اسکندر مقدونی

تألیف هارولد لمب

ترجمه و حواشی

دکتر رضازاده شفق

از انتشارات

کتابفروشی زوار

بهمن ماه ۱۳۳۵

چاپ تهران مصور

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین
تهران ــ نیویورک

چاپ متن درچاپخانه موسوی

فهرست

فهرست

اسکندر جهان متمدن را از یک خط سیر بر
آورد و در مسیر دیگری افکند و عصر نوینی
آغاز نهاد؛ هیچ حادثه ای در جهان همانند
این حادثه روی نخواهد داد.

از تاریخ قدیم کمبریج
تألیف
و. و. تارن

سفری با نبتهای جهان

سخنی دربارهٔ مؤلف

شش سال پیش یعنی اواخر سال هزار و نهصد وچهل و نه میلادی که افتخار همراهی موکب مبارك اعلیحضرت همایون شاهنشاه رادرامریکا داشتم درشهرزیبای (لس آنجلس) آقای «هرلدلمب» که یکی ازخیرخواهان کشور ماست بموجب تعیین وقت قبلی بمنظور شرفیابی بحضور شاهانه باقامتگاه ما آمدند وبدینواسطه باردیگر بدیدارایشان که سابقهٔ دوستی در بین بود نایل گشتم در ضمن مشارالیه نسخه‌ای از چاپ اول کتاب «اسکندر مقدونی» را باینجانب اهداء نمود. در آنموقع هرگز بخاطرم نمیگذشت که روزی طالع مدد خواهد کرد و من همان کتابرا بفارسی ترجمه خواهم نمود. اینك با توفیق خداوند بزرگ وتشویق «مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین» باین موفقیت نایل آمدم وامیدوارم بدینواسطه خدمت ناچیزی نسبت بعالم علم وادب کشور عزیزمان انجام داده باشم.

آقای هرلدلمب Harold Lamb در ۱۸۹۲ میلادی درایالت (نیوجرزی) آمریکا بدنیا آمد تحصیلات عالی خود را در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کلمبیا پایان داد. در تاریخ خاور میانه مطالعات بجا آورد ودر مجلات معروف آمریکا مقالات مهم انتشار داد. سپس بکار تألیف دست زد و یك سلسله کتابهای مهم برشتهٔ تحریر کشید که از آنجمله: چنگیزخان، تیمورلنگ، جنگهای صلیب، سلطان سلیمان قانونی واسکندر مقدونی

یعنی کتاب حاضر است . این کتابها بزبانهای مختلف حتی فینی و مجاری وترکی وعربی وارد و ترجمه شده است .

مؤلف محترم اولین بار در سال ۱۹۳۲ میلادی بایران آمد و در همانموقع باخذ نشان علمـی از طرف ایران نایل گشت و با استفاده از فرصت اطلاعاتی درباب اخبارافسانه‌وار راجع بعمر خیام گرد آورد و بعداً کتابی بنام آنشاعر انتشار داد که تاکنون بزبانهای آلمانی وترکی وعربی ترجمه شده . بعد در سنوات جنگ دوم جهانی بار دوم ودر جشن هزارهٔ ابوعلی سینا یعنی یکسال پیش بار سوم باین دیار مسافرت کرد .

هرلدلمب درین مسافرتها ازمطالعات تاریخی در ممالك خاورمیانه بازنه ایستاد و از آنجمله خطسیر اسکندررا ازمسقط الرأسش که مقدونی باشد تا حدود هندوستان شخصاً گشت و فقط بداخل هند نرسید . پس درکتاب اسکندر مطالعات با مشاهدات توأم است واز این حیث ارزش خاصی دارد .

تردیدی نیست که مؤلف چنانکه خود درلاحقه یادآور شده است کتابش را صورت داستان داده ولی در عین حال آنچـه توانسته حقایق تاریخی را در آن گنجانده است . البته چنین کتابی برای ما ایرانیان که نام اسکندر در تاریخ وادبیات ما موقعی خاص دارد بس سودمند است ایکاش روزی برای یکی ازدانشمندان ایران دست دهد که آخرین تحقیقات راجع باسکندر را از تألیفات علمای مغربزمین نظیر (تارن)(۱) بانضمام روایات وداستانهای گوناگون که در ادبیات اسلامی وایرانی از نظم ونثر دربارهٔ او آمده گرد آورد ودرین قسمت اخیراً ازنوشته‌های نامیان اروپا

---

(۱) W.W. Tarn.

مانند نلدکه وفریدلاندر(۱) نیز استفاده کنـد و کتاب جامعی در خصوص شخصی که یکی از فصول مهم تاریـخ بشر و تاریخ کشور ما بنام اوست بوجود آورد .

آقای هرلدلمب بالفعل در ایالت کالیفرنیای آمریکا اقامت دارد . از مؤسسین انجمن « دوستان آمریکائی خاور نزدیك» است ودردانشگاه کالیفرنیا سمت مشاوری در امور « اروپا آسیائی» را دارد .

مشارالیه در ضمن اشتغالات خود کار مطالعه و تألیف راهم مانند معمول ادامه‌میدهد وهم‌اکنون مشغول تألیف کتابیست در باب«زندگانی کوروش هخامنشی» .

اینك دیباچه‌ایرا که مؤلف برای درج‌دراول این ترجمه‌فرستاده‌اند بی‌کم وزیاد بروجه ذیل بفارسی نقل میکنم .

دکتر رضازاده شفق

---

(۱) Noeldeke Friedlander

دیباچه بقلم مؤلف

کوشش من درین شرح زندگانی اسکندر بمنظور اعادهٔ تعادل‌در تاریخ است. در گذشته مورخین غربی دوازده سال مسافرت اسکندر را که در مشرق زمین انجام داده مسکوت گذاشته و بیشتر بعملیات او در یونان‌واز تأثیرات او دردورهٔ هلنی (۱) که بعد ازاوظهور کرد پرداخته‌اند.

درمطالعهٔ مراجعیکه‌دسترس بود برمن معلوم‌شدکه دین‌وفرهنگ عالی ایران در شخص اسکندر که بعنوان جهانگشایاد میشود تأثیرقاطعی داشته. تصور میکنم ایران بودکه اسکندر را با تمدن خود تسخیر کرد ونقشه‌های او را برای بعد الهام نمود.

فرسودگی وماندگی اسکندر سبب مرگ اوشد. دولت جهانی او که‌طرح آنرا ریخته بود از بین‌رفت وجانشینانش گرفتار اختلافات گشتند. با اینهمه در واقع تحقق قسمی از آمال او بود که فرهنگ موسوم به «هلنی»(۱) راکه در واقع فرهنگ ایرانی وهلنی باید نامید بوجود آورد وآن منبع الهام دولتهای روم وبیزانس واقع شد. از این لحاظ راست گفته‌اندکه «آنچه اسکندرانجام‌داد دراهمیت کمتر بوداز آنچه‌میخواست انجام دهد.»

---

(۱) Hellenistic .Hellénistique عنوانیست که مورخین بدورهٔ متعاقب اسکندر میدهند و بمعنی دورهٔ یونانی میاید. یونانیان خود را هلنی و کشورشانراهلاس مینامند.

دوستان ایرانی من درراه تکمیل تألیفاتم اغلب مشوق من بودند. جناب آقای حکمت شخصاً مرا ترغیب فرمود و جناب آقای بهاءالدین در عراق آثار مرا بعربی ترجمه کرد.

از حیث مترجمین فارسی سعادت خاصی نصیب من شد چنانکه آقای رشید یاسمی (مرحوم) کتاب «چنگیزخان» را بفارسی کردند، و اکنون دوست عزیزم آقای دکتر رضازاده شفق کتاب «اسکندر مقدونی» را ترجمه میکند. بصیرت ودانش این آقایان کاریرا که من اهتمام کرده‌ام تکمیل میکند.

هرلدلمب

گذر گردونه آفتاب

اولین بار که دربارهٔ اوسخنی میشنویم میگویند : درتنهائی بسرمیبرد . تنهانه بآن مقصود که وا گذاربخود شده بود، زیرا مردم مدام درملازمتش بودند ، تنهابود درافکارخود ودرآنچه بانجامش دلبسته بود .

آنچه بیش‌ازهمه برای او ارزش داشت نسخه‌ای از کتاب ایلیاد یاداستان تریا (۱) بود که هرشب میخواند وبسیاری ازآنرا بحافظه میسپرد .

بعدازمطالعه درمابقی شب آن کتاب‌را زیربالین چوبی‌خود مینهاد. بدین‌ترتیب چه‌بسیار که دربارهٔ آخیلس (۲) فکرمیکردآنقدر که یکی‌ازپرستارانش لقب اخیلس باوداده بود . پیش ازخواب،

---

۱ — تریا (یابتلفظ فرانسوی تروا) نام شهرقدیمی‌است که درمنتهای شمال‌غرب آسیای‌صغیر حدود شش کیلومتری دهنهٔ داردانل درمحلیکه الان بترکی حصارلیق نامند واقع بوده. آنرا بیونانی (ایلیون) هم گویند که نام داستان ایلیادمشعر برآنست . این داستان منتسب است به همر(اومیروس) داستانسرای افسانه‌وار کوریونانی وآن شرح محاصره و جنگهای مربوط باین شهراست .

۲ — Achilles نام پهلوان یونانی داستان ایلیاد است که مانند اسفندیار شاهنامه او هم روبین تن‌بوده وفقط ازیك نقطهٔ پاحربه دراوکارگرمیشده .

موقعیکه چراغ‌را ازبالینش برمیداشت ، درعالم خیال باقهرمانان کتاب درسراسردریا ها سفرمیکرد وبساحل بیگانه ای درمشرق پیاده میشد . این کتاب پوستی انیس اسکندربود ودرمطالعهٔ آن خویشان وندیمان وآموزگاران ، حتی‌آن سپاهی پیررزم‌آزمودهٔ تبسی(۱) راشرکت نمیداد .

آموزگاران اوراکه یونانی وبلاغت ومنطق به‌وی‌میاموختند، مادرش انتخاب کرده‌بود. سرپرست آنان لئونیداس ازخویشان مادری اسکندر بودکه به خشکی وسختگیری شهرت داشت . این آموزگاران تمام ساعات روزاسکندررا پرمیکردند، وهرروزموقع فجراورا میخواندند تاپیش‌ازناشتائی مسافت معینی‌را همراه پیاده غلام بدود . درمحل عزیمت‌او،آموزگاری این جمله‌را برمیخواند :«پیش ازبرآمدن روز دویدن اشتهای خوب بتومیدهد وناشتائی سبك هم اشتهای یك ناهارکامل برای تومی آورد . »

جوانك حدود هزارقدم بازانوان خمیده ،بشیوهٔ مردم کوهستانی ، تاحوالی گورستان‌بیرون شهرمیدوید . دربازگشت ، مرمرسفید معبد را میدیدکه برآن چنین‌حك شده بود: «من یك خدای جاودان هستم . دیگرفانی نیستم .» ستون سنگی این بنا حد تعیین شده بود وبآن‌که میرسیدند ، باردیگر سربالا روبشهر رهسپار میگشتند. جوانك با اشتیاق باین دوندگی میرفت ، زیرا نورآفتاب که بر ستیغ کوهها میزد ، معلوم میساخت که گردونهٔ آفتاب از اصطبل خود در آنسوی اقیانوس برخاسته وگذرگاه‌آسمانرا می‌پیماید .

آنگاه که ابرها برفرازکوهها حرکت میکردند، وی می‌پنداشت میتواندکلهٔ اسبهای گردونه راکه بالا وپائین میرودباچشم به بیند . چون بانتهای راه وبنزدیکی درختان‌کاخ میرسیدند وی‌گامها را فراخترمیکرد وازغلام پیشی میگرفت. درهرصورت درین دوشکست پذیرنبود ، غلام هم خود جرأت نمیکرد اورا پشت سرگذارد .

آنگاه که درون‌کاخ میشد ودربرابرشعله‌های‌آتشگاه، دستهای خودرا روغن(مقدس) میمالید، حس میکردکه هنوزآفتاب طالع را سلام میکند . همین وقت ، آنجا درکران مشرق ، آفتاب رو باوج مقام خدایان ،که ازظلمت وخواب منزهند ، صعود مینمود .

اسکندرجوان، بخوری برمیداشت وبی‌پروا برشعله های‌آتشگاه میپاشید تابخارش برخیزد وحرارت آن چهرهٔ سرد اوراگرم کند وباخود این ورد را ترنم مینمود : «بنام خداوند پدروبنام پسر اوکه ازمارشاخدارزاییده شده —که مارا درحفظ وحمایت خودنگهدارند ! » اگراین ورد درتاریکی شب گفته شود ، کلماتی پوچ وبیمعنی خواهدبود ولی درین حال‌که روشنی‌آفتاب برمیآمد، روی‌سخن بسوی ارواح توانا ومنابع دوردست خیرواحسان ونگهدارندگان جهان داشت .

بدین طرزبودکه اسکندربجمع تابان خدایان به (زئوس) و(آفرودیتهٔ) (۲) تندپروازکه‌پند آزمای (آخیلس) بود میاندیشید .

گاهی میشدکه وی بخوربسیاردرآتشگاه شعله ورمیریخت ولی لئونیداس دست برشانهٔ او

---

۱ — Thebes نام شهری قدیم در ایالت بئوتیا دریونان .

۲ — Zeus بزرگترین خدایان یونان قدیم رومیان‌آنرا یوپیتر (ژوپیتر) مینامیدند در فرهنگهای فارسی زاوش ضبط شده و معادلست با مشتری بعربی و برجیس بفارسی Aphrodite خدای عشق‌درافسانهای یونان که ازدریا برآمده وآنرا رومیان ونوس‌مینامیدندکه بعربی زهره وفارسی ناهید گویند .

مینهاد وبالحنی خشك میگفت: « این مرّ کوبیده ریگ نیست که مشت مشت بدورریخته‌شود. » ودر چنین‌مواردی، بچه گوئی گلو گیرمیشد ولی‌حرفی نمیزد. درست‌است مرمکّی و کندرازراه دورعربستان میامد ولی‌ازطرف دیگراسکندررا برای‌این‌عمل قربانی تعیین کرده بودند ونمیشد بیك‌ذره ازآن مواد گرانبهااکتفا ورزد، زیرا میخواست عطربخورچند روزی دوام یابد ، پس بنظرش میرسید اگربناست بخوردرآتش نهدباید یاهمه‌اش‌رابریزد یاهیچ‌نریزد، ولی البته مقصود خودرانمیتوانست به خویشاوندان خود بگوید . صحبت کردن باخویشاوندان مادرش آسان نبود، زیرا آنچه را که باید انجام دهد باو گفته و معین کرده بودند .

اسکندرمیدانست که لئونیداس‌باواجازه نخواهدداد‌بااسبهای مسابقهٔ پدرخوددراسپربس‌نوینی که ساخته بودندسواری کند، زیرامشارالیه میگفت‌آن راه کوهستـانی‌را فقط مردم کوهستانی، مانند مقدونیه ایها ، باید به پیمایند . همچنین باواجازه نمیداد آرد ذرت که باشیر تهیه میشد بخوردزیرا میگفت اوباید احشاء خرس ومخ گرازبخورد تاازجبونی‌بدرآید وجسور گردد .

هرروزبعدازمراسم‌قربانی ، این شخص کنجهٔ اطاق اسکندررا بـازدید میکرد، مبادامادرش پنهانی عسل‌یانان شیرینی یا شیریا شراب برای او آورده باشد . خویشاوندان وظیفهٔ خود را در بارهٔ اوانجام میدادند ومانند جوانان اسپارت‌تربیتش میکردند، زیرا عقیده داشتند که اسکندربرای انجام مهمات احتیاج بشجاعت خواهدداشت .

اسکندردرباب عقیدهٔ این اشخاص نسبت بخدایان یقین نداشت . میگفتند این زمین مانند کاسهٔ کم عمقی زیرسقف آسمان ودرون ظلمت بی پایان آویزانست . ابتداء برزمین اثری از حیات وجود نداشت تاهنگامی که نورپیداشد . پیش ازآن فقط زمان سرمد بود .

سپس روشنی درکنار (زئوس) ، پدرخدایان برزمین منزل گرفت. ازآن اوج آسمـان خاور، آنجا که گردونهٔ خورشید کسب نور میکرد ، (پرومتیوس) اولین آتش را بدزدید و بمکافات این عمل درسلسله کوههای مغرب بزنجیرش کشیدند .(۱) .

اسکندرمیدانست که درمغرب وبرسطح اقیانوس، سایه های شفق وجود دارد. آنجا روشنائی گردونهٔ خورشید در اقیـانوس فرومیرود وارواح مردم، پس ازمرگ همانجا اسیرتیرگی میشوند واز نورمحروم میگردند .

یکروزلئونیداس درحضور خود اوبه لوزیماخوس (۲) معلم زبـان یونـانی چنین میگفت : «اسکندرحریص کتاب وملازم قربانیست وازعالم واقعی گریزانست وهرگزمانندپدرش فیلیپوس(۳) مرد کاروااقدام نخواهد شد. امااسکندرازآنجهت بکتاب مشتاق بودکه چون درمطالعه مستغرق میشدکسی

---

۱ – Prometheus یکی از خدایـان افسانوی یونان که آتش را از آسمان دزدید و بزمین‌آورد ودرمقابل این گناه ازطرف (زئوس) پدرخدایان محکوم بزنجیرشدن بصخرهٔ کوه گشت بنحویکه هرروز لاش خوری جگراورا درمیاورد، وفردا بازجگری ازنودرتن اوبوجود میآمد . داستان پرمتیوس‌درادبیات مغرب‌زمین‌مشهوراست ازآنجمله گوته شاعرنامی‌آلمان و(شلی) شاعرمعروف انگلیسی آنرا بنظم کشیده‌اند وپرومتیوس را مظهراستقلال نظروعصیان بشرمعرفی کردند .

۲ – Lysimachus ۳ – فیلیپوس Philippus نام پدر اسکندرمعرب آن فیلیفوس درادبیات مابا تصحیف فیلقوس ضبط شده .

درکنارش نمی‌ایستاد وامرونهیش نمیکرد . یاران او ، که برصفحات کتاب درنظرش مجسم میشدند ، به‌خنده روئی و نشاط ، راز خود باومیگفتند وگفتنی بال وپرداشتند وازفرازشهر روبجزایردریاهای دور دست پروازمیکردند .

روزی اسکندرناگهان ازلئونیداس پرسید : « آیا پدرمن دوستانی‌دارد ؟ »

وی ازاین سئوال تعجب کرد وگفت: « پدرتوپادشاه است » و از ادامهٔ کلام خودداری نمود زیرا میدانست منظوراسکندرجوان اینست که آیا دوستان پدرش که شاه مقدونیه بود فقط دوستان شرابخواری وخوش گذرانی اوهستند یادرافکار او باوباری میکنند واگر قصوری ازودیدند باز اورا دوست دارند .

پس ازتأملی گفت : « پدرت اشخاصی مانند پارامینیون وآنتیپاترودیمادیس آتنی رادارد»، ازاین سه نفردونفرسر کرده ویکنفرمرد سیاست بودکه وی نام برد .

اسکندرگفت من کرا دارم سه نفریرا نام ببر . این بارلئونیداس بدون تأمل گفت : « بطلمیوس، نئارخس، هرپالوس، میتوانم بسهولت تا دوازده نفر بشمارم » (۱)

اسکندردریافت که این عده همانها هستندکه مادرش برای همدرسی اوبرگزیده است وبا اوهمسالند (ازدوازده تاچهارده سال) فقط بطلمیوس یکسال ازوبزرگتروجوانی با هوش وخوش قریحه بود ومادراو(آرسینو) (۲) نام داشت که روسپی بودوگیسوی خودرا بسبك شرقی رنگ میکرد، گرچه مادرش هرگزاینرا اعتراف نکرد ولی‌بطلمیوس تصورمیکرد نطفه‌اش ازفیلیپوس بسته شده وازین لحاظ پیش خود مقام خود را اگربالاترازاسکندرنمیدانست برابرحساب میکرد ، نهایت اینکه چون مادر اورا قبول نداشتند زیردست اسکندرش قرارداده بودند .

نئارخس دورازکوهستان ها یعنی درجزیرهٔ « کریت » بدنیا آمده وبا کشتی ازجزیره‌ای بجزیره‌ای مسافرت‌ها کرده‌بود، گرچه خود درآنباب حرفی‌نمیزد . اینموقع اورا بعنوان گرودرشهر نگهداشته‌بودند واسکندرنمیدانست وی دراینموضوع چه فکری میکند . درواقع این نئارخس بندرت چیزی بزبان میآورد وکارش پیروی ازحرکات وسکنات پسران دیگربود وچهرهٔ تیره رنگ وبی‌حالت داشت وهرچه دوستانش ازاومیخواستند انجام میداد . اسکندراورا که هرگزستیزه نمیکرد ،دوست داشت ولی غالباً میانهٔ آندورا یك خاموشی جدا میکرد .

باهرپالوس هم که پسریك روستائی‌بود وبواسطهٔ ضعف مزاج نمیتوانست خوب درس‌بخواند مانند نئارخس با سکوت میگذرانید و مادرش هرپالوس را فقط برای این منظور انتخاب کرده بود که عقیده داشت اسکندرباتمام طبقات باید آمیزش داشته باشد .

اسکندر بطرزخشم‌آلودی به لئونیداس چینن خطاب کرد : « من گفتم ازسه نفردوست نام ببر نه‌ازرفیقان . »

---

۱ - Harpalus,Nearchus,Ptolamaeus اولی ودومی ازسرکردگان اسکندر بودند و اولی همان بطلمیوس اول یا بطلمیوس ستر بودکه بعد از اسکندر حکومت بطلمیوسها یا « بطالسه » را درمصرتأسیس نمود. تلفظ صحیح یونانی کلمه‌که بطلمیوس باشد بروجه معمول درمیان متأخرین ممالك اسلامی بطلمیوس تلفظ میشود .

۲ - Arsinoe

لئونیداس بکنجکاوی نظری باواانداخت و پس ازلحظه‌ای جوابداد : « دوستان هرشخصی ساختهٔ خود اوهستند ، شما تاکنون بایست باین موضوع پی برده باشید . »

مطلب‌دیگردرباب اسکندرغیرازتنهائی‌یکی‌هم ترس‌بود، گرچه‌اوهیچگاه ازاین‌مطلب‌سخنی نمیگفت . هروقت دراینباب می‌اندیشید فکرش پیش سربازتبسی میرفت . این سربازجای زخمی بر چهره داشت که صورتش را مانند به خشکیده نشان میداد. اورافیلیپوس ازتبس بعنوان گروجلب کرد واودرآن سرزمین دوران کودکی خودرا سپری کرده وتعلیم پیاده نظام دیده بود . اسکندرخوب بیاد داشت موقعیکه پدرش این سربازرا بوی معرفی کرد چنین گفت : « اگرتوروزی بجنگ مبادرت کنی لازمست فن جنگرا ازآنانکه درجنگاوری چیره‌دستند فراگیری . »

سپس محرمانه به پسرش چشمکی زدکه درست معلوم نشد روی سخنش با سربازساکت بود یا با اسکندرخاموش .

تبسی عظیم‌الجثه نبود ولی عضلاتش مـانند زنجیرگره درگره دیده میشد و میتوانسـت نیزهٔ دوازده‌پـائی را بـا یك دست که جای زخم داشت بردارد وبدور سر بگرداند و سی قدم بجلو پرتاب کند .

ولی وی این نیزه‌پرانی‌را باسکندرنیاموخت، بلکه باشمشیرتعلیمش داد . این شمشیرها که ازآهن ساخته میشد سبك وصیقل داربود وچون بفلزی برمیخورد صدای زنگ میداد و تبسی پس از هرمشق آنراجلا میداد ومیگفت : اگرتویك چنین شمشیررا مانند عصا یا کارد شکارهمواره دردست داشته باشی بآن خومیگیری ومیتوانی بخوبی آنرا بکاراندازی وبی‌تأمل برخصم ضربت واردسازی . »

اسکندررا کلمات خشن سربازسالدیده دل‌آزرده میساخت . سخنانی این‌چنین دربارهٔ جنگ آنهم ازجانب‌سربازی پیاده‌نظام، چنان بودکه‌گفتی یك روستائی جوکارازفلسفه بحث کند . حیران بودکه آیا سرباز تبسی سوء ظن برده که او ازاسلحه میترسد ؟ بخصوص آنهنگام که درجنگ تن به تن شمشیربدست با بطلمیوس روبرومیگردید . وقتی‌که سپرچوبی مشقی وبدساخت را با دست چپ بسرمیگرفت کف دستانش پرازعرق میشد ورعشه‌ای سرد بردلش می‌نشست واین ، با شوقی‌که بکارلذت بخش شکاریاورزش ویاپرتاب زوبین داشت‌کاملا مغایربود.

واقعاً بطلمیوس درجسم از اسکندر چالاکتر ودرهوش تیزتربود .

دوورزش وسواری اسکندرراسفت ومحکم‌کرده بود، راست میایستاد وتنها سرش‌را کمی مایل بیکطرف میداشت. چشمان‌کبود خودرا بسوی مبارزخود تیزمیکرد. جعدهای زلف طلائی‌سیرش از اطراف چشم ها بسوی پشت صورت آویزان بود . پوست او مانند پوست لطیف مادرش چهره وتن اورا بجای‌گندم‌گونی سوختگی درآفتاب رنگ قرمزی میداد وخودمانند مادرش زیبابود .

اما بطلمیوس چالاك ودقیق وسخت میجنگید ومیکوشید درشمارهٔ ضربتهائی‌که به سپرهای چوبی وارد میآمد همواره باسکندرفایق آید وکاملا نشان میداد درفن رزم برتری دارد. گاهی‌که از سربازتبسی‌که مراقب‌اسکندربود دورمیشدند ناگهان مختصرزخم شمشیربه ران یاطرف سراسکندروارد میساخت تا خون او سبب شودکه آنسربازمراقب اعلان پایان مبارزه را بدهد وبعد بطلمیوس با یك لبخند طوری وانمود میکرد مثل اینکه با عروسکها بازی مینموده .

یکموقع که بازجنگ بین اطفال درگرفت سرباز تبسی از اعلان خاتمهٔ آن خودداری نمود واسکندردرآن رزم یکپایش صدمه دید وسنگینی‌بدنرا بپای دیگرانداخت وبزحمت افتاد وخون‌صورت

وسردرچشمانش حلقه زد ومیکوشید چشمهارا پاک کند در صورتیکه چهرهٔ حریفش بطلمیوس بسرخی میدرخشید. ولی درین بین یکباره سردی وسستی اسکندررفع شد، شمشیرخودرا سبک وبازوانرا آزاد وپاهارا برای حرکت به پیش آماده یافت وازطرف دیگربطلمیوس درحال شکستن وشمشیرش قرین لرزش وافتادن بود . اسکندرحرارت صیاد مهاجمی‌را حس میکرد که شکارخسته‌ایرا درفشارنهاده باشد. دربین‌بین فریاد « مریزاد » پاسبان تبسی بلند شد ونیزهٔ اومیان دوشمشیردرازگشت وآنها را ازهم جدا کرد . بطلمیوس زخم‌خورده وگریان وافتان بکناررفت .

سرباز پاسبان اسکندر زیر بازوی او را گرفت و بکناربرد و باو گفت : « تواگر نتوانی اعصاب خودرا اداره کنی عمردرازنخواهی داشت» .

اما به فیلیپوس گزارش دیگری داد به این مضمون : « وی بسیار تند کارو خطرناکتر از همسالانش است ولی تا تسمه‌های گردونه را بدست میگیرد مانند اسب مسابقه عرق میکند.من تردید دارم دراینکه اوبتواند هرگزاستعمال اسلحه را خوب بیاموزد . »

فیلیپوس بعد از اطلاع ازین گزارش گفت : « در این صورت باید از مادرش ممنون باشد .

اسکندر درموقع طغیانهای بهاری وقتی میخواست در رودخانه شنا کند همچنین تنش سرد میشد و میترسید ولی نئارخس از طغیان نمیترسید و خودرا بآب خروشان میزد و مانندکسیکه ازمزرعهٔ گندم میگذرد بدون واهمه پهنای آب را شنا میکرد وازگردابها وپیچها رد میشد .اسکندر هم با امواج مبارزه میکرد تا اینکه خستگی باوغلبه مینمود ومجبورمیگشت برگردد وتصور میکرد پسرهٔ **کریتی** فرونترازوی نیرو وتوانائی دارد ولی نئارخس غرور نداشت و متواضع بود و با خنده ای میگفت : « یك موش آبی بهترشنا بلد است . »

روزی بطلمیوس با وضع تحقیرآمیزی باسکندرگفت : « توکه دردوخیلی خوبی چرا سال دیگردرمسابقه‌های پیتیا شرکت نمیکنی، این‌دیگرمسابقهٔ ماراتن نیست که خردسالی تومانع آن باشد .»

درشنیدن این سخنان میدان مسابقه وتماشای مردم وتقلای دوندگان درنظراسکندر مجسم شد وسر خودرا تکان داد . بطلیموس حرف خودرا ادامه داد : « شما که پسر پادشاه هستید و از اول شدن نگرانی ندارید شاهزاده که نباید ببازد ؟ »

اسکندرگفت : « اگرهمهٔ شرکت کنندگان شاهزادگان بودند منهم شرکت میکردم . »

بطلیموس تبسم کرد .

خدمتکاران میگفتند آب برای اسکندرهمواره خطردارد زیرا روحی که در عمق آبها نهانست نسبت باسکندر خشمگین است و هیچ قربانی نمیتواند خشم او را بگرداند . نئارخس هم که برفرازدریای کبود بزرگ شده بود، میگفت سیل کوهستان خطرناکست چه‌ارواحی وجود داشته باشد چه نداشته باشد .

اسکندر شهرپدری خودرا که پلا (۱) باشد دوست نداشت ومعلوم نبود چرا . شهری بود کوچك و خاکستری رنگ زیرا عمارات آن ازسنگهای « گرانیت » ساخته بود و عقیدهٔ فیلیپوس این بود که نبایداطراف آن حصار کشیده شود. این‌شهرباغچه وباغ نداشت،کوچه‌هایش فرازونشیب و

۱- Pella

پله‌داربود. اسکندرشاید بواسطهٔ اینکه همیشه درآنجا اقامت داشت آنجارا مانند زندان تلقی میکرد. عمارتسازی مستمر، آنشهررا دائمادرحال بلاتکلیفی نگه‌میداشت، مانند این بودکه شهرازززله درآمده باشد. خانه‌های نوایوانهای ستوندار داشت ولی بطورکلی نسبت بشهرهای جنوبی یونان کوچك ونازیبا بود.

فیلیپوس اصرارکرده بودکه از خانهٔ قدیمیشان که برتپه های واقع در منطقهٔ بحرالجزایر ساخته‌شده باین درباچهٔ ساحلی انتقال‌داده شود ومیگفت اگرکشتی‌نداریم لااقل شهررانزدیك بجاده میبریم ودراین نظرزن‌اواستثنائاً بااوموافقت داشت.

زیباترین مکان این پایتخت تازه میدان اسب دوانی بودکه فیلیپوس آنرا بحکم علاقه ای که باسبهای خود داشت برساحل درباچه ساخته بود. موقعیکه مادراسکندرآنجارا مشاهده کردگفت چه اصطبلهای خوبی داریم. مشارالیها که غالباً به معابد و تکایای دلفی و بازارهای کورینت (۱) مسافرت میکرد شهر پلا را درنظراسکندربس کوچك نمودارمیساخت. میگفت این شهرمطابق دستور فیلیپوس ساخته میشود واودیگرمحلی باقی نمیگذاردکه پس ازمرگ او بسازند. درصورتیکه فهم یك دلال اسب را درکارنقشه کشی وطرح‌ریزی ندارد.

شاید علت نفرت اسکندر از پلا این بودکه در آن ستیزگی وجود داشت. گرچه فیلیپوس اغلب اوقات درآن شهرنبود وبا لشگریانش بسرمیبرد ولی میل نداشت درآنجا اقدامی بدون اجازهٔ اوبعمل آید.

پلا از جهةدرهٔ تنگ آنسوی‌فرازشهر بجاده متصل میشد واز ارتفاع جانب قبرستان دریا پیدا ودرطول ساحل، سفیدی جادهٔ موسوم بجادهٔ شاه نمایان بود. این راه‌کارفیلیپوس نبود بلکه‌آنرا **خشایارشا** پادشاه بزرگ ایران که صدسال پیش برای منقاد ساختن یونان از آسیا آمد ساخت و آن هنوزهم بهترین جاده بسوی مشرق بود.

روزی ازاین جاده جمعیتی ازمشرق فرا آمد ودرحالیکه جوف‌گرد وغباری‌که خود بلند کرده‌بود ناپیدابود بسوی شهرپیچید. گاهی ازمیان غبارقباهای ارغوانی‌رنگ وتنکه‌های زردوزبرق‌میزد وچشم مردم را که چنین شکوهی ندیده‌بودند خیره میساخت.

نئارخس در حالتیکه بقصد دیدن آن جمع دستش را در برابر چشم برای مانع شدن از تابش آفتاب پهن‌کرده بودگفت: « ازکلاههائی‌که بر سر دارند باید مغان باشند ». بطلمیوس جوابداد « تماشائیست »

اسکندرمجذوب تماشای اسبها شد زیرا بعض آنها بزرگترین اسبهائی‌بودکه تا آنزمان دیده‌بود. اسبهای دیگری هم بودندکه تیزوچالاك حرکت میکردند وکله‌هارا بالاگرفته‌بودند. اسکندر چنین جنس اسب ندیده بود وبنظراوازبهترین اسب تسالیا هم بهتر بودند. بسی نگذشت‌که فهمیدند این بیگانگان نمایندگان وسفیرانی هستند از طرف پادشاه آسیا که یونانیان آنانرا پارسیان (**ایرانیان**) مینامیدند. اسکندر با احتیاط ولی بدقت تسلیحات واردین تازه را از نظرمیگذرانید.

بطلمیوس گفت: « فیلیپوس که در مسافرتست و بین ما کسی مافوق درجهٔ سروانی

Corinth – ۱

وجود ندارد که ازینان پذیرائی کند واحترام بجا آورد ».

فرستادگان ایرانی دراین بین ازاسب پیاده شدهٔ وازمشاهدهٔ کوچهای کج وپیچ شهرتعجب میکردند ودرانتظارباروبنهٔ خود بودند که کنیزی دوان ونفس‌زنان خودرا نزد اسکندررسانید وگفت: « مادرت بانوالمپیاس (۱) امرمیکند سفیرانرا سلام کنی وبرای آنان اقامتگاه آمادهٔ سازی ».

اسکندر که گلویش خشك شده بود وحرفی برای صحبت بزبانش نمیآمد مطابق امرمادرش که همیشه اورا بچنین‌کارها مشغول میساخت به‌پیش دوید. المپیاس در تحکم فزونترازفیلیپوس بود زیرا مشارالیه درباب پسرش اکتفا میکرد باینکه با حال تمسخری ازدورمراقب اوباشد مثل اینکه اسکندرچارپائی ازجنس مشکوکی است. مهمانان باین پسر که پیراهن پشمی کهنه وشلوارآویزانی برتن داشت اعتنـائی نکردند و چون وی برای مهمـانـان شرابی آورد نخوردند ومعلوم شد آبرا ترجیح میدهند.

درمیان آنان مغ‌ها لباس ابریشمی سفید پوشیده بودند وچهره‌های تیره‌رنگ باریك جدی داشتند وبا صدای آهسته ولی تند حرف میزدند وگرم بازدید اشیاء طلائی وپارچه‌های زردوزابریشمی بودند که برسینی‌ها گذاشته شده وگویا هدایا بود. اسکندرمتوجه شد که بطلمیوس خودرا بخندهٔ زده ولی دربن‌بین نظرش را یك اسب پارسی جلب کرد که زین چرمی وبراق ودورکاب داشت یکی از مهمانان که یونانی میدانست توجه اسکندررا به بساط اسب دریافت ورکابها را نشان داد وگفت « اینها برای قرارگرفتن پاهاست ».

اسکندربیدرنگ برجست وسوارشد واسب رم کرد وپیش‌وپس رفت ولی اوتند لگام اسبرا گرفت وبـا ذوقی بسوی یال نیرومند اسب خم گشت وپاهارا برکابها نهاد واسبرا رام کرد. یك نفر ازخدمتکاران اهتمـامی نمود مگر او را پائین بیـاورد ولی یکی از ترجمانها که اسکندر را برفراز جمعیت مشاهده کرده بود خودرا بمهمانان نزدیك نمود وباصدای آرام گفت: « این تنها فرزند پادشاه مقدونیاست وبقیه دیوانه وبی‌تبارند. »

نمایندگان پارسی درحال آشامیدن آب نسبت باسکندردقیق میشدند وبسئوالات اودرباب اسب جواب میدادند واوبعد ازسروکارداشتن با اسب بزرگ که سوارشد ازترس ووحشت بدرآمده بود. مهمانان میگفتند چنین اسبی رامیتوانست ازشامگاه تا بامداد بمسافت پانصد میدان ـ یا حدودششهزار گام ـ سواری کرد و خود آنان بواسطهٔ گرمای دیار خود غالباً بهمان ترتیب شبانه راه پیمودند. راههای آسیا خیلی پهناورتراز کوچه‌های تنگ شهرپلا بود و چون درطول راه منزل بمنزل اسبهـای برید مهیا کرده بودند سواری بدون وقفه ادامه مییافت. این مصاحبه کنجکاوی اسکندررا شدیدتر میکرد وپشت‌سرهم پرسشهـائی درباب دوری راه وگذشتن ازدریای بزرگ (مدیترانه) ونام شاهنشاه میکرد. گفتند « نام اواردشیرشاه بزرگ وشاه کشورهای روی زمین است.»

پرسید آنکشورها کدامها هستند وتا چه مسافتی بسوی شرق امتداد یافته. نمایندگان جواب این پرسش را نتوانستند بدهند زیرا هیچکدام سراسر ممالك شاهی را نپیموده بودند و فقط میدانستند درآنممالك بیست‌وسه ملت اقامت دارند ویکی ازآنان اظهار کرد که اگر کسی بخواهد از جاده‌های بریدی بدون وقفه مسافرت کند برای اینکه ازین سرتا آنسر ممالك شـاهنشـاهی برسد

---

۱ ـ Olympias نام مادر اسکندر.

صدروزلازم دارد . آنگاه اسکندرپرسید « برای گذشتن ازمقدونیه چند روزصرف کردید ؟ » گفتند « سه روز»

درین بین اسکندرموضوع خیرمقدم به نمایندگان وراهنمائی آنان را فراموش کرده بود و مهمانان آسیائی برفرازارتفاعات بلاتکلیف نشسته بودند واسکندرهنوزسئوالات میکرد تا اینکه ناگهان سکوتی محیط را فرا گرفت، مثل اینکه یکباره ابری جلوآفتابرا گرفته باشد. درین بین مادراسکندر بهمراهی لئونیداس وچندتن نگهبان فرا رسید بطوریکه هیچ راهبه‌ئی که بسوی معبد میرودنمیتوانست بیشترازمشارالیها جلب نظر کند. درواقع وی مانند راهبهٔ شاهانه دیده میشد که تاج گلی بدور گیسوی مجعدش پیچیده و کمربندی مانند ماری سیمین بمیانش بسته بود وبا آهنگ ملایمی که مانند زنگ زرین بود گفت : « سلام به فرستادگان پادشاه آسیا، المپیاس مقدونیه‌ای خواهشمنداست بفرمائید بخانه »

نمایندگان نه جواب دادند و نه فوراً از جای جنبیدند ولی خودرا باختند زیرا المپیاس سی‌سال بیشترنداشت وجاذبترین زنان کوهستان شمال بود وراه تشخص وجلب نظررا نیك میدانست. بخصوص درآن‌محیط بناهای سنگی خاکستری رنگ ودرختان گره درگره وپیچیدهٔ بلوط، رنگ‌چهرهٔ او وجاذبهٔ چشمان اوبحکم تضاد جلوهٔ خاصی میکرد .

فرستادگان سینی‌های هدایا بردست با سکوت روبه پله‌های خانه نهادند .

المپیاس با تبسمی گفت : « چه هدایای زیبائی گویا از طرف فیلیپوس می بایدآنها را بپذیرم »

اسکندرپیش خودش تصورمیکرد مادرش ازاطواراوناراضی است وبطلمیوس باخود میگفت این زن چه خوب نمایش میدهد، درضمن با صدای بلند ازاسکندر پرسید: « توازاین مهمانان همه چیز پرسیدی غیرازدختران آسیا » اسکندرجوابداد : « زنان خاورزمین لااقل بطوریکه هرودت درتاریخ خود مینویسد دراندرون وزیرحجاب زندگی میکنند ـ ومردان ازآنان سخن نمیگویند . »

دراینموقع بطلمیوس خندهٔ بلندی زد وگفت: « پس دراینصورت آقای آخیلس شما فقط توی کتابها درباب دختران میخوانید ـ خیلی میخواستم بدانم این آسیائیها درباب خانمی مثل المپیاس چه خواهندگفت ؟ »

امااینکه ایرانیان واقعاً درباب المپیاس چه فکری میکردند معلوم نبود : زیرا هرفکری هم داشتندآنرا بزبان نمیآوردند وباتعارفات میگذراندند ولی معلوم بود که مغ‌هاازنگاه برروی ملکهٔ مقدونیان اجتناب میکردند مبادا آسیبی بآنان برسد وبطلمیوس‌این موضوع را بارضایت خاطردرمییافت ومادرش «آرسینو» بواسطهٔ اینکه زن‌هرجائی یونانی نظیراومعمولا معاشرت دیده تروآمیخته تربود به پسرش حالی میکرد که المپیاس دارای نیروی تسلط وتحمیل ارادهٔ خودهست ولی بواسطهٔ محدودی هوش، استعدادخودرا نمیتواند عاقلانه بکاراندازد ومیگفت این زن سیاه ابرودرباطن همان دخترقبل‌از ازدواجش است که پیرومراسم وعادات وحشیانهٔ دیونیسیوس (۱) بود. اوهیچوقت زن حسابی نبوده و هرگزازاسارت اخلاق عاصی خودرهائی نیافته وبا وجودشاهزادگی مادرزاد احمق‌است. ازکودکی از

---

۱ – Dionysos بموجب افسانهای یونانی نام خدای سبزه و شراب رومیان او را با- خوس Bacchus مینامیدند .

پدر ومادرمحروم بوده ودرجنگهای اپیروس بزرگ شده وخود را تسلیم مراسم شهوانی مذهبی که بنام خدایان‌اجرا میشد میکرده است . ارسینوبدینگونه پسرخود را درباب ملکه روشن میکرد ولی‌توصیه مینمود که درمعاملات روزانه دقت کند اوراازخود نرنجاند زیرا خطرچنین عمل ازخطرپانهادن روی دم یکی از مارهای تعلیم دیده کمتر نخواهد بود .

آنشب بعدازآنکه المپیاس کلیهٔ ارمغانها راکه بنام فیلیپوس آورده شده بود تحویل گرفت اسکندرراکه حس کرده بود مادرش بـااوخشمگین است خواست ودرحال برافروختگی‌باو گفت: «چه گوسالهٔ زبان بسته وکرم تومارهای گردآلوده هستی.ارهیداوس (۱) ازتوبهترمیتوانست ازعهدهٔپذیرائی نمایندگان برآید» دراین موقع روسری خود را برداشت وباطرزی خشن موی خود را شانه کرد وبه کنیزك که پشت سرش مراقب این‌کاربود مجال نداد. سخنانش نیش داشت زیرااشاره‌اش به ارهیداوس برادر نامشروع ناتنی اسکندربود که ولگـردی میکرد وغذا میدزدید وهمیشه بـریده حرف میزد و زبانش میگرفت . اسکندرو خویشان میدانستند که چون ارهیداوس از یك دختر رقاصه اهل تسـالی بدنیا آمده بود المپیاس چشم دیدن اورا ندارد واورا ازبچگی باندازهٔکافی زهرخورانده بود که نکشد ولی بیحالش کند .

درهرصورت اسکندر حرفی نزد زیرا میدانست اوقـات تلخی مادرش فروخواهد نشست . مشارالیها بازملامت خودرا ادامه داد ودرحالیکه دسته گیس خود را می‌پیچاند چنین گفت: «غذای‌عقل تو تخیلاتی درباب آخیلس است و بیش ازیك گوسـاله هوش نداری البته پرستاران تورا آخیلس نام میدهند ولی میدانی چرا ؟ برای اینکه من خوشم بیاید . من‌قبول دارم تن تونسبت بسن جوانت‌خوب رشد کرده ولی‌چه لزوم داشت سریك تشك زین اسب بافرستادگان وارد مباحثه شوی مگردر عمرت چنین چیزی ندیده بودی ؟ »

اسکندر که باسکوت گذرانده بود دراین موقع باعلاقه‌ای گفت: «نه ندیده بودم واقعاًآنچه آنان زین مینامند برای محکم‌نگهداشتن آدمی بر کمر—»

مادرش حرفش راقطع کرد و گفت «... کمراسب بلی‌اسب؟ هرکشاورز مقدونیه ای اسب را میشناسد در مقدونیه آن مجسمهٔ جاندار و زندهٔ فیلیپوس پسرآمینتاس که خوداسب تربیت میکرد شاهد این معناست . آیا این برای توتازگی دارد ؟ »

بعدخطاب به‌غلام بچه گفت: « یونانیان میگویند پیشینیان مقدونیان قنطورس(۲) بوده‌اند یعنی‌ازکمرببالا انسان وازکمرپائین اسب؟ پس‌می‌بینی که مقدونیان هیچگاه ازاسب جدانبوده‌اند .»

اسکندجوان خنده‌ای زد و گفت شاید علت اینکه سواران ما دورتا دور یونانرا می‌پیمایند همین باشد .

المپیاس ازاین حرف پسرش خوشوقت شد زیرا علاقه داشت که ازین جوان عقب افتاده‌نیز مانند بطلمیوس آثارفرمانروائی بروزکند ولی متأسفانه اسکندرواقعاً علاقمند به سواره نظام نبود و فقط باسب علاقه داشت واین درواقع‌جبلت مقدونی بود زیرا مقدونیان دراساس کشاورزبودند حتی‌سر— بازان مصاف که فیلیپوس آنـانرا باطرزنوین تعلیم میداد اصرارداشتند برای خرمن پائیز و کشت بهاره

---

۱ — Arrhidaeus

۲ — Centaurus حیوان نیمه انسان ونیمه اسب افسانه‌ای یونان

بسرزمین خود برگردند.

اولمپیاس مانند اینکه بسؤالی که درذهن خودبود جواب‌میدهد نه بگفتهٔ اسکندرگفت: «ازافکارعجیب فیلیپوس است که تصورمیکنند میشود اززمین کشاورزی یك‌دستگاه نظام اشرافی درست کرد وملتی‌ساخت که سپاهی باشد یاسپاهی که ملت متحرکی‌باشد یعنی‌هم بجنگد هم کشاورزی کند. یونانیان ازدیربازباین نکته برخورده‌اندکه نه یك‌لشگری یك‌کشوری حسابی‌میشود ونه عکس آن.»

گاهی این زن بازرنگی مخصوص خودش موشکافیهامیکرد. درواقع هنرپیشهٔ مادرزادبود. مدعیانرا خوب میشناخت وفریب تخیلاترا نمیخورد. نیاکان اوبمردمی حکومت میکردند که میرفتند پیش ملکهٔ اپیروس (یا آلبانی) تاازوشفای بیماری یاتغییرحال طلب کنند ـ همین المپیاس که‌دخترك یتیمی بودهم امیرزادگی وهم‌ریاست روحانی‌داشت وامروز کینه وحسد وذوق وشوق اوجمله دراطراف اسکندردورمیزد و میخواست این جوان مظهر اراده وروح محکم اوگردد و میکوشید آنچه از خصوصیات فیلیپوس دراوهست نابود سازد.

باوتلقین مینمود که ملت پدرش یعنی مقدونیان مردمی پست و کوهستانی وعشیرتی هستند و اصالت ندارند حتی ندیمان فیلیپوس هم جزگله داران اسب نیستند، آوازهای آنان‌آوازگله‌بانی و رقصهای آنان رقص چوپانی است که موقع گردآوردن خرمن میخوانند. هنوزهم ازنحوست وخشك ـ سالی وطاعون حیوانات میترسند. آیا ازمیان این مقدونیان هیچ خطیبی یافیلسوفی یاسرکرده‌ای یا فرمانروائی که باآتنی‌های درجه دوم برابری کند ظهور کرده است؟

البته اسکندرازسهم نارواثی که ملتش دربروزوقایع بزرگ داشته اندکمابیش مطلع بود. مقدونیان بودند که تیرهائیرا که ازطریق‌رودها بدریا میرسیدند می‌بریدند وبرای یونانیان کشتی‌جنگی میساختند وبرای شهرهای یونان اسب می‌پرورانیدند و محصول جو وانگوروگوشت تهیه میکردند تا شاهان بزرگ یعنی‌داریوش وخشایارشا چه باپول‌وچه باتصرف‌ازآن استفاده کنند. یونانیان‌درس خوانده مقدونیانرا روستائی ووحشی مینامیدند.

تنها جنگ‌آزمائی‌مقدونیان تازمان فیلیپوس‌عبارت بود ازدرآویختن با شبیخونهای‌ساکنین جنگلهای سواحل دانوب یاحملات سواران سکه. حکمداران مقدونی تازمان فیلیپوس که بالاخره معادن زروسیم کوه پانگئوس (۱) راپیدانمود ازخود سکه‌ای نداشتند ونقود سیمی‌آتنی‌ها رابکارمیبردند ودراین موقع معادن پانگئوس سالی هزار تالنت (۲) محصول میداد ولی المپیاس راضی نبود و این طورمیگفت: «معلوم میشودماحالامعادن هم‌استخراج میکنیم ولی‌چه معادنی که‌مخارج یك لشگرمزدور ده هزارنفری گزنوفن (۳) را نمیتوانیم تأمین کنیم مقصود من این نیست که پدرت باستخدام سرباز مزدور رضایت میدهد ولواینکه فرعون مصربخواهد مصارف یکدسته نگهبانان اسپارتی را از جیب خود بپردازد.»

درنظرالمپیاس آنچه فیلیپوس میکرد ناشایسته وغلط بود. بااراده اوهمواره مبارزه میکرد واسکندررا با خویشان خود محصورمینمود وبردگان دربارخودرا دستور داده بودازآنچه اسکندرمیکند خبردارش سازند.

---

۱ ـ Pangaeus ـ ۲ Talent وزن و واحد پول یونان قدیم و بعض ممالك قدیم خاورمیانه که ارزش آن باادوار واعصارعوض میشد.

میخواست اسکندرباور کند که غیرازویاری ویاوری ندارد واسکندر تصورمیکرد که وی بـا مادرش تنهاست و پدرش آنهارا دوست ندارد زیرا همیشه ازآنها دوری میجست.روزی پدرش درعلت آن دوری گزینی خود باسکندر گفت :

«من حاضرنیستم درهمخوابی با مادرتو،شریك ماران باشم» این جمله رابطورمسخره‌آمیزوبابستن چشم هاادا کرد - واقعاً گاهی میشد که ازلای پیچهائی که بردیوارهـای دوراطاق خواب المپیاس سبزشده‌بود از لای پرده های بادزنی ونظایر آن مارهای بزرگی بدر میآمدند که دررقصهـای مذهبی المپیـاس شرکت کنند. همه میدانستند که فیلیپوس دراوایل زناشوئی ودورهٔ نامزدی جسماً وروحاً عاشق زنش بود . درهمان شب جشن دیوینوس که درجزیرهٔ سموتراکی (۱) برگزارشد فیلیپوس اورا درصورتیکه مشعلی را دردست میچرخانید وشورخدایـان اورا ازخود بیخود کرده بود ومیدوید ونعره میزد ورخت خود را چاك میزد دیده ومهرآن دخترزیبای یتیم را دردل بسته بود ومردم میگفتند ازشب زفاف تـا یکسال دمی‌ازکنارزنش دورنشده بود؛ حتی بعداززائیدن پسرش بازاورا دوست میداشت . درشب تولد آریستندرپیر(٦) که درتعبیرخواب وپیشگوئی دست داشت سربالین المپیاس‌آمد و گفت موقع غروب شعله هائی دیدم که ازجانب مشرق بآسمان بلند شد واتفاقاً این مشاهده وقوع یافت یعنی همـانشب معبدآرتمیس‌درافه‌سوس‌آتش گرفت (۳) وفیلیپوس دراستماع این رؤیا گفت: « همانشب یکی‌ازاسبهای من در مسابقه های اولیمپی (٤) برد »

ولی حالا فیلیپوس اززنش که زیباتراز روزگاردخترپش بود کناره‌میجست وشبهاباسربازان خود به میخوارگی میپرداخت ودرمستی آدم دیگری میشد وچون سرش گرم میگشت هرزنی راکه درراهروهای عمارت میدید درحال خود را باومیرسانید وبهمین علت موقع مستی اوبعض زنها ازجوار اوبدورمیرفتند، گرچه بعض دیگرپرهیزی نداشتند. باتمام این احوال فیلیپوس المپیاس‌را ازهمهٔ زنها بیشتردوست میداشت .

درست‌است که اسکندرشهرپلارانمی‌پسندید وازپدرش هم‌هراس داشت ولی‌درمواقع نادری که فیلیپوس‌بآنشهرمیآیدوضع آنجادگرگون‌میگشت‌ورفت‌وآمدشروع‌میکرد.زائرین، شغل‌طلبان،خدام‌معبد ثروتمنددلفی، بازرگانان، راهنمایان، دلالان‌اسب، ریاضی‌دانان شهرسیراکوس‌خلاصه‌اشخاص ازتمام‌سواحل مدیترانه جمله با مطالب واخبارمتفرقهٔ خود پیش فیلیپوس میشتافتند ومترصد دستوری وصحبتی‌ازو میشدند . خلاصه درایام اقامت فیلیپوس درپلاکار رفت وآمد زیاد بود، حتی‌اسبها توی کوچه‌ها تندتر میرفتند وصدای چکش وتیشهٔ درودگران بلندترشنیده میشد. فیلیپوس میان غوغا وگردوخاك بااینکه می شلید سوارنمیشد وپیاده میرفت وصورت تیره رنگ ناقص خودرا که ازعرق میتابید خشك مینمود ودست بروی چشم خود که ازصدمهٔ سپری‌ناقص شده بود میمـالید یکی ازدستهایش ناقص و بیکاره بر پهلویش آویزان بود ولی بخود میبالید که ازهرکدام قسمت،عضو سالمی دارد وازنیروی مردی هم بکمال برخوردار است .

ظاهراً مشارالیه هیچوقت بخواندن اشتغال نداشت و برای فرستادن نامجات همواره یك

۱- Samothrace ۲- Aristander ۳- Ephesus'Arthemis ٤- Olypique

مربوط به میدان الیمپیـا واقع در ولایت الیس یونان که در آنجـا مسابقه ها و جشن ها بنام زئوس بزرگترین خدایان اجرا میشد .

منشی طومارپوستی وقلم بردست پشت سراو می‌ایستاد . درمسابقات اسبدوانی گاهی اسکندرهم دزدکی حاضرمیشد وغالباً درطرف چشم کورپدرمی‌ایستاد ودرواقع این پسردرپهلوی پدرشل وفحاش خودبیشتر فراغت خاطر داشت تا دراطاق خود میان کنیزان و کتابها .

روزی اسکندردرمیدان اسب دوانی بود که فیلیپوس کلیهٔ معلمان وپرستاران‌را ازقصربیرون کرد . درضمن برای بازدیدآزمایش منجنیقی رفت که یك‌مرمی بطول‌شش پارا دورترازتیرتیراندازان میینداخت . دیادیس مهندس مغرور اهل سیراکوس برآمد و گیرهٔ منجنیق را رها کرد وآن ماشین چوبی یکباره برجست ومرمی سنگین را پرتاب نمود فیلیپوس با صدای درشتی فرمانداد تا ماشین‌را پیاده کنند ودرحال درصورتیکه اسکندربا تعجب نگاه میکرد دوکار گربسوی ماشین دویدند ومیخ ها را درآوردند وطنابهارا بدورانداختند و تا بندها بازشد ومنجنیق مانند دسته ساقهٔ گندم که بندش را پاره کنند. بازشدآنگاه فیلیپوس گفت: « حالا حمل کنید به‌بینم » فی‌الفورچهارکارگراجزاء ماشین را بردوش گرفتندومانند مارش نظامی باطراف گشتند .

بگوش اسکندرخورده بودکه پدرش با مهندس دیادیس درنظردارند منجنیق قابل حملی تعبیه کنندکه بتوان آنرا همراه سپاهیان بمیدان برد وظاهراً ازین نوع جدید دوجورساخته بودند . دیادیس با شانهٔ کجی که داشت ایستاده و با غروری مراقبت میکرد و با صدای بلندی که فیلیپوس بشنود میگفت منجیق باین سبکی وبا آن نیروتاکنون ساخته نشده. فیلیپوس‌باچشم سالمش بدقت‌به دیادیس نگاه‌کرد و گفت: «نیروی ماشین خوبست ولی وزنش هنوز نصف به نصف زیاداست وچهارنفر نمیتواندآنرا بآسانی بارتفاعات برساند » دیادیس گفت: « دواسب میتواند » فیلیپوس جواب داد: «آقای دیادیس‌درستست دواسب آنرابالا میبرد ولی توازخودت جوری ممنونی‌که فراموش میکنی که این منجنیق باید چیزی برای پرتاب‌کردن داشته باشد واگرفقط بیست عدد مرمی باخودحمل کند یك اسب دیگرلازم خواهد شد . نه خیر شمابابد بگردید چوبی سختتر وسفتترواليافى نازكتر كنف برای ریسمان پیدا کنید تا منجنیق سبکتر ساخته شود »

مهندس بطورخشمناکی مشتهای خودرا بهوا پرتاب‌کرد و گفت: « بلی پیدا کنیم ناچار از عصای هرمس (۱) یاازچوب جادو باید بسازیم » آنگاه کلهٔ سنگین خود را بسوی‌فیلیپوس درازکرد و گفت: « اجازه میدهید برای این منظورازطره‌های طلائی معشوقه های شماببریم مگرطنابها موافق میل وتخیل شما باشد. » فیلیپوس‌دادزد:«نه خیرسرو گیسوی زنان سنگین‌میشودمن این سرسنگینی آنها را تجربه‌کرده‌ام . اشکالی‌که بنظرمن میرسد این اختراع شما الواری بیش نیست ولازمست شش نفرآنرابزحمت بالا بکشند. »

دیادیس باوضع نارضایتی دندانهای خودرابهم فشرد و گفت: « تصورمیکنید ولی‌من هرشش نفررا که شما معین‌کنید بایك تیراین منجنیق بهم میدوزم » فیلیپوس روبسوی آنتیگونس که او هم یك‌چشم داشت کرد و گفت: « این ماشین را دوباره سوار کنید وبگوئید پنج تیرانداز کریتی بیاورند ومیدانرا آماده‌کنید تاخود این مهندس سرسخت را هدف قرار دهیم واشتباهش رابنمایانیم . درضمن ازاوبپرس‌هرطوردلش میخواهد همانطور چالش کنیم. »

---

۱ - Hermes ربالنوع وپیغامبر خدایان (افسانهای یونانی)

دیادیس خیره نگاهی کرد وکارگرانرا دستورداد‌منجنیق را سوار کنند وآنتیگونس‌باتردید مراقب احوال فیلیپوس بود . زیرا میدانست مشار الیه مهندس ماشین را بیشتر از سردارانی نظیر آنتیگونس اهمیت میدهد ودرین مورد منظورش ازعدم رضایت ازکاردیادیس این بودکه اوراوادارد‌تا دقت بیشتری‌بکند وچیزبهتری‌بسازد. بهمین منظوربودکه فیلیپوس نسبت بخودآنتیگونس هم مسخره میکرد تااورا نیزمجبوربهمت بیشتری کند.

درهرحال آنتیگونس میدانست که فیلیپوس وپنج تیرانداژش درین میدان،کاردیادیس‌وکارگران ومنجنیق اورا خواهند ساخت وبا صدائی‌گرفته چنین‌گفت: « این منجنیق‌ها فقط مصالح استحکامات است بنابراین اگرواقعاً میخواهید آنها را آزمایش کنید بهتراست دیادیس آنها را بربام خانه‌ای جا دهد وتیراندازان بران حمله‌کنند » فیلیپوس بجای اینکه ازین سخن آرام‌گردد بیشتر خشمگین‌گشت وداد زنان‌گفت: « ای‌انبارهای دوزخ وچشمان ماهی توی سوپ (۱) چند سالست که من خیلی ساده وخرفهم بتو واحد العین‌گفته‌ام‌که من دیگر **مایل نیستم** صحبت ماشینهای محاصره‌ای‌را بشنوم من ابداً عقیده ندارم که شخص مانند گوسفند درپشت دیوارها‌گیر کند. همچنین هرگزموافق نیستم‌که بدشمنی‌که درپشت دیوار وماشین سنگربسته حمله‌شود. حتی اسپارتیها که‌بی‌زبانترین آدمیزادان هستند یادگرفته‌اند که ازدیوار وسنگردور باشند و در فضای آزاد قرارگیرند»

آنتیگونس‌گفت: « اگرشما ماشینی‌میخواهید که باآدم براه بیفتد چرااسبی بآن نمی‌بندید یك اسب‌کافیست این چیزرا بکشد » بلافاصله داد وبیداد فیلیپوس آرام‌شد وگفت: «بلی‌اسب خوبست بشرطیکه به ارابهٔ تیر انداز چرخ وصل‌کنیم وخواهیم‌کرد - اینکه قطعه قطعه میشود برای عملیات کوهستانیست . حالا اگربخواهیم ماشینی رااسب بکشد دراینصورت‌کسی را لازم داریم اسب رابراند آیا این تعبیه ارزش یك سواره نظام را درمیدان جنگ میتوانداشته باشد ؟ »

آنتیگونس‌گفت: « بلی هیچ سواره‌ای نمی‌تواند بازوبین منجنیق مقابله‌کند » دیادیس که ازاظهارات نیش دار فیلیپوس رنج می‌برد‌گفت: «مگرنه‌گفتید که ماشین‌را روی چرخ سوار کنیم در این صورت من میتوانم بجای یك زوبین هر دفعه شش زوبین پرتاب کنیم » فیلیپوس گفت : « شش زوبین دریك دفعه ؟ »

« البته بایك قسمت مرمی اندازممکنست الااینکه ماشین خوشربخت نخواهد شد باضافه یك چرخ اسبی باید بآن پیوندگردد که حمل اسلحه‌کند. » فیلیپوس شروع بمالیدن چشم کورخود کرد وظاهراً ممنون بنظرمیرسید پس‌دستی بشانهٔ کلفت دیادیس زد وگفت « اگرهم این‌ماشین نارو درآمده و اسباب زحمت صفی ها خواهد بود عیب ندارد عزیزم توفکرخود را صرف تهیه ماشین شش تیرکن وهرچه لازم داری بخواه واگرموفق شدی باندازهٔ وزن آن نقره بتو خواهم داد فقط بگوبه‌بینم چه‌آزمایشهائی میخواهی بکنی » پس‌اشاره بکارگران‌کرد که اجزاء ماشین‌تازه ساخت رابردارند وببرند‌آنگاه‌گفت: «اگردیادیس‌را تحریك‌کنی غالباًکارسودمندی انجام میدهد... شش زوبین دریك پرتاب، صدماشین ششصد زوبین ... » بعدبصدای‌آرامی زمزمه‌کرد : « اما میترسم همین‌که دیادیس اختراع خود را انجام داد بقدری سنگین باشد که یك رمهٔ اسب برای حمل یکروزه آن لازم

---

۱ - ظاهراً از فحش های جاری بین یونانیها بوده - چشم ماهی آنهم توی سوپ البته زیاد خوراکی نیست !

گردد و برای هر دو اسب هم یك اسب باید علوفه بکشد و این هم کمترش سه کارگر خواهد خواست ..»

بعد بـاطراف نگاهی کرد تاچشمش باسکندر افتاد که در ده قدمی ایستاده بود و گفت: «عیب مهندسین اینست که میخواهند همیشه ماشینهای سنگین بسازند وفکرحمل ونقل آنرانمیکنند واگر اورا بحال خود میگذاشتیم ما و همه بایست برجهای متحرك یا پلهای هوائی یا تیرهای معدن یا آتش اندازبکشیم وسواره نظام مابه باربری مبدل گردد »

ضمن‌این اظهارات دقت‌میکرد به‌بیند اسکندربحرف‌او گوش میکندیانه‌ولی توجه‌اسکندرمعطوف نشانگاه مسابقه وتماشای کره اسبهای تسالیا بودکه بازرسان پدرش بهترین آنها را آورده ودرمیدان برای آزمایش براه انداخته بودند.

یکی ازآن کره‌ها نارام بود وهی پیش وپس میزد مگربندش‌را بگسلد. پوست نرم سیاهش زیرآفتاب میدرخشید کلهٔ عصبی‌اش که نقش سفیدی داشت هی بلند میشد وبندرا بالا میکشید.اسکندر نمیتوانست چشم خودرا ازین کرهٔ سیاه بارانهای درشت و کلهٔ‌بزرگ بردارد وبی‌اختیارخودرا بآن‌نزدیك کرد ودرجواربازرسان قرارگرفت .

موقعیکه آنان برای آزمایش بآن کره نزدیك شدند رم کرد وچرخی خورد و بآنسوی‌رفت. نگهداران ناشکیبا شدند ویکی برای آرام کردن سرپوشی بکلهٔ کره انداخت وبرجست و برکمرش نشست. ولی کره یکباره عقب زد وسوارخودرا برانداخت. بنظراسکندراین حیوان که مانند سفیدی کلهٔ گاوی خال سفید برسرداشت ازدحام وسروصدای اطراف خودرا مانند آدمی درك میکرد . یکی ازمراقبین گفت شاید حیوان یك ناراحتی داردکه چنین بی‌آرامی می‌کند اسکندرمیلی خاص نسبت باین کرهٔ نافرمان پیدا نمود وآنرا بکرگان دیگرترجیح میداد .

درین بین تا اسکندر شنیدکه بـازرسـان صحبت ردکردن آن کرهٔ کله‌گـاورا میکنند خود را بنزدیکی پدرش رسانید و پهلوی آنتیگونس ایستاد و یکباره دادزد: « حیف است این اسب را ازدست بدهیم » وبا تردیدی که درشنواندن حرف خود داشت‌بازفریاد میکرد: «به‌بینید...نباید... این کره اسب را ... »

آنتیگونس با خونسردی بدربرده شدن اسب را نظاره میکرد ولی اسکندرمانند آتش داغ شده‌بود وصدا میزد : « گوش کنید ... فرصت ازدست میرود . »

دراینموقع همه سـاکت شدند و فیلیپوس ایندفعه به پسرخود متـوجه شد . آنتیگونس توضیحاتی درباب کرهٔ رد شده داد ویکی ازبازرسان گفت گذشته ازاینکه این کرهٔ نافرمانست قیمتش هم گرانست وصاحبش سیزده تالنت میخواهد . اسکندر سوزش اشك را درچشمان خود حس کرد و گلوگیرشد ولی پدرش بدون اعتنا باوصحبت حمل ونقل میکرد و اسکندرداد می زد میگفت این بهترین اسبهاست اینها بلد نیستند با آن وربروند» این‌بارفیلیپوس باو توجه کردو گفت: « تومیخواهی بگوئی بازرسان ازعهدهٔ وررفتن با یك اسب برنمیآیند ؟ »

اسکندرباشتباه خود پی‌برد ولی نومیدانه گفت: « من میتوانم این اسب را اداره کنم وتحت فرمان بیاورم » فیلیپوس بدون تبسم گفت: « ومیتوانی دورمیدان بگردانی ولگامشر١٠ نگه داری ؟ »

اسکندربا سراشاره کرد وآنتیگونس گفت : «اگر نتوانستی برای جنون خود چه تاوانی میدهی ؟ »

گفت سیزده تالنت قیمت این «کله گاو»را میپردازم. اطرافیان خندیدند وفیلیپوس گفت: «پسر مگر تو سیزده تالنت داری؟» گفت: « ندارم ولی تهیه میکنم» گفت «حالا که شرطی کردی برو توی کار اگر بتوانی این کله گاو را رام کنی از آن تو . »

اسکندرسوی کره دوید ودرین بین چشمش به بطلمیوس که دستش شمشیری داشت افتادودمی سرد وخشک شد، چون تقلای اسب را موقع پوشاندن کله وچشمش مشاهده کرده بود، قبل ازرسیدن بآن شنل خودش را که برپشتش آویزان بود باز کرد وبدورانداخت تا اسب رم نکند ونزد اسب رسید و نگهبانانرا اشاره کرد کناربروند وافساررا بآرامش بدست گرفت ودرین ضمن خشکی وسردی هم که از دیدن بطلمیوس در اوحاصل شده بود برطرف گشت وشروع بحرف زدن باسب نمود ولرزش عضلات حیوانرا زیرپوست نرم با حرکت دائمی گوشها میدید وبیشترخوشش میآمد آنگاه سراسب را آهسته بسوی آفتاب برگردانید درصورتیکه هی حرف باومیزد وصبر کرد تا کره پوزه خودرا توی علف کرد ودرآنحین یکباره بر کمر برهنهٔ اسب پرید، بدون اینکه لگام را بکشد یا هی کند یا بزند ولی موقعیکه حیوان رو بسوی میدان چهارنعل راه افتاد افساررا برچید وکشید و کره زورآورد وبه پیش پرید و اسکندرفشاری بلگام وارد آورد تا کلهٔ اسب را بسوی آفتاب نگه دارد بازازدن وباشنه کردن خودداری می نمود ولی افساررا بسوی راه فشارمیداد. کرهٔ سیاه بعد از کمی مقاومت تابع افسار گشت و کم کم آرام شد یکدوره میدان را بهپیمود ودرآنموقع اسکندرمتوجه شد که پدرش با کلیهٔ سرکردگان نظاره میکنند . آنتیگونس گفت خوب ازعهده برآمد وفیلیپوس بدون اظهارنظر دستور داد قیمت اسب را ازکیسهٔ خودش بپردازند. آنگاه باسکندر اشاره کرد و با او لنگان لنگان سوی ردیف سنگهای دور دست رفت وروی آنها نشست وگفت: « بسیارخوب دیدنی بود راستی چکار کردی مگر نگهبانان را رشوه داده بودی که کاری کنند اسب اینگونه یکباره عوض ومستأصل شود » .

اسکندر تا نزدیك دادزدن بلند جواب داد وگفت: « چه می خواهید بگوئید ؟ بعد توضیح کرد که ازدحام وسروصدا و سایه های مردم اسب را رمانیده و عصبی کرده بود،من با آن با آرامش رفتار کردم وسرش را بسوی آفتاب برگرداندم میدانستم کرهٔ خوبیست وعیبی ندارد . فیلیپوس : «هم» کرد و پرسید حالا چه کتاب یونانی میخوانی؟» خودش معمولا بلغت خشن مقدونی حرف میزد ولی اسکندرگمان میکرد پدرش یونانی خوب ادبی سرش میشود. پسره درحال هیجانی که از حیث کره-سواری داشت و با روح امتنان نسبت بپدرلنگ و فحاش بشرح افسانهٔ هرکلس پسر زئوس تیر اندازنامی وکشندهٔ حیوانات درنده پرداخت که چگونه پوست شیربرسرخود میکشد وبدون ترس به ظلمت میرود وجادوی معروف موسوم به هیپولیت را میکشد وکمربند اورا برمیدارد، حتی ازاقیانوس عبورمیکند – درواقع داستان هرکلس را خوب آموخته بود وآشنائی خود را با آن داستان بپدر عیان می کرد .

فیلیپوس بی آرام آنهمه را گوش کرد وندازد : « عجب معلوم میشود با داستان پهلوانان پرداخته ای اول آخیلس بازره سفیدش بعدهرکلس درپوست شیر» این را گفت سرفه ای کرد وآب دهن انداخت وباطرزی که نمیدانست چه عبارتی درصحبت باپسرش بکاربرد گفت: « بطلمیوس کلهٔ سیاسی دارد پسرعموبت آمنتاس ریاضی دانست وآرهیدئوس سرودی چند بنام هرکلس میداند – حالامقداری

کتاب بخوان ببینم »

مواقعی که فیلیپوس ازچیزی‌نگرانی پیدا می کرد ومیخواست بموضوعی که مورد نگرانی وعلاقه‌اش هست برسد مانندپلنگی بود که میکوشید مغزرا ازاستخوان بیرون کشد . با چنان‌حرصی اسکندررا بهمراه باطاق خودبرد واورا واداشت یکی ازنطقهای یك‌آتنی جوان را که دموستنیس(۱) نام داشت قرائت کند . اسکندر درقرائت عبارات موزون نطقی که مانند آوازهای جمعی گوش نواز بود متأثرمیگشت . این‌نطق مردم آتن را بمقاومت دربرابر ظالم دعوت میکرد ومیگفت وی دشمن ماست وهرچه تاکنون کرده بنفع خود ودخترمابوده .

فیلیپوس ازین نطق چندان متأثرنمیشد ولی اسکندرموقعیکه دریافت این نطق برضدپدرش است ومقصود ازظـالم هموست ملول شد . موقعیکه اسکندرمتن نطق را میخواند فیلیپوس تکیه به نیمکتی کرد .گوش میداد وبیقیدانه دانه‌های انگوربدهن خود می‌انداخت ومیجوید. سرانجام‌اسکندر تومارا باهیجانی که‌ازقرائت آن پیدا کرده‌بود. بزمین نهاد. فیلیپوس خوب خواندن پسرش‌راتصدیق کرد وازو پرسید نطق را چطور یافتی اسکندر گفت پدرجـان نطق خوبست ولی عیبش اینست که بر ضد شماست .

گفت: « بلی این یکی ازنطقهای‌مردی‌موسوم به‌فیلیپی دموستنیس‌است که برضدمن‌ایراد شده . این‌مرد یك‌هر کلس معاصریست که میکوشد با پیروی ازیك مقصود عالی نقایص حکومت‌آتن را برطرف سازد.» اینرا گفت وخاموش‌گشت وبنا کردبمالیدن بازوی صدمه‌دیدهٔ خود ومانند معمول بفکرفرورفت وبعد ادامه داد : « این هدف عالی اومیتوان‌گفت حکومت ملی یا دمکراسی است . درواقع اوناطق زبردستیست برای عوام‌الناس که یونانیان این نوع ناطق‌عوام‌پسندرا دمـاگـگ (۲) مینامند وبنظرمن چنین نطقی به یك‌گروهان میارزد » آنوقت ازمیان اوراق خود ورقهٔ پوستی‌معینی را بیرون‌کشید وبدست اسکندرداد وگفت: « اینرا که البته رونوشتی‌است بخوان» اسکندربرخواند: «ازفیلیپوس به دموستنیس‌آتنی بعد ازسلام اگربرای نطق درحضورخود من به پلا بیائید خوش‌آمدید و درامان خواهید بود وبسلامت خواهید بر گشت .»

این نامه با اینکه توسط منشی نوشته شده بود اسبـاب خوشوقتی اسکندرگشت زیرا از بزرگمنشی پدرش که دشمنی را باین زبان ملایم دعوت نموده بود حکایت میکرد . درعین‌حال تدبیرو حرص اورا هم نشان میداد . وچون اسکندراین امتنان خودرا ابراز نمود فیلیپوس بازتوی فکررفت مانند این بود که خوشش نیامد . سالها بعد براسکندرمعلوم شد که دموستنیس بحکم آن دعوت‌آمده وفیلیپوس برای استماع نطق اوچندان تشریفات ومراسم تهیه کرده بوده که نـاطق سراسیمه شده و خودرا باخته وزبانش بند آمده است .

فیلیپوس بناگهان گفت:«ضمناً اینراهم بگویم که این لای‌ناطق بزرگ آتن میگویدتویك

---

(۱) Demosthenes (۲) Demagogue اصل کلمه‌یونانیست (ومرکبست ازدوجزء: دموس= مردم،آگوگس= رهبر) معنی‌آن «رهبرمردم» است چون‌رهبرانی درادوارانقلابات‌یونان با منظورهای شخصی وبواسطهٔ‌نطق وسایر وسایل مردم عوام را برمی‌انگیختندبتدریج دماگوگ بمعنی عوام‌فریب درآمد .

ملاکتابی هستی» اسکندر گفت « شاید صحیح میگوید . »

« معلمین توهمه میگویند درکار تحصیل هرکاریرا که میل داشته باشی انجام میدهی . از توتعفن بخورمیآید. موی طلائی وچشمان دخترانه داری چه بگویم درعالم تخیل برای پارناسوس (۱) قصر میسازی » بعد دفعتاً صدایش به نعره مبدل شد وگفت : « چرا من نتوانستم این گوشتهای سفید پوست تورا بسیخ بکشم ؟ پس توچطوربا مخاطرات روبرو خواهی شد، هاه، توخیال میکنی وقتیکه رمه بفرارافتاد گاوهای شیری‌زنده می‌مانند» بعد کمی باخشم بخویشتن خیره‌شد وادامه داد: «عیب‌ندارد عیب‌ندارد،مانند گوسالهٔ صدمه‌دیده نگاه‌نکن ماسربازان کلماترا مانندا‌سلحه بکارمیبریم تامنتهی‌بعمل گردد . من خیلی رنج می‌برم وقتی می‌بینم تومیان کتاب‌ها گم شده‌ای وکارت با دعا و بخوردرمعابد میگذرد ومعروض مسخرهٔ دموستنیس هستی توآستیاناخس(۲) را بخاطرمن میآوری که بدست فاتحین کشته شد ــ » بعد فیلیپوس‌این عبارت یونانی‌را بلند بگفت : «کودکی عزیزوبیچاره **محروم‌از مردانگی وزناشوئی وسلطنتی‌که آدمی‌را درخدمت بکشوربمقام خدائی میرساند** ـ چرا بجای افسانهای همرآثاراِیریپیدس (۳) را نمیخوانی یا اگرمیخواهی با اشخاص بیمارمعاشرباشی چرا پزشکی نمی‌آموزی ؟ بلی پزشك هیچ پزشکی یا آهنگری کشته نشد . »

مثل اینکه درین فکرفیلیپوس کمی ملایم شد: « پسربروهمهٔ معلمین وپرستارانت‌را جمع کن و بگومن با آنها حرفی دارم . طویله بردن کرهٔ گاوکله را فراموش نکن حیوان خوبیست من خودم آنرا دوست دارم ولی مال توست » بعد با دست سالمش اسکندررا بسینه خود فشار داد وروی گوش اورا بوسه داد وگفت: « درباب استیاناخس دیگرچه میگویند ؟ فراموش کرده‌ام ــ نه ــ این جمله‌را گفته‌اند : **اگرازپدرت چیزدیگری نداری لااقل پسراورا داری** پس شما هم همینطور . امروزروزمبارکیست روزاسب گاوکله است به‌دربان بگوئید شراب قرمزی برای من بیاورد از آن شربت کیوس (٤) نمیخواهم . هورا »

اسکندرکه بهوای کرهٔ سیاه بیرون میدوید فرمان پدر را بدربان رسانید • و آنشب که برختخواب خود غلطید وکتاب همررا بدست برداشت شکایت پدررا حتی درعین مسافرت خیالی با کشتی بسوی تروی بخاطرآورد • موقعیکه مادرش برای بوسیدن اونزد اوآمد ازاونیزعطربخورسر میزد وصدای آهستهٔ اوهمینطورمانند زنگ شنیده میشد : « عزیزم فیلیپوس بازاین شام مست کرده بود تمام معلمین توحتی لئونیداس‌را ازبلاخارج کرد • وقسم میخورد که‌تورا برکمراسب سیاهی‌بمدرسه دور دست که در یك معبد متروك مسکون با ارواحست خواهد فرستاد و ازآن گذشته میخواهد تورا مجبورکند شاگرد مردی طبیب ازشهراستاگیرا بنام ارسطوباشی • گویا پدر اوطبیب جد توبوده • مثل اینکه تورا میخواهند برای تحصیل طب تبعید کنند »

---

(۱) Parnassus دراین مورد منظور یکی ازکوههای مرتفع یونانست •

(۲) Astyanax

(۳) Euripides نام‌شاعرمعروف درام‌نویس وفاجعه‌نویس یونان‌قرن پنجم قبل ازمیلاد•

(٤)Chios نام یکی ازجزایریونانی واقع درسواحل آسیای صغیر •

ولی بعد اگه‌ارسطو آمد معبد متروك را بمدرسه یا « آکادمیا »ی خود تبدیل نمود و آنجا ازپلا هم زیاد دورنبود ضمنا فیلیپوس اجازه داد بطلمیوس ونئارخس ودیگران هم همراه اسکندر بهمان مدرسه بروند •

اسکندر را با اسب سیاه ظرف چند ساعت میرفت وبه پلا برمیگشت • المپیاس هم‌ظاهراً با این ترتیب موافقت کرد زیرا میدانست در موضوع تحصیلات اسکندربا این ترتیب فیلیپوس عقیدهٔ خودرا تغییرنخواهد داد •

۲

معمای شکل زمین

الیمپیاس فکر خودرا بهمان تندی میتوانست تغییر بدهد که چشمهایش‌را حرکت میداد. موقعیکه‌دید بدفع فیلسوف استاگیرا (۱) وبستن آکادیمیای اوقادر نیست پس قرارداد ازواستفاده کند.

جاسوسان باوخبرآورده بودند که ارسطوضمن تدریس پزشکی بموضوعهای دیگر هم می‌پردازد ودروسش جنبهٔ سیاسی هم دارد همچنین گفته‌بودند نزدیکترین دوست مشارالیه (انتیپاتر) (۲) است که معتمدترین نظامیان بود خود فیلیپوس هم گاهی برای مشاوره باارسطونزداومیآید.

درواقع فیلیپوس برای جلب ارسطوبمجاورت پلا چندان علاقه داشت که حاضرشد خرجی بزرگ کند یعنی تعهد کرد کلیهٔ خانهای استاگیرارا که ازجنگ ویران شده بود تعمیرنماید الیمپیاس هم این نفوذ ارسطورا خوب میفهمید ومتوجه بود.

---

(۱) Stagira نام شهر مسقط‌الرأس ارسطو درمقدونیه.

(۲) Antipater

روزی مشارالیهـا باسکندر گفت « توحالا باندازه‌ای بـالغ شده‌ای که خودت عقیدهٔ مستقل داشته‌باشی . وقت خود را درتحصیل طب ضایع مکن این استاگیره‌ای میتواند راز سیاست و حکومت را بتوبیاموزد کم کم‌به‌توباید اختیاراتی بدهند مخصوصـا مواقعی که پدرت برای شکاریا گردش‌مسافرت میکند توباید درغیاب اوجانشین اوباشی .

نفوذ اسکندردرواقع نفوذ ونیروی الیمپیاس محسوب میشد مشـارالیهـا که قبل ازبازدید آموزشگاه میزا (۱) میلی‌بخواندن چند کتاب کرده بود شروع بمطالعهٔ فاجعه‌های ایرپیدس‌مخصوصاً (میدیه) (۲) نمود وازآن داستان دریافت که میدیه هم مانند وی تنها وبی‌یاربوده وتنها کمکی که درمقابل زورمردان میگرفته ازجادوگران بوده . این زن بنظراومانند الهه درمیان معبد پریان‌ظاهر میشد . موقعیکه میدید ازارابهٔ خود پایین می پرید تن چالاك اوکه به پرنیـان پیچیده بود باطراف میچرخید وجوانان همه نظاره میکردند . کمترزن شوهرداری‌جسارت میکرد تا این اندازه باتن وچهرهٔ باز بیرون برود .

با اینکه اسکندر متوجه نبود بطلمیوس مشـاهده‌کردکه ملکه دو کنیزك زیبا همراه آورده و آنان بمجسمه های خاکستری رنگ پریان که درمدخل سکوگذاشته شده بود نگـاه کرده می‌خندیدند .

ارسطوالزاماً بدیدن ملکه آمد ومشارالیهانسبت باوبطرزخوش‌آیندی احترام گذاشت‌وگفت من دیگرمانند این معبد متروك قدیمی شده‌ام ودرمحیط مراسم اهل رازبازآمده‌ام وبهره‌ای ازدانش ندارم ودرضمن این جمله را ازآندرماندکی (۳) نقل کرد : « تنها خوشی قلب یك زن‌آنست که غم های خودرا بزبان آورد . »

بعد از آنکه مشارالیها از محیط (میزا) رفت تـأثیریکه از خود بـاقی گذاشت این بودکه گویا نسبت بارسطو درباب تربیت یگانه پسرش اعتمـاد دارد . ولی به (آریستندر) که از معبرین بود اظهارداشت که این فیلسوف جهان نوبنام ارسطونوك زبان حرف میزند ودرواقع فکرتازهٔ مبتکری ندارد . شایدشهرت اوازبابت این باشدکه ازشاگردان مقرب افلاطونست نیزاینکه اومنکر قدرت خدایانست .

بچه‌هائیکه در(میزا) بودند معبد وحیاطهای اطراف را پرازاسباب و ابزارمیپـافتند . تودهٔ سنگهای گوناگون، مجموعه قوطیهای صدفهای دریائی، مرغهـای پر کرده از کاه ، حشرات اجاقها حوضچه‌های ماهی، مجموعه‌های پروانه وبرگهای فشاری همه‌بروجه نمونه ازنبات وحیوان درگوشه وکنارآنمحل پخش شده بود . شاگردان درس طب را با مطـالعهٔ جریان خون درحیوانات و ترسیم اعضای‌بدن انسانی شروع مینمودند. خود ارسطور کمتربآنان میرسید ودستیارانش شاگردان‌راراهنمائی میکردند، اسکندرهم تابامدادان ازتقدیم قربانی به زئوس فراغت حاصل میکرد میرفت وتمام روز را درآن آزمایشگاه بسرمیبرد .

---

(۱) Mieza

(۲) Medea نام زن جادوگر معروف افسانهای یونانی درائر شاعر معروف ایرپیدس

(۳) Andromache بموجب افسانهای یونانی نـام زن هکتور است و هکتور بحکم داستان ایلیاد پهلوان مدافع شهر ترویا بودکه بدست آخیلس کشته شد .

دستیاران درباب روش تدریس ارسطو میگفتند که وی اول با رد واثبات شروع نمیکند بلکه بواسطهٔ تجربه وآزمایش، علل طبیعی‌را میجوید وازآن علل هم اول علت مادی بعد ازآن علت صوری را مطرح میکند وعلت غائی را بدست آخر میگذارد . یعنی درآغاز شاگرد باید بداند موضوع چیست بعد بداند چرا چنین است وسرانجام بمنظورومقصود پی ببرد .

درهرصورت اساس تدریس او این بود که هیچ چیزرا بدون دلیل نپذیرند ودرامراض قبل از علاج علت‌را دریابند وجوانان مقدونی بایست مقدمتاً اموروا شیاء طبیعی را بیاموزند تا بعد به‌پدیده‌ها واسرارپی برند . ارسطو معمولا درمباحثات خود سخن‌را درمواجهه با اسرارپیچ میداد و میگفت نفس انسان خود شریست . روزی بطلمیوس بروجه شکایت ازوچنین گفت : « خودش یکی از پدیده‌ه‌ای آفرینش است. وعظ نمیکند درس نمیدهد ومیگوید آنچه را که میخوانیم باورنکنیم‌فقط میخواهد که بپرسیم وچون می‌پرسیم می گوید من جوابی ندارم »

دستیاران گفتند نه اینطورنیست ارسطوبسیاری از مجهولات را در کلهٔ خود دارد که آنها را حل کرده ولی عقیده‌اش اینست نباید درمسائل فوراً پی جواب گشت بلکه باید آنهارا حل نمود . این موضوع شبیهست بموضوع گره (گردیوس) (۱) درمعبدیکه درآسیا واقع است که اگر ازارسطو بپرسید می گوید برای اینکه آنرا بازکنید اول باید بدانید چطو ربسته شده وهمینکه اینرا دانستید بردگان پاروئی هم میتوانند آنرا بازکنند .

بطلمیوس در شنیدن این مطلب گفت پس معلوم می‌شود ما هم مانند بردگان پاروئی هستیم ؟ شاید هم اینطور بود . درهرصورت چه شاهزاده و چه خویشاوندان مجبور بودند بکار پردازند وانواع اشیاء را ازمرجان تا ستارگان طبقه‌بندی کنند وتا درتشخیص ومقیاس اشیاء آزموده‌نمیشدند حق بحث در معقولات را نداشتند .

اسکندر با کمال جدیت باین وظیفهٔ دشوارتن درداد و بنظرش میرسید که دستیاران یونانی منتظرنبودند وی موفق گردد حتی‌مثل اینکه خود ارسطوهم در باطن تقلاهای نابجای‌اسکندر را بچیزی نمی‌شمرد .

اسکندرازاین رفتاروسکوت استاد که حاضرنبود پرده‌ای از مجهولاترا بردارد خیلی انزجار داشت . استاد فقط دراواخرروزدرغروب آفتاب ازمطالعه گاه خود بیرون می‌آمد وبهمراهی شاگردان درباغ قدم میزد تاکارهائی را که انجام داده بودند مشاهده نماید درعین حال سرش بلند و گردنش کشیده بسو بالا بودو گوئی فکرش دردورها وراء ابرهای افق جولان می‌نمود .

اولین سئوال مستقیم که استاد کرد وبی‌درنگ فکرحساس اسکندر را تحریك نمود این بود که اگرروزی آنان درقایق بادبانی کوچکی دورازساحل معروض یك طوفان قریب‌الوقوع گشتند چه میکنند .

---

(۱) بموجب افسانهای یونانی گردیوس Gordis پادشاه فیگیه (آسیای صغیر) گرهی بست که طبق اخبار غیبی فقط فرمانروای مستقبل آسیا میتوانست آنرا بازکند وقتی اسکندر ظهور کرد آن را نتوانست بازکند ولی سرانجام گره را باشمشیرش قطع نمود . مثل گره گردیوس ازاین افسانه زاییده .

هارپالوس پسرمحتاط روستائی گفت من‌باشم طناب بادبانهارا محکم‌می‌بندم وقایق رامطابق جریان باد براه میندازم وسکان قایق را بدست میگیرم . بطلمیوس گفت هرچه ارجمند داشته‌باشم بقوای دریائی قربانی وهدی میکنم تا ازبلا مصون مانم . نئارخس گفت من فوراً دکل قایق را میکنم وبادبانرا با طناب برآن می‌پیچم وآنرا درآب لنگرقایق قرارمیدهم که موازنه را نگه داردتاموقعیکه طوفان بپایان رسد .

ارسطوروبسوی اسکندرنمود واسکندریکباره برآشفت وگفت : « من چه بگویم قبل از وقوع حادثه چه میدانم چه باید کرد ؟ » استاداولین‌باربا دقت باسکندرنگریست وگفت « خوب گفتی لااقل صمیمیتی درپاسخ توهست » با این جمله خواست بموضوع خاتمه دهد ولی اسکندرپرسید «حالا که صحیح میگوید بطلمیوس یا نئارخس ، ارسطوسری تکان داد وگفت « که صحیح میگوید ؟ — متوقفست به چگونگی طوفان وآنرا هم فقط یك ناخدا میتواند بشما بگوید » وبعد از تأملی اضافه کرد « تنها حرفی که من میتوانستم بگویم‌نه دعا وقربانی این پسرهٔ کریتی درستست ونه‌لنگرانداختن بطلمیوس پسرلاکوس »

درجواب گفتند :

«اینکه مصادره بمطلوبست شما پول میگیرید مارا آموزش دهید نه اینکه با کلمات بازی کنید . حقیقت چیست ؟ آیا خدای دریا پوزیدون (۱) نیروی امواج را اداره می‌کند یا باد خودسرانه میوزد یکی از ایندو باید صحیح باشد حقیقت را که نمیشود مانند رقص باجزاء تقسیم کرد »

ارسطوبدون اینکه خشمگین شود توجهش معطوف به غروب‌آفتاب بود ودرضمن میگفت « موقعیکه ما ازحقیقت بحث میکنیم منظورما یك‌معنی (یاتصور) است ومقصودرا میتوان درعالم نظر آنقدرباجزاء کوچکترتقسیم کرد تا برسد بجزء لایتجزا »

عقیدهٔ ارسطواین بود که اگرمابه جزء لایتجزا برسیم درواقع باحقیقت روبرومیشویم‌وقبل ازوصول بآن مرحله یقینی حاصل نیست . ولی اسکندرباکمال سرسختی اصرارکرد که حقیقت‌مانند یك سکه درهم نقره‌نیست که‌قابل انقسام باجزاء باشد . فیلسوف بجای‌اینکه مباحثه‌را ادامه دهدبه‌یك قوطی نمونهٔ خرچنگ رسید که روی‌آن برچسبی بود وآنرا برداشت وگفت « این چیست ؟ »گفتند « خرچنگ کوچکی »

ارسطو برچسب را نگاهی کرد وگفت « بلی ازنوع خرچنگهای جزایر کوکلادیس‌است ولی‌شاید هم علت کوچکی‌آن از بابت عدم رشد باشد وگویا ازاین نوع در دریای سیاه هم‌هست . از جنس‌حیوانات قشرداراست. این نوع از بقایای اولین مراحل حیوانی است که قبل ازتشکل خاك در آب زیست میکرده‌اند و حیوانات قشردار خاکی بعداً از آنها منشعب شده برای اشخاص هرجائی مخصوصاً برای پرخواران خوراکیست .

اشکال ریزاینها را درقدیم مارها و جانورهای ته دریا تصور میکردند با اینهمه همانطور که گفتید یك‌نوع خرچنگ کوچکی است » بعد ازاین بیانات نمونه را بجای خودانداخت وراه خودرا رو

Poseidon (۱)

به غروب آفتاب ادامه دادوچون دورشد بطلمیوس خنده‌ای زد و گفت « مابرای همین‌مانند بردگان پاروکش بایدکار کنیم ؟ »

بعد بادقتی برفقا نگاهی کردوخطاب باسکندر گفت « چکارمیکنی پسر بیا حقیقت راتقسیم کنیم . البته تو اسکندری و حالا رشد هم کرده‌ای و یگانه پسر الیمپیاس هستی همچنین تنها اولاد مشروع وسالم‌فیلیپوس ازلحاظ اینکه دررگهای توخون جریان دارد نه ازنوع مایعی که دررگ‌خدایان روانست توبشری ولی با اینهمه شرارهٔ بتو ازهرکلس یا اخیلس داده شده . اگرهم اینطورنباشدلااقل عقیدهٔ خود توهمینست . راستی بگوبه‌بینم توهمین هوای معمولی را تنفس میکنی یا اثیرآسمانی را دیگرچه داری ؟ تو یك خارجی هستی که اهتمام داری عقل یونانیانرا داشته باشی - » بعدازین‌حرفها دررفت‌زیرا میدید که اسکندرساکت ولی‌محکم‌وغضبناك ایستاده . مشارالیه ازروزیکه درشمشیر بازی با اسکندر عنقریب بود کشته شودکوشش داشت هیچگاه اسکندررا بیش از حد تحریك و خشمگین نکند « ببین‌اگرنمیخواهی بدانی ارسطوچه عقیده‌ای دارد اورا در یك موضوع معین بندکن‌وبآزمایش اوبپرداز. مثلا عبارتی ازداستان (میدیه) که معشوق خود (یاسون) را با افسون محافظت میکند باو نشان‌بده » درذکر این مطلب بطلمیوس درعالم خیال الیمپیاس را بجای (میدیه) تصورمیکردوبلافاصله حرفش را اینطور ادامه داد «دریك موضوع حق باشماست وآن اینست که یاخدایانی هستندیانیستند» عصرآنروز اسکندر بتنهائی بآزمایشگاه رفت درصورتیکه بعد از روشن شدن چراغها شاگـردان حق نداشتند بآنجابروند . وی زیر بغلش تومار یك‌نسخهٔ خطی‌مستعملی داشت چون‌داخل‌شد دیدارسطو با عده‌ای از دستیارانش مشغول‌کاراست ودیگ سرپوشیدهٔ آبی برآتش نهاده‌اند وفشار بخاررا که ازمنفذ روی دیگ متصاعد میشد مطالعه میکردند زیرا بالای منفذ یك‌چرخ کوچك چوبی نهاده بودند که بزور بخارمیچرخید. بااینحال فلاسفهٔ عهدتوجهشان بسقف بود که درآنجاصفحهٔ‌فلزی‌نصب شده بودوچون‌بخار بآن میرسید سرد ومبدل به‌آب میشد وقطراتی تشکیل میداد و فرو میریخت وبا این ترتیب یکنوع بـاران‌درون‌آزمایشگاه ترتیب‌داده شده بود .

ارسطوبعمل‌این‌بخارتوجه خاصی مبذول‌داشت وعقیده داشت که علاوه برچهارعنصر یعنی‌خاك و باد وآتش وآب یك پنجمی هم‌هست وآن‌نیروی بخاراست . نیزعقیدهٔ اواین بودکه حرارت آفتاب ازآبهای زمین بخارتولید میکند وآن بخارها متصاعد میشود وچون بطبقهٔ سردی ازهوا میرسدمتکاثف میشود ومبدل بباران یابرف میگردد وآن بتناوب بقلل کوهها میفتد وازآنجا ها نهرهائی جاری‌میشود و از اتحادآن نهرها رودخانها بوجود میآیند که‌آنها هم بدریاچها میریزد. ازاین دریاچها بودکه‌آبها موج زد وازسدهائی مانند ستونهای هرکلس گذشت ورو بمغرب جریان یافت تا اینکه اقیانوسی شدو وتودهٔ خاکرا فراگرفت . همانطور که گردش خون دراورده و شرایین حیات انسانی را حفظ میکند این جریـان دائمی‌آبها تمام زندگی را در افلاك حفظ میکند . اگرروزی این عنصر پنجم یعنی‌بخار اثرخود را درجاری ساختن‌آب از دست دهد رودخانها و دریاچها خشك وحشرات و نباتات وحیوانات نابود میگردد .

پس اگر باران بـا این ترتیب یعنی بـا حرکت رطوبت بحصول می پیوندد در آنصورت صحیح نیست که میگویند فرزندان باد شمال بکمك دیوهای عظیم الجثه ابرها را میکوبند و صاعقه بوجود میآورند .

اسکندرمدتی قبل ازآنکه ارسطو ملتفت شود مشغول مطالعهٔ باران مصنوعی بود . بعد در



فيليبوس واليمپياس

حالتیکه برافروخته شده ودر بیم ملامت استاد بودنسخهٔ خطی را که آورده بود بارسطوتقدیم داشت و گفت آیا ممکنست اشتباهات این را برای من تعیین فرمائید ؟ » ارسطو آنرا بازکرد و دید داستان (ترویا) تألیف همیر است و بدون توضیحاتی فقط گفت « دو سه روز دیگر بیا ولی در ساعت کار شب نباشد »

بعداچیزیکه اسباب حیرت اسکندرشد این‌بودکه ارسطودرآن نسخه که دیده بود درمطالب آن مانند تایید خدایان بندگانرا اظهارنظری نکرده بود فقط عبارتیرا تصحیح وبعض مبهمات‌راتوضیح کرده وقرائت کتابرا آسانترنموده بود. وچون اسکندرازوپرسید که چرا فقط بتصحیح ظاهری‌پرداخته ودرصحت یاعدم صحت مطالب‌آن اظهارنظری ننموده ارسطو درجواب گفت ایلیاد کتاب ادبیست ومانند تألیف هرودت کتاب تاریخ‌نیست « ازلحاظ شاعرانه کتاب خوبیست ولی ازتاریخ اشیاء وامورطبیعی‌بحث نکرده » بعد باتبسمی گفت چنین کتابی‌هنوزنوشته نشده »

اسکندربدینمنوال در میزا قراریافت و بتنهائی بشکار میپرداخت و بیم‌آن داشت رد شود و تصورمیکرد استاد اورا پسری احمق میداند .

همدرسان وهم نشینان ازطرز فکر او که درطی موضوعات تحصیلی مانند بلاغت و منطق و آزمایش‌های ممتد درطبیعیات اظهارمیکرد خوششان‌نمیآمد .

وقتی بکارمی پرداخت عزم‌داشت حقیقت را خودش مستقلا کشف کند زیرا ارسطوتوضیحاتی نمیداد .گویا استاد واقعاً توجهی باونداشت وچون خودش شانزده ساعت شبانه روزکارمیکرد ازکارو کوشش او که چشم وفکر خود را خسته میساخت خبری‌نداشت . مادرش هم اورا مدام‌بکارزیادتحریض میکرد ومیگفت‌نیای بزرگ توهرکلس‌بزرگی خودرا مدیون کوششهای خارق‌العاده بوده واظهارمیکرد که وقتی اززیارت معبد دلفی برمیگشتم درمهمانخانه‌ای که بودم میشنیدم بین‌مردم حرفهائی میزنند ومیگویند مقدونیان چه‌خوشبخت هستند که مانند فیلیپوس سرکرده ومانند اسکندرپادشاه داشته‌باشند واقعاً عجیب است که پسر عزیزمرا پادشاه مینامیدندگرچه زیادهم بچه‌نیستی زیرا از شانزده سالگی میگذری وجوانان‌یونانی‌دراین سن‌میتوانند به‌جانشینی تعیین‌شوند . ناچارارسطو این موضوع را میداند درواقع اوراه زندگانی عاقلانه را برای تو بهترمیاموزد تا پدرت که‌کاری برای تو انجام نداده‌جزاینکه بگوید اسکندر پسرمن‌است وتصورنمیکنم اینهم سعادتی باشد .

الیمپیاس رفتار خودرا نسبت به پسرش بتدریج تغییر میداد مثلا امرداده بود موقعیکه او در جوارکاخ سواراسب سیاه گاوسرخود میشود خدمتکاران تا اورا می‌بینند احترامات بجای‌آورند . وخودبا اومشورت می کرد وخود را بنظر اومحتاج نشان‌میدادوشبهائی که اسکندردرآنجا بودمی کوشیددختران روسپی یونانی کارآزموده‌ایرا برای‌تفریح خاطراو دراطراف بگمارد تا اوآنانرا به‌بیند و میل کندزیرا فکرمی کردسن‌اسکندرمقتضی است با دختران‌آمیزش کند نهایت میخواست همه چیزتحت‌نظارت‌خودش باشد ولی دختران باوگزارش میدادند که اسکندر باآنان همان‌معامله را می کند که باسایرخدمتکاران یعنی توجهی‌خاص بآنان مبذول نمیدارد وتصورمی کندآنان مأمورنظافت وزینت مادرش‌هستند . ولی الیمپیاس علاقه‌داشت پسرش را بواسطهٔ یکی ازآن دخترها بیشتربخودش‌مرتبط سازد ودخترانرا توبیخ مینمود ودستورمیداد عطروروغنهائی غیرازآن‌خود اواستعمال کنند. در اینموقع حادثهٔ پری با اسکندر که درباغ اتفاق افتاده بود بسمع الیمپیاس رسید .

این‌حادثه رازن باغبانی با رعبی مخصوص ازقول شوهرش که برخرمن رفته بودحکایت کرد که‌کاری‌غیبی‌بنظرمیرسید و باور کردنی نبود . اسکندر اواخر روز بروجه معتاد از خانه سواره بسوی (میزا) میرفت وموقعی که بـا اسب سیاهش ازروی یك دیوارسنگی می‌پرید بسی‌نمانده بود که‌دختری رازیر بگیرد . دخترك سبد انگوری بر سرنهاده و دامنهایش را بکمر زده بود و پاهایش برهنه دیده میشد ومیرفت وآوازمیخواند درین پیش‌آمد که تصادم رویداد وسبد انگور بدرپرید اسکندرپیاده‌شد و دختره‌را که میفتاد روی بازوان‌برداشت واو هی بربازوی اسکندر آویزان شد درصورتی که طره های موی طلائی اورا بادحرکت میداد اسکندر اورا همانطوربیازو فشارمیداد واوصدائی درنمیآورد . چون بخرمن‌رسید اسبرا نگه داشت ودختره را برزمین‌نهاد وخودش‌نیزدست بگردن اوپهلویش فرونشست و جبهٔ خود را بروی او و خودش کشید تا این‌که آفتاب غروب کرد و دیگر باغبان آنها را نتوانست به بیند .

بعد ازآنکه اسکندررفت دختر پی جستجوی سبد خود میگشت باغبان نام اورا پرسیدولی اونه بزبـان مقدونی‌آشنا بودونه بیونانی واینکارسبب شدباغبان عقیده پیدا کند که وی یك‌پری‌جنگلی بوده که‌شامگاهان بیرون‌آمد وباز بجنگل برگشت .

اما الیمپیاس به‌پریان جنگلی که درباغ سبد انگوری بدست‌آورده باشند اعتقاد نداشت و دستورداد اول بین خدمتکاران بعد میان بردگان خـارجی بگردند و دختریرا که موهای عقیقی دارد پیدا کنند . پس دختریرا که ازقوم سکه بود واورا ازبازاردلوس خریده بودند یافتند وحاضرکردند . چون‌دیدکه دخترك تن‌موزون وچشمـان زیبا دارد فوراً فرمان داد اورا از پلابدربرند و درتبس‌بفروشند زیراحاضرنبود اسکندربا دختری غیر ازبردگان خاص خود او ارتباط داشته باشد . در پیدا کردن این دخترسکائی هم‌شتابی ننمود بانکه دقت بکار برد وتا قلاب نقرهٔ کمربند اسکندر راکه روی آن کلمهٔ شیری ساخته بودند وخودش باوداده بود درنزد دخترندید تصمیم نکرد وچون‌آنرا ازدست دختر گرفت توی‌آتش انداخت ودختر گریه کرد .

الیمپیاس بعد از فرستادن دختر، باغبان و بردگان را خواست وسفارش کرد هیچ جا نامی از بودن آن دختر خارجی نبرند و گفت اگر شنیده شود که چنین دختری درپلا وجود داشته همهٔ شمارا میدهم سنگ به‌بندند وبدریا اندازند . فقط‌کافیست که بگویند یك پری‌دختر دیده شد که از جنگل بدرآمد وباز بآنجا برگشت .

همانروزعصر بطوریکه انتظار میرفت اسکندر بر کمر اسب گاوسردیده شد که بباغ‌اطراف و سرخرمن و کنار جنگل میرود و درآنجا تا دم شب و درخشیدن ستارگان منتظرشد و شروع نمود باوضع ناجوری درباب دخترك سکائی پرسش نمودن و همه گفتند فقط یك پری دیدند که دزدکی از جنگل درآمد تا انگور بچیند .

اسکندر دیگر سئوالی نکرد ومدتی تنها درخرمن قدم‌زد سپس بجای‌اینکه بکاخ برگردد به (میزا) رفت و این‌کار اوکه درباب تفحص از دختر پیش مادرش نیامد و باو چیزی نگفت‌اسباب خیال وی شد .

سرشام الیمپیاس برای شام اسکندر با سلیقهٔ مخصوص میوه‌ها و سرشیر و خوراکهای‌لذیذ

دیگری سفارش نمود . وخود اهتمام ورزید تا مانند پرستندگان خدایان جنگل لباس پوشد و گلهای پیچ‌هم بزلف مشگی خود نصب‌نمود الیمپیاس دراین لباس زیبا که برابر اسکندر برسر میز جا گرفت زیباتر ازهرراهبه‌ای دیده‌میشد. روسپیان یونانیرا از اطاق بیرون فرستاد و دستور داد ازبیرون‌محوطه از طرف اشخاص نامرئی موسیقی نواخته شود و نی و شیپور بکار افتاد . با آراستن چنین صحنه‌ای انتظار داشت اسکندر مانند همیشه هرچه دردل دارد باو بگوید . ولی اسکندر حتی دست به اغذیه لذیذ نزد وعلت‌آنرا اینطور بیان‌کردکه لئونیداس اورا از دیرباز بغذاهای اسپارتی خو داده از نگاه کردن بچشمان سیاه مادرش هم خودداری مینمود . درین بین ملکه از تحصیلات او پرسید درجواب گفت شکل عالم بیسکون را مطالعه میکنم سر انجام خود الیمپیاس سر صحبت را باز کرد و گفت خدمتکاران اظهار میدارند یك دختر جنگلی درین حوالی مشاهده‌کرده‌اند و میگویند پری بوده ولی بنظر من مشکل میرسد موجودات آسمانی اینگونه نزدیك بمساکن انسانها بیایند وظاهرشوند .

مثل اینکه خود اسکندرهم تردیدی پیدا کرد و گفت پریها معمولا نام هم ندارند .

این حرف او مادرش راکه میخواست نام دختر را بپرسد سراسیمه کرد خیلی میخواست بداند اسکندرکه زبان سگکان راآشنا نبود چطور یاد گرفته معلوم‌است اگر مشارالیه نام دختر را میدانست راهی برای شناختن او باز میشد . خلاصه اینکه المپیاس درین فکرها بود و میخواست دریابدآیا دختره ازاسکندر بچه‌ای دارد یانه . بایك احتیاطی گفت « این موجود نیمه انسان‌جنگلی ممکنست نامی داشته باشد مانند ـ » اسکندر حرف مادر را قطع کرد و گفت « او خود را دختر آفتاب مینامید » . الیمپیاس‌باز متعجب شد زیرا فرزندان خورشید جاودانندوآنانرا میشود از چشمان درخشانشان باز شناخت و این نور دلیل بودن آنان از نسل خدای آفتاب شمرده میشدکه هر روز گردونهٔ آتشین خودرا برگنبد خاك میکشید . ولی وی درین تصادف یقین کرده‌بودکه دخترسگائی از نوع بشر فانیست .

موقع شب اسکندر سوار شد و از پلا بیرون رفت و بطول جادهٔ خارج از حدود باغات‌راه پیمود . تأثیریراکه ازناپدید شدن‌دختر بیگانه در قلب او بود ظاهر نمیساخت وچون‌شب‌رانمیتوانست بخوابد بکنج کار خود خزید و به مطالعهٔ منظومه‌های ستاره‌ها پرداخت .

الیمپیاس در عمل نشان دادکه زرنگست ولی عاقل نیست چون غالباً بفکرخودش بود. اغلب روی تأثرات غریزی عمل میکرد در اینموقع بیمی اوراگرفت زیرا اندیشه کردکه‌نکندظهور دختر ناشناس در حقیقت فال بدی برای او درنهان داشته باشد واگر اینطور است آنوقت از تبعید دخترچه آثاری ممکنست حاصل گردد ؟ خیال و فکر اسکندر ویرا ناراحت میکرد بخصوص تصور مینمودکه اسکندر دیگر تابع ارادهٔ او نیست وعواملی اورا ازوی جدا کرده‌است .

نسبت به فیلیپوس تنفرخاصی نداشت الا اینکه‌بیقیدی اورا نسبت‌بخودش نمیتوانست‌تحمل کند گاهی که ازسفربرمیگشت با اوصحبت میکرد واحترام و کرنش اوطوری نبودکه ازطرف‌شوهری نسبت بزنش باشد بلکه مثل این‌بودکه نسبت بملکهٔ مادراحترام بجا میآورد .

مشارالیها زن نترسی بود . دراینموقع که درتردید میگذرانید وکسیرا پیدا نمیکرددردش را باوبگوید آریستندراهل تلمس‌را که غیبگوی معروفی بود ومانند یونانیان با رشوه‌کارنمیکرداحضار نمود وآنچه دردل داشت باوگفت .

غیبگوی فالبین مدتی برای جلب ملکه فکر کرد وبا خود زمزمه کرد « ستاره‌هادرحرکت خود سرنوشت بشررا تعیین میکنند ، فال پسرتودرتولد چه بود ؟ »

المپیاس با بی‌صبری حرکتی کرد هم اریستندروهم اوبیاد داشتند که درتولد اسکندر معبد افسس درآسیای صغیرآتش گرفته بود اریستندردرحال تفکراظهارداشت که ازآن تاریخ ببعد دوموضوع واضح شده‌یکی‌اینکه الیمپیاس غیرازاسکندربچه‌ای دیگرپیدا نکرده دوم‌آنکه اسکندریك‌خصوصیتی دارد بعد چنین گفت « فال وطالع پسرشما آن آتش بود که ازآسمان نازل شد . آیا فیلیپوس چرا شمارا ملکهٔ مادرخطاب میکند ؟ »

الیمپیاس درقبال این‌سؤال موی مشکی خودرا با دست مانند نقابی پیش دهان خودکشید وصورت غیبگورا بدقت مطالعه کرد وعزت نفس اومانند خنجری که برتن اوفرورود اورا رنج‌میداد بعد چنین گفت « مگرنازل شدن آتش درهمان شب میرساند که فیلیپوس پدراسکندرنبوده«اریستندر» « آنرا شما بهترمیدانید »

البته موقعیکه صحبت ازاصالت وبزرگی پیش میآمد الیمپیاس‌خودرا فوق همه میدانست. اریستندرهم چیزی آشکارا نگفت که بملکه برخورد فقط اشاره‌ای کرد وقبل ازآنکه ازنزد اوخارج شود وی تصمیم خودرا گرفته بود .

درباب اینکه ممکنست اسکندرازفیلیپوس نباشد بین خدمتکاران قدیمی و درمدت غیبت فیلیپوس گفتگوهائی میشد . ودرابتداء فقط شایعه‌ای بطورحدس درمیان زنان وجود داشت .میگفتند درشب زفاف موجودی ناشناس المپیاس را حامله کرده و همانموقع ماری دیده شده که از رختخواب عروسی اوبیرون میآید وبعض خدمتکاران میگفتند خود فیلیپوس آن ماررا مشاهده کرد ومدت کمی بعد ازآن بود که یك چشمش کورشد .

آرسینو که قبل ازازدواج فیلیپوس با اومراوده داشت این شایعه را با وحشت شنید . مشارالیهادراینموقع ندیمهٔ لاگوس‌نامی بود وزندگی‌درامی‌داشت وچون اخلاق عناد فیلیپوس وحساسیت المپیاس را میدانست نگران شد وکسی‌را به (میزا) پیش بطلمیوس فرستاد وباوخبرداد . البته‌آتیهٔ پسر اومنوط بود به هوا و هوس فیلیپوس بطلمیوس ازاین خبربرای خود فکرهائی کرد . و باسکندر گفت « بجای این کوششها که بدانید ستاره‌های فجرچه نغمه‌ای میخوانند بهتر است گوش فرا دارید ونغمه‌هائی‌را که دربازارپلا میخوانند بشنوید » اسکندرپرسید مگرچیست ؟ گفت « هیچکس نمیتواند بگوید چیست . شخص باید چیزهارا قبل ازباورکردن با گوش خود بشنود وبا چشم خود به‌بیند . گمان میکنم اگرآسمانها ازهم بشکافد شما بازهمبنطوربااین نقشه‌های خود مشغول خواهید بودتاوقتی که برسرت بیفتد .

اسکندر علاقه داشت برود بازار و وقت خود را باتماشای پیازوعدس پاك کردن زنان دهاتی بگذراند . و گرنه اگرآنگونه مستغرق نقشه‌ها ویادداشتها درحجرهٔ خودش نبودممکن‌بوداز گفت و شنیدهای مقدونیان آگاه شود وخودرا ازتهمت وارهاند . ولی‌آنچه یقین‌است اینستکه درآن‌سالها وی ازکار تحصیل فراغتی نداشت . در واقع مراحل اولیه تحصیلی را طی کرده بود و به مطالعه سماء و عالم وسیاست المدن پرداخته بود . خودش دفترهای یاد داشت مینوشت و هر نسخه‌ای که از ارسطو تحصیل می کرد مورد قرائت ومطالعهٔ قرار می داد . تنها مواقع تقدیم قربانی وگردش روی تپه ها

بود که شبانه از حجره‌اش بیرون می‌رفت . با اینکه هنوزهم بااستادش اختلاف داشت ولی مخالفت با تعلیمات اورا ترك کرده حتی خودش صاحبنظر شده‌بود. سابقاً بعقیدهٔ خودش سرزمینی مجهول وفضای نامشخص را که دو وراء مشرق محل طلوع آفتاب بودکشف کرده بود و اکنون باور داشت که در نواحی دوردست کرهٔ زمین سرزمینهای غیرمسکونی مجاور دریا موجوداست .

ارسطو ومعاونین او عقیدهٔ قدیم ملطیون (۱) را در باب عالم کنار گذاشته بود. بموجب آن عقیده ظلمت اولیه به خلاء امتدادیافت فقط در آن میان ستارگان و ماه و آفتاب زمین را روشنی میدادند وسیارات بر مدارات خود بدور زمین می گردند و از حرکات موزون خود موسیقی سپهری بوجود می آورند .

حالا فلاسفه عقیدهٔ نوینی پیدا کرده بودند واین بود که زمین گرد است بدون حرکت و درمرکز عالم آویزانست (بنظر ارسطو دلیل کرویت سایهٔ دورانست که درخسوف وکسوف بخورشید وماه میفتد ومکتشفین هم درتأیید اینعقیده می گفتند اگر بنقاط شمالی‌زمین برویم دیگرمنظومه‌های ستاره‌های جنوبی را نمی‌توانیم به‌بینیم) .

آفتاب وماه بدور کرهٔ زمین می‌چرخند و متناوباً سبب روشنائی دریك نیمکره و تاریکی درنیمکرهٔ دیگر می گردند .

روی این کره ازهزاران سال تودهٔ خاك از آبها برآمده وهنوزهم برمی‌آید برغم آنکه ازطرف دیگر بارانها سیلابها خاك را دوباره فرومیشوید . این قسمت مسکون ظاهراً مطابق سیر نور بجهت مشرق و مغرب امتداد طولی و بسوی شمال و جنوب امتداد عرضی یافت . در فوق قسمت مسکون منطقهٔ منجمدهٔ شمالی است. ارسطوشخصاً باکمریها (۲) (سکنهٔ اولیهٔ روسیهٔامروز) ملاقات کرده بودکه ازطریق رودهای منجمد بحدودناحیهٔ قطبی بمنظورشکار بالارفته بودند ونقل‌میکردند که درآن نواحی حیواناتی را با پوستهای سفید دیده‌اند واین مشاهدات دلیل وجود حیوان‌درمنطقهٔ منجمدهٔ شمرده میشود .

بالطبع زیرمنطقهٔ منجمدهٔ شمالی‌منطقهٔ حاره بایدبیاید که آدمیزادنمیتوانددرآن زندگی کند وزمین آنجا ریگزار ومعروض سوزش‌آفتابست.جهت جنوبی پلا سواحل حاصلخیز (لیبیا) واقع‌بود وسیاحانی که ازآن سواحل روبسوی داخلیهای خاك میرفتند خبرمیآوردند که ازآنسوبیابان خطرناك احاطه‌نموده که فقط بوته‌های خاردرآن رشد میکندو ازمارهای زهردارمسکون‌است وچون چاه بکنی آب شوربیرون میآید .پس‌پیدابود که این‌منطقهٔ جنوبی بهمان‌اندازه برای بشرخطرناك وکشنده است که منطقهٔ شمالی بابادهای سردویخبندان وسرزمینهای برف‌پوش . این‌هم معین‌بود که سرحدمنطقهٔ شمالی‌وجنوبی خیلی‌دورنیست زیرا سیاحان ماجراجوئی مانند ناویان کشتی‌آرگوس (یاآرگنوتها)(۳)

---

(۱) فلاسفهٔ منسوب به شهر ملطیه Miletus یکی از شهر های بندری قدیم ساحل آسیای صغیر مجاور با جزیرهٔ ساموس .

(۲) Cimmeriens

(۳) Argonauts معنی تحت اللفظ یعنی ناویان آرگو۔ آرگونام کشتی متعلق به (یاسن) یکی ازقهرمانان افسانوی یونانست . ناویان ارگوتحت فرمان (یاسن) برای پیدا کردن (پشم طلائی) سیروسفرمیکردند .

بآن نواحی میرفتند و مشاهدات خود را روایت میکردند .

ارسطودرباب حدود این‌نواحی خطوط عرضی پرسید آیا کسی رفته منابع رودهای بزرگ را به‌بینند یانه .اگرفرضیهٔ جریان کروی‌آبها برزمین‌صحیح باشد پس این‌رودها باید از کوههائی‌نشئت کرده وازهزاران شاخه‌های‌آب بهم‌آمده باشند.آیا منبع نیل‌بزرگ که درامتداددرهٔ خشك مصرظاهر است کجاست ؟ همچنین سرچشمه‌های رود دانوب که ازجوف جنگل‌های شمال‌جریان میبابد و از جنگلهای شمال‌مقدونیه عبورمیکند وبدریای سیاه میریزد کجاست ؟

ناچاردرطول‌اینگونه مجاری‌آبها حیوان‌ونبات میتواند زندگی کند ودراینصورت انسان‌هم قادربزندگی درچنان نواحی هست با اینهمه هیچیك از یونانیها هنوز به منابع دانوب یا نیل دست نیافته است .

اسکندرعلاقه بسوی مشرق‌داشت ومغرب که محل‌غروب آفتاب بود نظراورا جلب‌نمیکرد ودرکتابها شرح مسافرتهای ملل رقیب‌یونان یعنی‌بازرگانان فینیقی وکارتاژی را میخواندکه ازدریای مدیترانه مسافرت وعبورمیکردند . این مدیترانه یادریای درونی ازدرون یامیانهٔ ارتفـاعات صحاری و کوهها که بین مردم ستونها هرکلس یاکوه اطلس کبیر نامیده میشد جاری میشد و باقیانوس محیط میریخت.دربن‌دریای‌میانه مواقعیکه کرجی‌رانان‌راه میفتادند وپاروهای‌آنها باامواج‌آب میخورددسته‌های ماهی‌به‌پیرامن‌آنها غوطه‌میزدند ودراطراف تلاطم دورپاروها بازی‌میکردند وازآنسوی این‌دریا اقیانوس بیکران ظلمانی تحت‌ضربات اولاد بادشمال وفریادهای خشمناك فرستادگان پدرخدایان یعنی(زئوس) امتداد میبافت .

با این‌وجه سمت‌مغرب نه‌تنها بواسطهٔ اقیانوس‌بیگداربروی‌آدمیزاد بسته بودبلکه‌بطوریکه دریانوردان ماجراجونقل میکردند درجوف آبهای تاریك شورآن تمساحهای هولناك وجود داشت که کشتیهای بادبانیرا بهمان‌آسانی خرد میکردندکه آدمی‌لانهٔ زنبوری را .

حتی‌خود ارسطوهم علاقه‌ای‌بآن قسمتهای‌دوردست مغرب‌نداشت وبا عقیدهٔ استادش‌افلاطون که میگفت دروراء اقیانوس چنانکه درافسانهاآمده بودجزایری بنام‌جزایرمتبرکه یاجزیره‌ای مفقود بنام (اطلنتیس) وجودداشته باشد موافقت‌نداشت، زیرابرای وجودآن جزایردلیل‌کافی نمیدید.همچنین باورنداشت که وقتی‌یك تمدن غربی (اطلنتیسی) وجودداشته باشد زیرانظر او این‌بودکه تمدن از مشرق بمغرب پیشرفت کرده نه بالعکس وحداقل این‌اندازه معلوم بودکه علوم درآسیا پیش ازتمدن (کریت) وجود داشته وظاهراً خودیونانیها آنرا ازآسیا بخصوص ازمصرفراگرفتند .

این‌عقاید بودکه اسکندررا بیشتر ازهرچیز دیگرمتوجه بمشرق‌زمین میکرد.ودراینموقع وی‌عقیده پیداکرده بودکه کرانهٔ شرقی سرزمین مسکون هرگزمعین ومعلوم نیست. درست است در کتاب (ایلیادا) صحبت ازمبداء آسیا ونواحی (تروبا) ودارداتل شده‌بود و دریانوردان (ارگنوت) ازدارداتل گذشته وبدریای سیاه‌رسیده بودند ولی درهمانجا حدود اراضی معلوم‌بنهایت میرسید و عالم مجهول‌آغازمیکرد. شایددریانوران(ارگنوتها) وجهانگردان بهوای‌طلائی که ازدامنهٔ کوهها‌بسواحل شسته میشد میرفتند وهمانست که درافسانها بنام افسانهٔ پشم‌طلائی مذکورافتاده ودورنیست تاکوههای افسانه‌ای وتادهنه‌های جبال قفقازکه دیوبزرگ موسوم به پرومیتیوس (۱) درآن زنجیر وزندانی‌شده

---

(۱) Prometheus بموجب افسانهٔ یونان دیوی بودکه بکار بردن آتش را بآدمیزاد آموخت وآنرا ازبهشت دزدیده بود ودرسزای این‌کردارمورد مجازات (زئوس) واقع شد.

وپیکر کوهین اودردسترس مرغان لاشخوربود میرسیدند .

درهرصورت مسافرین معاصر مشاهدهٔ قله‌های برف پوش کوههائی را که تا جوف ابرهاسر کشیده بود روایت میکردند و میگفتند ازآنسوی کوهای قفقاز گردنه‌ای موجود است که راه بسوی مشرقست وبعضی آسیائیها تصورمیکردند که درورای آنکوهها یك دریای داخلی بنام کاسپی وجوددارد که مرغ بزرگ پیکرزندگی، همچنین طایفهٔ امازونها(۱) درآن نواحی هستند ومیگفتند اگرآن دریا واقعاً وجودداشته باشدآبهایش بطرف شمال باقیانوس شمالی جاریست .

بموجب تخمین ومحاسبهٔ خودشان گمان میکردند یونانستان درمرکز زمین مسکون واقعست. مثلا تصورمیکردند فاصلهٔ بین آتن ودروازهٔ (هرکلس) در حدود اقیانوس مغرب مساوی باشدبه فاصلهٔ بین آنشهرو کوه‌های قفقازولی اسکندرنظرش موافق با نظردریانوردان دلیرماجراجو بود ومیگفت مرکز سرزمین مسکون باید بیشتربجهت مشرق باشد وعقیده‌اش این بود که خدایان درمنطقهٔ مجهول مشرق مقام دارند .درضمن تمام ساعات مطالعه آنچه میتوانست نوشته ها وروایات مسافرین مشرق زمین را چه تاریخی چه افسانوی بدقت میخواند و استادش ارسطوهم سرگرم آزمایشهای گوناگون خودبود .

دیگرمانند سابقها قبل ازخاموش کردن چراغ درمطالعهٔ کتاب هم غوطه ورنمیشدازآنطرف هم باقوال رفقای خودوعقـاید علما اعتقادزیادی نداشت - بلکه مانند کسانیکه بخواهند ازغارهای زیر زمینی کریت راه باز کنند مسلکی رابرای خودانتخاذ میکردوراهی راپیش میگرفت .

در کتاب هرودت چون سخن بمشرق یعنی حوالی قفقاز میرسید تاریخ وداستان بهم مخلوط میشد . دورترین شهربزرگ مشرق زمین بموجب آن کتاب همانا بابل بود که باغچه‌های آویزان وبرجهای بلندآن اسباب حیرت جهانیان بود. یکی ازاهالی فنیقیه نقل میکرده که اصل بابل بمعنی دربارخدا میآید . (۲) اسکندر زبان فنیقی نمیدانست ولی بکلمات معبر ودروازه توجه خـاص داشت وظاهراً تصورمیکرد بابل درهمان طول واقعست که کوههای قفقاز ومعابر مشرق زمین است وازخود می‌پرسید آنسوی آنمعابر کجاست ومطابق روش ارسطو اونیزتشکیلات زمینی را با منظورداشتن حجم و مسیر رودخانه‌ها ترسیم مینمود وبحکم این ترسیم دریافته بود که دورود دجله وفرات ازجواربابل میگذرد . آنگاه میخواست بداند منبع آنها درکدام ناحیه واقعست آیا در ارتفاعات سلسلهٔ قفقاز یا درارتفاعات دورتر مشرقی ؟

درستست که این دورود درجنوب باقیانوس جاری بودولی آیا ازکجا برمیخاست ؟آیا میشود گفت این تودهٔ عظیم کوهها درورای حدود سرزمین معلوم بر فراز هوای محیط زمین صعود میکند و بفلك اثیری می پیوندد و دو رودجله وفرات ازآن ارتفاعات بیکران که آفتاب از پشت سرآنها از خود اقیانوس می‌تابد سرچشمه میگیرد ؟

شایدآن ارتفاعات فرازمین که مردم آسیا (پارناسوس) یا(الیمپوس) یا (پارادیسوس) (۳)

---

(۱) معنی کلمه Amazon یعنی بی‌سینه وبموجب افسانهٔ یونانی برای تسهیل تیراندازی گوشت یك سینه را میبریدند .

(۲) (باب) بعبری بمعنی در،و (ایل) یعنی (اله) .

(۳) یونانی Paradeisos وفرنگی Paraisa همان کلمهٔ (فردوس) است .

مینامند مقر نیروهای نامرئیست ؟

اسکندر درمییافت که اغلب اینگونه افسانها ازنقاط دوردست مشرق‌زمین میآید وآنجابود که مردم میگفتند اززیرزمین آب‌حیات جریان‌دارد که هرکه بخوردزندگانی‌جاودان‌میابد.همچنین میگفتند درخت زندگی درآنجا میروید که هرکه را میوهٔ‌آن نصیب گردد علم لاهوتی‌اکتساب کند.

آثارخدایان برزمین جمله بسوی نقطهٔ مجهول راهنمائی میکرد، معابدقدیمی همه‌بسوی نقطهٔ طلوع بود. بزعم اسکندرمعبد (دلفی) دریونان بعد ازمعبد (آرادوس) واقع درسواحل آسیای صغیرومعبد (آپولو) درآتن مدتها بعد ازعبادتگاه (آمن) مصر ساخته شد وآنهم بعد ازدوره‌ای بوجود آمد که کلدانیان ومغان بابل بخدای نورپرستش میکردند . (۱) بسی نگذشت اسکندر در « میزا » نقشه‌ای راکه ترسیم هکانیوس (۲) بود بدست‌آورد وبموجب‌آن کلیهٔ محیط سرزمین‌مسکون ازیك نقطه نظرمرتفع معلوم ومرئی بود. مشارالیه‌آنرا بدقت استنساخ کرد و یادداشتهای خود را از معابد ومسیرهای مسافرین افسانه‌ای گرفت وگذرگاههای مشرق‌راکه هدفهای خودش‌بود برآن‌نقش کرد. ودرآن نقشه ازکشیدن دیواریا سد بزرگ درکرانهٔ مشرق که بزعم اوکوههای بلند در برابر آن دیواربزرگ (یا پارا پانیسادس) (۳) پست‌نبود نتوانست خود داری کند . این کلمه درواقع نام موطن خدایان محسوب میشد .

بالطبع دیده های دیگران‌هم شروع کردند بدیدن عالم اسکندری مثلا(هارپالوس)که‌معمولا تابع عقاید رایج میشد برفرازعمارت رفت وبا لولهٔ کشف ارتفاع مجدانه رصدکرد وگفت باو اینطور ظاهرگشت که اوج آن دیوار عظیم سر درعالم دیوان و خدایان برآورده .

بعض‌دیگرازدستیاران‌اسکندربا اومباحثه میکردندومیگفتند ترسیم‌مسافات بزرگ‌زمین‌بدون اینکه آنهارا اشخاص قدم بقدم بپیمایند جنونست، فقط خطوط سواحل دریاهاست که میتوان بدون طی کردن آنها ازکشتیهاکه سیروسفر میکنند ترسیم نمود .

صحبت (پاراپانیسادس) بگوش ارسطوهم رسید . واو بجای اینکه با شاگرد عاصی خود بمعارضه پردازد روزی درباغ چنین گفت که حدود معلومات‌ما رفته‌رفته توسعه میابد بحدیکه هرقرن که میگذرد قسمتهای تازه‌تری اززمین مسکون بحیطهٔ معلومات ما داخل میگردد، بعد باآن صدای خشك منقطع خود بیان نمود که درزمانهای قبل ازدورهٔ (همر) کوه الیمپس را که همه آنرا ازدور میدیدند مقر خدایان میپنداشتند ولی بعد ازآنکه عده‌ای‌کافی ازکوه‌نوردان بقلل‌آن بالا رفتند معلوم شدآنجا نیز عبارت از همین‌سنگهای طبیعی‌است وچیز فوق‌العاده‌ای‌وجود ندارد درنتیجه یك‌الیمپوس بوجودآوردند وگفتند درمشرق (تروپا) است و همانست که درجوف ابرها پنهانست تا اینکه آن کوه را هم کشف کردند وحالا میگویند الیمپیوس درآن دورها درقفقاز واقعست .

ناچار اکتشافات درکوههای‌قفقاز عیان میسازدکه این کوهها هم‌یك سلسله‌دیگرتشکیلات طبیعی‌زمین‌است‌نهایت‌مرتفع‌تر ازبعض کوههای دیگراست. ارسطودرذکراین کوهها کلمه«پاراپانیزادس» را بزبان نیاورد فقط درهمانجاکه ایستاده بودند بسوی‌باغ اشاره کردوگفت «دراینجاهم خدایان‌هستند

---

(۱) Delphi Aradus ‹Appollo‹ Ammon‹ (۲) Hecataeus .

(۳) Parapanisades نام قدیمی که بناحیهٔ سلسله جبال هندوکوش اطلاق میشده مؤلف باشتباه بجای (پاروپانیسادس) (پاراپانیسادس) ضبط کرد .

ونیروی زندگی همین‌جا نیز موجود است چنانکه درجاهای دیگر هست »

ولی چون خلوت شد استاد مطلبی دیگر نیز گفت وآن این بود که مجهول همیشه اسرار آمیز وحیرت‌آور و مهیب است واشخاص آنچه بیشترتنها باشند بیشتر به افسانه میگروند .

اسکندر همینکه به‌حجرهٔخود برگشت‌کاردی برداشت ونقشه عالم‌را که ترسیم‌کرده بود با آن پاره پاره کرد ودرحال خشم نسبت بخود آنهارا بدور انداخت. معلوم شد استدلال طولانی‌و کوشش او درراه رسیدن بمجهول مانند قلعه‌ای‌بوده که بچه‌ها درساحل دریای امواج ازریگ میسازند .ارسطو پاراپانیزادس اورا بنام افسانه‌کنار گذاشته و این‌کار اسباب خنده واستهزای بچه‌های دیگر نسبت به ابلهی اسکندرشده بود واو درحال ملال وتاثر خودرا مقصر میشمرد .

از آن ببعد دیگر صحبت از پاراپانیزادس بمیان نیامد و دستیاران ارسطو باسکندر حالی کردند که میل استاد اینست وی‌درس کیهان شناخت‌را ترك گوید وتوجه خودرا بسیاسیات معطوف‌دارد، واسکندر این دستور را بدون اعتراض پذیرفت .

البته بین ارسطو که در اواسط سن بود وبه تنظیم و توضیح علل علوم طبیعی میپرداخت‌و اسکندر جوان خیالپرست عاصی که پی کشف اسرار میگشت وجه‌مشترك خاصی نبود ولی هردواستاد و شاگرد نسبت باستعداد هم احترام داشتند واوقات خود را درمباحثهٔ بیجا ضایع نمیکردند .

چهار قرن بعد مورخین رومی درباب شدت ولع اسکندر نسبت به داش آموزی مطالبی نوشتند ولی حقیقت اینکه وی‌حتی تحت راهنمائی ارسطو درهیچیك از علوم تبحری پیدانکرد نهایت اینکه نسبت بکتابهای خود همان درجه شوق و تعلق داشت که بمعبد (پلا) داشت و اگر اورا بحال خود میگذاشتند درمدرسه معتکف میشد ودر غار افکار مقر میجست وشاید عمر بیشتری‌هم میکرد.

شاید چنانکه میل‌پدرش بود پزشك میشد. فیلیپوس میکوشید پسر خیالپرست خودرا‌تحت رهبری ارسطو وحمایت فرماندهان بزرگ سپاه حفظ وحراست کند . بعدهم شایعه وگفتگوهای شهر پلا بگوشش رسید ولی خونسردی خودرا از دست نداد .

اسکندر خواه بواسطهٔ تنهائی یا لجاج و خواه بحکم استغراق در خوشتن چیزهائیرا که نسبت باو اتفاق میافتاد هرگز فراموش نمیکرد در صورتیکه بعضی از آن قبیل اتفاقاترا امثال او ندیده میگرفتند .

نسخهٔ (همر) را با حواشی که اضافه‌کرده بود همواره باخودداشت. اسب سیاه خود (گاوسر) راکه بزرگ شده بود تیمار میکرد . طبابت را تا آن اندازه که آموخته بود بکار میبرد و معمای کوههائیرا که رودنیل ازآن ها برمیخیزد وافسانه پارا پانیزادس‌را توأم بااشعاری که حفظ داشت هنوز درفکر خود میپروراند .

بشانزده سالگی رسیده بودکه گرم امتحانات سیاسی گردید و این در واقع آخرین موضوع تحصیل اونزد ارسطو بود .

چنانکه میدانیم فلاسفهٔ یونان ازانکساقورس (۱) یاافلاطون اهتمام نموده بودند در عالم فرض بهترین شکل را تعیین کنند که درنظرآنان عبارت بود ازمدینهٔ فاضله. مثلا افلاطون‌در کتاب جمهوریت خود

---

۱ – Anaxagoras

سعی کرد کاملترین شکل حکومت را تصویر کند. درآن مملکت مجاز بود که صاحبنظران اشرافی ونجیب یابردگان مزدور بحکم منافع مشترك ردیف هم زندگی کنند .

در (میزا) هم تحقیق و آزمایش کنندگان مدعی شدند که تعلیم مدینهٔ افلاطونی بهترین تمام اهتمامات یونانیان است برای توفیق فکر کمال باواقع .

ولی از طرف دیگر ارسطو به اعمال نظر برای تعیین بهترین حکومت عقیده نداشت و فقط میگفت باید دید کدام اصول درعمل خوب ازتجربه درآمده ودر کجا وچرا .

بااین نظردستیاران استاد دستور میداد سازمان وتاریخ حکومتهای مختلف را که ثبت وضبط شده تحت مطالعه قراردهند و با این مقصود حدود صدو پنجاه شکل حکومت انتخاب و استخراج کردند . انواع حکومتهای خودیونانستان هم داخل این صدوپنجاه نوع بود مانند حکومت دمکراسی آتن و حکومت نظامی و کمونیستی اسپارته که یکدسته رزمیان فرمانروائی میکردند . همچنین حکومت مستبدهٔ جزیره کریت ودولت روحانی معبد دلفی که بااعانات زوار اداره میشد . ازشهرهای یونانستان که بگذریم حکومتهای خارجی مانند طرز ادارهٔ طوائف سواحل دانوب مورد مطالعه قرار میگرفت . ارسطو اینگونه حکومت عشیرتی را با حکومتی مانند حکومت فراعنه در مصر مقایسه مینمود و عقیده داشت که این شکل دومی ازاولی تطور نموده . طوائف و حشی امور معاشی خود را ازطریق جنگاوری وغارت و کمی بازرگانی اداره‌میکنند پس بالطبع پیرورهبری یکفرد رئیس رشید جنگی بودند ولی مصریها خودرا توسط اصول ثابت کشاورزی وکارهای دستی اداره میکردند وبه سویهٔ فرهنگی بلندی رسیده بودند .

ارسطو ملت خود یعنی مقدونیان را در مرحلهٔ بین این دو، یعنی شکل زندگانی عشیرتی دانوبیها ومصریها قرار میداد . مقدونیان هنوز جوان و وحشی شمرده میشدند و از جنگلهای شمال سواحل رود، تازه باین تپه های مشرف بدریا آمده بودند و هنوز خود سری یك مردم صیادپیشه را داشتند . اینهاباوجود حملات اقوام (سگه) ویونانیان استقلال خودرا حفظ کرده بودند . ولی‌ازلحاظ روحی تحت بندگی یونانیان متمدن ودون تمدن کریتی‌ها ومصریها وفنیقیها محسوب میشدند .

زندگانی عشیرتی هنوزهم درمقدونیه معمول بود واعضای خانوادهٔ سلطنتی (آمینتاس) یك طبقه و اعیان یعنی دارندگان زمین واغنام و احشام طبقهٔ دیگر بودند و مهام امور توسط انجمنی از فرماندهان نظامی حل و فصل میشد چنانکه قرنهاپیش از آنهم جنگاوران معروف بودند که در باب مصالح عشیرت اتخاذ تدابیر میکردند .

این قبیل مطالعات ارسطو ایجاد بعض مسائل مشکل میکرد مثلا بنظر میرسید که اوضاع ملتهای متفرقه رابیشتر ازطرز حکومت آن‌ها محیط طبیعی‌آنها تعیین میکند . دستیاران اودرنتیجهٔ تحقیقات خود معلوم نمودند همانطورکه ساحلی بواسطهٔ امواج دریا فروشسته میشود وساحلی بهمین طریق بوجود میآید همانطورهم حیوانات بحکم شرایط حیاتی ومامون بودن یانبودن ازخطرنیزباانواع غذا تغییر میبابند . بهمین دلیل حیوانات جنگلی از حیوانات دشتهای مسطح چراگاه تفاوت دارند چنانکه این یکیهاهم بنوبت خود ازحیوانات مناطق بیابانی فرق دارندمیکنند .

درباب بشرهمین اصل جاریست.رشدوتطورچوپانان تپه های بایرغیرازآن سکنهٔ دره های‌مسیر رود است ومردمانیکه درامکنهٔ مستحکم و محفوظ سکنی وتغذی میکنند غیر ازآنانی هستند که در

سواحل باز ونامحفوظ ساکنند . چنانکه خودیونانیها که ازیك اصل میآیند بعداشهرهای جداگانهٔ مستقل بوجود آوردند زیرا شبه جزیرهٔ هلاس ، مرکب از دره های کوچك از هم جدا بود و آنان برای حفظ وحراست خودقلاع وشهرهای مستقل وجداگانه برای خودساختند واینکاررا بحکم‌ضرورت انجام دادند نه اینکه بـاورداشته باشندکه بهترین دولت دولت باحکومت شهری باشد .

علاوه براین، شهرهاهم ازاشکال مختلف تطور کردچنانکه شهرهای‌ساحلی که مواجه‌بابازرگانی دریائی بودند معتاد و متوسل بحکومت دمکراسی شدند زیرا برای ساختن و بکار انداختن کشتی ها محتاج تعاون و همکاری عمومی و برعرشهٔ کشتی همه مانند (ارگنوئهای) قدیم مساوی بودند مگر اینکه یك فرمانده یا ناخدا انتخاب میکردندکه تابع فرمان اومیشدند درصورتیکه درشهرهای‌داخلی کارحکومت سپرده بدست یکعدهٔ ازاعیان یا سرکردگان میگشت .

البته این موضوعات دربرابرنظرعالی مدینهٔ فاضلهٔ افلاطونی ناچیزوناخوش‌آیند بود ودرضمن می‌رساندکه سعادت مردمان تنها منوط بطالع نیست .

اما درباب مقدونیان معلوم بودکه آنـان هیچوقت حکومت شهری حسابی بوجودنیاوردند زیرا شهرهای (اگیا) و(پلا) فقیربودوتجارتی نداشت واهمیت ومراکزفرهنگی یونانیان‌راانداشت . مقدونیان چون با جـاده‌هـای مهم تجارتی وخطوط سـاحلی ارتبـاط نداشتند زندگی‌شـان درمرحلهٔ کشاورزی وگله‌داری مانده وبموجب استدلال ارسطو امکان اینکه پلا شهری مانند آتن بشود در-بین نبود .

مشارالیه قواعدی برای اینکه مردمی روستائی یا شهری بموجب آن ترقی میکنند وضع نکرد . البته ازنفوذ وتأثیرترقی یك ناحیه درترقی یك شهردیگروازنیروونشاط سـاکنین آن بحث کرد ولی نگفت منظورازآن ترقی چیست . ازطرف دیگراینرا هم قبول نداشت که آتیهٔ شهرهـا و ملل بسته بطالع یا تقدیرخدایـان باشد . بـا اینهمه اسکندرجوابی برای آنموضوع که استادش بـا جدیت وشکیبائی پی‌آن میگشت پیدا کرد وآن این بودکه اگرمحیط درتشکیل مردمی مؤثراست آن مردم هم اگرهمت کنند میتوانند وضع خودرا بخواست خود تغییردهند واسیرطالع نباشند .

ارسطوبا عالم واقعی سروکارداشت که آنرا تحلیل باجزاء میکرد ولی اسکندرباعالم خیالی که بنظرواقعی جلوه مینمود وازنظردیگران دوربود اشتغال میورزید .

مشارالیه دربین صدوپنجاه شکل‌حکومت شکل حکومت تبس‌را بیشترمورد توجه قرارداد. آنشهر که نسبت بشهرهای دیگری ترقی خاص کرده بود علتش وجود یك شخص بودکه عبارت‌باشد ازاپامینوندس (۱) زیرا اوهم ایجاد یك سپاه نیرومند را آشنا بود وهم راه استفاده از فیروزمندیرا میدانست چون نگهداری سازمان صلح بعدازجنگ دشوارترازغلبه جستن بدشمن است .

اسکندر در مباحثات سیاسی این عقیده را اظهار میکرد : چون درکشوری شخصی پیدا شودکه در تقوی و لیاقت سیاسی بمقامی رسد که کسی دیگر را شایستگی مقایسه با او نباشد در اینصورت اگراورا بادیگران مساوی شمارند ظلمی باوکرده‌اند. چنان شخصی باید میان مزدم مانند خدا باشد .

Epaminondas (۱)

روزیکه اسکندرغرق مطالعه بود وبا علاقمندی زیاد میخواست بداند نیروی دریائی دولت آتن چه تأثیری درتوسعهٔ فرمانروائی آن درسواحل دوردست دارد یکی ازافراد سواره‌نظام وارداطاق وی شد و باوخبرداد که عنقریب به نیروئی که بطول ساحلی دریای نزدیکتربه پیش میرود خواهد پیوست . اسکندربا استغراقی که دریادداشت کردن مطالب ومطالعات داشت در جواب گفت درآخرماه حاضرم حرکت کنم .

سواری گفت « شما همین روزبا من حرکت میکنید چون حکم صادر شده » اسکندر با اوقات تلخی یادداشتهای خودرا بدورانداخت وبدون تهیه، فقط پیرهن خواب خود و نسخهٔ کتاب همروکارد خودرا برداشت و گفت حاضرم وراه افتاد . و ازآن پس دیگر بعنوان دانشجو به « میزا » برنگشت .

شاید منظورفیلیپوس ازآوردن پسرش به (میزا) رها کردن اوازنفوذ الیمپیاس بود ولی این منظوررا بکسی اظهارننمود . این فرمانده یکچشمی نه درباب زنش صحبتی با پسرش کرد ونه‌در باب(کلئوپاترا) این حفرهٔ سکوت وپردهٔ مجهولرا فیلیپوس میتوانست ازمیان بردارد ولی اسکندر نمیتوانست . همچنین فیلیپوس اسکندررا در باب اینکه درپیوستن به سپاه مقدونی چه رفتاری کند دستوری نداد ومقدونیان مانند موج غباری ازجادهٔ شاه بطول‌ساحل وازمعابربزورروبه‌پیش روانه‌شدند . با این پیشروی درروزازشیپورفجرتا شامگاه‌بیست تا بیست وسه میل راه میپیمودند وبا تسلیحات‌کامل وخواربارپنجروزه سریعترازرسیدن اخباروتندترازهرفوج‌دیگر یونانی میرفتند . وهیچیك ازین‌مسافات حرص فیلیپوس را تسکین نمی‌داد وعادتش این بود که در حین پیشروی درست مانند سرکشی که بساختمانهای شهرپلا میکرد ولنك‌لنگان اینورآنورمیرفت درمیان سپاهیان مقدونی خودگشت بزندو ظاهراً چادری ومقری‌نداشت گاهی کنارآتش یك سرجوقه مشغول خوردن و گاهی بایك نگهبان سوار مشغول گپ‌زدن میگشت .

شاید اسکندردرعالم‌خیال تصور کرده بود شنل سفیدی باومی‌پوشانند ویك زره سینه‌باعلامت طلائی (آخیلس) برتنش میکنند واودررأس یك گروه سواره بر کرهٔ اسب گاوخود راه می‌پیمایدولی حقیقت خشن غیرازین بود اومأمورگشت همراه چرخهای باربری پیاده پیش برود و کواه‌بارخودراهم بکشد ومسئولیت باروبنه و حیوان وآدمی را هم بعهده داشته باشد . عرق کرده وعاصی همی بر ضد مرورزمان تقلا میکرد مگرمسافت بیشتری بپیماید وازاینکه حرکت جمعی ازحرکت فردی‌آرامتر بود ویك چرخ شکسته‌کافی بود یك صف ارابه را ازراه بازدارد خسته میشد وبستوه میآمد و میدید که اسبها بارخودرا نخواهند کشید مگرمواظبت‌وتیمارکامل ازآنها بعمل آید وساق وسم وشکم‌آنهاتأمین شود . چیزیکه مایهٔ امتنان بود ، خود اسکندر راه پیمای محکم وثابت قدمی بود .

بدینگونه مقدونیان هی پیشروی می کردند ولی نه سمت مشخصی معلومشان بودنه‌هدف معینی . گاهی میشد که درساحل دریا تکاپومیکردند وبشنا میپرداختند وبمعالجهٔ اسبها مشغول‌میشدند گاهی هم بلاانقطاع یکشبانه روزراه می‌پیمودند . موقعی که یك شهر بندریرا دور کردند و خواستند محاصره کنند ولی تا یك کشتی پیدا شد بدررفتند ، شهر دیگریرا شبانه اشغال کردند ولی روز بعد تخلیه نمودند ورهسپارشدند . نادرمیشد سرجوقه‌ها نزدیك بشوند وسرصف را ببینند وازعمل آن آگاه کردند .

روزیکه کلئوپاترا سئونهارا بازدید می کرد ایست‌میکردندوبمسابقهٔ اسب وپیاده میپرداختند وکشتی میگرفتند وبعدشرابخواری آغازمینمودند. سرجوقه‌ها قسم میخوردند که این کلئوپاترا دختر خوشبختی است . درموقع بازیها اسکندرهم اورا مشاهده کرد درحالتیکه وی از روی طرهٔ موی مجعد خرمائی‌رنگ خودنیمه نقابی کشیده بود ورختی بدون روپوشی تنش‌را میپوشاند که موقع راه رفتن از اطراف آویزان میشد . دختری بودچهارده‌ساله وهمراه عموی خود (اتالوس) که با پرروئی خـاصی پیش ازدیگران میرفت راه می‌پیمود با اینحال کلئوپاترا بامتانتی چشمهای خود را نیمه‌بازنگه‌میداشت وچون ازپهلوی اسکندررد میشدند وی نگاهی متجسـانه بسوی او کرد مثل این بودکه زور او را اندازه میگیرد بعد جستی کردوازپی اتالوس شتاب نمود . مشارالیها گرچه ضعیف‌وریز بود ولی‌شباهتی هم به (الیمپیاس) داشت .

شب آنروزرا وی برای فیلیپوس شراب ریخت وسربازان شروع کردند با هم شرط‌بستن که شب را بافیلیپوس بسرخواهد برد دیگران این‌فکررا رد کردند وگفتند وی دختربا کرهٔ تشخص‌دوستی است وخودرا بارزانی نمیفروشد .

برای اسکندر که تصورمیکردند بایست ازطرف پدرش‌بآن‌مهمانی دعوت شودنه اینکه‌باسربازان وقت بگذراند میوه تعارف کردند وقبول کرد سپس شراب آوردند ولی نخورد .

بطوریکه اسکندرمتوجه‌شد این سر بازان درباب اخلاق ولیاقت وخصوصیات سر کردگان خود اطلاعات کافی‌داشتند وفیلیپوس‌را روباه یکچشم وبزلنگ مینامیدند. درهرموقع چه موقع خوردن یا جنگ یاآبتنی کارشان گله ولندلند بود وعلت عمدهٔ آن عبارت بود ازکمی غذا وجیره وممنوع بودن ازغارت شهرهای رهگذر ومجبورشدن به‌تعمیرراههائیکه بسوی تنگهٔ داردانل می‌پیمودند .

میگفتند فیلیپوس ما را موقع کشت و خرمن ا زکار بازمیدارد و مجبور میکند بار استرانرا بردوش بکشیم .

بااینحال معلوم میشود پیمودن پیچ و خم راهها برای آنان بکلی بیمعنی نبود وعقیده داشتند فیلیپوس میکوشد بنادررا که یونانیان بروی مقدونیان بسته اند باز کند . در مواردیکه ناوگان اسپارتی آنانرا مجبور به عقب نشینی میکرد آنراهم برای خود توجیه میکردند زیرا فیلیپوس نمیتواست نفرات خود را در اینگونه مواردکه اسپارتیها شهریرا پس میگرفتند بمعرض تلف بگذارد بلکه ترجیح میداد یکشهر دیگر بی دفاع را بدون تلفات تصرف کند وآنرا با اسپارتیها مأخذ معامله ومبادله‌قراردهد . بیشترکارهای اوباحیله وتدبیرجریان مییافت وصرف شمش‌های طلاارا به‌تلفات‌انسانی ترجیح میداد و در جنگ قبل از سرباز ارابه میفرستاد . منظور از این محبتها در حضور اسکندر این بود کـه وی را متوجه این نکات کـنند زیرا حدس میزدند روزی فرمان سپاه بدست او خواهد داد .

این سربازان درارتفاعاتیکه ناظرآبهای کبودداردانل‌بودراحت‌باش کرده‌بودند وازدورمیکوشیدند شهر (تروبا) را درسواحل آسیا مشاهدهٔ نمایند که درآن حین یك سر کردهٔ گروهان نگهبانی شخص فیلیپوس در ضمن صحبت اظهـار نمود که اسکندر جانشین پدرش نخواهد شد . این شخص کـه هفستیون (۱) نام داشت درعین اینکه جوان و بیملاحظه بود آداب آتنی‌هاراهم آشنا بود و اظهار

Hephaestion (1)

میداشت که خانواده اش دربازرگانی خسارت سخت دیده بحدیکه وی شمشیرخودرا هم فروخته ولی حاضر است سرپول شرط به بندد که اسکندرهیچوقت شاه نخواهدشد . دراینموقع وی ملتفت‌نبوددر بارهٔ کسی صحبت میکند که پهلویش‌ایستاده وصحبت خودرا ادامه میداد ومیگفت «همه چیزبسته‌است بمیل فیلیپوس واوازیك فرزند دختر خوی و کتاب‌پرست خوشش‌نمیآید ویکی دیگررا بجای‌اومینهد . اینطورنیست ؟ »

افراد همه خاموش شدند وبسوی اسکندر نگران بودند تاروی هفستیون بیقیدکه با اسکندر خویشی هم داشت بپرد ولی وی صحبت خود را ادامه داد وگفت : « بعلاوه خویشاوندان باستثنای لئونیداس همگی‌باکسیکه مادرش‌جادوگری بیش‌نیست مخالفند واین سپاه حاضرنیست بعد ازفیلیپوس بکسی غیر ازسرکردگان تمکین کند . اینست ملاحظات من هرکه ازشماها حاضر است بامن سر پول زروسیم شرط به بندد حاضرم . »

در این بین اسکندر ازمیان مه که فضارا گرفته بود به آبهای خاکستری رنگ نظاره میکرد ودرحالیکه خون‌درعروقش جوش‌میزد نفوذ رنگ‌قرمزنوررا درطبقات مه مینگریست که ناگهان‌قاصدی خودرا باورسانید وخبرداد که پدرش راآسیبی رسیده واورا احضارکرده است .هفستیون دراستماع این خبر نگـاهی بسوی اسکندرکرد وقمهٔ خود را برکشید و برکف دست خود نهاد و میزان کرد و باتبسم گفت « مناگر با توشرط می‌بستم تصورمیکردم درده هزاریك شانس نداری ولی‌معلوم میشود من باختم هان اسکندر اینرا بگیرولازم نیست ازمن شکایت رسمی بکنی من محـاکمه نمیخواهم عجله کن هرمجازاتی میخواهی بجای‌آر »

هفستیون بهتر ازین تدبیر راهی نمیتوانست برای نجات خود پیداکند . اسکندرکه هـم بیملاحظگی وهم التجای طرف‌را نیك‌دریافت دستی به قمه‌زد وگفت « من‌سرچندکلمه حاضر نیستم تورا دراینجـا خاك کنم .»

فیلیپوس راکه استخوان رانش درزد وخوردی شکسته بود روی تختی‌کنار چشمه معبدی خوابانده وپایش را به چوب نیزه‌ای بسته‌بودند وچون اسکندررسید خواست دست بپای پدر بیازد وی اجازه‌نداد وچنین گفت : « بازتأخیرما بااین‌ترتیب قبل ازافتادن برف نخواهیم توانست‌به (پلا) برویم.» آنوقت رو باسکندر کرد وگفت « این چه شایعه‌ایست میشنوم . من در اینجاگرم تربیت سپاهـم میگویند تومیخواهی حکومت پلارا بعهده بگیری آیا واقعاًمیل توابنست ؟ »

دراینموقع پارمینون (۱) رئیس‌ستاد وآنتیپاتر(۲) که گویاآنانرا برای‌قضاوت درامرپسرش دعوت کرده‌بود ایستاده وگوش‌میکردند. اسکندرباسرآویزان وچشمان‌آبی‌تیره‌شدهٔ خود گفت «میل‌من اینست بازبرگردم برسرتحصیلات ومطالعات خودودرباب شایعهٔ پلا هیچ خبری ندارم »

فیلیپوس باخشونت معمولی‌گفت « این‌خبرمانند طاعونی دربین سپاهیان شایع شده‌ـافراد فوج مقدونی تورا میخواهند ـ خبرداری ؟ درصورتیکه جلب توجه‌آنها بسیارسخت است »

گفت « نه خیرمن خبرنداشتم »

فیلیپوس‌نظری متجسسانه بسوی دونفرمشاورانداخت واینطورحس کردکه پارمینون‌باسکندر

Antipater (۲) Parmenio (۱)

اعتماد ندارد ولی آنتیپاتر نسبت باوثوق داشت . وحرف خودرا اینگونه ادامه داد « من مدتی از پلا دوربوده‌ام وراهی ندارد - چرا راه‌دارد . این‌شایعه ناچاربی اساس‌نیست . ممکنست تو بر گردی ودر آنجا جای من‌باشی » آنگاه مقدونی زخمی سرفه‌ای کردو گفت « پسراین را جداً بتومیگویم‌دست از آن حجرهٔ پزشکی بردار بر گرد به پلاواسباب مباهات من‌باش» وآنگاه مثل اینکه ازفکرخودخوشش آمده‌باشد روبه‌فرماندهان گفت «ازاین تاریخ ببعد اسکندر هفده ساله درغیاب من جانشین من درشهر خواهدبود وبنام من‌حکومت خواهد کرد .»

اسکندراول امتناع کرد وبعد گفت: « چه‌نوع اختیارات بمن خواهی‌داد وازمن‌چه انتظاری داری ؟»

فیلیپوس درعین بیصبری وناراحتی که ازدرد استخوان داشت مهر کوچك شاهی خود را که روی‌آن‌نقش شیربود باسکندر داد و گفت تواختیارات تام خواهی داشت . پرداختها را بعهده میگیری نامه هارا امضامیکنی ولی در مواعید خود دقت کن . از منهم نپرس چه باید بکنی خودت در عمل باید دریابی که چه میخواهی بکنی . مگر من یك چرخ پر از طلا صرف نکردم تا ارسطو تو را تعلیم کند ؟ الان هم درباب سیاسیات با او مشورت کن یك مشاور نظامی هم با خودت همراه‌بردار- آنتیپاتر را ببر . یك معیت (اسکورت) لازم داری و یك لشکر پیاده انتخاب کن . نه ارسطو تورا تنها میگذارد نه آنتیپاتر . سپاه هم مراقب حال تو خواهد بود تا سر دختری گرفتاری پیدانکنی . ضمناً باید از شمشهائی که موجود است یکمقدار سکه بزنی . »

فیلیپوس بعد از صادر کردن این احکام گوئی درحال تردید بود که احساسات خود را نسبت به پسر چگونه اظهار دارد و درآنحال اسکندر هم ترجیح میداد پیش پدر زخمی خود بماند و نزد سپاه باشد در اینموقع فیلیپوس با زمزمه گفت « بیا مرا ببوس و خدا حافظی کن » و خود با لبهای خشکیده بصورت پسرش بوسه داده و بلافاصله آنتیپاتر اشاره باسکندر نمود که راه بیفتد . اسکندر درحالیکه مهر را در کمربندش جا میداد یك‌نوع تردید پیدا نموده بود و نمیدانست آیا پدرش اورا بعلت عدم استعداد نظامی مرخص میکند یا اینکه واقعا میخواهد او درپلا حکومت کند . ضمنا در خویشتن یك حس امتنان نسبت بپدرش که باراجیف ترتیب اثر نداده بود میبافت . ولی در عین حال درباب استعداد حکومت و ادارهٔ امور پلا ابداً خود را گول نمیزد و نگرانی داشت (بعداً الیمپیاس اظهار کرد که علت گسیل شدن‌اسکندر این‌بوده که فیلیپوس‌را ازبابت دختره کلئو پاترا جنون بسرزده و خواسته اسکندر را از خود دور کند بخصوص که فهمیده بود سپاهیان اسکندر را دوست دارند.)

بعد از آنکه اسکندر بهمراهی آنتیپاتر براه افتاد هفستیون بیادش افتاد و او را رئیس نگهبانان خود تعیین نمود وی بلند قدتر از اسکندر بود و باو مانند برجی از بالا نگاه میکرد . زور(هر کلس)(۱) وخندهٔ (دیونیسوس) (۲)را داشت چه درعالم مستی‌باشد چه درهشیاری. اخلاق او درمواد مختلف بااسکندر فرق داشت مثلا جنگ را به ورزشکاری وشرابرا بهشیاری ترجیح می داد .

---

(۱) Heracles یا Herokles نام پهلوان افسانوی یونـان که نظیر هفتخوان رستم اوهم دوازده خوان داشته (لاتینی Hercules تلفظ می شود لذا فرانسویان Hercule گویند .)

(۲) Dionyspus رب‌النوع نبات وشراب .

مواقعی که اسکندر بامواجهۀ مشکلات توی خیالات سیاه میرفت هفستیون اهمیتی بمشکلات نمیداد وبا آسایش خیال به نی‌زدن میپرداخت . بافلسفه بافی میانه نداشت و جملۀ (اوریپیدس) شاعررا تکرار می کرد که گفته « خدایان هرچه میخواهند باشند مـا بندگان آنان هستیم » ومنظورش این بود که با تدبیر ما کاری ازپیش نمیرود وبرای مثال وضع خودش را ذکر کرد که روزپیش یك مجرم بودم وظرف نیم ساعت فرماندۀ نگهبانان شاهزاده شدم ومی گفت این معجزه نیست پس چیست ؟

اخلاق ملایم او موجب امتنان اسکندرشد واورا بخود مقرب نمود و دوست خودش شمرد وبطلمیوس نسبت بآنها نظر خوشی نداشت ومیگفت بین آندوهفستیون است که مردانه است .

چون انتظامات مقدونیه دست انتیپاتر واداره‌ٔ دربار در اختیار الیمپیاس بود اسکندر غالب اوقات خودرا در باغ میزا که محل مطالعۀ ارسطو بود صرف میکرد .

ارسطوعقیده نداشت که تعلیمات اوصورت مسلمات داشته باشد ونظرش این بود که فلسفۀ یونان دراه کشف حقایق بواسطه استغراق درعالم کلیات خشك شده . سقراط بود که بواسطۀ سؤالات عادی محسوس خود سیر فلسفه را از تحری برهان محض برگرداند. حتی قبل از سقراط هم افکار فلاسفه صرف کشف چگونگی آفرینش یاماهیت قوای قدسی میشد ولی این محقق آتنی موضوع آغاز وجودآدمی‌را رهاکرو بموضوع اینکه ازین‌وجود چه استفاده توان نمود پرداخت وبجای اینکه‌منشاء عالم را مورد تدقیق قراردهد هدف و مآل آنرا تعقیب وتحقیق نمودودر راه همین هدف‌بود مجبورش ساختند انتحار کند .

ارسطو هم باکلۀ روستائی و انگشتان کاردیدۀ خود همین طریق را پیش گرفت . بعقیدۀ اوراز جهان ممکنست‌حل نشدنی باشد ولی تطور انسانی‌را میتوان تشخیص دادوبراه انداخت همچنین است عالم حیوانی چنانکه تاریخ تطور حیوانی را بهمین منظور تدوین میکرد. فرد بشر یا ملل از یك مرحله شروع کرده مدام بمراحل دیگر تحول مییابد واین تحول وتطور فقط بخاطر نفس‌تحول نیست بلکه یك علت غائی‌دارد وروی این اصل‌آدمی میتواند بتدریج از حدود جبرآزاد گردد و باراده‌ٔ مختار برسد و تکامل خودرا خود بدست گیرد بشرطیکه وارد معنای تحول و تکامل گردد .

با این ترتیب استـاد اولین اسراریرا که از اسکندر پنهان نگاه داشته بود باوی در میان نهاد واو که درست پی باین مطالب نمیبرد درهرصورت از دانستن وجود غایتی که وراء عالم بیکران تجارب مکنون دیده میشد خیلی تهییج شده‌بود .

در این بین الیمپیاس باو اصرار میورزید برای‌مجازات عشایری که درغیاب سپاه درنواحی مرز ایجاد فتنه کرده بودند حمله کند . وگفت « مردم میخواهند تورا در رهبری به بینند نه اینکه بشنوند هی می نشینی وکتاب میخوانی »

آنتیپاتر تهیۀ لازم را دید و اسکندر طوعاًوکرهاً براه افتادولی مادرش این اولین لشکرکشی اسکندر را موضوع نمایش قرار داد و دستور فرمود دکانهای پلارا به بندندو خود بر ارابۀ خود جنب اسکندر براه افتاد تا اورا مشایعت کند وآنتیپاتر را با پیاده نظام جلوتر فرستاد . اسکندر سربرهنه سواراسب بزرگ (گاوسر) خود شده بود هردم از طرف مردم فریاد هرا و زنده باد بلند میگشت. وقتیکه ازکوچه‌ها رد شدند و خلوتی دست داد الیمپیاس خودرا باسکندر نزدیك کرد اورا بوسه داد وگفت تو مانند این مردم عادی نیستی وسری‌را که تاکنون نمیدانستی باید بدانی من از قدیم نسبت

به معبد (سموتراکیه) که خدایان در آنجا بدیدهٔ آدمیان ظاهر میشدند عقیده داشتم و شب پیش از ازدواج خواب دیدم که نسیم شبانهٔ جزیره باطاق من وزید و ستاره‌ها تار شد و یکباره صاعقه‌ای بوجود آمد بطوریکه خوابگاه مرا بلرزه درآورد تا اینکه شعلهٔ نور بر من تابش کرد ودر اثر آن چندنقطهٔ خوابگاه مشتعل گشت ومن بپا خاستم وآنشب در آنحال بود که من‌تورا حامله شدم نه در رختخواب فیلیپوس . (اریستندر) معبر بمن میگوید که پسر تو بیقین فرزند خدایانست . بعد از این صحبت الیمپیاس ازاسکندر جداشد و گفت خودرا مطابق‌شأن چنان تولدی نگهدار بعد چشمش که‌به‌هفستیون خورد خودرا با شتاب باو رسانید وبگوش او گفت « این پسررا حمایت کن و مراقبش باش وباو بگو بهتان بمن‌را که من زن زئوس هستم موقوف سازد » اینرا گفت و براه افتاد در حالیکه از ارابهٔ خود به پشت سر بر میگشت و دست تکان میداد وگوئی خودرا مانند ناوزیکا(۱) تصور میکرد .

با این ترتیب اسکندر اولین لشکر کشی خودرا با بیم ونگرانی آغاز کرد . نگرانی اواز استهزاء مردم بود و چون شروع کردند ببالا رفتن تپه‌ها تنش از ترس سرد شد . ولی بعد ملاحظه نمود که‌کاری جز اینکه در وسط حلقهٔ سربازانش باشد ندارد و هفستیون که این لشکر کشی را مانند صیدآهو ساده میدید درجوار او مراقب ومنتظر یك فرمان بود که باو ازهرحیث کمك کندوفرماندهٔ ورزیده مقدونی هم‌ازآنطرف فرمانهای لازم‌را صادرمیکرد .

افراد طرف که عبارت بودند از طوائف کوهستانی میتی(۲) گله و بنهٔ خود را برداشتند و بارتفاعات عقب نشینی کردند و فقط بواسطه تیر اندازی مزاحم مقدونیان میشدند . آنتیپاتر اینطور صلاح دید که اسکندر شهر میتی‌هارا خراب نکند بلکه مردم کشاورز نواحی مجاور را درآنجا جای دهد وحصارهائی هم برای دفاع در آنجا ساخته شود . وهفستیون پیشنهادکرد نام شهر را اسکندریه گذارند چنانکه پدرش نیز اخیراً شهریراکه تسخیر کرده بود (فیلیپی) نام نهاده بود .

این محل جای‌آرام کوهستانی بودکه دود چوبهائی که میسوزاندند ازآن ساطع میشد و بشاخهای درختان اطراف می‌پیچید. اسکندرطبق تعلیمات ارسطو متذکر شدکه همهٔ مقدونیان چند قرن پیش ازآن مانند همان طوائف گله بان و کوهستانی بوده‌اند .

بعد از مراجعت بشهر پلا اول‌کاری که اسکندر کرد این بودکه اریستندر معبررا بخواهد و ازو تعبیر خواب الیمپیاس را بپرسد و این مرد ازخواب الیمپیاس تعجبی ننمود بلکه اظهارداشت که علائمی همان عقیدهٔ مشارالیها را تأیید میکند حتی خود فیلیپوس هم خوابی معنی‌دار دیده بوده که‌گویا موقع همخوابگی با الیمپیاس تن او را با مهری که نقش سرشیری بران بوده مهر کرده . اریستندر در تعبیر این خواب گفته بود معنی خواب این نیست که فیلیپوس باید زن حشری خود را بیشتر بپاید بلکه مقصود اینست که پسرش شجاعتی فوق بشری خواهد داشت. بعد معبر چنین گفت « اینها علائمی است که چون وچرا بر نمیدارد . فیلیپوس پدر شما نیست »

این حرف معبر بنوعی شایع شد و در بازار و مهمانخانهای پلا پیچید که مردم رفتند

---

(۱) Nausicaa بموجب داستان (همر) دخترپادشاهی که (اولیسوس) را ازطوفان نجات داد .

(۲) Maeti

سراغ روحانی معبد دلفی تا ازو بپرسند وغیبگوی آن‌معبد اظهارات الیمپیاس واریستندر را نه‌تصدیق کرد نه تکذیب . چون بامداد روشن شد و اسکندر برای قربانی و عبادت بمعبد رفت و رو بمشرق ایستاد نذر و هدایا را تقدیم داشت جمعیتی از خدمتکاران صف کشیده و خاموش ایستاده بودند تا شاهزادهٔ طلائی موی خودرا در حال تقدیم قربانی بپدرش (زئوس) مشاهده نمایند .

پیش از آنکه ماه تمام عیار شود و رو بافول نهد آنتیپاتر پیامی از فیلیپوس نزداسکندر آورد و آن این بود : « فیلیپوس شاه و فرمانده مقدونیان الیمپیاس ملکهٔ (اپیروس و دختر نئو-پطلمیوس (۱) را طلاق میدهد و (کلئوپاتر) دختربرادرآتالوس را بهمسری خود اختیارمیکند . »

Neoptolemus (۱)

۲

دموستنیس و قبرهای خیرونیا

بسی نگذشت که فیلیپوس اسکندررا باردیگربه سپاه خواند واورا با هفستیون بخدمت در سواره نظام اختصاصی برگماشت .

همانسال که تاریخ ۴۳۸سال بعد ازاولین مسابقهٔ اولیمپیائی (یا ۴۳۸ قبل ازمیلاد) بود بین لشکرمقدونی وحکومتهای شهری یونان نزاعی پیش‌آمد. این نزاع درواقع ازطرفی روی حرص لشکرکشی فیلیپوس بیونان وازطرفی نیتجهٔ عزم دموستنیس(۱) بمقاومت بود .

دراینموقع یونان متحدی وجود نداشت و بیش ار دوازده حکومت شهری برپا بود و فقط بیم یك جنگ عمومی آنها را با هم متحد می‌ساخت مانند موقعی که یونانستان ازطرف‌سپاهیان

(۱) Demosthenes

آسیائی مورد حملات قرار می‌گرفت (نظیر اولین تلاقی درماراتن تا برسد فیروزیهای دریائی وخاکی درسالامیس وپلاته (۱) .

همینکه خطر پایان می‌یافت حکومتهای محلی مانند پرکهای چرخی که درهم شکند بازمتفرق می‌گشتند. حتی جنگهای داخلی سرمی‌زد وموضوع نزاع بسط حکومت هریك شهربود و هریك چه نیروی خاکی ضد نیروی دریائی باشد یا آتنی ضد اسپارتی با شدتی تمام بجان هم میفتادند .

عجب آنکه درهمین دورهٔ مخاصمات ومهاجمات ملی بود که شهرآتن تحت حکومت پریکلس (۲) باوج ترقی رسید . وعقب سرآندوره علائم وتأثیرات جنگ مانند انحطاط نسل و سنگینی مالیات وبسط تجارت و اهتمامهای مذبوح برای صلح شروع نمود . حکومتهای شهری بعد از یکقرن ونیم جنگ کارشان تجارت برده‌گشت وبرای حفظ خود نظامیان حرفه‌ای بوجود آوردند که با جیره و حقوق استخدام می‌کردند . ادارهٔ امورهم بدست افرادی قوی یا مستبد یا درمواردی در اختیار شوراهای مذهبی افتاد . در اواخر این دورهٔ انحطاط بود که فیلیپوس از مقدونیه برخاست و رهبری سختگیرانه‌ای‌راکه ازعهد پریکلس ازبین رفته بود از نوآغاز نمود و برضد اوبود که خطیب آتنی یعنی (دموستنیس) قیام کردوبواسطهٔ خطابه‌های‌خود حکومتهای شهریرا متوجه بمخاطره کرد .

اکنون‌نزاع برسرقدرت‌درممالك یونان درواقع منحصربااین دونفرشده‌بود . ازطرفی‌فیلیپوس فرصتجو و واقع‌بین بود که از اوضاع آشفتهٔ شهرها استفاده میکرد و دعوی حمایت دین وحفظ معبد دلفی وخیرخواهی ملت‌را داشت وازطرفی دموستنیس خطاب برمتولین غافل آتن فریاد میزد و یاد ماراتن را درخاطرها زنده می‌نمود ویك لشکرملی میخواست که حقوق وهستی حکومتهای دمکراسی یونانرا اززوال نجات بخشد .

ولی این جنگ بین دوشخصیت نزاع واقعی میان دوطرز فکربودکه عبارت باشد ازفکر دمکراسی که درحال‌افول بودوفکرحکومت شخص واحد . خطابهای دموستنیس درواقع بیش‌ازضدیت با شخص فیلیپوس علیه طرزفکری بودکه احتمال میرفت درشخص اوعملی گردد چنانکه میگفت : اگرفیلیپوس فردا ازبین برود شما فیلیپوس دیگری بجای اومیاورید . من یك سپاه ملی میخواهم . آیا مگرازفیلیپوس میترسید اگرمیترسید شرم برشما . اگرفیلیپوس رزم‌آزمودهٔ است گرگ‌هم‌قدرت دارد وچون ازنظردورشدبه‌لاشه‌های مرده حمله میکند . اگراو خوشبخت ومیخواره است زن‌وابرك هم آنطوراست . آیا خیال می‌کنید خدایان چنین آدم شهوتران اسباب‌چین خونخواررا مورد عنایت قرارخواهند داد ؟

خدایان میهن پرستان یونانرا بواسطهٔ غیبگوی معبد میتیا امید بخشیده است و آن غیبگوئی اینست :

عقابها ازفرازآسمانها گریهٔ‌مغلوب ومرگ غالب را خواهند دید این غیبگوئی آشکارا نشان میدهد که مهاجمین مقدونی فیلیپوس‌را ازدست خواهند داد واودرجنگ آینده کشته خواهد شد . با این‌طرزتهیج مردم بود که دموستنیس نیروئی ازمیهن‌پرستان‌یونان بوجودآورد . وآنرا بمیدان کشانید وآنانرا متقاعدساخت باینکه باید جنگ دربیرون نواحی آتن وقوع یابد و تبسی‌هارا مجبورباید کرد

Pericles (۲) Plaeea (1)

با آتنی‌ها متفق بشوند (درواقع نیروی عمدهٔ متفقین از همین تبسی‌ها بود) عرض ستونهای آنها از شانزده ردهٔ تشکیل می‌یافت و تحت فرمان اپامینونداس بود . آنهـا بودند که اسپارتیهـای معروفرا کوبیدند . پیاده نظام تبسی یکعمرخدمت سربازی می کرد و شجاعت آن درمیدان جنگ شهرت داشت .

درهرصورت خطیب بزرگ باوعده ونویدوتهییج وترغیب بهمراه سربازان روبمقدونی‌پیشروی کرد ومثل این بود که نیروی دمکراسی رستاخیزی نموده باشد . خودش با پیاده‌نظام میرفت و سپر مغفری ببازوی خود داشت وتنها نشان درجهٔ او که با خط زرین برروی سپرنوشته شده بود عبارت‌بود ازین جمله : « بسلامت »

کم کم دموستنیس ازفشارآوردن دست برداشت وکاررا به‌پیاده‌نظام واگذاشت . ازطرف دیگرآثاروجود فیلیپوس که بازیگرماهروحیله‌پردازوفرمانده‌ورزیده‌ای بود کم کم‌محسوس می‌شد. درابتدا لشکرمقدونی ناپدید بود یعنی سربازان یونان که باروحیهٔ خوبی روبه پیش میرفتندآثاری نمی‌دیدند ضمناًخبری هم شایع شد که فیلیپوس به‌بالکان رفته . ولی بسی نگذشت که سربازان یونان اطلاع حاصل کردند که فیلیپوس با مقدونیان پشت سر آنهاست ومعلوم شد خبرمسافرت وی دروغ بوده . یونانیان خسته و نگران ازفراز کوهها روبدرهٔ درازی که درجوارمحل خیرونیا بود سرازیرشدند ویکباره مقدونیان‌رادر آنجا مشاهده‌کردند ولی اینان ابدا به لشکری شباهت نداشتند وصف کشی نکرده بودند و آسوده‌وار تکاپومی‌کردند وظاهراً عمله وباروبنه هم نداشتند . بعدتوقف کردند و فرونشستند مثل اینکه منتظر میشدند یونانیان سروقت آنها برسند . ولی‌ازدورستونهای سوارمقدونی که تا ران غرق زرههای‌مغفری بودند از گودالی بحرکت آمدند ولی آنها هم خطرناك دیده نمیشدند . یونانیان بشتاب افتـادند و پیاده‌نظام تبسی در ستونهای خودجای گرفتند وازجوارمعبد مخصوص به هرکلس وده (خیرونیا) عبور کردند وروبه رودخانهٔ پیچانی که بین‌آنهاودشمن فاصله بودنهادند. سواران مقدونی درآنسوی منتظر تلاقی بودند .

بعد ازظهرآفتاب بچشم سواران‌افتاد همگی سوارشدند ولی هنوزمنتظربودند آفتاب درمیان درختان جسته جستهٔ بلوط بالا بزند . هنگ سوارمقدونی که مرکب ازاعیان قوم بودند تحت‌فرمـان پارمنیورئیس ستاد شده‌بود .

تجـارب گذشته نشان داده بود که پارمنیو بدون فرمـان فیلیپوس پیشروی نخواهد کرد ولی چنین فرمانی از فرمـانده لنگ که‌گویا در محلی مشغول نبرد با ستونهـای تبسی بود نرسید . از سرو صدائی که بگوش میرسید معلوم می‌شد مقدونیان عقب نشینی کرده و ازعهدهٔ دفع تبسی‌هـا برنیامده‌اند .

فشار انتظـار سواران مسلح را با وجود اینکه معتـاد بودند خسته‌کرد . فقط از فواصل درختها ازومنـافذ گرد وخـاك مشاهده می کردند لشکر کوچك هیپاسیست که نیروی کمکی بود از طرف یسار گرم نبرد است . گـاهی تیراندازان کوته لباس کریتی ازدامنه ها حرکت می کرد و مد نظر را می گرفتند و حائل می‌شدند . بیشتر از این بواسطهٔ تـابش آفتـاب در طبقـات غبار چیزی مرئی نبود .

سواران با بی‌صبری‌بندهای سپرهارا بربازوان خستهٔ خود استوارمیساختند وباینسووآنسوی

حرکت میدادند تا ازفشاروزن آن بکاهند ولی حرف نمیزدند چون گوششان بسوی حوادث بود . با اینحال در صفهای خود درحال انتظار فرمان میماندند اگر یك سواره صفهارا نشکافته‌بود. آن سوار عبارت بود ازاسکندرپسرفیلیپوس .

مشارالیه‌هم بر کرهٔ اسب سیاه خودانتظار کشیده وکاسهٔ صبرش لبریزشده بود . اورابهمراهی هفستیون با درجهٔ فرمانده هنگ به‌گروهان تعیین کرده‌بودند ولی درحقیقت فرماندهٔ هنگ فیلوتاس پسروززیدهٔ پارمنیوبود . جنب اسکندرجنگاور بزرگی با متانت براسب نشسته بودکه نامش کلیتوس بود واورا بواسطهٔ آفتاب سوختگی سیاه مینامیدند ومأموریت داشت بمحافظت شخص اسکندربپردازد وباین مناسبت با اوزانوبزانومیرفت . این کلیتوس‌سیاه اعصاب آهنینی داشت . ولی اسکندرتقلامی‌کرد تا زانوهای عریان خودرا ازلرزه نگهدارد وعرق خودرا که ازدست راستش قطره قطره میفتاد پاك میکرد واز فکراینکه عنقریب پشت پردهٔ غبارداخل معرکه خواهد شد درعذاب بود و صداهای مهیب جبهه‌که مانند امواج بزرگ بلندوپست میشد اورا هراسناك میساخت . این استیلای ترس در اومانند زنجیری بودکه هی تنگتروسفت‌ترشود وتوأم بـا آن تابش آفتاب بچشم اونفوذمی‌نمود . ودر اینحال ملتفت بودکه سواران دیگرپشت سراومتوجه ترس ووحشت اوبودند .

یك‌سردی معدهٔاورامنقبض کرد وحالش بهم‌خورد چنانکه‌بزورخودرا ازاستفراغ نگهمیداشت. دربن‌بین کلیتوس با تفنن پوست روی زخم بازوی خودرا میکند وصداهائی نظیرصداهای قوبلند بود ولی مشکل بود درآن‌نواحی قوپرواز کنند .

اسکندربرای غلبه به‌کسالت خود زانوهای خودرا بفشرد وناچاراسب سیاه خودرا هی زد واسب گاوسربجلوتاخت . کلیتوس هم دادی زد ودراینموقع شاخ درختی بصورت اوبرخورد اسکندرسپر خودرا برکشید و خم شد وازمیان تیراندازان که ازپشت سربا بی‌آرامی باینان نظاره می‌کردند عبور کرد وسواران دیگر ازپی‌اوبحرکت آمدند ولی اوآنهارا نمیدید . آلات فلزی مدام به‌سپراو کوبیده میشد واسبش رم میکرد واوزانوهای‌خودرا سفت نگه میداشت ناگهان‌دید اسبش بهوا پرید ودسته‌ای مردم درپیش پای اوبزمین افتادند وآنوقت‌متوجه شدکه اسبش بچه سرعتی می‌رود وبکوشید تاکمی رامش کند .

گروهی ازمیان گردوخاك پدیدآمد ودرنظراومانند اینکه با هم فشرده ایستاده ونیزه‌های خودرا بسوی اودراز کرده بودند مجسم شدند . اسکندر پشت سرخود خم شد واسبش برجست وتاخت آورد واوبه بهای‌سرخود نبرد کردودوزخمی را مشاهده کردکه پشتِ برپشت تکیه‌کرده و دستهایشان را بلندنموده وباواشاره‌ای‌میکنند سرانجام اسکندراسب خودرا آرام کردمعلوم شد برلب رودی‌رسیده . گوش فرا داشت ودید صدائی نمیآید ولی تشنگی زیادی درخود حس نمودودرحال لگام اسب‌رابابازو پیچید وبرلب رود درازکشید وآبی خورد وسرخودرا بسرعت توی آب فروبرد وبعد بپاك کردن سرو صورت پرداخت وچون آب وعرق چشم پاك شد دید اسب هم‌آب میخورد . تنفسش بحال طبیعی‌برگشته ودل برهمی اورفع‌شده بودولی‌نمیخواست حرکت کندوازیکسوی بیشه صدای‌چرخهائی‌بگوشش میرسید . وآنگاه ملتفت شدکه آسمان تغییریافته وشعلهٔ آفتاب گذشته وابرهای فراز تپه‌ها بتدریج سیاه میشود دستهارا بلندکرد وبرکرهٔ اسب برآمد وازراه میان بیشه برگشت وبجاده رسید وازآنجا ازوسط جالیزی عبورنمود وبمعبدی که‌ازسنگ سفید ساخته شده بود رسید ومردمی‌را دیدکه بیحرکت

وبیحس افتاده‌اند و ازدورهم اشباحی را مشاهده میکردکه ازخط شعاع آفتاب مغرب این سو آنسو میگذشتند وآنچه فکر کرد که ساعات روز چه طرز گذشته درست سردرنیاورد آنگاه متوجه شدکه درآنسرزمین درهم برهم‌جنگ باید خاتمه یافته باشد. بعد شخصی‌را مشاهده کردکه لنگان حرکت می‌کند وچون صدای یك زخمی بگوشش می‌رسد بزمین خم میشود وعلت اینکه نظرش بسوی او جلب شد این بود عده‌ای مسلح هم پشت سراو که گوئی در جستجوی کسی بود حرکت می‌کردند سر انجام معلوم شد آنشخص خود فیلیپوس بوده . تا پدر پسر را دید زوزه کشید و گفت « شکر بخدایان توانا »

پس اسکندررا گرفت ودست برتنش مالید تا بداند زخمی برداشته یا نه بعد اورا به سینهٔ خود فشرد واظهار کرد که فیلوتاس میگفت تورو بسوی ده از نظرناپدید شدی مانند اینکه از طرف دیوی ربوده شده‌باشی وآنچه کوشیدند جسد تورا هم پیدا نکردند . حال من باید به دلفی سارق نذر طلا بدهم .

فیلیپوس بشدت مست بود و یکباره دادوبیداد راه انداخت و گفت « پسر کی بتو گفته‌بود هنگهارا بدون اجازه حرکت دهی . پارمنیو که فرمان نداشت و هنوز موقع نرسیده بود می‌گویند آنها ازفیلوتاس تبعیت کردند وفیلوتاس هم ازتو . کدام جن تورا مستولی شده‌بود هاه »

اسکندرجواب داد که « خودم هم نمیدانم‌ترس بمن غلبه کرد » فیلیپوس سرپراز زخم خود را برای نگاه بسوی پسربر گرداند ودرحالیکه نفسش ازمشروب بومیداد گفت « نکوترس غلبه کرددر پشتهٔ (خیرونیا)کارچندان آسان نبود . پارمنیومانند غولی دیده میشد خود من بوحشت افتاده بودم‌از چنان وضعی بدون نبرد نمی‌شود خلاص گشت . فقط چیزیکه لازم است باید هوای خودرا داشته‌باشی تا وظیفهٔ خودرا بانجام رسانی ... »

اسکندر که انتظارخشم پدررا داشت ازشنیدن این سخنان نفس راحتی کشید و مسرورشد مثل این بود فیلیپوس سرگذشت اسکندر را دربیشهٔ بلوط رو داده بود منظور داشت . در این موقع وی رو بتاریکی کرد یکباره شروع بداد و بیداد وفحاشی نمود می‌گفت زیاد کشته شد . اینطور جنگ نمی کنند . گناه گروهانست که قبل از وقت بحمله پرداخته‌اند . ودر حالی‌که بدوش اسکندر تکیه زده بود درتاریکی میان اجساد کشته‌گان می‌رفت و پایش بآنها می‌خورد و اوقات تلخی مینمود .

نقشهٔ او این بود که راه بدهد ستونهای تبسی که دربرابرآنها مانعهٔ ساده‌ای جا داده بود پیشروی کنند وپشت‌سرآنها جنگاوران سریع‌آتنی بیایند وآنقدرمنتظرشود تاهمه تصور کنند دشمنی درکارنیست وآنها فیروزمندند دراینموقع گروهان مقدونی با پشتیبانی هیپاسیستها وسواره‌نظام تسالی ناگهان بدشمن بتازند .

اسکندرهنوزآن دقیقه را که پدرش مست و خراب اورا دردامنه‌ها با خود میبرد و نفرات در جستجوی کشتگان بودند فراموش نمیکرد فیلیپوس گفت « تبسی‌ها در این مکان توقف کرده بودند آنگاه که من در سن تو بودم در همین محله‌ها مشق و تعلیمات آنها را نظاره میکردم آنها مانند آتنیها شکست نخورده‌اند . لازم بود آن بی‌تبارها را نابود کرده باشیم»

بعد رو بتاریکی نهاد و این جملهٔ دموستنیس را که درحفظ داشت بیونانی زمزمه کرد:

« چشمه سار های سرزمین ما و رودها که آنسرزمین را آبیاری میکنند و بوته هائی که خانمان ها درآن واقعست . . . . »

در اینموقع سپر آن خطیب نامی‌را پیدا کردند که بخاك افتاده بود وبر آن کلمهٔ «بسلامت» خوانده میشد . مردمی که از دور جنگ را نظاره میکرده‌اند حکایت نمودند چگونه دموستنیس اسلحهٔ خودرا بر انداخت وبهمراه دیگران هراسان ازدرهٔ (خیرونیا) فرار کرد .

میگویند بعداً که درآتن ازودرخواست کردند نطق کند امتناع نمود و گفت «میدان خیرونیا بجای من نطق کرد »

اما مردم آتن از شکست خیرونیا ـ از اینکه مقدونیان تبس را تصرف کرده‌اند مبهوت شدند وبفکر افتادند خطیب یونانرا وادار کنند با فیلیپوس رشتهٔ صلح بجنبانند . دموستنیس هم بین مردم رسوا شد و موقعیکه در شهر ظاهر میشد داد میزدند و اورا افعی مینامیدند وبعض سخنگویان سیاسی در مجلس درباب او گفتند «نطق دموستنیس بوی چراغ مطالعه میدهد» دموستنیس درجواب گفت « چراغ من بوی چراغ شمارا نمیدهد »

عجب اینکه فیلیپوس فشاری به‌آتن واردنیاورد زیرا مانند همهٔ مردان کوهستانی احترامی بزرگ نسبت بشهر مرکزی میگذاشت بلکه یك هیئت حسن نیت مرکب از اسکندر وهفستیون نزد آتنی‌ها فرستاد. درضمن مقدونیان حریص اورا که اولین بار باتودهٔ مردمان درس خوانده تماس پیدامیکرد، بتماشای اطراف بردند از جمله وی بتماشای تپهٔ قدیم ارئوپاکوس(۱) رفت ودرشبهای خنك در رده اول صندلیهای راحت مرمری نمایشگاه (دیونیزوسیوس) قرار میگرفت و گاهی در باغهای چراغانی بهترین رسپیها رفت وآمد میکرد و درآنجا از سیاسیات و از مطالب متنوع روز مانند تجارت دریائی و عقاید سوفسطائیان و قصه‌های مصر قدیم که گویا در آنجا پیشگوئیهای ابوالهول شنیده شده بود بحث مینمود .

جوانان مقدونی نیز همراه شاگردان افلاطون درمحل لوکئون که عنوان آن از نام پهلوانی موسوم به لوکوس (بمعنی گرگ) آمده بود گردش میکردند(۲) هفتسیون درشنیدن این کلمه بروجه معتاد شوخیش گرفت و گفت «اینك نمونهٔ تطور و تکامل » از گرگ به پهلوان و از پهلوان بفیلسوف تا کار بکجا کشد »

مشارالیه موافعی هم که با رجال سیاست بر ارتفاعات پائین پارتنون (۳) می نشست وقعی نمی نهاد و میگفت : « این آتنی‌ها حقوقی میگیرند تا معیشت خود را راه بیندازند و تمام روز را اینجاها به نشینند و بیهوده و بیکاره گپ بزنند اینان نمی دانند چه بکنند » اسکندر هم قول ارسطو

---

(۱) Areopagus

(۲) Lykos دریونان قدیم بمعنی گرگ آمده وچنانکه درمتن متذکر شده گویا نام یك پهلوان داستانی بوده وبنا بقولی ابتدا نام یکی ازمعابد بنام (آپولو) لوکیوس Lykeios بوده و در هرصورت مدرسهٔ ارسطورا بهمین مناسبت لوکئون Lykeon مینامیدند که بلاتینی لوسه‌ام (یا لیسه‌ام Lyceum) وبفرانسوی لیسه گویند .

(۳) Parthenon نام معبد معروف آتن برتپهٔ آکروپولیس .



در خیرونیا

را بخاطر میآورد که میگفت آتنی ها در تصورات خود و درجستجوی حقیقت کلیات می بافند و از پی مطلق میروند .

گاهی‌هم این مهمانان مقدونی با اشخاص مسن ملاقات میکردند و شوخیهای آنانرا که با شاعر زشت یعنی سوفوکلس میکردند میشنیدند و درنمایشهائی مانند نمایش(زنان تروپا) تألیف اوریپیدس که زنان یامردان معروف را موضوع قرارمیدادند حاضر میشدند. موضوع نمایش در باب زنان‌را آریستوفانس در نمایشنامهٔ (لوزیستراته) بخوبی پرورانده بود (۱) حقیقت اینکه افرادبانوان آتن که به‌بانوان همدم معروف بودند درافکار خود نسبت بمردها متجددتر بودند. زبانحال‌رجال آتن این جملهٔ سایر بود « مادام که خدایان مرا باین حد کثافت متمول کرده‌اند دیگر چکار دارم درباب آنها شکی کنم ؟ »

بانوان همدم واقعاً نخبه و مطبوع بودند و خودرا از نظر مقدونیان کوهستانی بی تربیت که بتدریج دارای نفوذ و قدرت میگشتند گرچه هنوز ثروتهای بزرگ گرد نیاورده بودند پنهان میداشتند .

از چیزهائیکه درآتن اسباب تعجب اسکندرشد کمیابی بچه بودکه در اطراف و جوانب منازل دیده‌نمیشدند ولی هفستیون اینطور توضیح دادکه « اینمردم حوصله ندارند بچهائی داشته‌باشند هی‌اینور وانور بدوند و نان بخواهند و بهر که رسیدند (پاپا) بگویند بعلاوه درآتن سقط جنین هم خیلی رایج شده واینعمل چه خوب چه بد از ازدیاد نفوس جلوگیری میکند . بر خلاف زنهای ما (یعنی‌زنهای مقدونی) که بچهای متعدد دارند . آیا دختربرا که دنائیس نام دارد دیدی اوبچه‌دارد در صورتیکه خودش بچه است »

بنظر هفستیون نفوذ بانوان همدم یاهرجائی درجامعهٔ‌آتن بدهم نبود و میگفت‌من‌تن خود را برای مشت خوردن یا مشت‌زدن فروخته‌ام ولی اگر این زنها تنشان‌را میفروشند درضمن معرفتی دارند وبسط معرفت آنرا کمك میکنند . اختلاف آتن با شهرولایتی پلا ازجهات دیگر هم ملحوظ بود . ثروتی که ازمالیات وازجزایرتابعه وازتجارت متزاید دریائی میرسید دورتا دورشهررا با خیابانها وبنگاههای عمومی آباد کرده بود . درسراسردکانها صدای سکه‌های نقره شنیده میشد وقیمتها نسبت به‌پلاخیلی بالا بود . دربندرشهر کشتیهای بازرگانی ازسواحل دریای سیاهٔ غله وازجزایردوردست‌الوار ودسته‌های بردگان سیاه وسفیدآورده وخالی میکردند و بوی تند شراب درطول ساحل پیچیده بود . اسکندربموجب تعلیماتی که از ارارسطو گرفته بود بجستجوی علل این مشاهدات میپرداخت و تصور میکرد زیادی پول‌ازگرانی‌قیمتها ناشی شده . ارزش اجناس بالا میرفت ولی مزدکارتغییر‌نمییافت‌زیرا سیل بردگان وسربازان بیکار بشهرجاری بود وبعلاوه آتن مصالحرا برای صنایع جدید خودازمشرق وسواحل آسیاواردمی کرد . این فعالیت اقتصادی‌ومتراکم ثروت دراین شهریك طبقهٔ اشرافی احداث

---

(۱) سوفکلس Sophocles واوریپیدس Euripides دوشاعرفاجعه‌نویس واریستوفانس Aristophanes شاعرونویسندهٔ فکاهی یونانی هرسه درقرن پنجم قبل ازمیلاد میزیستند. نمایش لوزیستراته Lysistrata اثر نویسندهٔ اخیرالذکر درباب زنانیست که با شوهران خود بر ضد جنگ مرافعه داشتند .

کرده بود که سه نسل پیش یعنی موقع جنگهای داخلی وجود نداشت .

اسکندرازهر کوچهٔ پرازدحام شهر که نگاه میکرد مجسمهٔ عظیم‌الههٔ آتن موسوم به«پالاس آتنا » (۱) را که برتزیینات طلائی وپیشاپیش آسمان صاف کبود سر کشیدهٔ بود مشاهده می کرد و معبد کوچك (زئوس) یا پدرخدایانرا که‌درشهرپلا بود بخاطر میآورد . عده‌ای ازمردم با اوصحبت از ایسوقراطیس فیلسوف صدساله که تازه مرده بود میکردند که چطورعمرخودرا مانند دموستنیس وقف هدف عالی دمکراسی کرد ولی برخلاف زعم وی عقیده داشت که حکومتهای شهری یونانستان روبه انقراض است . میگفتند چطورممکنست‌این عقیدهٔ فیلسوف پیرصحیح باشد درصورتیکه آتن‌ازحیث تجارت ومستعمرات هیچگاه بدین پایه ترقی نرسیده وتنها چند بندرآنرا مقدونیان گرفته‌اند . آمار نفوس وذخیرهٔ نقره ومؤسسات عمومی نشان می‌دهد که ایسوقراطیس دروغ گفته . وی بحکم سن و سال خود فقط اولین حکومت شهری قدیمی‌را که اغلب مردم بشغل کشاورزی امرارمعاش‌می کردند و پیشرفت صنعتی حال حاضر وجودنداشت درنظر گرفته . شکایت اوازین بود که در این عصرحکومتهای شهری یونانستان بین خودنمیتوانند صلح‌داشته‌باشند و کلیه آنها : سپارته آتن‌آرگوس دلفی کووینت وتبس‌اولاسرریاست وثـانیاً سرتجارت باهم نزاع داشته بعلاوه درداخله هم بدودسته پولداروکار گرمنقسم شده‌اند . این بود مطالبی که ایسوقراطیس سالخورده‌می گفت که بموجب شایعه بعد ازاستماع شکست (خیرونیا) بواسطهٔ خودداری ازغذا خوردن انتحار کرد .

همین فیلسوف سالدیده بود که یکصدسال بعد ازحادثه سالامیس حکومتهای شهری جدید را با تسلیم‌شدن دربرابرایرانیان متهم می‌ساخت ومی گفت سیاست وپول ایران فتحی کرد که ناوگان ولشکریان آن درسالامیس وپلاتیه نتوانست (۲)

ایرانیان که نیروی عظیمی داشتند اسپارتی‌هارا واداشتند با آنان یك پیمان همکاری‌متقابل امضاء کنند . مستعمرات یونان هم تابع قلمرو دولت شاهنشـاهی شده بودند وناوگـان آن دولت حکومت دریاها را بدست گرفته بود وپول ایرانی درانتخابات یونان حتی در مجلس یونان تأثیر قاطع داشت .

بنظر ایسوقراطیس تحت چنین شرایطی تنها راهی که برای حکومتهای یونانی موجودبود این بود که همه برای خلاص از یوغ شاهنشاهی آسیـائی باهم متحد گردند وبر ضد ایـران بجنگ برخیزند وتا سواحل دریاپیش روی کنند ومستعمرات یونانرا رهائی بخشند مگرمیراث قدیم خودرابار دیگر بدست‌آورند . بعقیدهٔ مشارالیه درراه اتحاد برای چنین منظوری حتی میتوان تن بحکـومت فیلیپوس مقدونی داد که با یونانیان قرابت دارد وبرای رهبری درجنگ برازنده است . این آخرین صلاح اندیشی ایسوقراطیس راآتنیها بعدازمراسم تدفین وی متذکرشدند ودرنتیجه احساسات دربـاب اینـکه فیلیپوس بعد ازفیروزی (خیرونیا) تبس‌را ویران نکرده بود اورابارأی عمومی عنوان‌همشهری‌گری بخشیدند. درواقع کلیهٔ ایقاظات ایسوقراطیس راغیر ازاین موضوع مربوط به فیلیپوس‌فراموش نمودند وموقعیکه بجای سپاهیان مقدونی اسکندر وهمراهانش واردآتن شد اورا بس اکرام نمودند

Pallas - Athena (۱)

Salamis Platea (۲)

وفقط دوستداران قدیمی دموستنس گفتند که عاقبت گرگزاده گرگ شود وبراستی فیلیپوس درفرستادن پسرش به‌آتن یکسال بعد از فتح خیرونیا سیاستی عاقلانه بکاربرد . وبعد ازاطلاعات سریع که توسط جاسوسان خود کسب کرد از شهرهائی که رقیب هم بودند در خواست نمود هریك نماینده‌ای برای انجمن در(کورینت) اعزام دارند. ظاهراً وی مطالب یونانیان را که درحضور وی مطرح میکرده‌بدقت توجه مینمود وبرای هریك راه حلی میاندیشید . اولا گرفتار تفرقه بودند واوآنانرا باستثنای(اسپارته) بنام « اتحادیه یونان »گرد آورد واجازه داد اتحادیه ، مجلس مشورتی داشته باشد واوخودش غیر از موارد جنگ مداخله‌ای درامورآن نکند . قوانین و مالکیت شخصی وامتیازات مخصوص هر شهر را تصدیق نمود . وآنها را ازدادن باج آزاد کرد . وبنا شد در اختلافات مهمی که رودهد انجمن دینی قضاوت کند بعلاوه وی وصیت ایسوقراطیس را قبول نمود که بعد ازاتحاد کلیه یونانستان به‌نبردباایران اقدام کند ودریا وسواحل ومستعمرات یونان راآزادنماید وخود اوبعنوان سر کردهٔ یونانستان حکومت کند نه بعنوان سلطان مقدونی ازهرشهری یك گروهان پیاده داوطلب بگیرد. البته اسپارتیهااستثنا بودند زیرا آنها میگفتند ما عادت داریم که رهبری کنیم نه اینکه رهبری شویم نمایندگان شهرهای یونانی چون دیدند درین معامله چیزی کم نمیکنند و هزینه‌ای محتمل نمیشوند وبه‌نیرو واحترامات آنها خللی نمیرسد ویونان بزرگی بمیان میاید باکمال خوشوقتی نقشهٔ فیلیپوس راپذیرفتند .

اسکندرهم که درین جلسهٔ تماشاخانه کورینت شرکت داشت میدید که چطورپدراورابعنوان نجات دهندهٔ یونان و سیاستمدار وقت احترام میکردند . از طرف دیگر دموستنیس چون از قرار مجلس کورینت اطلاع حاصل نمود گفت من نمیتوانم در اینديار باشم و بچشم خود انقراض دمکراسی یونانرا مشاهده کنم ودرنتیجه جلای وطن اختیارنمود .

فیلیپوس اقداماتی برای سربازگیری بعمل آورد که سال دیگرهمه برجادهٔ شاهی جمع گردند تا روبسوی (داردانل) حرکت شود . و درین ضمن پارمنیو راکه رئیس ستاد اوبود با عده‌ای پیشاپیش برای تأمین پایگاه درآنسوی تنگه یعنی در سواحل آسیاکسیل داشت . درتمام این عملیات اسکندر را نزد خود نگه میداشت تا وی از امورآگاه گردد وپسر دیگری داشت کم هوش بنام ارهیدوس (۱) که برای اوهم ترتیبی داد تا با دختر یکی ازاعیان متوسط سواحل آسیا ازدواج کند .

سرانجام فرماندهٔ مقدونی ازاینکه بواسطهٔ مذاکرات کورینت خسارات وارده بیونانیان را در (خیرونیا) جبران وترمیم نمود خوشحال بود زیرا با این موفقیت ها حکومت برای مقدونیان مسلم می گشت .

فیلیپوس بعد ازین کامیابیها که ثمرهٔ دوراندیشی های اوبود برای استراحت بشهر(پلا) مراجعت نمود ومقدونیان راهم اجازهٔ تعطیل وتفریح داد .

دراین اوج کامیابی بود که وی کشته شد وغیبگوئی دانایان (پیتیا) درست درآمد که گفته بودند : « در خیرونیا مغلوبین گریه میکنند و غالب میمیرد » .

اما اولیمپیاس بعد ازآنکه ازطلاق یافتن خود ازحبالهٔ شاه مقدونی آگاهی یافت بهمراهی

---

(۱) Arrhidveus

خدمتکاران خود بخانهٔ جداگانه ای درجوار گورستان پلا انتقال جست تا راه را به فیلیپوس ونوعروس اوباز دارد و درکنارهٔ جوئی رختهای ابریشمی خود رابرکند وروپوشهای مشکی برتن کرد وبکاربافتن پرداخت. اوقات‌خود را ساعتهائی بدون حرف زدن کنار چرخ نخبافی میگذراند وموقع بیرون رفتن سوار تخت روانی پوشیده میشد تا کسی درکوچهای پلا اورا نه‌بیند ولی‌بااینهمه مردم متوجه میشدند که الیمپیاس عبورمیکند وباخود میگفتنداین شاهدخت (اپیروس) که موقع همسری سلطان مقدونی هیچوقت کناره جوئی از جامعه نمیکرد حالا بعنوان زن مطلقه درپرده زندگانی میکند. بعضی هم میگفتند وی فقط شبانه بیرون میاید ومانند (میدیا) ی ثانی درساعاتی که نیروی خدای مرگ هکاته افزایش میبابدگردش میکند.

الیمپیاس روزها پشت‌پنجرهٔ اطاق خودمینشست وآیندگان وروندگان شهررا ازبازرگانان شهر (تیر) یا (کارتاگو) ونمایندگان طوائف بیگانه وروسبیان یونانی ودلالان تماشا میکرد. ظرف یکسال دربار فیلیپوس محور یونان شده بود و بار ها الیمپیاس چنین روزی را برای خود پیش - بینی می کرد.

موقعیکه اسکندر برگشت ووارد پلا شد مادرش شکایتی ازطالع بد خود پیش اونکردفقط بآرامی گفت تقدیر آنانرا که زیاد باوج‌کامیابی برسند سرنگون میکند. واضافه نمود که حالادیگر امید اومنحصر باسکندراست فقط بیم آنرا داردکه نتواند پسرخود رااز‌آسیب بد فیلیپوس نگهدارد و چنین اظهارداشت «ازوقتیکه تورا زیردلم میکشیدم ازخدای پدر مسئلت می کردم که هیچگاه در محافظت توناتوان نگردم»

مخصوصاً اورااز رفتارناهنجار خویشان (کله ئوپاترا) برحذرمی کرد ومیگفت حالا که این دختربادار شده اینها تصور می کنند همه کارهٔ پلا هستند. سخنان اولیمپیاس که با ملایمت خاص ادا میشد اسباب تعجب اسکندر میگشت. آخردست مشارالیها درحالی که انگشتان خود را لای کلافهٔ نخ پشمی کرده بود یکباره گفت «من حیات تورا درخطر می‌بینم»

بطوریکه اسکندر درمجالس پدر ملاحظه میکرد وی مرقعیکه درمهمانیها روی نیمکت می‌نشست‌آتالوس پدرکله ئوپاترا را همواره پهلوی خود جا میداد با اینکه مشارالیه در مواردی بحکم مستی هذیان میگفت. البته درباب خود فیلیپوس کسی نمیتوانست پیشگوئی کندکه وی در چه مواقعی واقعاً مست میکند. گاهیکه اتالوس اسکندر را با حرفهای نیش‌دارتحریك می کرد فیلیپوس چیزی نمی گفت. در آوردن شراب هم دیگرکله ئوپاترا ساقی مجلس نبود زیرا بواسطهٔ بار داری عزلت گزیده بود.

اتالوس ازرفتاراسکندرکه پیالهٔ شراب خود را دست نمیزدخوشش نمیآمد ومکرربا‌ومیگفت توشرابها را پنهانکی بنام قربانی به پدرت زئوس بیرون میریزی. مشارالیه شبی برخاست وپیالهٔ‌خود را بلندکرد وچنین‌گفت «امید است‌کله ئوپاترا پسری برای فیلیپوس بزایدکه وارث مشروع او گردد» اسکندر ازین حرف او یکباره شکیبائی خود را ازدست داد وبصورت ریشوی مسخره آمیز اتالوس نگاهی خشمگین‌کرد وپیالهٔ خود را بسوی اوپرتاب‌کرد وپشت سرخود برگشت تا سلاحی بدست آورد وفریاد زد «تومیگوئی من نا مشروعم» وبا دست خالی پاروی میزنهاد تا بر اتالوس بپرد

ولی در حال فیلیپوس شمشیر یرا که دست نگهبان پشت سرش بود گرفت وزوباسکندر نهاد ولی چون سرش ازمستی گیج بودسرخورد وروی سنگها نقش بست .

اسکندر که ازخشم میلرزید نگاهی خشمگین بسوی پدرش نمود واز جنب اورو بدرنهاد وداد زد که « این همان مرد است که میخواهد تورا بآسیاببرد — او که نمی‌تواند خود راازیك نیمکت به نیمکت دیگر برساند » بعد نگاهی هم بصورتهائی که با تعجب مراقب بلند شدن پدرش از روی سنگها بودند انداخت وتند ازصف نگهبانان بخارج شعاع مشعلها عبور نمود وبیرون رفت وبکوچه‌ای که مسکن مادرش بود رهسپار گشت وتا رسید و دید مادرش هنوز بیدار است وپای چرخ نخ ریسی است بدون صحبتی او رابر کشید وبهمراهی کنیزی به آخور برد وساعتی نگذشت که وی دربیرون شهر سواراسب سیاه در کنار ارابهٔ مادرش در تاریکی رو بسوی جنگلهای اپیروس نهاده بود ولی بعد از مسافتی مشارالیهـا را نزد خویشان او نهاد و خودش بکوهستان شمالی رهسپار گردید وخواست از مزاحمت مادر و یاد شب پلا فارغ گردد در عین حال تصور می کرد که اتالوس فرار او را تمسخر می کند و بدرون جنگل می تاخت مبادا مورد تعقیب مقدونیان قرار گیرد . درین بین قاصدانی از پلا سرراه او رسیدند و پیامی را از پدرش باو ابلاغ کرد که نوشته بود مشاورین یونانی باو می گویند شما چگونه می‌توانید اتحادیهٔ یونان را اداره کنید در صورتیکه خانوادهٔ خودتانرا نمیتوانید تنظیم نمائید . و مقتضی دیده اسکندر فوراً به پلا بر گردد و وظیفهٔ خود را درسپاه از سر گیرد .

اسکندربا مشورت با مادرش بتعجب دریافت که‌وی مخالفتی ندارد الااینکه نسبت به‌نوشتهای فیلیپوس چندان اعتمادهم نداشت ومیگفت کسیکه ازطرف سربازانش روباه نامیده می‌شودآنچه خود را دوستانه‌ترنشان بدهدخطرناکتراست . ولی باسکندر گفت با اینحال توباید با دشمنانت مبارزه کنی زیراقوائی که اخیلس‌را دورازنظراغیارموقع‌مخاطرات مصون داشته‌بودند تورا هم‌مصون خواهندداشت.

فیلیپوس پسرخودرادربازگشت به‌پلا بملاطفت پذیرفت مثل اینکه شب میخوارگی چیزی‌اتفاق‌نیفتاده بود. بلافاصله شروع کردبه‌صحبت درباب‌ارابه‌های چرخ‌دارقابل پیاده کردن جنگی که (دیادیس) برای لشکر کشی بآسیا ساخته بود .

الیمپیاس باین‌نوع کارهای‌جنگجویانهٔ عقیده نداشت ومی گفت معمولا فیلیپوس عکس‌چیزیرا که ظاهراً میگوید عمل می کند . چرا باید دراینموقع که هنوزصلح‌کامل دریونانستان تأمین نشده به خارج رفته شود . شاید منظورفیلیپوس اینست تورا تا وقتی که دختر یا پسربودن بچهٔ کله ئوپاترا معلوم نشده بخارج بفرستد .

بطلمیوس نیزبرآشفته‌بود ومیگفت پدرت برای نابرادری ابله توزنی ازخانوادهٔ یك حاکم مشرقی گرفته ویك حرامزادهٔ دیگررا که ناخواهری توباشد به‌امیری میدهند ولی صحبت‌زناشوئی‌تو هیچ درمیان‌نیست وعلت اینکه تورا درظاهرموقعی قائلند فقط اینست که لشکریان ازجنگ خیرونیا باینطرف عقیده پیدا کرده‌اند وجود تودرمیدان نبرد میمنت دارد .

اسکندرازین‌خیراندیشی نگرانیهائی پیدا نمود وتصور کرداسباب آشفتگی مادرش‌هم گردد وپیش خود بیکنوع اسباب چینی پرداخته وبنظرش رسیدیکی ازهمقطارهای خودرا که درنیاترسمت هنرپیشگی داشت بفرستد ودخترمشرقزمینی را بجای‌ارهیدئوس برای خودش خواستگاری کند.ولی

درعین‌حال بطورغریزی حس کرد که فیلیپوس نه اورا اخراج میکند ونه این سیاستبافی اورا میبخشد با اینهمه پیشنهاد خیرخواهان خودرا کاربست .

معلوم میشود فیلیپوس قبل ازبازگشت قاصد اسکندرازماجرا مطلع شده بود وروزی در-صورتیکه (فیلیوتاس) پشت سراوبود لنگان باطاق اسکندر وارد شد وبا حال ظاهراً خوشی که دست بموی‌ژولیدهٔ سرش می‌سائید به‌نشست وفیلیوتاس دم درایستاد. فیلیپوس که درحال طبیعی وهشیاربود و ازمنظرهٔ اطاق اسکندرومشاهدهٔ کتابها وچراغ نقشه‌های نیمه‌کارمشمئزبنظرمیآمد خطاب باو گفت«پس تو کی ازاین خلبازیهاوپر کردن مغزخود ازنوشتجات وبیهوده گوئیهای دیگران دست خواهی‌برداشت؟ وقتی یکی پایش‌را بزمین میکوبد یا پیاله‌های شراب بر میداد مانندکره مادیان شیهه میکشی بآن نسناسها کله سگ دوزخ که اگرمیدانستم راضی نمیشدم تورا زیردست معلمین بگذارم . دیگرکاراز کارگذشته . حالا گوش کن ارهیدس یك دردسربرای من بود خواستم اورا درجای دوردستی زن بدهم ودکش کنم . توروزی باید بهمراهی پارمنیوفرمانده سپاه گردی ومن میخواهم تواموررا بفهمی و راه منقادساختن اشخاص را آشنا گردی این‌را نمیتوانی با موسیقی نوازی شیرین مانند ارفه ئوس (۱) یا استدلالات ریاضی عملی سازی یا منتظر شوی خدائی‌مانند فاجعه‌ای ازپشت پرده بصحنه درآید وبتو کمك کند من آرزو دارم — »

دربن بین که اسکندرخاموش ایستاده گوش میکرد فیلیپوس تصورمی کرد به یك شاگرد مدرسهٔ سرسخت‌درس میدهد . بعد برخاست وتقلائی کرد خودرا باسکندربرساند وبا صدای‌خشنی گفت « غم‌خوردن فایده‌ای‌ندارد بدن من دیگرازچند جا درزش دررفته‌وباید عادت کنم » بعد ازاین‌سخنان لنگ لنگ روبسوی دربراه افتاد وباسرش پردهٔ‌دررا پس زد. اسکندردرآنموقع حس میکرد که‌پدرش قصد کنارگذاشتن اورا ندارد ولی یکی دوساعت نگذشت که فرمانی رسید که بموجب آن لازم بود بطلمیوس وهارپالوس ونئارخس یعنی رفقای نزدیك اسکندر از(پلا) خارج وتبعید شوند .

بعد روزعروسی ناخواهری اسکندررسید و منظره‌ایرا که وی در آندم دید هیچوقت در زندگانی فراموش ننمود . خویشان وانتیپاترکم حرف وخانواده‌های مقدونی همه درمحل نیمه‌ویران اگه (۲) جمع شده بودند و اطرافیان آنها دربیرون ایستادند و فلوتها نواخته میشد . اسکندر با سرکردگانی درجوارتالارتوقف نمود تا اینکه شیپورکشیده شد .

ولی با وجودصدای شیپوروفشارمردم برای بازکردن معبربسلطان مقدونی وی ازدرسنگهای طاقی نمایان نشد .

فیلیپوس روی زانوهای خود افتاده و مرد برهنه‌سری فریادزنان چاقوئی ازپشت برتن او فروبرده واورا کشته بود .

A gae (۲) Orpheus (1)

٤

گوهـا و تبس

آنی که روح، تن چاك خوردهٔ فیلیپوس راترك کرد عمر(مقدونیه) هم بپایان آمدنه اینکه یك کشتی ناخدای خود را گم کرد بلکه یك کشتی ناتمام سازندهٔ خودرا ازدست داده، زیرا فیلیپوس پسر آمینتاس برای عشیرت های مقدونی قوهٔ متفکره ونیروی عمل و فرمانده ودیوان دادرسی بود. بعد ازاونه مجلسی وجود داشت نه وزیران ورزیده ای ونه وارثی که ازطرف اوجانشین تعیین شده باشد حتی نقشه های آیندهٔ اونامعلوم بود زیرا ازفرط احتیاطی که داشت برای اغفال دشمنان خودبیشتر تقلا میکرد تابرای روشن کردن دستیاران خود .

فردای روز درگذشت اوعمال بازماندگان فینیقی وحکومتهای شهری یونان و گماشتگان سفارتهای خارجی وجاسوسان (ایلوری) و (تراکیا) جمله از (راکیـه) وپلابراه افتاده وخبرخـاتمهٔ حکومت مقدونی را منتشر کردند .

اقارب واعیان قبایل دربلا باسر کردگان سپاه انجمن کردند زیرا بموجب سنت قدیم برای تعیین جنایت وخونریزی لازم بود مجمع رؤسای قبایل قضاوت کند . این مجمع تحت ریاست (انتیپاتر) و (انتیکوس) واحدالعین منعقد شد .

درنتیجهٔ تحقیقات معلوم شد قاتل یك جوان مقدونی بنام (پاوزانیاس)(۱) بوده وبلافاصله بدست مردم که درحیات (اگیه) گردآمده بودند کشته شده . مشارالیه ازطرف (اتالوس) و(کلئوپاتره) دریك مجمع میخواری هتك احترام شده وشلاق خورده . واوبرای ادعای شرف وجبران از شخصی بشخصی رفته وفیلیپوس اورا جواب رد داده بوده حتی پیش الیمپیاس واسکندرهم شکایت برده است .

اسکندر تصدیق کرد که درآنموقع (پاوزانیاس) رابدون فرصت دادن بمباحثه برگردانده ووارد مرافعه نشده است ولی دادن چاقوی سلتی را باوکه فیلیپوس راباآن کشت انکارنمود .

درهرصورت آنچه واضح بود کسی آن جوان نیمه دیوانه رابمنظورحمله به فیلیپوس تحریك کرده بود . اساساً پاوزانیاس جزوحلقهٔ رفیقان اسکندربود که بعضی ازآنهارافیلیپوس تبعید کرده بود . اسکندر غالبا باپدرش علناً معارضه میکرد وشهرت داشت که اخلاق عاصی دارد وموقع وقوع جنایت در همان نزدیکی‌ها بوده . بعلاوه کلئوپاتره پسری زائیده بود و ممکن بود روزی بجای اسکندر عاصی به نشیند .

مأمورین تحقیق درنظر نداشتند از الیمپیاس هم رسیدگی بعمل آورند که هم سابقهٔ ریاست روحانی داشت وهم ملکهٔ (اپیروس) نیز بیوهٔ فیلیپوس و مادر مردی بود که مورد سوء ظن واقع شده بود . خدمتکاران شهادت دادند که موقع رسیدن خبربه الیمپیاس کلماتی ازاین قبیل تکلم نمود . «بعهدهٔ شوهر» بعهدهٔ پدر، بعهدهٔ عروس که معلوم شد مصرعی است ازاشعار(ایروپیدس) ولی این گفتار درست مفهوم نبود تا دلیلی اتخاذ گردد .

درآنموقع رسیدگی پایان یافت وبحکم قانون قبیله کشتن فردی از اعضای سلالهٔ خاندان که قاتل هم ازهمان خاندان باشد درحدود صلاحیت قضاوت خویشان یا سرکردگان نبود .

همان خویشان وسرکردگان خوب بیاد داشتند که این اولین بارنبود جرم خون دامنگیر خانوادهٔ فیلیپوس میگشت . مادرخود فیلیپوس (ایریدیس) که بدکاره هم بود وسایل قتل برادربزرگتر اوپردیکاس را فراهم آورده بود . عده‌ای از مقدونیان درتحت ریاست (اتالوس) عقیده داشتند که اسکندرمجرم است ولی اکثریت تصورمیکردند خود الیمپیاس پاوزانیاس را تحریك کرده که فیلیپوس را موردحمله قراردهد. درواقع چاقوی پاوزانیاس بطریقی از(اتالوس) برگردانده شده وضدفیلیپوس بکاررفته است. درهرصورت درباب عمل قتل اسکندرحرفی نزد .

شورای رسیدگی بااین ترتیب ازبحث درموضوع جرم گذشت وموضوع تعیین حکمدارمقدونی را مطرح نمود . گفته شد اگربناست مقدونیان دوباره بزندگی عشیرتی برنگردند لازمست ازدقیقه‌ای که فیلیپوس مرده کسی بجای اوحکومت کند البته سرکردگان وظایف اداری فیلیپوس را درعهده میگیرند ولی سپاه وبخصوص افراد صنفی باید رسماً کسی راکه ازخون فیلیپوس باشد دررأس امور داشته باشند ، عملی ترابنست که (ارهیداوس) معتوه رئیس پوشالی معین شود و عنوان حکمدار هم به

---

(۱) Pausanias

(امینتاس) سالخورده داده شود یا اینکه (انتیپاتر) و (انتیگونس) بعنوان نـایب السلطنه های بچهٔ (کلئوپاتره) تعیین شوند .

اما درباب انتخاب اسکندر موانـعی درکار بود . یکی شایعه‌ای بودکه اصلا فیلیپوس پدر او نبوده ودیگرآنکه وی غالباً ازجامعه برکنار ومستغرق مطالعه ودر فرماندهی بی‌تجربه بود ، دیگر موضوع دشمنی خونی بودکه بـا مرگ فیلیپوس آغازکرد زیرا چنین مرگی درمیان قبایل ممکن بود سبب مرگهای دیگری بشود .

سرکردگان قدیمی اصرار داشتندکه فوراً تصمیم گرفته شود وبرغم دلایل دیگران تصمیم خود را اتخاذ کردند . پس (انتیپاتر) و (انتیگونس) باطـاق مطالعهٔ اسکندر رفتند . اسکندر از پشت کتابهایش سر برداشت و بآنان تکلیف نمود بر نیمکت به نشینند ولی آنان سرپا ایستادند ورأی سپاهیان را باو اعلام داشتند وگفتند فیلیپوس جـانشین برای خود تعیین نکرده ولـی شمارا راکه پسربیست سالهٔ اوهستید شغل ووظیفهٔ نظامی داده بود وشمـا بعد از واقعهٔ (خیرونیا) ازعهدهٔآن وظیفه برآمدید واکنون شما شاه مقدونیان هستید . دراین بین (پارمینون) رئیس ستادکه درکارهـا پخته وورزیده بود ازمرزهای مشرق برگشت و بارای همکاران خودکه در (پلا) داده بودند موافقت نمود . شاید این فرماندهان سه‌گانه عقیده داشتندکه اسکندر اگرهم ازطـرف خدائی تولد نیـافته باشد لااقل نظرکردهٔ خدایان است ومیدانستند این‌سپاهیانی که ازبزرگران ومردم کوهستانی تشکیل یافته‌اند بدون موافقت‌آن خدایان کسی‌رابریاست نمی‌پذیرند . درضمن این فرماندهان تصورمیکردند اسکندر خیال پرست مداخله ای به نقشه های آنان نخواهدکرد . از این سه تن (پارمینون)که سیاستمدارتر بود در واقع میان (انتیگونس) که حریص وعامی و (امنیپاتر)که مطیع وفرمانبردار بود حد وسط رانگه میداشت .

سه فرمانده میدانستند واسکندر هم بعداً متوجه شدکه بعـد از مرگ فیلیپوس نیروی مقدونی ازیك اتحاد ممالك یونان بازبیك حکومت کوچك مبدل شد . ودر جهات ثلاثهٔ آن حکومت قبایل کوهستانی باز باستقلال محلی خود برگشتند . ازآن طرف هم تهدید خارجیان مانند (کلت) های سواحل دانوب که رو بدریافشار میاوردند همچنین خطر(سکه) های ارتفاعات درکاربود. درضمن شهر های یونانی بتدریج (اتحادیهٔ هلنی) را ترك میکردند . شهر آتن مرگ فیلیپوس را که فقط یك‌سال پیش او را همشهری خود نام داده بودند تشهیر کردند . در این بین بطور اسرار انگیز یك کشتی با محمول طلا بنام اعیـان آتن از آسیا رسید و ضمناً دموستنیس زعیم دمکراسی یونان اعلام شد .

از طرف دیگر امرای نظام مقدونی استعدادخود را میدانستند ومتوجه بودندکه فیلیپوس بکارهای خطرناك دست‌زد ولی‌قدرت وزرنگی او درقبضه‌کردن رهبری شهرهای یونانی ثمرهٔ محسوسی نداده بود . دیگر از فرماندهٔ کل و(هلاس) خبری نبود . درست است یونانیـان ازضعف مقدونیـان اطلاعی نداشتند وفیلیپوس با عملیات سریع ودقیقانهٔ خود بجاسوسان بیگانه فرصت تخمین عدهٔقوای اورا نداده بود . بااینهمه امرای مقدونی میدانستند که اصل نیروی مقدونی ازافراد مصاف وهمراهان وکمکی ها بیشتر ازهفده تا هیجده هزار نفر نبودند . وقسمتهای دیگرهم مانند سواره نظام وتسالی و(اگریانی) بادستجات فرعی فقط باقدرت شخص فیلیپوس ضمیمهٔ سپاه شده بودند .

وضع خزانه ازوضع سپاه بدتربود . درمقابل حدود هزار وسیصد تالنت طلا ازشمش و سکه فقط حوالی هفتاد تالنت موجود بود . فیلیپوس خیال میکرد از سواحل ثروتمند آسیا عایدات تامین کند . شهر(پلا) برای بیش ازهزینهٔ دوماه ذخیره‌ای نداشت .

بااین ترتیب معلوم میشد که فیلیپوس در تخیل ایجاد یك مملکت بزرگ خود مقدونیه را هم در خطر انداخته بود .

دراین بحران ارسطو هم باسرکردگان دریك موضوع موافقت داشت وآن عبارت بود از لزوم منقاد ساختن عشایر بی آرام . بنا براین اسکندر بلافاصله بااین منظور با عده‌ای از لشکریان میدان (پلا) را ترك گفت واداره آنجارا به (انتیپاتر) سپرد .

ازپلا با فرماندهان عزیمت کرد ولی بدون تصمیم بود ودر اینکه مسئولیتی را که پدرش با آن بیفکری بدوش گرفته بود چگونه بعهده خواهد داشت ، تردید میکرد . دیگرعالم مأنوس مطالعه راازدست داد و(دموستنیس) درباب اوگفت دانشجو تحصیلات خودرا باتمام میرساند .

خجول ومتشاعر بنفس بود وباعتمادبه‌ظاهراشخاص‌عادت داشت وصلاح اندیشیهای دوستانش را می پذیرفت . عالم اوعالم تخیل بودکه شهرهای آن در ماوراء افق و کوههای (پاوپانز ادس) که خدایان مهربان در آن مقیم بودند قرار داشت .

درجستجوی آن سرزمین رؤیا سراغ مطالعات ارسطورفت که درباب موضوع مجهول تطور موجودات انسانی تحقیق می‌کرد معلومات اوهم مانند دموستنیس بوی چراغ مطالعه می‌داد نهایت نه چراغ عادی .

از حیث های دیگر اوکاملا طبیعی بودمانند (هفستیون) یا (بطلمیوس)که هردو از خاندان سلطنت بودند ، نهایت اینکه حس مسئولیت اوعمیق ترواز لحاظ جسمانی زیباتر بود .

خلاصه اینکه وی در بیست سالگی باین مسافرت اقدام کرد . درکمتر از یکسال بآدم صاحب اراده‌ای متحول شد ونسبت بصلاح دید دیگران سوء ظن پیدا کرد وبسوی خطررهنمون گشت و نیروی خود را بسوی آسیا دوراز مولد خود سوق کرد ودر سنوات تالی دراو استعدادی برای رهبری وقابلیتی برای‌ادارهٔ حوادث چه درخاکها وآبهای بیگانه وعزمی برای اقداماتی که قبلا ازقوهٔ کسی‌بفعل نیامده بود بوجود آمد .

اینکه چه چیز درمدت یکسال در اونفوذ کرد وافکارش را بمجاری جدید انداخت معلوم نیست . البته موقع‌اقامت در (پلا) اخبارمرگها را مرتب‌دریافت میکردمانند مسموم شدن پسرعمویش (امنیتاس) وخفه کرده شدن بچهٔ نوزاد (کلئوپاتره) وبعد از نابود شدن این دوتن دیگر اقارب ذکور غیر از (ارهیداوس) نیمه مجنون باقی نماند . بزعم اسکندر فقط الیمپیاس ممکن بود مرگ اندو را خواسته باشد : کلماتی راکه الیمپیاس در باب مجازات پدر وشوهر و عروس اشارت کرده بود بیاد داشت و از آن ببعد هیچوقت از روی رغبت (پلا) نمیرفت . در نظر اوقصر و شهر تازه پر از خصومت و وحشت بود .

لشکرمقدونی از میان دره های مرتفع اطراف قلل کوه (هیموس) ووسط قبایل وحشی که ازکمینگاه مراقب بودند و با کمال سوء ظن نیروی لشکر را تخمین میکردند ومیخواستند هرآن

قوای منظم را که میرفت آنهارا از یغماگری ممانعت کند مورد حمله قرار دهند . اسکندر همراه سرکردگانش از وسط جنگلهای انبوه عبور می کرد وهردم ممکن بود از کمینگاه مورد حمله قرار گیرد . میدانست که مهاجمین قبلا خبرنمیکنند . مقدونیان میان ملتها مانند حیوانات سبع بیرحم وپیش بینی‌نشدنی‌بودند وفقط نظام وقدرت میتوانست آنها را اداره کند . بعضی‌ازآنها مانند کوهستانیها (اگریانی) داوطلبانه بخدمت درسپاه حاضر شدند .

برسر راه مقاتله هائی رومیداد که گوئی در اثر حملهٔ رمهٔ گرگ اتفاق میافتاد . موقعیکه بیک گردنه نزدیك میشدند پیشاهنگان خبرآوردند که عشایر قوی درپشت یك صف ارابه که برتپهٔ بریك سرازیری بودند کمین جسته اند که درموقعش آنهارا برسرستون پیشروی بغلطانند. راه دیگری هم بسوی گردنه نبود اگر هنگ پیشروی می‌خواست پراکنده حمله کند صف ارابه ها را نمیتوانست بشکنند و اگر تمرکز میجست ارابه ها برویش میفتادند . چون پسر فیلیپوس با آنان بود فرماندهٔ هنگ منتظر دستور اوگشت . اسکندر متوجه شد که پانصد نفر منتظر فرمان اوهستند وجای درنگ نیست واگر منتظر میشد یك فرمانده ورزیده تری بیاید عدم صلاحیت خود رانشان میداد . پس اولین راه حلی راکه بنظرش رسید دستورداد وآن این بود که هنگ حرکت کند واگر دراین بین ارابه ها غلطید افراد آنچه توانند منقسم شوند وچرخها را ازفاصله ها ردکنند وآنانکه نتوانند ازسرراه ارابه هاخارج شوند بزمین بخوابند وسپرهارا روی خودبکشند تاارابه ها ازروی سپررد شوند .

اسکندر چون دید پیاده نظام بااین یك کلمهٔ اوبراه افتاد تعجب نمود . تجارب زیادکه در جنگها دیده بودند آنهـا را به روبرو شدن بـا خطر عادت داده بود فقط لازم بود فرماندهان آنها مسائل را قبلا بسنجند و در اینموقع اسکندر باتخیل تندی که داشت تمام حوادث احتمالی را درنظر گرفته بود . پس نفرات باثبات بالا رفتند وارابه ها ازقله سرازیرشد وصف ها را بهم زد وتنها افراد درازکشیده راکه زیرسپر ونیزه‌های خود خوابیده بودند کوبید . سپس برخاستند ودرصورتیکه بعضی سخت تکان خورده وصدمه دیده بودند آنچه توانستند بازبراه افتادند . ازآن ببعد اسکندر هیچوقت دیگر آنها را برای خوابیدن زیر ارابه ها فرمان نداد . ولی در آنموقع که دسته های متمرکز بر قله ها مشاهده کردند که هنگ با وجود تلفات باز سر بالا حرکت می کند جوری مرعوب شدند که بجنگل فرار کردند .

اسکندربحکم تجربه وبامطالعهٔ حال «پارمنیون» وسرکردگان کهنه‌کار دریافت که‌تصمیمات چطوربابد بسرعت اتخاذشود. فرماندهانش شبانه حمله میکردند وآنطرف زودها را مورد مهاجمه قرار می‌دادند ودوروز متعاقب پیشروی می کردند وبدون خبرقبلی شهرمرتفعی را مانند (پلیون) میگرفتند ومدام درحرکت بودند بطوریکه هیچ دیده بانی نمیتوانست بفهمد مقصدبعدی‌آنها کجاست .

بنقاطی فشار آوردند که عشایر انتظار نداشتند مثلا بدانوب پیشروی کردند ویك کشتی را که گویا متعلق به (بیزانس) بود ضبط کردند وشبانه توسط آن بسوی دانوب که مانع عبور بود نیرو بردند، اسکندرخودش همراه آنها بود ودر میان ساقه های بلند ذرة پنهان میشد وبا راهنمائی ستاره ها درآن محل سرد ومرطوب بالرز بدن وخستگی ونگرانی‌پیش رفتند تا اینکه حوالی طلوع‌آفتاب بدیوارهای چوبی‌شهریکه هنوزدرخواب بودند رسیدند وسکنهٔ شهربامدادان که خودرا درمحاصرهٔافراد سلحشور مشاهده کردند خیلی متعجب شدند .

رؤسای ریشوی (کلنی) با تنکه های‌چرمی سواری و زلفهای مجعد که بردوش افتاده بود با ظروف طلائی وجواهر زنهابیرون‌آمدند تاآنهارا بسربازان هدیه کنند و گفتند ماپپادشاه مقدونیان که ازاو میترسیم هدایا آورده‌ایم .

اسکندر باخنده پرسید « ازچه می‌ترسید » گفتند « فقط ازیك چیز » اسکندربخیال‌اینکه ازخود اوکه جوانست می‌ترسند ، درجواب گفتند « از اینکه ممکن است آسمـان بر سرما بیفتد » اسکندر برگشت به (هفستیون) گفت اینها دلیر دیده میشوند ولی گزافه گوهم هستند (هفستیون) گفت « ماهمه گزافه گوئیم وکمتر کسی در مواردی مانند این دلیری نشان میدهد . »

اسکندر بیاد آورد که پدرش هم بعد ازجنگ (خیرونیا) چنین چیزی گفته‌بود. ترس از طبیعت بشری جدا نمیشود . خود فیلیپوس ترسناك بود بخصوص‌بیم حیات سربازانرا داشت وپیاده‌نظام مخصوص خود را باکمال حسادت نگهداری می کرد ومی کوشید موفقیتهـائیرا بدون جنگ وبدون اتلاف جان آنها بدست بیاورد . از سنگربندی و سفر دریا احتراز می کرد، بخدعه وفریب وپیمـان تمسك میجست تاازعملیات جنگی‌جلوگیری کند واجرای این‌کاراوبرهمگان غیراز(پارامینون)مجهول بود و این‌رئیس‌ستاد بااین که روشهای فیلیپوس را میدانست بازنتایجی‌راکه فیلیپوس ازکارش میگرفت اونمی‌توانست . توان گفت این سرفرماندهی کل همان اندازه گیج کننده بودکه علم تطور حیات در تعلیمـات ارسطو بود .

ارسطو وفیلیپوس دردوچیزهم سلیقه بودند یعنی دردرك عالی‌ترین مرحلهٔ اطلاع ودراعتماد به واقعیت درکوچکترین اشکال آن ، وگرنه باهم اختلاف شدید داشتند زیرافیلیپوس ازروی‌یکنوع الهام وشهودنزدیك به نبوغ‌عمل می کرد وارسطو ازطریق وضوح وشواهد به نتیجه میرسید .

اسکندر دراین موضوع رهبری بانهایت ثبـات تعمق‌می‌نمود وازمراقبت‌کارهای (پارمنیون) ورزیده فقط موقع شناسی وخدعه رایادگرفت . پارمنیون دستجات خود را با سهولتی بی‌نظیرازمحلی به محلی انتقال میداد تا استفادهٔ معینی بکند . در ضمن به ورزیدگی سرباز مقدونی در استفاده از موقع اعتماد داشت .

(انتیگونس) یك چشمی ، بازندگی و غروری که داشت ازفیلیپوس هنرگول زدن دشمن را بارث برده بود . این شخص بواسطهٔ ارعاب دشمن یا رشوه دادن به رجال سیـاسی یاگمراه کردن مخاصم خود ازطریق تظاهر باصلح خواهی طرف راگیج وسردرگم می کرد ودرضمن مهیـا به قتل عام ناگهان دشمنان خود می گردید . ازگفته های اواین بود «طرف دشمن پیشروی مکن این‌اندازه احمق مباش‌که نیروونیت خود را قبلا بـاونشان دهی . بکوش بعدهٔ کمی ازآنها مسلط‌گردی وروده های آنها را قطعه قطعه‌کن بقیه هزار ها تن مانندگله دواب فـرار خواهندکرد وچون آنهاپابفرار نهـادند آنچه بخواهی می‌توانی بکنی مطلب اینست . آنگاه وضع نیروعوض میشود وعدهٔ بیشتری ازدشمن ازعده تو می‌ترسند یاآن تو از آنها .»

با اینهمه اسکندر در عمل دیدکه عدهٔ کمی از مقدونیان به انتیگونس اعتماد می کردند زیرا گاهی‌که اشتباهی درنقشهٔ خود می کرد یك هنگ سرباز را بکشتن میداد تا خودش را ازگیر خلاص کند .

با این که اسکندر بدون سردشدن وترس بمناطق خطرناك نمیتوانست بتازد ولی می کوشید

اعصاب خودرا محکم نگهدارد. خیلیها که اعصاب قوی هم داشتند مراقب او بودند وازکمترین‌عمل اونگرانی یا قوت قلب حاصل می‌کردند وباین دلیل اومجبور شد طوری رفتار کند که گوئی بخودش اعتماد دارد. بتدریج عادت کرد بدون کلاه خود بجنگ برود وهمین عمل اودرتمام کلاه خودیهای دور وبراو تولید قوت قلب می‌کرد. وبهمان منظور پنهان داشتن اضطراب خود یك اطواربلند خندیدن وحرف زدن هم از خودنشان میداد. در بقیهٔ موقعی که تغییرات ومشکلات تازه رو میداد کاررا به حدس صحیح آنها حواله میکرد وچون باستعداد خودش اعتماد نداشت نادر اتفاق میافتاد که دراقدام خود قبلا نقشه‌ای بیندیشدگرچه فکرش دائماً در اینکه چه اتفاقاتی ممکنست‌روی دهد مشغول بود. بتدریج صنفها یادگرفتند که جوان طلائی موی سوار اسب گاو سررا مراقبت کنند ومنتظر علامت دادن‌اوبرای اقدامات باشند ودر این مورد اسکندر موقعی سوار (گاوسر) میشد که قصد عملیاتی داشته باشد.

دراین‌هنگام وی تمایلی پیدا کرد وآن این بود که بابی ملاحظه‌گی پیش تازی مینمود. همچنین این‌طور فکر میکرد که حرکت سریع بهتر ازوقت تلف کردن درکوهستانست ودر چنین تصمیمی پیاده نظام مقدونی که درکوهستان تربیت یافته بود مهیای‌کار بود. روزی این طور پیش‌آمد کرد که درارتفاعات (دالهاتیا) وی ستونهای خود راکورانه بیك دره قوطی مانند سوق داد ویکباره معلوم نمود که (ایلوری) های بیگانه وحشی ارتفاعات اطراف را گرفته وراه برگشت راهم بسته اند. خود ایلوریها درخارج دسترس بودند وعشایر دیگرهم دراستحکام قله‌کوهی می‌کوشیدند ولی پارمنیون ازبیرون دره با سواره نظام حمله‌کرد وخود را باسکندر رسانید و راه برگشت را ازطرف پشت بطول دره بازکرد که بسوی رودمیرفت ودرآن محل پیاده نظام ازخطرمصون بود.

بااین ترتیب اسکندر تحت این شرایط مجبورشدکاریرا اقدام‌کند که هیچ دوست نداشت‌و آن عبارت بود ازجنگ. ازطرفی ازناقابلی خود درعذاب واز طرفی نسبت بصدمات جسمانی بی‌اعتنا وازاین که ممکن است یك اشتباهی عفونشدنی مرتکب گردد سخت وحشت داشت زیراآن وقت است که هفستیون و پردیکاس ملتفت میشوند که مجسمه ای که خودشان نصب کردند پاهایش گل بوده. از همین حالا تصور میکرد که شکست خورده و مقدونیه رو بانقراض است. نفرات صف در شخص اسکندرکمال مطلوب خودشانرا می دیدند که یك رهبر نامغلوب ونظرکردهٔ خدایان باشد. واگر روزی ضعف و ناتوانی او را پی ببرند اورا بافریاد های « احمق زردگیس سربازنما » صدا خواهند زد وپردهٔ استتار اورا پاره خواهندکرد واورا نزد مادرآدم‌کش خود الیمپیاس‌خواهند فرستاد.

باعزم راسخی تصمیم‌کرد این پرده دری را بتأخیراندازد زیرا خوب میدانست که درتمام مقدونی غیر از دانشکدهٔ ارسطو جای دیگری را نمیتواند پناه‌گاه خود قراردهد. شاید ویران شدن تبس اجتناب ناپذیر بود ولی این فکر رعشه براندام اومینداخت وازمغزاوخارج نمی‌شد.

هنوزدرسواحل (دالهاتیا) بودند که خبررسیددرجوارآتن اتحادیهٔ جدیدی‌برای دفاع‌درکار تشکیل است. درتبس خطبائی ظهورکرده بودند که مردم‌را بدفاع ازحریت خود وآزادی‌کلام دعوت میکردند ودر جنگلهای «ایلوریا» تبسیها درنتیجهٔ شایعه‌ای که اسکندرکشته‌شده دونفرازسرکردگان پادگانی‌را که فیلیپوس در « کادمیا » یاحصار شهرگذاشته بود مقتول ساختند. ولی پادگان هنوز مقاومت میکرد و تبسیها از اسپارتیها درخواست میکردند که برضد مهاجم اتحادیه تشکیل دهند و با این ترتیب اتحادیه هلنی درکارتاسیس بود. در شهر (پلا) اعضای شورا صلاح‌را در سازش با یونان

میدیدند و ارسطو میگفت که یونان را باید از راه سیاستمداری جلب نمود .

دراینموقع (هفستیون) باسکندر گفت « برغم آنچه مردم میگویند « توکی » بیربخت(۱) معشوقه‌و یاورشماست» «توکی» الههٔ طالع بود و سربازان همیشه درسراغ اوبودند واذیتش میکردند . (هفستیون) که لا ابالی بود در عملیات هیچگاه مضطرب نمیشد وعقیده‌اش این بود که هرمقدونیه‌ای صد بریك شانس دارد که ازمعرکه زنده بیرون آید ولو صدمه‌ای دیده باشد در چنین حالی چرا دلم نگرانی بخود راه دهد .

اسکندر با یك حس فراغ خاطر خنده‌ای زد و بعد ازآنکه برکمراسب‌سیاه ازرود گذشت و نگهبانان پشت سر او هم عبور کردند چون ازدحام دشمنان را مشاهده کرد خیس عرق شد و گفت « ماکه روی طالع را ندیدیم » هفستیون گفت « مردم میگویند « توکی » همیشه پشت سر شماست» اسکندر گفت « اگر اورا میدیدم خیلی خوشبخت میشدم » هفستیون بالاخره جدیتی بخود گرفت و چنین گفت « بااینکه خودت نمیدانی توبیك طرزی از بلا محفوظی یاتوخدایانرا درعداد نیاکان خود بشمار میآوری و یا اینکه خدایان موقع مرگ فیلیپیوس نشانه و خاتم اورا روی تو گذاشتند . باطالع نمیشود در افتاد . افراد صفی حسابهای خود را کرده‌اند. اگرتو زیبا ترین دختران را نمی ربائی و شرابرا از کوزه سر نمی‌کشی یاکسیراکه انگشتان پای تورا لگد میکند نمی‌کوبی علامت این است که تو از یك بشر معمولی مانند هفستیون که همهٔ اینکارهارا میکند افزونتری «پردیکاس» هم که سرباز خوبی است آنگونه کارهارا مرتکب نمیشود. مردم میدانندکه تو غیر ازآنها هستی فقط علت این اختلاف را نمیدانند چرا تو را بزرگزاده یا فرمانده یا بام پوشالی نمی نامند. نه هرگز، زیرا همه چیز درکلمهٔ «اسکندر جمع است »

فقط‌پادگان (کدمیا) را نمیشدبامید مذاکرات بلاتکلیف گذاشت پس‌سرکردگان‌مقدونی بسرعت رو به (تبس) نهادند وبرای اینکه مشهود نشوند راههای کوهستانی‌را پیش گرفتند و اسکندر را هم با خود همراه داشتند ودرظرف سیزده روز سیصد میل مسافت پیمودند و به اردوگاه زمین‌های متبرکهٔ قبرستان واقع در بیرون شهر رفتند و نظرشان این بود که گردانهای متمرکز در داخل‌شهر راآزاد کنند وقبل ازآنکه لشکریان برضد مقدونیان خسته موضع بگیرند مقاومت شهررا بشکنند. پار منیون با انتخاب اردوگاه درقبرستان معلوم ساخت که خیال جنگ ندارد چون برای راحت‌نفرات احتیاج‌بوقت داشت. قاصدهائی بشهر فرستاد وبه‌تبسیها پیشنهاد متارکه نمود بشرطی که مستحکمات را تسلیم و پادگانهارا مرخص کنند ولی قاصدان باچهره‌های گرفته برگشتند وچنین گفتند :

«تبسیها تسلیم بشونیستند وبشرطی بمتارکه تن درمیدهندکه(پارمنیون) و (فیلوتاس) را بآنان تسلیم کنیم .»

اسکندر پیرامون شهر را سواره دور زد و دیوار چوبی اطراف‌را که روی یك باروی‌خاکی کشیده شده بود بازدید نمود و راهی غیر از محاصرهٔ شهر بنظرش نرسید. درفوق باروی شهرمحلهٔ قلعه‌سنگی‌راکه پادگان او درآنجا منتظر آزادشدن بود ملاحظه کرد و بی اختیار به (پردیکاس)

---

(1) Tyche بموجب افسانهای‌یونانی‌الههٔ طالع وقسمت. رومیها اورا فرتونا Fortuna مینامیدند .

گفت چطور میشود بآنجا رفت ؟ این فرمانده در روزگاری که اسکندر در (میزا) بود در این جهات خدمت کرده بود و درجواب اسکندر گفت . بهرطور که‌ممکن باشد وعقیده‌اش این‌بود که بهرتقدیری است باید از یك نقطه سنگر را شکافت و بشهر روانه شد ولی در نظر اسکندر این شهر بزرگ با آثار تاریخی وده هزار سکنه ایجاد مسئله مشکلی میکرد . مدت کمی بعد از زدوخورد هائی که در مقدم جبهه رو داد باسکندر خبر آوردند که پردیکاس در نزدیکی دروازه (اتیکا) مجاور (کدمیا) از روی دیوار چوبی رد شده ودرشکافتن قسمتی ازدیوار است اسکندرسراسیمه شد وتیراندازان (کریتی) را همراه (اگریائی) ها که کمتر خسته شده بودند بیاری پردیکاس گسیل داشت . موقعیکه اسکندر بمقابل محل ورود بشهررسید مقدونیان بداخلیهای کوچه‌ها راه یافته وبسوی محله معبد پیش‌میرفتند. نیروی کمکی‌هم پشت سرآنها رفت ودراندك زمانی معلوم شد که نیروهای داخل شهردرحال محصوری در کوچه‌های تنگ میجنگند واسکندر که در حال بلاتکلیفی باپیاده سوار مجهز دربیرون شهرمترصد بود نظر پارمنیون را خواست زیرا در صادر کردن فرمان به‌حمله از معبر تنگ یا پیشروی از نقطهٔ دیگر تردید داشت در این بین پردیکاس با زخمی سنگین ازمعبر که خارج شده بود و عیاری خبرآورد که وی با هشتاد نفر دیگر کشته شدند و مقدونیان در حال عقب نشینی هستند پس در مقابل فشار پیادهٔ سپردار تبسی که راه‌آنها را قطع کرده بودند از شکاف دیوار به بیرون جستند و چون تبسیها هم به بیرون تاختند اسکندر درصف بندی موضع گرفت وتاتودهٔ نیزه‌های دراز پائین‌آمد وصف بندی به پیشروی آغاز کرد و کریتی های ورزیده به جناحین راه باز کردند موج صفوف تبسی در مقابل جبههٔ محکم صف بندی مقدونی بشکست واسکندر وفرماندهانش ناگهان فرمان « به پیش » صادر کردند و تودهٔ پیاده نظام رو بدشمن نظام از دست داده پیشروی کرد و در یك حرکت مانند ماشین بی امانی زمین‌را هموار کردوآنچه برسرراهش بود باخاك‌یکسان ساخت ووضع جبهه‌را تغییرداد وسربازان‌بداخل شهر نفوذ کردند و جنگ خانه بخانه براه افتاد و پیاده نظام مقدونی دسته دسته در بر معابر و پشت بامها به نبرد پرداختند ودر این بین پادگان مقدونی که در(کدمیا) محصور بود به حمله‌وران دیگر ملحق شد و سربازان تبسی که در ازدحام زن‌ومرد گیر کرده‌بودند بنای عقب نشینی نهادند ونومیدانه بمعبد پناه بردند .

و در این موقع که حفاظت حصار شهر از بین رفت نیروهای دیگری از داوطلبان مقدونی که سابقهٔ دشمنی با تبسی‌ها داشتند نیز بمهاجمه پرداختند ساعتی نگذشت کوی و برزن تبسی محل تکاپو و فرار جمعیتهای بشری وپراز کشته و فراری ورنجدیده وغارت زده گشت و شب آنروز شهر تبس طعمهٔ حریق گردید .

روز دیگر که شهر مورد رسیدگی واقع گشت وبه‌کندن‌گور پرداختند چهار هزار جسد از هرنوع شمرده شد و اسکندر در باغی در خارج محیط دود پیچان حریق برنشست ومشغول‌شنیدن گزارش گشت هنوز قسمت عمدهٔ سربازان پی سکه و جواهر یا سراغ اسیر میگشتند شهر دوروزپیش تودهٔ ویرانه شده بود که غیر از مأمورین مقدونی ذیروحی نداشت . بعض سرکردگان اسکندر را از انتخاب وقت مناسب برای حمله و ازقضاوت او که تا دقیقهٔ مساعد منتظر شده بود تبریك گفتند که گویا او بایك محاسبهٔ خونسرد دقیق نقشه کشیده و بقول (انتیگونس) موقع فرصت نبرد راکمین کرده بود .

ولی اسکندر چنین نقشه‌ای نداشت و نمیتوانست داشته باشد .

ممکن‌است شهررا بعدازفتح بحال خودبگذارند تا زخمیهای‌خود رامرهمی‌جویند یابکلی‌نابود سازند(انتیگونس) واکثر فرماندهان اظهارداشتند شهریکه دوباره برسر راه مقدونیان ایستادگی کرده باید ویران شود وگفتند اگریك دشمن مجازات بیند مایهٔ عبرت تمام شهرهای یونان خواهد بود . اسکندربااین نظر موافقت نمود .

آنگاه اسکندر میانهٔ اسیرانی‌که درحیاط درانتظارحکم‌بودند زن متین‌خوش لباس زیبائی را مشاهده نمودکه با دوبچه اش ایستاده مشارالیها متهم بقتل سرکرده ای بود . واین عمل‌خود را اقرارکرد وگفت این سرکرده یك بیگانه (تراکیائی) بود بخانهٔ من هجوم آورد ونسبت بمن‌تجاوز نمود وآنگاه بجای اینکه راه خود را بگیرد اصرار نمود جای جواهرپنهان را باونشان بدهم منهم اورا به نوید اینکه دفینهٔ جواهـررا نشان دهم برسرچاه حیاط بردم و اوتـا خم شد چاه را معـاینه کند تکانش دادم وبچاه انداختم وسنگهـای سر چاه را برسر او ریختم تا قبل از رسیدن سربازان کشته شود.

اسکندرگفت شماکه هستیدگفت من‌خواهر(تئاگنس) هستم‌که در(خیرونیا) باشماجنگید ودر راه آزادی یونـان جان داد . بعد ازاین سؤال وجواب مشارالیها با آرامش در انتظار حکم اعدام ایستاد .

ولی اسکندرگفت اورا آزادکنید از خطوط مـا خارج شود وهمینکه کاراین زن تبسی یکسره شد فرمان داد شهر بزرگ را ویران سازند وکلیهٔ عمارات را غیر ازمعبد نیز منزل (پندار) (۱) ومنازل آنانکه نسبت باو یا پدرش خوبی کرده بودند با خاك یکسان کردند وبشکایت کسی گوش‌ننمودند .

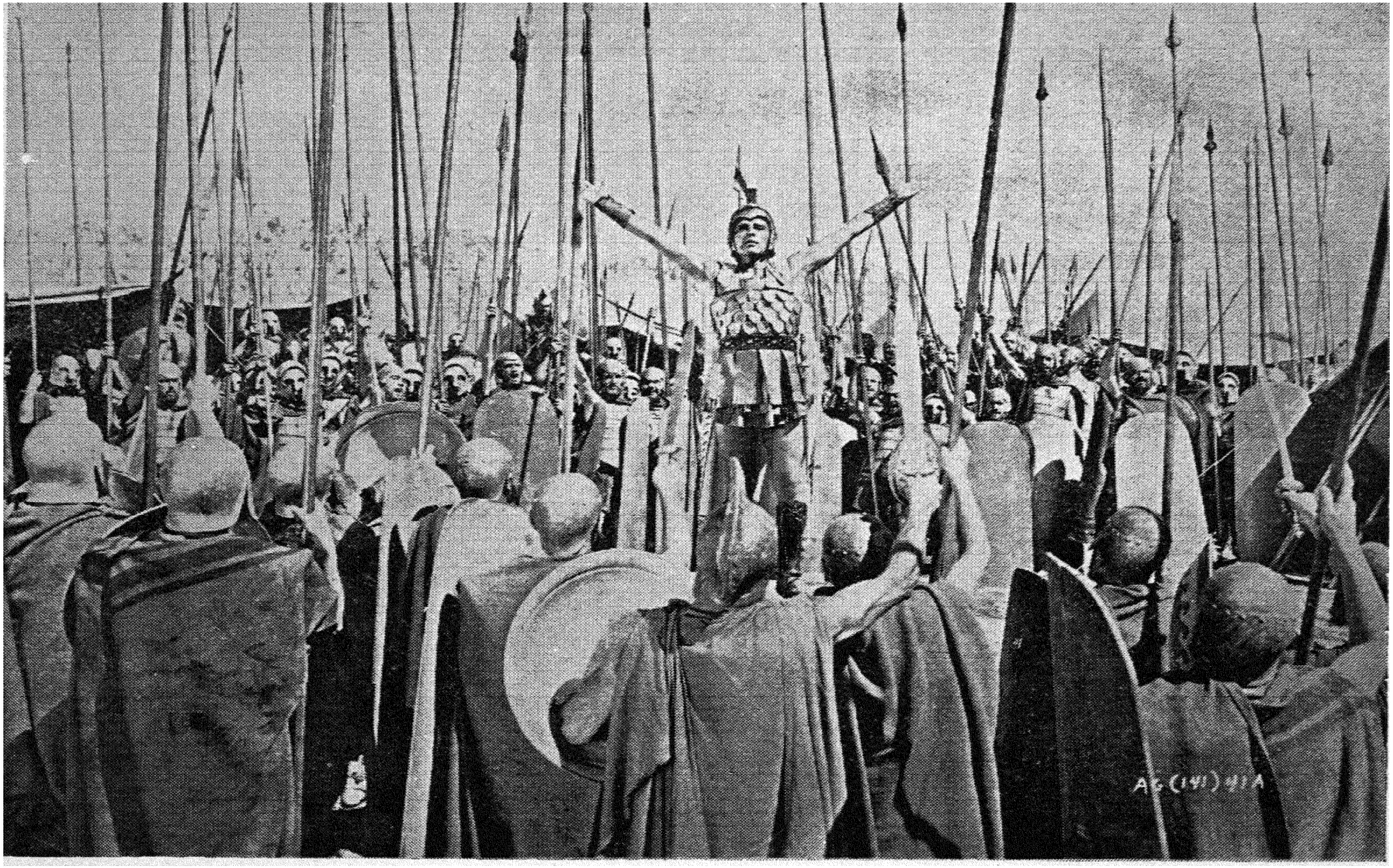
این نابودی یکی ازشهرهای عضو اتحادیه یونـانی آتنی های متلون را بهت زده ساخت وقیام آنها فرونشست ونمایندگانی ازافرادی‌که بدوستی اسکندر معروف بودند بشمال روانه ساختند واورا دربحبوحهٔ بحران شهرهای یونان زعیم خود شنـاختند وگفتند اگراسکندرفقط تا (کورینت) بیاید ازطرف نمایندگان اتحادیه یونانی بعنوان فرمانده‌کل استقبال خواهدشد. پدرش فیلیپوس پیش ازاوهمان مقام‌را داشت . درراه (انتیگونس) نسبت باسکندرضمن احترام علائم حسد هم‌ابرازمینمود. اسکندر بعد ازسقوط تبس فرمان داده بودکه فرمـان سپاه فقط ازطرف شخص اوصـادرشود واگر بنا باشد اشتباهی بکار رود خودش باآن اشتباه مرتکب گردد .

درآتن اختلافـاتی وجودداشت ومخالفین صلحجویان میگفتند گله گوسفند هم سگ پاسبان خود را تسلیم گرگها نمیکند ولی درهرصورت نمایندگان وفلاسفه‌که باشتاب درکورینت جمع آمده بودند باسکندر احترام زیـاد قائل شدند واهتمام نمودند اورا اقناع کنندکه درراًس نیروهـای متحد یونان بحمله انتقامی‌بآسیا قیام کند . (چون ازمقصودفرماندهٔ جوان خاطرجمعی نداشتند تصورکردند توجیه نظر اوبفتوحات درنقاط دیگربهترین راهست) فلاسفه هم اظهارداشتندکه نظر (ایسوقراطس) وخود فیلیپوس همین بوده . یکروزکه اسکندر باآن جمع برفراز تپه ای بالای‌عمارت تأتر میرفتند مردیرا دیدنـدکه بجبهٔ کهنه‌ای پیچیده وبرخـاره سنگی درازکشیده . اطرافیان بـاسکندرگفتند (دیوگینس) (۲) نام داردکه تنهائی وعزلت را دوست دارد . اسکندر نزدیکی آن قلندرشد ونظری

---

(۱) Pindar نام شاعر معروف لیریك یونانی (۴۴۳ ـ ۵۲۲ ق . م .)

(۲) Diogenes درکتب عربی (دیوجانس)



اسکندر حکمدار یونان میشود

بآن رند که در میان فلاسفه از همه بیشتر زبانزد مردم بود انداخت و گفت « خواهشی داری بکن »
دیوگینس باآرامش نگاهی کرد و گفت بلی دارم وآن اینستکه جلوافتابرانگیر .
اطرافیان خندیدند واسکندر بدون اینکه حرفی بزند روانه شد ولی درضمن بخاطرآورد که دیوگنیس درشورای کورینت هم‌فقط نورآفتاب میخواست.
برای اسکندربسیارمطبوع بود که برساحل آبهـای کورینت استراحت کند وشبهای ملایم گرم درتیاترروی تپه هابه نشیند وخطیبان یونان‌راگوش کند که اورا ترغیب میکردند باردیگرکارهای (آخیلس) راازخود بروز دهد ودریارا روبسوی (ترویا) عبورنمایدومشعلی‌راکه پدرش درآنجا فرونهاده بود ازنوروشن سازد وقهرمان یونانستان گردد . دراین ایام حالات اوتندتند عوض میشد وفجایع تبس وقطع ریشهٔ زندگی درآنجا اوراآزرده خاطرمیساخت وتصور میکرد درتبس بمعبد خدائی حمله برده وحاضرشده بود هرخواهشی که یکی از متواریـان این شهر ازاوکند حاجت او را برآورد وخیـال میکرد مثل اینکه درتبس بیشترازآنچه با دشمنـان بشری خود در آویزد عملیـات روا داشته بود وا کنون موقع جبران رسیده دیدگـان او در میان مردم از پی آن زن (تبسی) می‌گشت ولی پیدا نمیکرد .
بعض‌فلاسفه بوضوح فهمیدند که اسکندر ازراه خشونت وقساوت خودرا بدان مقام رسانیده ودر رأس اتحادیهٔ نوین یونانیان قرارگرفته درصورتیکه فیلیپوس بیشترازراه تلقین واقناع‌کارمیکرد. یکی از ین فلاسفه خود ارسطوبود .

۵

راه بسوی ترویا

بسیاری ازمردم در سالهای تالی بعلامات وقرائنی که درسراسر یونانستان طرف شهورمیان غروب پروین (۱) وطلوع سماك رامح (۲) ظاهرمیشد اشاره میکردند وهمه تردید داشتند دراینکه آیا اسکندر مقدونی بسوی آسیا لشکر کشی میکند یانه .

دربازار (پلا) ماهیگیران نقل میکردند که طالع بین معبد (دلفی) ازپیشگوئی درباب اینکه آیا اسکندر در سفر آسیا موفق میشود یا نه خودداری نموده وچون اسکندر اصرار ورزیده

---

(۱) Pliades دسته ستاره های هفتانه درمنظومه ثور (Taurus) که « پروین » یا ثریا نامیده میشوند .

(۲) Arcturus ستارهٔ قدر اول که در منظومهٔ صیاح (Bootes) بر زانوی چپ صورت واقع است وسماك الرامح نامیده میشود .

که وی پیش بینی کند بطور مرموز جـواب داد : « ای اسکندر تو همیشه طریقهٔ خود را خواهی داشت » .

ماهیگیران درصحت این پیشگوئی تردید داشتند ویقین نداشتند آیا اسکندر واقعـا شاه آنان وپسر فیلیپوس یا پسر خداست که اززن جادوگری بنام الیمپیاس بدنیا آمده. آیااین اسکندر همان نبود که ظرف سه روز (تبس) مستحکم را بخون وخاکستر تبدیل کرد وآنجا را جایگـاه مگسها ساخت واین‌کار اوهولناکتر ازکار (آخیلس) پهلوان نبود که باتایید خدایـان شهر (تروبا) را گرفتار همان سرنوشت ساخت ؟

کشاورزان سرسخت مقدونی نیزدرکوهستانهای خود دربـاب این شخص زیبا وزورمند که موضوع بحث واقع شده بود گفتگو میکردند وبیاد میآوردند چطور سرخود را بیکسومیکشید تابحرف آنان گوش کند وبا چشمان مهربان جویا بآنان مینگریست ودرباب معالجهٔ اسبهایشان بآنان صحبت میکرد وبرای قطع تب آنان عصـارهٔ میوه وداروتوصیه مینمود . بااینکه ساختمان پهلوانـان داشت وچرخی را بزور بازو ازهم میکند وازروزآزمائی کشتیگیران خود داری وازنبرد احترازمیکرد سه‌بار به‌گرماگرم جنگ رفت که عبارت‌باشد ازجنگهای (خیرونیا) و(پلیون) و(تبس) این دهاتیان واعیان اسب‌پرورمقدونی ازکارفیلیپوس سردرمیآوردند ولی ازکارپسرش چیزی نمی‌فهمیدند که تحصیل میکرد وپریشان حواس بود ودر حجرهٔ خود دود چراغ میخورد وبا مسائل علمی گلاویز میشد و روی اوراق خطی میفتاد ومـاند کسی بود که در برابر معبدی بیگانه پیش از شروع باقد می بزرگ مـراسمی بجا بیاورد .

بااینـکه وضع عوام‌الناس نسبةً باسکندر این بود سرکردگان سپاه مدام باواصرار میکردند که لازمست مقدونیان را به‌آسیا سوق کنند ودلایلی هم اقـامه میکردند . ومیگفتند پدر تو فیلیپوس تصمیم چنان اقدام را اتخاذ کرد وستادش ترتیب اردو را داده بود وقرار بود نصف نیروی مقدونی‌یعنی تقریباً بیست وپنج هزار سرباز از داردانل عبور کند وخود پـارمنیون قبلا رفته بود تا برای عبور بآن سوی تنگه (تریا) سرپل (گذرگاه) بازکند بنابود (آنتیپاتر) برای‌حفظ آرامش داخلی‌باسربازان سالخورده در (پـلا) بماند ودر ضمن افراد را که بخدمت میآیند تعلیم دهد نیز الیمپیـاس را (آرام نگه دارد) . برای بی‌اثرکردن نیروی مقاومت یونانستان عاصی هم بناشد قوای کمکی ازپیـاده‌نظام آتنی وسواره نظام تسالـی همراه ببرند . پس همه چیز پیش بینی شده بود وخللی درکارنمیتوانست پیدا شود وموفقیت قطعی بود . این تصمیم رانمیتوان متروك گذاشت .

اسکندر در جـواب گفت چرا نمیشود . مگرگزنوفن نبود که باده هزار سربازنتوانست در آسیا بماند . میدانید که نـام کتاب اوبازگشت ده هزار نفراست نه پیشروی آنها . (۱)

پارمنیون میدانست اسکندر کتـاب را خوانده ولی این فرمانده دیگرداشت روبه پیری میرفت وسه پسراو درسپاه بدرجات فرماندهی عالی میرسیدند .آرزوی اواین بود دربن‌آخرین‌لشگر کشی شرکت کند بعد ادارهٔ نیروهای مسلح‌را به پسرانش‌واگذار کند وپیش خود فکرمیکرد اگر

(۱) نام کتاب فرماندهٔ یونانی‌یعنی گزنوفن xenophon عبارتست ازآناباسیس Anabasis که بیونانی معنی (بالا رفتن) میدهد ومنظوررفتن از داخلیهای خاك بسوی دریاست ومحتویات کتاب داستان بازگشت یونانیان ازخدمت کوروش جوان بوطنشان یونانست .

سپاه منحل گـردد پسرانش چه سر نوشتی خواهند داشت ودر این موقع گفت : حساب خطرهـای احتمـالی جنگ رفته شده مـا می توانیم تخمین بزنیم که اردوی مـا هر نیروی مخاصم را شکست خواهد داد .

اسکندر گفت برفرض این درست باشد ما نسلط بدریا نداریم و کشتیهای ایرانیان تمام آبها را مسلط است . ولی پارمنیون توضیح داد که راه نیروی یونانی راه خشکی است وفقط عبور ازداردانل هست که برای آنهم پیش بینی لازم بعمل آمده . با مختصر خطری ممکنست فواید زیاد برد وسواحل ثروتمند یونانی بابندر های معروف (ملاطیه) و (افسوس) که هفت خفتگان در آنجا خوابیدند و (هالیکارناسوس) راکه (موسولس) در آنجا مدفونست و(ساردیس) راکه کرزوس در آنجا پادشاهی کرده بود گرفت وراه حبوبات را که بدریای سیاه میرود تصرف نمود . الیمپیاس که این توضیحات راشنید گفت اینهمه رافیلیپوس در دو کلمه ادا کرد : « مال وجاه »

الیمپیـاس در باب سر کردگان سوء ظن داشت زیرا نمیتوانست تسلطی در آنها پیدا کند باسکندرپند میداد که نباید بآنان آن قدر قدرت داد که خود سر گردند وحادثهٔ نهائی نظر او را تایید کرد .

خویشان قدیمی پیش اسکندر میآمدند وبااو میخوارگی میکردند وباواصرارمینمودند که با سپاهیان خود واردعمل گردد زیرا فیلیپوس هم اورا برای همین مقصودتربیت کرده بود میگفتند ملت مقدونی ملتی است جوان ومجبور است برای بقای خود بر ضد دشمنان خود که احاطه اش کرده اند بجنگد وعقیده داشتند خطرناکترین دشمنان سربازان حرفهای هستند که رو بافزایشند .

قبل از جنگ عمومی دریونانستان نظامی حرفهای نبود وپیاده نظام خاص (۱) در آن ایام درواقع یك سرباز کشوری بود که اسلحهٔ خود را درخانه اش نگه میداشت ودرمواقع ضرورت یك یا دوماه بخدمت نظام میرفت وبدون جیره ومواجب شرکت میکرد بعد برمیگشت سرکار یا کشاورزی خود . این مشق اسلحه برای او از ورزشهای (الیمپی) فرقی زیاد نداشت . (اولین مسابقهٔ ماراتن عبارت بود از دوبطول خط قاصدان تندرو که اخبارجنگ را ازماراتن بهآتن میبردند .)

بعداً که جنگهـای سخت داخلی سرزد دستهٔ پیادگان مخصوص را برای مدت طولانی‌تری درمیدان نگه داشتند وبخانوادهٔ افراد غذا وجیره دادند وکم کم آن بجیره معینی تبدیل یافت که درمدت غیبت سربازان بخانوادهٔ آنان داده میشد و با این ترتیب خدمت نظام مرتب آغـازیافت وسربازان کشوری مواجب خور شدند .

بعلاوه آنچه جنگها ادامه پیدا کرد وسپاه توسعه یافت سربازگیری هم فزونی گرفت تا اینکه حتی در (اسپارتا) بردگان کارگر هم بصف خوانده شدند واحیاناً مواجب بآنان هم داده میشد. این بسیج عمومی شامل ملوانان وپاروزنان وجنگیان کشتیهای جنگی هم گردید ودیگر تغییر پذیر نبود ودر جنگهای داخلی یونانستان همهٔ اینها چه داوطلبان ملتی که مالك خانه بودند وچه بردگان زورمندکارگر وچه بردگان آزاد شده درصف با هم فرقی نداشتند حتی بیگـانگان وحشی جنگلی یا دریائی هم جزو صورت قرار گرفتند . مطلب دیگراینکه سربازملی که بعد ازخاتمهٔ بسیج برمیگشت

(۱) منظور دستهٔ پیاده یا پیاده نظام خاص معروف مجهز سنگین یونانست که آنرا هپلیتس Hoplites میگفتند .

غالباً میدید کشتش بهم خورده یا دکانش سوخته یا یك خارجی کار مزرعهٔ یا کفشدوزی یا داروفروشی او را با مزد کمتری که برای معیشت افراد ملی کافی نبود انجام میدهد در ضمن مشاهده میکرد که قیمت لباس ولوازم تجملی نسبت بسابق بیشترشده .

سربازان بیکار شده غالباً کمك معاش میلطبیدند یا درسپاههای دیگراستخدام میگشتند : این نیروهای حرفه‌ای درتمام شهرهای یونانستان که مخاصماتی رومیداد یا طبقهٔ مالکین با غیرمالکین طرف میشدند تشکیل میبافت. جنگاور دستهٔ پیاده داوطلب ماراتن که درحدود ٤٠٠ قبل ازمیلاد با خویشتن نیزه وسپروشمشیر و کلاه خود مغفری حمل میکرد داشت بتدریج مانند آخیلس افسانوی میشد . شهرهای متمول شروع میکردند باستخدام بهترین سربازان با گرانترین جیره ومواجب و کشوریان توانگر وبازرگانان ومالکین دیگر به صف نمیرفتند بلکه بجای خود سربازان حرفه ای استخدام مینمودند .

وضع سرکردگان هم مانند افراد بود یعنی بجای سزدسته های برگزیدهٔ کشوریان سابق فرماندهان حرفه‌ای که کارنظام را مانند کار طبابت اختصاصی کرده بودند انتخاب میشدند . چنانکه درحوالی ٤٠٠ ق . م . گزنوفن باده هزارسربازورزیده بهاجیری فرعون فرستاد. این آوارگی ومهاجرت به تمام طبقات هنرمند شهرهای یونان بسط یافت. ارباب فن از زادگاههای‌خودبه مستملکات ومراکز آسیائی روانه میشدند . معلمان ومهندسان وزنان روسپی وفلاسفه جملگی روبیازارهائی مینهادند که مشتری داشتند . جای هنرمندان « پارتنون » (١) مانند فیدیاس را که معابد سرزمین خود را زینت بخشیده بودند مجسمه تراشان وحکاکهای سنگهای قیمتی مانند یشم وعتیق و گرمابه ساران وفواره‌پردازان و کوزه نگاران که نقش‌خدایان رابر کوزه ها مینگاشتند گرفتند دیگراین‌پیشه وران دنیای جدید بعد ازجنگ هنرپرداران مخلص نبودند وفقط دلبستگی به یك حرفه داشتند وازراه‌دریا وخشکی‌مسافتها میپیمودند تاباستخدام خارجیان درآیند چنانکه (تائیس) (٢) بهمین منظورپشت‌سر سربازان اسپارتی بمصر رهسپار شد .

این چریکهای (نیل) بجای‌خدمت یك شهرخدمت‌یك سر کرده را میکردند وسر کردگان نیز بکسی خدمت میکردند که ازومزد میگرفتند . البته این پیادگان مزدور چون درفن جنگ ورزیدهٔ بودند انتظامات سختی راهم مراعات میکردند .

کارماشین هم مانندکارآدمی بود . درموقع جنگهای ممتد داخلی مهندسان خبره از(تیر) و سیراکوس (٣) جلب شده ودرتکمیل ماشینهائی که زوبین وروغن مشتعل و گلولهای بزرگ سنگی ووسائل برای تخریب حصارها وماشینهای حامی‌آنها پرتاب میکردند میکوشیدند اینگونه‌مرمیات که ازمسافتی انداخته‌میشد ویران کننده تر ازصدمهٔ یك صف مهاجم گردید واین ماشینهای جدید بزور پول ساخته میشد . فیلیپوس خطر این نیروی پول وسرباز حرفه ای را دریافته وباسکندر هم گفته‌بود وبرای مشق وتعلیم مقدونیان متخصصینی مانند آن کهنه سرباز (تبسی) وبمنظور ساختن ماشینهای

Parthenon (١)

(٢) Thais از همراهان اسکندر در سفر آسیا

(٣) تیر شهرساحلی لبنان وسیراکرس شهرقدیم درساحل شرقی جزیره سیسیل .

کاملتر فکر ومغزشخصی مانند (دیادیس)را استخدام کرده بود درنتیجه کوهستانیهای مقدونی روحیهٔ خوب وعالی ملی داشتند بااینکه درباطن هنوزهم کشاورزی را دوست داشتند وآرزوی خانمان‌خویش را دردل میپروراندند واطرافشان را خطرهنگ هـا وکشتی های جنگی وماشینها احاطه کرده بود . هرموقعی ممکن بود قدرت پول پادشاه ایران وآسیـا اینهمه قوای پراکنده را گردآورد وبخصوص حالا که فیلیپوس مرده بود مقدونی کوچك را نابود سازد . آیا اسکندر این خطررا متوجه‌نبود ؟

دراین موقع کارپردازان معادن طلا ونقرهٔ کوه (پانگئوس) نزد اسکندرآمدند وبا اودرباب پول صحبت کردند و گفتند نیروی‌تازه‌ای بشکل پول مسکوك ظاهرشده که درمتون کتب (میزا) وغیره در آنباب چیزی خوانده نمیشود .

پول مسکوك بایك طرز عجیب نه تنها علامت قدرت بلکه خود قدرت شد . درعالم قدیم دورهٔ (ترویا) یعنی موقعیکه گله داران مقـدونی از جلگه هـای شمـالی ظهور میکردند سکهٔ وجود نداشت ومردم به مبادلهٔ جنس عادت داشتند یا درمقابل‌کار خوراکی دریافت میکردند و بتدریج شروع کردند باستعمال چیزهائیکه در عرف عامه بهادار شناخته شده بود مانند غرغره های میله های گران قیمت آهنی وغیرآن بعنوان وسیلهٔ مبادله بکار میرفت بعد وزنهائی ازفلزات نادر نظیرمس‌یا فلز مخلوط واسطهٔ مبادله انتخاذ گردید که روی آنهـا علامت دارنده یا سازنده ضرب میشد ودوقرن قبل ازآن اوزان کوچکترطلا ونقره فقط درشهرهائی مانند (ساردس) و(رودس) یا(ارگوس) جریان داشت این سکه ها با صورت خدایان یا (توتم) (۱) شهر مانند جغد شهرآتن منقوش‌بود .

بتدریج بازرگانان در سراسرعالم مدیترانه پول سکه داربکار بردند بخصوص « جغد نشان » های آتنی را . ولی مقدار نقره محدود بچند معدن بود . وارزش چیزها با « درخمه » نقرهٔ یونانی محاسبه میگشت . با اینهمه بین مردم عادی احساسات شدیدی برضد نفع بردن ازمعاملهٔ خود پول وجود داشت و معتقد بودند این گونه انتفاع غیرطبیعی بخت واقبال را دورمیکند ومرتکب رابه کیفر سخت میرساند .

آیا (میداس) امیر یك شهرکوچك نبود که بواسطهٔ رغبت زیاد به احتکار طلا گرفتـار عاقبت بدی شد ؟

حتی اسپارتا که مدتها بدون پول‌کار های خود را با یکنوع همکاری اشتراکی و استفاده ازمطبخ عمومی اداره میکرد حالا روی پول رفته وباوسایلی مصنوعی بخصوص باپول ایران فرمانبردار ارادهٔ پادشاه آسیا شده بود . خطیب دمکراسی یونان یعنی دموستنس کلیهٔ سکه های نقره رابمنظور تشکیل یك اردوی یونانی ضبط کرد ونتیجهٔ آن همان جنگ (خیرونیا)شد که دیدیم .

این جنگها عامه‌را ازغذا وسوخت ولباس محروم سـاخت ودربین آنها امراض تولید کرد. در این موقع شهرهائی مانند آتن مؤسسات بزرگ عمومی بوجود میآوردند وسربازانی را که مرخص میشدند استخدام میکردند وبآنان پول مسکوك میدادند . البته کلیه این اقدامات سبب گرانی قیمت مایحتاج مـانند گندم و گوسفند ولباس شده بود . چنـانکه دراین ایام یك Barrel گندم بجای دو «درخمه » ویك گوسفند به پنج برابرقیمت ازجنگ فروخته میشد .

---

(۱) Totem لفظ بومیان قدیم امریکاست منظورحیوان یانبات یاجمادی که گویا ارتباطی با شهری یـا قبیله ای داشته ویکنوع نگهبان آن قبیله یا آن شهرباشد .

البته روشنفکرها مانند عوام‌الناس ازپول مسکوك بدشان نمیآمد زیرا میدانستند باداشتن حتی چند عدد سکهٔ شفاف قدرت ونفوذ عظیمی بدست خواهند آورند .

(تمام‌مسکوکات برای‌اینکه‌قابل قبول‌باشد لازم‌بود درست باشدوپول‌تقلبی یاپولی که‌قیمت‌رسمی آن‌بیش‌از ارزش‌فلزآنست یاپول‌قانونی‌بدون تعهدمدتها بعدداخل‌عالم تجارت گشت. ودرهمان‌اوقات‌بود که‌پول‌کاغذی وتعیین‌نرخ‌ومعاملهٔ‌پول‌بوجودآمد.(۱)هنوز رباخواران وپول‌بمعامله‌دهندگان‌شهرت نیافته‌وباترازوی‌خود بردرمعابدنه نشسته بودند.) دارندهٔ یك مشت‌سکهٔ‌جغد نشان‌آتنی میتوانست‌یك خانه‌سنگی‌یاشش‌تن‌برده ازسواحل‌دریای‌سیاه یااز(تراکیا) خریداری کند. کسیکه‌یك(تالنت)داشت میتوانست‌یك کشتی سه‌رده‌ای بسازد (کشتی سه رده ای یا « ناو شکنی » کشتی بـاریك نوك مغفری بود که با سه رده پـاروهای نیرومندمجهز بودوسه رده پاروزن‌روی‌سه‌ردیف‌نشیمن‌نشانده میشدند که درموقع عملیات بکار پردازند)

چنین تـالنت مسکوك تمام غلهٔ یك جزیره یـا محمول بردگان پسر ودختر یـا کشتی را میتوانست بخرد که ممکن بود آنها را تربیت کند وبرای کشاورزی یا خیاطی آماده سازند . درمورد لزوم هم خودآنها زاد وولد میکردند وبعدد خود میفزودند .

---

(۱) درخمه همانست که ما « درهم » گوئیم – اینك پاورقی‌مؤلف درباب پول : «قوهٔ تخیل لازمست که شخص وضع ایندوره یعنی قبل ازتشکیلات امپراطوری روم را تصور کند . وضع پولی در مرحلهٔ خیلی ابتدائی بود . بانکداری بمعنی واقعی وجود نداشت ومبادلهٔ پول مسکوك با جنس تنها دربازارهای معدودی امکان داشت . مالیات چیزتازه ای بود. دولتهای کوچك بودجه های‌جزئی داشت که آنهم ازاعاناتی که قسماً اجباری بود تأمین میشد . اگر بنا بود سپاهی تجهیزبشود یـاکشتیهائی آماده‌گردد یانمایشی داده شود ازمردم درخواست میشد مصارف لازم را جمع آوری کنند . از مدتی طبقهٔ ملاك بوجود آمده بود . ولی بطورکلی اشخاص مالدار نادربودند وپولداران تازه بوجودمیامدند اشیاء بهادار نظیر اسب واسلحه ولباس یا برده جزو معروفترین مواد تمول‌وفلزات قیمتی از روی‌وزن معمولترین وسایط مبادله بود .آهن یکی ازمواد سودمند ودر عین حال کمیـاب بود بحدیکه برای نصب‌جواهربکارمیرفت. شمش‌طلا، بازوبندهای مسی‌بانقره‌ای زنجیروپیاله‌وکلاه خود به‌نسبت وزن‌فلزش گران‌قیمت‌بود.با اینکه یك(درخمه)ازحیث بهای‌اسمی‌معادل یك شلینغ انگلیسی اعصار متأخر بود ولی ارزش حقیقی آن قبل ازحملهٔ اسکندر بآسیا بیش ازسی برابر شلینغ بود . تخمین زده میشود که یك خانوادهٔ چهـار نفری آتنی بـرای حد اقل هزینه سـالانه دویست و پنجـاه شلینغ لازم داشته . یك « تـالنت » که اسماً معـادل هزار وصد دلار بوده عملا قوه خرید چهل هزار دلار را داشتنه .

جریان(دریك)یعنی سکه طلای آسیائی نرخ مبادله‌نقره‌را درمغرب ازسیزده بریك پائین آورد وده بریك کرد . اسکندردر ورود بآسیا باثروت عظیم مشرق‌زمین مواجه شد ویك مسئله بخصوص را بسرعت برق حل کرد وآن اینستکه چون طلا درمشرق نرخ نقره را درمغرب پـائین میـآورد پس بین دو پول اختلاف بروز کرد . در یونان یك (ستـاتر) طلا معادل بیست و چهار درخمه نقره بود ولی درآسیا یك (دریك) طلا بیست « سیگلوی » بود اسکندر بـرای تحصیل موازنه مسکوك طلا را دریونان ازمعامله خارج ساخت ونقره را اساس قرارداد ونرخ آن را در مقابل هر (دریك) بیست درخمه‌تعیین کرد.

گاهی ممکن بود مخزن مسکوکاتی راکه فرمانروائی یا خدام معابدی جمع آوری کرده ودر صندوقهای مقفول ذخیره مینمودند کشف وضبط بشود ودارندهٔ جدید آن هزاران کار سود آور بـا آن انجام دهد . خود یونـان غیر ازمعبد ثروتمند (دلفی) ازاینگونه ذخیره ها کم داشت ولی آسیا مقدار بیکرانی ذخیرهٔ زر وسیم داشت که ازمعادن کوههای (طوروس) دراقاصی عربستان یاازآن سر-زمین دور دست که هندنامیده میشد استخراج میکرد .

مقدونیان که ازلحاظ مسکوك فقیر بودند درتجارت هم عقب مانده بودند ازآسیابود که بازرگانان وتجار برده مسکوکات روز افزون وفلزات قیمتی وعـاج وسنگ مرمر وعتیق رنگرنگ وسنگهـای قیمتی با دسته کشتیها روبغرب مینهاد . وازشبه جزیرهٔ یونان یك سیل دائمی از زرگران ونقاشان و سکنی گزینان ودوره گردان وطبیبـان وموسیقی دانان روبآسیای ثروتمند مهاجرت میکردند . بعد از هرجنگ بازرگانی ترقی تازه ای میکرد وآسیای صغیر محل اتصال جادهٔ های نوین تجارتی گردید و بازرگانی از (ساردس) و (تیر) تا (سیراکوس) و (کارتاژ) بکارافتاده بود ظرف این مدت بود که شهرهای یونان به صنعتی وتجارتی تبدیل یافت ومراکزمبادله گردید ومعاملات بواسطهٔ پول رفته رفته توسعه یافت .

اما این راههـای بزرگ تجـارتی بمقدونیه در روندداشت وخزانهٔ مقدونی از ذخیرهٔ شمش طلا ونقره خالی بودگرچه فیلیپوس برای ملت خودش ساحل دریا وبندرتأمین نمود ولی نه مقدونیان کشتی داشتند ونه فیلیپوس میتوانست آنان را ازکشاورزی به بازرگانی وادارد . پس تمول روزافزون مدیترانه تأثیری درحال مقدونیان نمیکرد وآنان برای جلب ثروت مجبور بودند بسواحل آسیا بروند ودرآنجا مالکیت بدست آورند .

(هارپالوس) که یك دهاتی زادهٔ علیلی بود وعلاقهای بمسکوك پیدا کرده درباب اینگونه فعالیت اصرار داشت اسکندرهم متوجه این موضوع بود ومسائل اقتصادیرا خیلی سریعتر از مـردمان دیگر میتوانست حل کند . ولی ازاقدام بیمهائی دردل داشت ازآنجمله نسبت بقـابلیت خود تـردید میکرد وازفرماندهی سی هزار نفر ملاحظه واحتراز مینمود . مواقعیکه درباغات (پلا) قدم میزد و روبمعبد میرفت که یکروز حد مسافت دو بـرای اوتعیین شده بود از دور خط درشت سـاحل دریای مجهول ومخاصم رانظاره میکرد وآنگاه به نوشتهٔ بالای معبد نگاه میکرد که نوشته بود « منخدای غیرفانی هستم ودیگرفانی نیستم » قوهٔ خیال اورا بخدایان مخالف سرزمین دور دست آسیا سوق میداد ولی کسیرا که اورا راهنمائی کند نمییافت بـااینکه در واقع راهنمایان پرزیاد بودند . همیشه حس میکرد که در راهروهـای کاخ (پلا) ارواح کودك مقتول (کلئوپاتر) وعموی او (امینتاس) او را پی میکنند .

یك روز بامدادان پارمنیون وفیلوتاس با اسکندر تا معبد بالا رفتند وباز باواصراروزیدند که به حمله بآسیا رضا دهد اسکندرکه تـا آن زمـان سکوت اختیار کرده بود وچیزی نمیگفت و سرش راکج نگهمیداشت سرانجام چنین گفت: « باطلوع ستاره سماك رامح بآسیا پیشروی خواهیم کرد. نقشههاپیش شماست اقدام کنید .»

چون آنها برگشتند واسکندر با خبر تازه بسوی کاخ روانه شد توقفی کرد وبازبخط دریا نظاره نمود . دریا خشن ودشمنانه دیده میشد ولـی ازطرف دیگر امید آن بود که درورای آن به سلسلهٔ (پاروپانیزادس) رسیده اید .



اسکندر با خدایان راز و نیاز میکند

ارسطوبااین امرلشکرکشی موافقت نداشت واسکندر اواخرزمستان آنسال بارها بااستادکه مشغول تالیف کتاب (سیاست) بود مجالست مینمود .

این فیلسوف که بعداً قرنهائی ملاك افکارآدمی گردید فرمانده جوان یونانستان رانصیحت میکرد که فعالیت خود را محدود به مقدونی کند زیرا درآنجا میتواند برامور وحوادث تسلط داشته باشد و طبقهٔ ممتاز واعیان که درروزگارتحصیل بانفقهٔ دهاتیان تعیش میکردند باامن وامان زندگی کند زیرا ارسطو نادانی تودهٔ مردم را میدانست . افلاطون هم درکتاب « جمهوری » خود اظهار نظر کرده که فقط معدودی که مصون باشند میتوانند درکوششهای انسانی بمقامات عالی برسند . مدینهٔ فاضله مانند باغی‌است که محافظت میشود تابرای رشد ونموبهترین نباتات مساعدگردد .

این بود دلیل کیفی ارسطوکه درآنباب خیلی اصرار داشت زیرا مقام خود اوبلند بود و عقیده داشت اگر فقط معدودی بواسطهٔ علم صحیح به غایت زندگانی پی ببرند وروشن گردند همان معدود میتوانند توده های نادانرا اداره کنند .

شایدنفس عالم که طرزتفکرات‌افلاطون بآن‌توجه‌داشت‌درنظر ارسطو وجودنداشت ولی‌بعقیدهٔ وی در داخل فضایك محرك غیر متحرك هست که منشاءِ وهادی قدرتست وفکر بشرراست که همواره متوجه چنان منشاء ثابت گردد .

ارسطوکه روی نیمکت وزیر مجسمه های سنگی فرشتگـان می‌نشست زمین مرطوب را باعصای خود بهم زد وبا خستگی ازکار در حالیکه مژه های خود را بهم میزد چنین زمزمه‌کرد · «مابایدخیررا که زندگی براین زمین بخاطر اوهست پیدا کنیم . »

بعد باتبسمی کمی راحت‌کروچینهای صورت خود را تکان داد وگفت : «مادر این بـاغ میتوانیم درختهای خوب میوه بکاریم با اینکه درخت زندگی دراینجا نمیروید «اسکندر دراضطراب میگذرانید افکارش بواسطهٔ یاد داشتهای روز افزونی‌که در باب پنج وشش علم نوشته بود مستغرق بود موقعیکه اهتمام میکرد راجـع به اسرار عمیقتر که در پی آن بود صحبت کند دچـار خلط مبحث میشد یاد داشتهایش درباب ماوراء الطبیعه نسبت بطبیعیات ضعیف بود وازین حیث ازارسطو بیم بیشتری داشت .

این باغ که در آن مینشستند باکوههای مقدونی وآبهای تنگ اطراف درنظر آنان فقط ممکن بودگوشه ای از سرزمین مسکون وسیعتر محسوب شود .

حدود خاك مسکون ناچار بزرگتر از آن‌باید انبساط داشته باشدکه بتصور فلاسفه میآید سرزمینهای دور با اقوام بیگانه مسکون باشدکه هنوز یونانیها آنها را ندیده‌اند .

اگر اسکندر نصف نیروی مقدونی را بسوی مشرق سوق‌کند ممکنست افراد آن در — میان انبوه مردم مشرق بلع یادر بسیط پیکر آن خـاك مجهول نابود شوند .

شاید یك علت مخالفت ارسطوباعزیمت اسکندر بماوراء دریاها اطلاع اوبوده باشد ازوضع خانواده وصفات موروثی زیرا آنکه الیمپیاس بود علامت جنون از خود نشان میداد و هیچ وقت با اطرافیان خود نمی‌ساخت مگر اینکه بدانها تسلط کامل یابد (فیلیپوس) هم‌که میخواره بود .

خود اسکندر حتی در بیست سالگی از معاشرت مردم معمولی بی‌آرام میشد ومیل‌داشت بعالم رؤیای خویش فرارکند .

با وجود این نظر ارسطو فرماندهٔ جوان مقدونی عقیدهٔ خود رادر باب لشکرکشی تغییر نداد. خود در سابق تصدیق کرده بود که انسانها هم‌مانند حیوانها باتغییر محیط خود تغییر میابند. پس دلیلی نیست که مقدونیان در یك سرزمین مساعد تر تغییر اخلاق ندهند یونانیان بسوی مشرق منبسط شدند ودر آنجا مستعمرات بوجود آورده اند پس میتوان باز هم بر ارتفاعات حاصل خیز آنسامان شهرهای نو بسازند تا در دامنه‌های خشك مقدونی بمانند آنگاه ارسطو پرسید : «آیا این شهرها را مقدونیان میسازند ؟ » اسکندر جواب داد «بلی» .ارسطو سر خود را باگستاخی تکان داد و گفت ملت مقدونی وجود ندارد پدر شما بود که فکر مقدونی را ایجاد کرد وبااین فکر لشکری از عشایر تشکیل وبدون وجود لشگر مقدونی نیست .درستست قسمتهائی را فتح کرد ولی نتوانست آنها را خوب اداره کند .ملتی که اوتصور میکرد هنوز تکامل نکرده» .

نظر ارسطواین بود که قوانین تکامل قابل تغییر وساختهٔ آدمی نیست ومی گفت آدمی‌نمی-تواند مانند پرندهٔ بالداری سعادت راشکار کند .

اسکندر باخنده اظهار کرد «بااینهمه ناخدایانیکه در جستجوی خاکند وکسانی که از بیابانی‌عبور میکنند پرواز پرنده‌هارا راهنمای خودقرار میدهند» .

هنگامیکه اولین گرمای آفتاب محسوس گردید وسماك رامح طلوع نمود اسکندر میل شدید غیر قابل اداره‌ای درخود نسبت بعزیمت سفر حس کرد سفریکه قبل‌ازو (ارگنوت) هاو (گی) ها کرده بودند . سفریکه بسوی آفتاب طالع ودر جستجوی چیزهائی بود که بهتر از موطن سابق باشد خواه مال وخواه جاه . شبها را اسکندر باخواندن «داستان ترویا» ومهر (هلنا) بخواب میرفت اهل ترویا راکه برای چنین‌زنی متحمل شدائد شدند نمیشد ملامت نمود زیرا مشارالیها مانند الههٔ جاویدان معجزه آسا ودیدنی بود .

بطلیموس هم‌که در باب لشگرکشی تردید داشت چنین‌گفت .«شاید اینطور باشد ولی مردم همیشه در خصوص جمال ابدی زن تردید دارند واز دام عشق دختران روشن چشم‌که در باغی میخرامند بیم دارند ---» .

در اینموقع یکدختر (سکه) ای‌راکه در باغی هم دیده بوده بخاطر آورد وخود راجمع کرد وصحبت خود را اینطور ادامه داد «لا اقل ایروپیدوس ازین بیشتر نمیدانست .آیا در باب هلن چه گفت؟ چیزی مربوط بشادمانی گفت .....بر کنار رودهای ترویا جان داد بخاطر خیال یك چهره وسایهٔ یک نام»

ولی‌بااین حرفها بطلیموس نتوانست فکر اسکندر راتغییر دهد وملول شد .زیراظاهراً گوئی اسکند فکر زیبائی هلن را میکرد که اورا از زنان دیگر متمایز میساخت نه‌فکر پیداکردن هلن دومی را . کار خطرناکیست که انسان فکر خودشرا زجر دهد .

آدم که نمی‌تواند مرده رازنده کند .بطلیموس بعد خود رابا اینجمله تسلیت میداد :«ماکه هزار کشتی بآب نمی‌اندازیم زیراکشتی نداریم» .

بالاخره اسکندر بعد از موافقت به لشکرکشی دقتی در آزمایش ابزار جنگ‌بکار بردکه اسباب‌تعجب سرکردگان‌شد. معلوم شد قوهٔ خیال اوکافی بودکه بهرچیزی که ممکن‌بودنسبت بسپاه اتفاق بیفتد برسد .روزنامه هرودت ونقشهٔ عالم هکاتیوس(۱) را میخواند واز جاسوسانی که بجاده‌های

آسیا گسیل شده بودند لاینقطع سؤالات میکرد ومیکوشید عین سر زمینها را که برسر راه بود در نظر مجسم بدارد ومدام در جزئیات مطالب امعان نظر بکار میبرد .

موقعیکه ماشین (دیادیس) راامتحان میکرد وزن نردبانهای بلند راکه‌مهندس روی دستهٔ چرخ سوار کرده میسنجید وطنابهای سنگین وریسمان‌ها راکه باسلیقه کلافه شد بوده ملاحظه می‌نمود . نظرش این بودکه آن نردبانها را از رودها نمیتوان بآسانی عبور داده ودیادیش یا باید از آنها صرف نظر کند یا چرخ نوین بسازد .

مهندس عصبی عرق جبین خودرا برطرف نمود وباخود زمزمه کرد. «ازقرار معلوم من‌باید فکر یك جنگل چوبهای لطیف ونازك بکنم که هروقت شماداد زدید دیادیس نردبان بیار دردم بلوط بکارم ودرخت بلوط بار آورم وتاصدای شیپور .....» .

اسکندر که ریسمان بندی را خوب آزمایش کرده بود بـاملایمت گفت «ممکنست طنابها رابهم گره زنید آری دیادیس میتواند ازطناب نردبان بسازد» وحمل ونقل آن آسان بـاشد مهنـدس نمیخواست ازنردبانهای خوددست بکشد اینستکه‌باطرز ناخشنودی نفس کشید و گفت «ناچارمیخواهید به جـای نردبان‌طناب‌ها مانند مار بدیوار بالا روند » اسکندگفت نه‌من نمی‌خواهم ولی شما میتوانید کاری کنید .

درعین حال اسکندر«آریستندر» طالع بین رادستور داد برای رفتن بهمراه اردو مهیا باشد وبطلمیوس بفرماندهی یك تیپ منصوب شد بالاخره اشخاص تازه ای درکار آورد واز آن جملـه دو نفر مساح که وظیفهٔ آنها تعیین خط مشی روزانه بود ویك معدنشناس ویك هواشناس و یك دانشمند که موظف بودند مشهودات خودرا درباب زندگی حیوانی ونباتی ثبت وضبط کنند .

خود اسکندر هم قرار گذاشت یك روزنامه نگهدارد واز بطلمیوس هم درخواست همین کاررا نمود تابجائیکه پسر (ارسینو) گفت «گوئی اسکندر آکادیمیا را با خود همراه میبرد . نه‌تنها اینستکه یك زن همراه برود بلکه یکعدهٔ کلهٔ‌کنده نوازنده بیکاره تاچه رسد بطبیبان .

بنظر سربازان قدیمی مقدونی این‌کار اسکندر بیشتر بیك مسافرت اکتشافی شبیه بود تا بلشگر کشی. که شنیده بود یك سر کرده روزنامه نگهدارد؟ گذشته ازاین این فرماندهٔ کل دستورداده بود برای مدت یکسال یابیشتر تهیه دیده شود .خود نیزدرباب وسائل زندگی سر کردگان ویاوران تحقیقاتی بجای آورد وچون پول نداشت برای آنان که محتاج بودند ازاراضی خالصه بخشید .دراین بین (پردیکاس) که بین آنان بود وزخمش خوب شده بود ازاسکندر پرسید برای خودت چه ذخیـره میکنی اسکندر جواب داد «طالع وبخت» .

پردیکاس بعد ازتأمل گفت منهم شانس وطالع خود را باطالع شما یکسان میکنم مشارالیه متوجه بودکه اسکندر گمراه وبی‌تحربه اعلان انحصار فرماندهی رانمود ناچار تمام مسئولیت جزئیات امور را بعهده گرفت .

درعین‌حال‌وی‌خودراازیك‌نفوذ مسلطی‌خلاص کرد. الیمپیاس که بناشد تحت نظر آدم‌خشکی مانند (آنتیپاتر) درپلا بماند یکروز باسکندر پرخاش کرد که چرا املاك سلطنتی را بین سر کـردگان قدیدست تقسیم میکند وآنانرا مبدل بفرمانروایان زبردست مینماید اسکندر اعتنائی بحرف او نکرد چون الیمپیاس گریه وعصبیت وهیجان ازخود نشان داد اسکندر بناگهان وباخشونت گفت :

«تصور میکنم تاکنون کرایه ماندن در رحم تراتأدیه کرده باشم»

الیمپیاس باحیرتی خاموش شد واشك چشم خودرا پاك کرد وفقط گفت «هرجـا بروی نـامه‌های من پشت سر توخواهد بود» •

در طلوع ستارهٔ سماك رامح درآن سال ٤٤٢ تاریخ بازیهای «الیمپی» بود که سپـاه – مقدونی برجادهٔ شاهی رو به داردانل بپیشروی آغاز نمود. اسکند داخل ستون سپاهیـان در میـان گرد و خاك راه میرفت واسب سیاه گاو سراورا از پشت سر می کشیدند بدین گونه وی به آسیارفت ولی دیگر بر نگشت •

٦

سرپل

عبور آتنان بخوشی انجام یافت . هوا صفا و روشنی داشت و دم جان بخش باد شمال سطح آشفتهٔ آب را نوازش میداد ، و خورشید درخشان ، خاك سرخ فام آسیارا گرم نگاه میداشت ، و تپه ایلیوم (ترویا) در برابر سلسله های بلند تر آن سر زمین نمودار بود . تنها مرغان دریا بودند که سبك خیز بال برآب میزدند ومیرفتند و هیچ نشان ازکشتیهای دشمن پدیدار نبود . حتی خرافی ترین یاران یونانی نیز بر آن بودند که فال‌ها همه نیك وپرشگون است . مسلم آن بود که خداوندان نیز یکسره بااین اردو کشی و عبورآتنان نظر عنایت داشتند ، واین خود نشانی بود از پیروزمندیِ آینده . گروه کاملی از کشتیهای ماهیگیری و بازرگانی بر سراسر تنگهٔ داردانل عبور ومرور میکردند ، وهنگامی که لشکریان ازمیان‌آب پای برساحل مینهادند وپشت‌میگرداندند تا برساحل آشنای شمال باز نگاهی بیفکنند سربازان فریاد میزدند : « درود ! »

وقتی اسکندر غرق در اسلحه ، و با آن پرهای سپیدکه بر تارك کلاه خود براق خود نهاده بود ، پای بر ساحل می گذارد شخصی از آن میان دسته گلی بسویش پرتاب کرد . همانندم سپاهیان براین جانب تنگه ، بعنوان قربانگاه برای زئوس خداوند پدر و حامی رهروان وهم‌چنین برای (آتنها) بناهائی از تخته سنگهای مرمر بر پا داشتند تا آتنیان را دراین لشکرکشی سرافراز کنند . براین قربانگاهها از پیمانه های زرین برسم پیشکش شراب ریختند ، و برسم جشنگزاری تا کنار برجهای ویران ایلیوم دویدند تا دروازه های تاریخی (سکیه) را جستجو کنند و در پی یادگارها برآیند، اماوقتی قلهٔ تپه را، که پهلوانان دوران کهن برسرآن بآنهمه پهلوانیهای فنا ناپذیر دست یازیده بودند ، تا بدین پایه کوچك یافتند به حیرت افتادند .

دراین جا بازرگانان و گروه ماهیگیران که هنوز بر تپه منزل داشتند بقایای مقدس را بآنان نشان دادند. سپرتیره‌رنگ وچنگ‌درهم‌شکسته‌را، که خدمتکاران معبدسوگند میخوردندبه‌آخیلس تعلق داشته ، از سرحیرت نگاه کردند ، وهنگامی که اسکندر آن سپررا معاینه کرد ودستور دادآن را همراه قشون ببرند وسپر خودرا بجای‌آن نهاد ، سپاهیان این عمل‌را بفال نیك گرفتند. درحقیقت وقتی فرماندهان برروی آرامگاه‌آخیلس وپتروکلس،آن دویار نیرومند، شراب نوشیدند آن‌شب‌جشن وسرور همگانی‌شد و سراسر سپاه را فراگرفت ـ و این حال آنقدر افزایش یافت که از سر نشاط و شادمانی تاج گل برگیسوان بستند ولباس از تن درآوردند وبافتخار این مردگان نامبردار به‌پایکوبی در افتادند . اسکندر خسته از رقص و نواختن فلوت در پرتو مشعل نشست و با هفستیون به بحث پرداخت آنهم در این باره که آیا آخیلس درمیان رزمندگان بواقع مقامی برتر داشته یا آنکه این تصویر افسانه وار را اشعار همیر پرداخته است . انگار که همر هرگز این ایلیاد را برشتهٔ نظم نمی کشید — در این صورت ما ازآخیلس جهان پهلوان چه میدانستیم ؟

هفستیون می گفت در این صورت هیچ چیزی نمی دانستیم . اگر انسان شاعری بزرگ نداشته باشد تا نغمه ای ازکردارهای نیك او به پردازد چه بسا که بامرگ آخرین نیای آخرین نواده نام او از صفحهٔ روزگار محو شود . اکنون نیز مـا بیاد یونانیان و مردم تروبا پای‌کوبی و باده گساری نمی‌کنیم ، بلکه بیاد آنچه که همر ساخته و پرداختهٔ میرقصیم و باده می نوشیم .

بطلمیوس با لحن پرحرارت اعتراض میکرد ومی‌گفت فصاحت وبلاغت که نمیتواند نام و آوازه بیافریند . فی‌المثل زنی مجلل وآراستهٔ چون **هلن** را درنظربگیرید ـ عجب است من هم‌ـ اکنون میتوانم شبح هلن درازگیسورا که در دل بیشه زار میخرامد وبا بادشبانگاهی میرود احساس کنم . هفستیون خره ای کشید وگفت دراین صورت بهتراست که لباسی دربر کنی .

پیسائی‌های مقدونی دربارهٔ شراب خودکمترسخن میگفتند . زمین مرطوب وتیره را باسر انگشت لمس میکردندوبره‌های بیشمـاررا که درگله هـای عظیم گوسفند میلولیدند مینگریستند و میگفتند این‌خاك خوب وحاصلخیزبهترازدامنهٔ‌های سنگی سرزمین خودمان است .

گرچه مقدونی‌ها بدیدن همین‌خرابه‌های اندك ومختصردلگیر وناراحت‌بودند ولی همینقدر احساس شـادمانی میکردندکه بین‌گورهای پهلوانان روزگارکهن چادرزده‌اند ، بخصوص که‌اسکندر هم به ساکنان آن نواحی فرمان داده‌بود تا دیوراهاراتعمیر کنند وقول داده بودکه آنان‌را ازپرداخت باج وخراج برای همیشه معاف بدارد. هنگامی که ازتروباقدم بیرون نهادقصدش‌همه جنگ وستیزبود.

جاسوسان پارمنیوخبرآوردند که نیروهـای عظیمی ازآسیا ازجانب مشرق باین سوی در حرکت اند . اما این خبر رئیس ستاد را مشوش نکرد زیرا که با عبور غافلگیر کنندهٔ خود بدشمن نیرنگ زده‌بود . واکنون باکمال آسایش‌خـاطردرمعیت مقدونیهـا بر زمین پست ونزدیك ساحل‌دریای درخشنده پیش میرفت وقله های کوه « ایدا » والیمپوس چون دیدگاه پیش روی اودردریا ، پدیدار بود . هنگامی که پیشقراولان خبردادند که سیاهی‌دشمن آشکارشده مقدونیها به‌دوستون تقسیم شدندو درموقع مناسب به ساحل رودخانهٔ باران زده‌ای بنام گرانیکیوس رسیدند وهمانجابود که برای‌نخستین باردیدگانشان به‌قهرمانان آسیا افتاد .

وقتی از کناررود عبورمیکردند پارمنیووفرماندهٔ جوان اوبادقت وکنجکاوی نیروهای ساحل دوردست آن طرف رودخانه‌را مورد مطـالعه قراردادند ــ اسبهای عـالی کوهستانی که گروه گروه‌شده بودند ، سوارکاران با شلوارهـای گشاد وعجیب وکلاههـای رنگین ، بـا سپرهای کوچك ودسته‌های زوبین که بر چاربند خود آویخته بودند . این سلحشوران بر کنـارهٔ ساحل اردو زده بودند و برصف خـاموش‌مقدونیهـا میخندیدند وطعنه میزدند :

« آهای یونانی ! یونانی ! جیرهٔ چه کسی ترا باینجا کشانده ؟ مگر توزنی که شلیته پوشیده‌ای ؟ »

پارمنیون بی‌آنکه ازاین غوغا مضطرب‌شود ، خیلی دورترپشت سرسپاهیان آسیا ودرکنار خط برجستهٔ پشته‌ها چشمش بر سواره‌نظام بسیاری افتاد که تیروکمان داشتند. هم‌چنین گروهی از نیزه‌داران را دید که تنك درتنك صف‌بسته‌اند ــ بعد سربازان مزدوریونانی‌را نگریست . پس‌ازبرآورد همهٔ نیروها دانست که نیروی دشمن‌ازنیروی اوکمتراست ــ ولذا وضع نبردرا با این قهرمانان‌مجهز بسیارکودکانه یافت . سلحشوران‌ایرانی ، دردرهٔ کناررودخانهٔ متلاطم وخروشان قرارگرفته‌بودندوفریاد میزدند ومبارز می‌طلبیدند .

پارمنیوبرای اسکندر که سخت بیقراربود وبراثرنگرانی هیجانی داشت با کمال‌خونسردی وضع‌را بطورخلاصه چنین شرح داد : « باین فریادهاگوش مده ، وسعی مکن که ازاین‌آب‌عبورکنی بعضی قسمتهای آن عمیق وغیرقابل اطمینان است ، ودشمن میتواند هرجا دلش خواست علیهٔ‌مادست بعملیات بزند . آنوقت این صف‌بندی بهم میخورد و مجبور می‌شویم از آب بیرون بیائیم — نظر توچیست ؟ »

اسکندرزیرلب غرولند میکرد وبعدگفت : « تودرعبورازتنگهٔ داردانل خم‌بابرو نیاوردی ، ولی اکنون ازاین رودخانه میترسی ؟ »

پارمنیون بی‌آنکه توجهی به غرولند اسکندر کند چنین ادامه داد : « دراینجا وظیفهٔ تو فقط این است که‌دست بهیچ‌اقدامی نزنی . آرایش سپاه‌را بهمین ترتیب بگذاروبچادرخود برو.دشمن فقط یك لشکر پیاده‌نظام خوب دارد ، و با رسیدن تاریکی شب جرئت نخواهدکرد نزدیك ما توقف کند . آنها سواره‌نظام‌هستند سحرگاه همه رفته‌اند وتومیتوانی بدون‌ازدست‌دادن یك سربازبدلخواه خود ازرودخانه عبورکنی. »

« خوب ، بعد چه میشود ؟ آنوقت بازهم همینطوربرما خنده خواهند زد . »

این حال خشم اسکندردرنظررئیس ستاد مثل همان رفتارآسیائیها کودکانه آمد ــ مبـارزهٔ مقدونیهای کهنه‌کار با پیشقراولان سواره نظام آنهم درمیان رودخانه ــ راستی که بازی تازه‌ای بود .

اما اسکندر نمیخواست فرصت نبرد را از دست بدهد . این بودکه فرمان داد خط پیشقراولان بآب رود خانه گرانیکیوس بزنند، و خود سوارشد و بسوی یاران که برجانب راست بودند شتافت . امروز آن اسب سیاهرنگ را سوار نبود .

در حالی که بر اثر هیجان سخت بالتهاب افتاده بود بجانب فلوتاس تاخت برد وسواره نظام مسلحرا روانهٔ آب کرد فریاد میزد : « به پیش ، بهپیش » و هنگ خودرا بسوی آب هدایت میکرد .

یکساعت بعد مصیبتی که پارمنیو پیش بینی کرده بود ، رویداد . اسکندر ، در حالی که تازانو درآب پرتلاطم فرو رفته بود ، بی اراده دستخوش جریان آب بسوی مرکزتجمع سواره نظام ایرانی می غلطید . افراد گروه کمکی که آرایش خودرا دربرخورد باتخته سنگها ازدست دادهبودند ، میلغزیدند و درآب غوطه میخوردند و زوبینهای دشمن سخت برپیکرشان میخورد وازفرط ترشحآب نیمه کور شده بودند . هم چنان که درمیان گلولای میلغزیدند ، و با تخته سنگهاتصادم میکردند ، چرخ زنان بسوی ساحل دوردست نزدیك شدند ودرآنجا با هجوم سواره نظام زبر دست دشمن روبرو گردیدند . نیزههای دراز و براقآنان باآن دستههای چوبین در برابر فشار دسته جمعی سپر ها ، تخته سنگهاوعبورتندآب چون شیشه خردشد ودرهمشکست. اسبهادرآبافتادند ومردان برهمغلطیدند وخرد شدند . باقیماندهٔ دسته های کمکی درحینی که بفشاربسوی پرهای سپید رنگ وشنل اسکندر نزدیك میشدند شمشیرهای کوتاه خودرا بر افراختند . سرداران ایرانی بسوی سر کردهٔ مقدونی پیش تاختند . زوبینی برزره برنزی پیش سینهٔ اسکندر اصابت کرد و پرهای کلاه خودش خردشد وازشکل افتاده اسکندر بسوی اسلحهداز خود باز پس رفت تا نیزهٔ تازهای بگیرد ، اماآن سرباز دستهٔنیزهرا بعلامت تکان داد که یعنی شکسته است .

کلاه خود اسکندر بضرب عمیقی از شمشیر سوراخ شد، وزخم آن برجانش نشست ودنیا درنظرش تیره وتار شد . پشتش خمید و سر بسینهاشآویخت وهیچ نفهمید کهمحافظ او یعنی کلیتوس سیاه اورا در حمایت خودگرفت . یکی از سرداران ایرانی ، ضربه ای بجانب سرخمیدهٔ او فرستاد که کلیتوس دست فرودآینده را بضرب شمشیر از جای کند و سپر بر سر اسکندرگرفت .

سپاهیان مقدونی سردار خودرا نگاه داشتند ونگذاردند دستخوش هجوم خون ریز سواران شود. تیر اندازان کریتی، ازفراز سرباران درهم ریخته، سیلی از تیر بجانب دشمن روان ساختند ، و پارمنیو گروهنیزهداران پیادهرا درهم وبرهم بدرونآب فرستاد . این نیزه داران باکوشش وتقلا پیش رفتند و برکنار ازگل ولای جای پای محکم پیدا کردند.

در اندك مدتی سوارکاران ایرانی واپس رانده شدند ، وعملیات باهمان سرعت که آغازنهاد ختم شد . کلیتوس سیاه با دامن خود،آب دستها را خشك کرد و نگاه بر اسکندر افکند و گفت :

« خوب . ، تو هنوز زندهای ؟ »

اکنون اسکندر میتوانست واضح و آشکار به بیند ، و بعد سراسر پیکر خودرا تکانداد. سخنی نمیگفت و درحینی که یاران جمع و جور میشدند به تماشای لبهٔ جوشن خود مشغول شد . بعد سربازان را بسوی دامن تپه و برجانبآرایش مستحکم چریك یونانی رهنمائی کرد . اینسربازان همانها بودند که در مواجهه با سواره نظام عقب نشینی نکردند . افراد آفتاب سوختهٔ چریك چون پیکر های سنگی در پس دیوارهٔ نیزه ها محکم برزمین ایستاده بودند . اسب اسکندر در سرازیری غلطید و بزخم نیزه از پا در افتاد ، وسوارآن کوفته و سنگین برزمین افتاد وبی پناهوباور درغلطید.

تا برخیزد واسب دیگریرا سوار شود یونانیان مزدور که جان بدر برده بودند وعدهٔ آنان دوهزاربود تسلیم شدند .

درعین حال سواره نظام تند ایران ازنظر ناپدید شد وبکوهها رفت ومقدونیان بجستجوی اسلحه واشیای قیمتی پرداختند. (گرانیکوس) مواج درطیاین حوادث نبرد وحمل کشتگان وجمع اسلحه ودوندگی نفرات همی خروشان جاری بود . اسکندر برحافظه فشارآورد تا بیاد آورد که اسبش کشته شده واسب بیگانه ایرا سوار است (کلیتوس) رفته بود و (فیلوتاس) درآنمیان باکلمات سرد بریده میگفت : « تقریبا صدنفرازدستهها دراینجا خاك خواهند شد» .

اسکندر روبه رود نهاد وکلاه خود را ازسر برانداخت وسرخود را به آب یخ رود فرو برد وبلرزید وبیکدفعه احساس گرسنگی نمود . وموقعیکه خود را خشك میکرد پارمنیون با چند افسر باونزدیك شد وبعد ازسنجیدن کلمات خود باوگفت : « بخطر افتادی ولی با چنگ انداختن به رودکار خوبی کردی واین اقدام بنفع نفراتی که عقب سرند تمام شد» . بعد گفت : «شنیدی که مزدور های یونانی چون دیدند تنها مانده اند تسلیم شدند ؟ » اسکندر سرخود را تکان داد وگفت :«آنان یونانیانی بودند که برضد یونان اجیر شده بودند اگر ازاین نبرد یونانی تعجب میکنی در آینده از این تعجبهابیشترخواهی داشت » .

پارمنیون گفت :«اغلب اینمزدورهاآتنی هستند وفقطآنهائیکه میان اجساد کشتگانپنهان شده بودند توانستند فرار کنند . سردار آنان با عده ای از اصیل زادگان ایرانی کشته شده اند . و بازجویان میدان معلوم کرده اند در میان آنان عمو و داماد پادشاه و یك فرمانفرمای ایالات و چند سرکرده هست. همچنین فرمانده سوارهنظام ایران درآغازعقب نشینیانتحار کرده .»

این وقایع بنظر اسکندر بس عجیب آمد وباور نمیکرد چند ساعت وقت گذشته باشد وتصورمیکرد گیرودار جنگ درچند دقیقه جریان یافته . دراین بین تاریکی غروب کم کم رود رااز نظرها پنهان میکرد وآخرین اشعهٔآفتاب ازقلل جبال ناپدید میگشت .

پارمنیون بانگهداشتن خشم خود گفت:« این واقعه امروزخیلی خون آلودبود ودرین رود بسی سوارهٔ ودستجات کشته شدند حتی خود اسکندر دومرتبه ازخطر جست یکی درنتیجهٔ سرعتعمل (کلیتوس) دیگری دراثراتفاق، در واقع مشارالیه سواره نظام را معروض خطر کرد واحتمال شکست میرفت که دراین اولین حمله ممکن بود تأثیر بسیاربدی درروحیه سپاه داشته باشد .»

ولی نفرات صفوف بین خود حرفهای دیگر میزدند اولا تلفات آنها از آن سواره نظام کمتر بود ثانیاً میگفتند در اینجا هم مانند (خیرونیا) شخص اسکندر فیروزیرا تأمین کرد ومانند اینست که خدای جنگ در اوظهور کرده باشد . ازآن ببعد بهرجا اسکندر عزیمت میکرد کسی از پیروی اوسرنمیزد .

با حلول شب عکسالعمل روز دراسکندر بروز کرد . از آتشگاهی بآتشگاهی قدم میزد وزخم بندی پزشکان را بازدید مینمود وتفصیل جنگ وسرگذشت سربازان را میپرسید . دستور داد دستجات درحال مسلح دفن شوند وخانواده های آنها ازبدهی محصول وخدمت نظام بخشوده شوند ودر آن گیر و دار به مجسمه تراش (لیسیپوس) فرمانداد مجسمه های بعض کشتگان نامی را بسازد تا بمغفر ریخته شود ومیان ستونهای معبدی که باید درمیدان جنگ بناشود نصب گردد مگریاد وتندیس این مردان جاودان بماند .

بعد ازآنکه ازکابوس گرفتگی بدر آمد دستور داد غنایمی را نزد (الیمپیاس) و(انتیپاتر) بفرستند . وسیصد دست زره واسلحه آسیائی بمعبد آتـن وقف شود وبرآن نوشته شود : « اسکندر پسر فیلیپوس و یونانیان، غیر از اسپارتیها، این هدیه را که از بیگانگـان آسیائی اغتنـام شده تقدیم میدارند».

در عین حال وجوهی بموطن خود فرستاد ووطنپرستی یونانی را تحسین کرد . وازآن ببعد هیچگاه اشتباه (گرانیکوس)را تکرارنمیکرد زیرا درفراگرفتن فن فرماندهی خیلی‌تند وتیزشده‌بود چنانکه این حقیقت را مدتها بعد یك مورخ سرسخت رومی یعنی (اریان) بدین‌گونه بیان کرد : درموقعیکه دیگران درحال تردید بودند وی بسرعت میفهمید چه باید بکند . ازمشاهدهٔ وقایع با موفقیت میتوانست آتیه را پیش بینی کند . درموقع خطر بواسطه بیباکی خودش نفرات را هم از بیم در میاورد و بتدریج حتی در مواردی‌که خودش هم تردید داشت تصمیم فوری میگرفت و عمل میکرد .

بعد از عملیات گرانیکوس لازم بود فوراً حرکت شود بنابر این فرماندهی را درگذرگاه تنگه گذاشتند ودرطول ساحل رو بجنوب ازقرار روزی بیست میل به پیشروی پرداختند .

رئیس ستـاد گذشته از بیملاحظه‌گی اسکندر ازجهات دیگر هم بزحمت افتـاده بود مثلا جاسوسان خبر آوردند که (ممنن) رودسی که از فرمـاندهـان قدیم مزدوران بود از میدان جنگ گرانیکوس فرار کرده . این همـان ممنن بودکه قبل از جنگ درشورای نظامی اظهار عقیده کرده بودکه ایرانیان بتدریج عقب نشینی میکنند ودرحین آن انبارهای ذخیره را میسوزانند ودهات را از سکنه خالی میکنند تا مهاجمین آزوقه وعلوفه نداشته باشند وآنگاه درداخله‌ها یکبـاره گرفتارنیروی مجهز ایران بگردند و از پایگاه خود وتنگه منقطع گردند . ترس پـارمنیون هـم این بود . زیرا نیروی عمدهٔ آسیائیها در داخلیها بود ازطرف دیگرناوگان دشمن سواحل را تحت نظرداشت وممکن بود ارتباطات مقدونیان از عقب سریعنی از راه داردانل بریده شود وبا دستیـاری یا بدون دستیـاری اسپارتا بسواحل یونان حمله کنند و از قراری‌که پـارمنیون اطلاع یافت ممنن به همان ناوگـان فرار کرده بود .

پس مقدونیان درحالیکه هم از طرف دریا وهم ازطرف داخله محصور بودند بطول ساحل پیچان روبجنوب حرکت کردند .

۷

اولین تابستان و زمستان

مقدونیان بسرعت بطول جاده های خوب وخطوط ساحلی خوش آیند راه پیمودند وبسی نگذشت اسکندر متوجه شد که با این طریق از رسیدن بمقصود اصلـی خود محروم میشود . وی بعنوان فرماندهی اتحادیه یونان آسیا را مورد حمله قرار داده بود تا مهاجر نشینهای یونانی را از یوغ حکومت پادشاه آسیا آزاد کند ولی معلوم شد مهاجرین یونانی نمیخواهند آزاد گردند .

میگفتند در سراسرسواحل حاصلخیز یونانی ارواحی درباغها ومزرعه‌ها وجنگلها ومعدنها و مخزنها منتشر است ولی جاسوسان ورزیدهٔ خوب درباب این ارواح اطلاعی باو نیاوردند خودش هم آنهارا قـابل دسترسی و یا دفع و طرد نمیدید .

در (میزا) هم درباب ارواح اطلاعاتی وجود نداشت . میگفتند درفجر تاریخ یعنی بعد ازعصر طلائی دیوهائی که درنهاد بشر باستانی نوری از خدا نهاده بودند ، عشایر یونانی از جنگلهـا

وهضبه های شمالی مهاجرت کردند وبسواحل وشبه جزیره هـای مدیترانه آمدند وچون در سواحل غربی خاك منبت کم پیدا کردند تعدادی بزندگـانی دریائی خو گرفتند و به جزیره هـا سفر کردند و مردم دریـائی گشتند نظیر مردم (ساردانا) که سرانجام در جزیرهٔ (ساردینیا) اقـامت جستند .

ولی آنانکه بسوی مشرق رفتند در سواحل شرقی خـاك بهتر وجنگل های دائمی پیدا کردند و تا سروستان لبنان که از آب شدن برفهای کوه سیراب میشد رفتند . مردمی که (داردانا) نام داشتند در همان حوالی تنگه (داردانل) اقامت گزیدند . طوائف دیگر بعداً باین نقاط مجاور آسیا رفتند و(کمریها) از اراضی دور دست یعنی تپه های شمال کریمه (کمریا) (۱) آمدند اینهـا همه غیراز (هلنی) ها بودند . (۲) پس این مهاجرین شرقی نسبت به مهاجرین غربی اراضی بهتری بدست آوردند .

سکنه شهرهای یونانی دردره های تنگی مستقر شدند وجنگلهای لاغر آنجاهـا رابریدندو بتدریج دامنه ها از درخت عاری شد وخاکهای پرازسنگ شبه جزیرهٔ یونان ضعیف گشت پس ناچار شدند مهاجرت کنند ودر سواحل دریای مدیترانه ومخصوصاً سواحل آفتاب داریونی (یا یونانی) (۳) اراضی حاصلخیز تری پیدا نمایند . دراین سرزمینها بودکه مقدونیان دریافتند انواع حبوبات بدست میاید و یونـان مرکزی نیست که محصولش منحصر به انگوروزیتون باشد وگل سفت یـا گل رس برای ساختن کوزه و درختهای چوب سخت مجاوربا کارخانهای کشتی سازی فراوان بود .

وضع زندگانی این مهاجرنشینها ازبلاد مادری بهتر بود ودیگرعلاقه ای نداشتند کورنتی یا تبسی یا اسپارتی یا آتنی نامیده شوند وخود را اتبـاع وهمشهری همـان شهرهای مهـاجرنشین (یونان) محسوب میداشتند .

اسکندر نقشهٔ دریـای فاصل یعنی بحرالجزایر یـا (اگیا) (٤) را با خود آورده بود ولی به سواحل شرق که رسید بتعجب دریافت آنجا ها چقدرنزدیك بشهر هـای مادریست ومعلوم شد

---

(۱) Cimmeria

(۲) سنواتی که معمولا برای این بسط ومسافرت (هلنی) ها ذکرمیشود از قرارذیل است: ورود بسواحل ومسافرت بجزایر ۱۱۰۰ – ۱۴۰۰ ق ۰ م . ومحاصرهٔ ترویا (اگیائیهـای غربی برضد هلن ها) در اواخر همین دوره . تألیف داستانهای همردرحـوالی ۸۰۰ (ق . م .) توسعه وانبسـاط تاریخی ومدون یونانیها برای استعمار ۸۵۰–۷۵۰ ق . م ۰ جنگهای جهانی اول ودوم (یعنی جنگهای ایران) ۷۹–٤۹۹ ق . م . جنگهای داخلی (پلوپوز) ٤–٤٦۰ ق . م . پیشرفت وفتوحات فیلیپوس ۷۷–۳۵۷. عبوراسکندر بآسیا ۳۳٤ ق . م ؛

(۳) اولین قبیله یونانی که بسواحل آسیای صغیرآمد (یونیا) نام داشت وآن سرزمین بدین مناسبت سرزمین (یونیا) یا سرزمین یونی نامیده شد ما ایرانیان این نام را در آن زمـان بشکل (یونا) بعداً بشکل (یونان) بسرزمین جدید آسیائی وبموطن اصلی آنان دادیم . پس یونان در واقع نام قدیمی مهاجر نشینی سواحل آسیـاست و در این فصل مقصود همـانست نه موطن اصلی یونانیان که (هلاس) نامیده میشد .

(٤) Agea

یك زورق بادبانی تند رو با باد مساعد میتوانست ظرف سه ساعت از دماغهٔ آسیا به آتن برسد در صورتی که یك پیاده نظام سریع السیر مقدونی یك ماه لازم داشت تا این مسافت را از راه خشکی طی کند .

همچنین دریا درین قسمت طوری پر ازسلسله جزیره ها بود که نیروی کشتیرانی مردم از یك جزیره بجزیره دیگر میرسید ودرنقطه ای ممکن بود بخود آتن بجهد وهمیشه خاك درمد نظر بودودورترین فاصله بین جزایر (سیکلادس) بود که بیست وپنج میل میشد. بعض این جزیرة های بحرالجزایر مانند (رودس) و (لسبوس) (۱) مقر شهر های معروفی بود که درآنزمان هریك طرفهٔ روزگار محسوب میشد .

بطور کلی این مهاجر نشین ها ترقی ورفاه پیدا کرده ونسبت بشهرهای بایر مادری مخاصم بودند وبندرهای خوب درطول ساحل داشتند که خیلی بهترازلنگرگاههای تنگ یونان‌اصلی ومراکز تجارتی سرزمینهای مجاور محسوب میشد . کاروان های ارمنستان وبین‌النهرین بارهای خود را درین بندر ها خالی میکردند . کشتیهائی که بتعداد زیاد دراین خلیج ها بهم بسته میشد متعلق به دریا-نوردان یونانی آسیائی بود . زرگرانی که از سر زمین مادری مهاجرت کرده بودند در اینجاها فلزات قیمتی بیشتری گیر میاوردند و هنر پیشه گان که در بندری نظیر ملطیه (۲) نمایش میدادند تماشاگران بیشتری داشتند . ارواح آن اولین مهاجرین هم درین سواحل (یونانی) در جولان بودند .

شرایطی را که ارسطو برای مدینهٔ فاضله میشمرد که عبارت باشد از یك دولت اشرافی با وقت‌کافی برای مطالعه، دراینجا ها تحقق پیدا کرده‌بود . کارهای خشن را بردگان انجام‌میدادند ونگهبانی نظامی دست سربازان مزدور بود . این یونانیها طبقه ای خوشگذران بوجود آورده بودند که تحصیلات عالی داشتند ودر (ویلا) های مرمری که درباغهای سرو واقع بردامنه های خنك ساخته میشد اقامت میکردند . زنهای این طبقه مانند (سمیرامیس) (۳) غالباً متنفذ ترین طبقهٔ شهر ها بودند . این اشخاص سرکردگان مقدونی را مهمانیهای مجلل میدادند و بردگان هنرمند برای آنان چنگ ونی میزدند. درمجالس ازاشعارفکاهی (اریستوفانس) نقل میکردند و افکار درونی خودرابرای خودنگه میداشتند وداستان شاهان توانگرمانند (میداس) و(کرزوس) و(کردیوس) (٤) را میدانستند وگاهی با انداختن طاس ده دوازده (تالنت) قمارمیکردند . زنانشان قباهائی‌میپوشیدند که زیر الماس وپشم میدرخشید مانند زنان (لسبوسی) یا (کیوسی) که عطرمرمکی وسنبل هندی هم بکار میبردند . توانگر ومغرور روابط خویشاوندی وخود دار ودارای حس کامیابی بودند که نصیب مقدونیان وحشی نمیشد .

مردم بندر ها هنوز یونانی ادبی حرف میزدند ولی بعضی ازمردم شهرهای داخلی فراموش

---

۱ - Lesbos, Rohdes

۲ - Miletus

۳ - Semiramis

٤ - Aristophanes نویسندهٔ یونانی که معروف قرن چهارم ق . م . درامهای‌فکاهی او مشهور بود : Gordius ' Croesus , Midas

گرده بودند ودر طول ساحل یك نوع زبان محلی موسوم به (کوینه) (۱) بوجود آمده بود . از خاطرات گذشته مانند واقعه مارا تن وسالامیس درحافظهٔ این مردم شرقی اثر کمی مانده بود . همه شان باکمال ملاطفت در سخن تصدیق میکردند که یك یونان متحد (هلاس) نیرومند لازمست تا تمام عالم بحرالجزایر را متحد سازد . البته دمکراسی های آزاد را نعمتی بزرگ میدانستند ولی صحبت سراین بود که امر بازرگانی برای آنان امر حیاتی ومنبع آن سرزمین های داخلی بود که تحت فرمان پادشاه اداره میشد واوهم تحمیلی برآنان نمیکرد مگر اینکه فرمانداری ازخود آنها که خدمتگزار او بود بر آنان میگماشت ویك مالیات مختصری بآنان تعلق میگرفت ودر مواردی از سفاین جنگی آنان استفاده میشد .

اسکندر بزودی دریافت که این یونانیها بیگانه هستند وحاضر نیستند چیزی برای آزادی وعظمت یونانستان فدا کنند وفقط با اوموافقتی میکردند چون نیروی بزرگی در اختیار اوبود و عاقبت کار را نمیدانستند .

(نئارخوس) در باب آنان گفت: «اینان در دروغگوئی بدتر از کورینتیان هستند فقط کشتیهای بزرگ دارند . »

اسکندر در مواجهه با این موافقت ظاهری ومخالفت باطنی بنا را باحتیاط نهاد وازاینکه بااین مردم درواقع یك جنگ اخلاقی درمیان بود سخت متأثرمیشد .

در ابتداء موضوع پیشرفت اسکندر مانند فتحی دیده میشد وچنین پیدا بود که مقدونیان بتدریج گوی سبقت را میبرند . از طرف (ساردیس) که منتهی الیه جادهٔ بریدی مشرق ومرکز اداری ایران بود بواسطهٔ خروج نیروو فرماندار آسیائی هیئتی برای صلح باگل واشعار نزد پیشوای مقدونیان گسیل داشته شد .

فرماندارسابق آنجا ازحصارهای سه‌رده‌ای شهربه تپهٔ حصارمشایعت شده‌بود . وی در موقعش برای ساختن قلعه وابنیه در آنجا معبدی جدید بنام یادگاه بنا نهاد وچون رفت بواسطهٔ وجود گنج ایران درساردیس شهری متمول در پشت سرنهاد .

درشهر (اِفسوس) پادگان ایران بکشتیها نقل شد که ترك گویند درین بین یونانیان محلی یك حکومت ملی تشکیل دادند و اسکندر تمام مالیات آنجا را فقط بمعبد جدید (ارتمیس) که بدو عقیدهٔ داشت وقف نمود معبد قدیم در شب تولد وی طعمهٔ حریق شده بود . (اریستندر) که غیبگو بود وداشت بمسقط الرأس خود نزدیك میشد باسکندر خبر داد که فال نیکی در پیش است . شهر ها ستونهای فیروزی بنام فرمانده یونانستان نصب میکردند . اسکندر بانهایت مصلحت اندیشی درین شهرها مأمورنمیگماشت وبمردم میگفت شما آزاد ومختارید .

ولی هرچه بسوی جنوب پیشروی کردکارش بتأخیر افتاد ومعلوم شد این یونانیان سواحل بیشتر ازآزادی خود علاقه بمذاکرات برای مزایا ومنافع اظهار میدارند . وچیزی که مسلم بودهیچ کس برای پیوستن بسپاه مقدونی داوطلب نمیشد. ملطیه که یکی از مهاجرنشینهای قدیمی بود اصلا حاضر بمذاکرهٔ حتی مشاهدهٔ ناوه‌گان نیرومندی که در ساحل گرد آمده بود نگشت .

پارمنیون باسکندر گفت: « ممنن رودسی فرمانده این کشتیهاست. » مقدونیان چند کشتی

Koiné — ۱

کوچك را بـه کشتی جنگی مبدل ساخته بودند که مأمور نگهبانی ورود بندر بود و در این موقع مذاکرات جریان داشت . ملطی هـا حاضر بودند در بارهٔ مقدونیان فقط همان حقوق را قائل گردند که در بارهٔ ایرانیان قائل بودند .

اشخاصی که سرحال ونشاط بودند عقیده داشتند شهر را با حمله اشغال کنند و «دیادیس» چرخهای جدید بکار گذاشته بود . حتی پارمنیون که همیشه با احتیاط کار میکرد اصرار داشت که چند فوج در کشتیها جا داده شود و با ناوگان ممنن نبرد کنند و گفت مقدونیان همانطور که در خشکی بدو برابر نیروی خود فائق آمدند درآب هم میتوانند ویك فیروزی برناوگان ایران درتمام سواحل نتایج مهم خواهدداشت واگر شکستی روداد تلفات زیـادی درکارنخواهدبود، خودش هم داوطلب فرماندهی حمله شد . شاید پارمنیون در عقیده خود محق بود ولـی اسکندر اعتمـاد بـاوضـاع نداشت وخیلی احتیاط میکرد وبنابراین پیشهاد پارمنیون را ردکرد پارمنیون اصرار ورزید وگفت فال نیکی هم درکار است زیرا نفرات عقابی دیده اند که از هوا فرود آمده وبرسنگی درست زیر سکان یك کشتی جنگی نشسته است . پس درواقع عقاب بااشاره بکشتی فیروزی را پیشگوئی کرده .

اسکندر گفت : «اگر عقاب در سـاحل قرارگرفت مـا هم بر خـاك خوب محکم قرار خواهیم گرفت . »

نتیجه ابداً خوب نبود هفته هائی با زد وخوردهـائی گذشت و در اینمدت مقدونیـان فقط منابع آب را تصرف کردند و ناوگان ممنن که از ادامه محاصره بدون آب در مانده شده بود عقب نشینی کرد ودرجزیرهٔ (لسبوس) مستقر گردید این اولین برخورد با نیروی دریائی موجب اندیشه و وتأمل اسکندر شد .

بعد از قضیه ملطیه مقاومت یونانیان سواحل در مقابل اسکندر بیشترشد و (ممنن) بر آبهای آزاد حرکت کرد ودر مقابل (هالیکار ناسوس) که درآنجا ایران پادگان وسربـازان مزدور داشت لنگر انداخت ودر شهر مستقرشد .

اسکندر مجبور گشت با سر کردگـان موافقت کند وشهر را از ارتفـاعـات اطراف تحت محاصره درآورد وسربازان مقدونی درآنجا درمحل قبر (ماوسولس) (۱) مستقر گردیدند ولی اسکندر بجای محاصره یك نمایش بزرگ فراهم نمود یعنی دستورداد برجهائی بنا کنند وقسمتهائی را ازحصار شهر با مـاشین ویران سازند وبدینواسطه خواست مردم شهر را از اینکه یك حملهٔ هولناك بشهردر کار است بترساند .

در اینموقع واقعه ای پیش آمد که ممکن بود حادثهٔ (تبس) در اینجا هم تکرار شود دو سرباز از صف از ملازمان گروهان (پردیکاس) که از نمـایش خسته شده بودند شروع بیك مسابقهٔ میخواری کردند وهر یك میکوشید آن دیگریـرا عقب گذارد وچون حسـابی مست کردند این دو

---

۱ – Mausolus نام شاه (کاریا) که برای اودرشهر هلیکار ناسوس (که شهری بود در جنوب غربی آسیای صغیر) مقبرهٔ عظیم بنا شده بود وآنرا در قدیم یکی از عجایب هفتگانهٔ عـالم نظیر هرم مصر ومجسمهٔ زئوس اثر فیدیاس در الیمپیا ومنار دریای اسکندریه وامثال آن محسوب میداشتند . کلمهٔ Mausoleum که در زبانهای غربی بمقبرهٔ بزرگ اطلاق میشود اصلش ازین کلمه است .

کوهستانی خواستند شجاعت خود را ثابت کنند وخود را مسلح کردند وروبسوی شهر خارج شدند پس دسته ای هم که علاقه داشتند پشت سر آنان براه افتادند . این دوسرباز تا بحصار شهر رسیدند با تمام هالیکارناسی‌ها به‌نبرد پرداختند. سربازان‌محافظ برای‌نابودساختن‌آن دو روی آوردند ولی آنها میان خاره سنگهاسنگر محکمی گرفتند وبه زوبین پرانی‌دست بردند ومهاجمین را متوقف ساختند . آنگاه دستهٔ عقبی پیش آمدند تا آن دوسرباز را یاری کنند وعده ای برای جنگ با آن دسته بیرون جستند خلاصه بدین ترتیب پیش از آنکه برگردند وبا خودبقیة السیف دوسرباز را ببرند یك نبرد کوچکی در بیرون دروازه هالیکار ناسوس وقوع یافت وسرانجام اسکندر خودش مجبور گشت وارد معرکه‌شود ودر اینحال (ممنن) ماشین ها ومخازن شهر را آتش زد وحصار را تخلیه نمود وبکشتیها فرار کرد وپادگان ایران فقط دردودماغهٔ سنگی‌استحکامات ساخت که دست مقدونیان بآنجانمیرسید .اسکندر بسربازان دستور داد آتش را خاموش کنند وبخانه های شهرداخل نگردند . با این ترتیب وی شهر هالیکار ناسوس را از ویرانی حفظ کرد ولی اینکار اسباب تلفات جانی وتضییع وقت گشت واوملزم شد برای محاصرهٔ قلاع پادگان کردانهائی را مأمور نماید وحکومت شهر را که آثار وعمارات آن مصون مانده بود بیك زن موسوم به (آدا) که خواهر (موسولس) بود واگذار نمودآنگاه مقدونیان را دستورداد درکوی وبرزن بافتخارمشارالیها نمایش‌دهند واونیزمحض‌سپاسگزاری خواهش کرداسکندر پسرخواندهٔ اوباشد واسکندربا کمال میل پذیرفت .

بعدازوقعه هالیکارناسوس هدایای‌متفرقه حتی یك تاج طلا که شعار وفاداری بود ازنواحی باسکندر فرستاده شد وخود (ادا) هدیهٔ زنانه ای که عبارت باشد ازمیوه های نگه داشته شده و وبعضی اغذیه دیگر همراه آشپزی که این غذای عالی را آماده کند به نزداو فرستاد. اسکندر این غذا را با سر کردگان خود صرف کرد وبمادر خوانده خود پیام فرستاد که: «سالها پیش لئونیداس هیچوقت بمن اجازه نمیداد چنین غذائی از طرف مادر واقعی من تهیه و فرستاده شود . »

دراینموقع اسکندربواسطهٔ قاصدان بتمام شهرهای ساحلی خبرفرستاد که همه درامورخود آزاد هستند ، ولی دردل خود موضوع فرماندهی‌یونانستان را بکنار گذاشته بود زیرا ازمتحدساختن این شهرهای یونانی‌نشین برضد پادشاه ایران مأیوس شده وگویا پی برده‌بود باینکه اگراین شهرهای انفرادی بهم متحد میشدند بقایای دمکراسیهای فردی خودرا ازدست میدادند درصورتیکه این آثار وبقایا را سخت علاقمند بودند و راضی بودند با حفظ آن تحت حکام اداره شوند فقط بشرطیکه حکام ازخودشان باشد . اسکندر اولین یا آخرین شخصی نبود که در برابر این روحیهٔ بغرنج مردم یونان حیرت‌زده باشد .

وی ازطرفی برای پیشروی پول لازم داشت و ازطرفی نمیخواست شهرهای متمول یونانی را بغارت ببرد زیرا مسئولیت حمایت آنانرا بعهده گرفته بود ومجبور بود از بندرگاههای آنان استفاده کند عاقبت قرارداد کمکی از آنان نخواهد و با کمال ثبات و عناد تصمیم کرد سواحل زیبا را هم از دست ندهد و راهی برای ادامه کار درخط ساحلی که مردم آن بالقوه با اومخاصم بودند بیندیشد .

اول کاری که کرد ناوگان کوچك خودرا تعطیل نمود و ملوانان آنرا بخشکی آوردو بآنان اعلام داشت که اعتبارکافی برای حفظ ناوگان نیست وگفت باینکه خبررسیده فرمانده ناوگان ایران

(ممنن‌رودسی) درشهر(متیلنه) وفات یافته بازمقتضی نیست جان مقدونیان‌را دردریا درخطر اندازم درعین حال درآن قسمتها دریاآنچنان بداخلی های خشکی امتداد یافته‌بودکه اسباب وحشت‌سپاهیان اسکندرشد وآنرابفال بدگرفتند . راه ساحلی که آنان میپیمودند دورپیش‌آمدگی دریا امتدادمییافت تا اینکه درپایان این دوره جاده کم‌کم ناپدیدشد وسطح خاك یکباره مرتفع گشت وخط راه بر یك پلهٔ سنگی مبدل شد که هردم امواج دریا سنگهارا میکوبید و معبرتنگنارا می شست مردم این معبر کوچك‌را نردبان دریا مینامیدند ومیگفتند درابنجا دریای ژرف از پله‌های زمین ببالا میرود تا آدمیزاد را نابودسازد مگراینکه طالع آنهارا حمایت‌کند .

ستون سپاه را براین نردبان درباسوق نمودن‌کاری بسیارخطرناك بود ولی اسکندراین‌کاررا کرد وبا استفاده ازبادمساعد ستونها وچرخها وغیره‌را بآن راه روانه‌کردآبهای عمیق پاهای‌مقدونیانرا میکوبید ولی آنانرا نابودنکرد . بعضیها گفتند این طالع اسکندراست ودیگران گفتند دریا دیگر دوستانه شده ودشمنی‌را ترك کرده .

« نئارخوس » میدانست که تاباد شمال میوزدآنان مصونند ومیگفت : « اگرباد تغییرمسیر داده‌بود شما الان نغمه دیگری میخواندید اول وآخرمسئله‌اینست که طاس بنفع ما افتاده » .

چون « نردبان دریا » را تمام‌کردند اطلاع حاصل نمودند که دشمن مشغول فعالیت است . پول ایران درسواحل بکارافتاده بود ومزدوران ازهرطرف روبداخلیها نهاده بودند . دشمن ازسرزمین وسیع داخلی مشهودنبود درصورتیکه درآنجا آمادگی یك نیروی نابودکننده محسوس میشد . یکی ازنفرات دسته‌جات‌را گیرآوردند که نزد اوپول طلای ایران (دریك) پیدا شدومعلوم شدبنفع‌دشمن جاسوسی میکرده واورا تحت توقیف قراردادند ولی اسکندرمجازات بیشتری درحق اوروا نداشت‌زیرا بعد ازمرگ فیلیپوس اواولین‌کسی بودکه نزد اسکندر آمده بود. تاآنزمان خیانتی بین مقدونیان دیده نشده بود ولی پارمنیون اسکندر را مطلع ساخت‌که دشمن پول خرج کرده تا خود او را مقتول سازند .

چون ثریا درآسمان جنوبی غروب کرد وپائیزفرا رسید مقدونیان باردیگربه تصرف خطوط ساحلی آسیای‌صغیرپرداختندآنانکه ازنفرات‌سپاه‌ازدواج کرده‌بودندمرخصی داده‌شدند تابموطن‌برگردند واین اقدام خیلی مطلوبی‌بودکه تحت فرمان شخصی موسوم به (کنوس) که خودازعروس خود جدا شده بود عملی میشد . مرخص شدگان مأموربودند درمقدونی ویونان آنچه بتوانند افراد نظام وظیفه گردآورند ودربهارهمراه آنها برگردند .

دراینموقع اسکندرباقویترین پیاده‌نظام روبداخیلها نهاد تاموسم زمستان‌را دریك فلات‌برف گرفته پیشروی نماید این اقدام‌تا آن‌درجه که بنظریونانیان میرسید خشن وسخت‌نبود قبایل(فروگی) و(پسیدی) (۱) که اعقاب (هتی)ها و(کمری)ها بودند ازپیداشدن ستونهای سپاهی‌که در زمستان بکوه بالا میرفتندبحیرت‌اندرشدند . مقدونیان‌که خودکوهستانی بودندمیتوانستند راه بقلل‌جبال‌ببرند و باسکندرمعلوم شدکه مردم کوهستانی درزمستان‌که صعود بقلعه مشکل بود بیشترحاضر بخدمت بودند . مشارالیه همانطورکه درسواحل رسمش بوددراینجاها هم‌مطابق خوش‌آمدمردم رفتاروراه‌خودرا درمیان قبایل وحشی با تظاهر تعقیب مینمود و ازمیان معابد ومذاهب عجیب عبورمیکرد بدون اینکه

---

۱ - Phrygia, Pisidia

نزاعی بکار اندازد .

بعلاوه سربازان کوهستانی اودرمیان جنگلهای کاج و گله‌ها گوهی خودرا درو طن حس میکردند و با «فروگی»ها که بامقدونیان خویشی داشتندسازش مینمودند. اتفاق افتاد که سکنهٔ یکی ازشهرها آن شهررا تخلیه کرده به‌یك حصارسنگی قله که تسخیر آنجادشوار بود درفتند. ولی مقدونیان که ورزیده بودند آنجا را تحت محاصره درآوردند ودر ضمن پیامی بمتحصنین فرستادند که دیوانگی نکنند و بیایند پایین و قراردادی با هم امضا کنند درجواب گفتند ما احمق نیستیم وظرف دوروزتقویت خواهیم شد. اسکندر پرسید اگرتادوروزتقویت بآنان نرسید پایین میآیندیانه گفته‌شد بلی پس مهلت داد وبعدازانقضاءدوروز خودشان پایین آمدند ودرباب اوضاع مذاکره کردند واسکندرازین قبیل طوایف بیشتر داوطلب پیدا نمود که ازیونانیان سواحل. اینان درخرافه‌پرستی ازمقدونیان فزونتربودند وباسکندر نقل میکردندچطور ارابه‌ای درقصر (گردیوم) که بزرگترین شهرهای کوهستانیست موجوداست زیرابانی شهریکروزباآن ارابه بهمان نقطه واصل شده بود وآن ارابه درطول اعصاردرآنجا مانده وروحانیان قصر گردیوم عقیده‌داشتند که آن درآنجا خواهد ماند تا اینکه مردی ظهور کند وگرهی‌را که میلهٔ ارابه را به دگل بسته بگشاید وکسیکه اینکاررا بکند اوپادشاه آسیا خواهدبود .

مردم کوهستانی خیلی علاقه داشتندبه‌بینندآیا این مقدونی جسورجرأت به باز کردن گره خواهد نمود یانه زیرا ازآن کشوربسی غیبگویان‌وطالع‌بینان قابلی مانند اریستندرظهور کردند. آریان مورخ رومی چنین مینویسد : (۱)

بین طوائف‌مجاوردرباب این ارابه مبلغی گفتگوبودوچون اسکندر وارد (گردیوم) شدخیلی شایق‌بودبه‌قلعه برود وارابه‌آنجارا به‌بیندوطناب ومیلهٔ‌آنرا مشاهده‌کند. زیرا بین مردم شیوع داشت‌که هرکس طناب را از میله بازکندحکمران آسیا خواهدبود . این طناب‌که ازپوست درخت‌جنگلی تهیه شده‌بود جوری‌بسته‌شده‌بودکه دوسرآن‌به‌توپیچیده شده ودیده نمیشد اسکندرراهی برای بازکردن طناب ندیدوبیم‌آن داشت‌که اگرنتواند باز کنداثربدی درناظرین‌گذارد بعضی‌گویند شمشیرخودرا برکشیدوآنراپاره کردولی‌کسیکه درآنجا بااوحاضربوده‌میگویدکه میخ‌تیغ ارابه‌رابرکشید وچون این‌یك میخ چوبی بودکه توی میله وتیررفته‌بودچون برکشیده‌شد میله ارابه ازتیرجدا گشت پس طناب بالطبع شل‌گشت درهرصورت تا اوو اطرافیانش بیرون رفتندمثل اینکه آنچه‌راکه غیبگوئی‌شده‌بود اوبجاآورده بودهمانشب مردم صدای رعددرآسمان شنیدند !

ظرف ماههای زمستان درسراسرفلات برف پوشیدهٔ آسیای صغیرشایع شدکه جوان‌طلائی موی مقدونی نیروی خدائی دارد وتقدیراست که اوفرمانروای این سرزمین گردد .

این عقیدهٔ دهاتیان محلی بودکه پیاده‌نظام مقدونی نیزباآن موافقت داشت واین شایعه‌یك

(۱) Elavius Arrianus مورخ یونانی قرن دوم مسیحی .

نتیجهٔ فوری داشت وآن این بود که ازآن ببعدهروقت اسکندردرصحنه‌ای پیدا میشددیداراویك تکانی بمردم میداد . درین بین اخبارنا گواری به‌مقدونیان مقیم(گردیوم) میرسید وآن‌عبارت بود ازاینکهٔ ناوگان ایران با استفاده از بادهای ملایم زمستان اغلب جزایربحرالجزایررا مرتباً تصرف کرده ودر (تنه‌دوس) (۱)جواردارداتل پایگاهی تأسیس نموده‌است .

موقعیکه (کینوس) موسم آب‌شدن برفها با افراد نظام‌وظیفه تازه برگشت و تعداد سه هزارپیاده وسیصداسب مقدونی وچندگروه از (تسالی) همراه آورد اسکندر اطلاع یافت که ناوگان دشمن نزدیکی موطن خود اورسیده گرچه (آنتیپاتر) چند کشتی بهم آورده تا سواحل مقدونی راحفظ کند ولی بیم آنرا دارد ناوگان ایران باهمدستی اسپارتیها یونانستانرا تصرف کند یك نگرانی‌دیگر مقدونیـان هم ازین بود که ارتباط بین نیروی اسکندو وموطن شان قطع میشد .

درنتیجه قراری که اتخاذ گردید گرچه معلوم نشدتصمیم ازطرف که بود اسکندراعلام‌داشت که سپاه عقب نشینی نخواهدکرد و پیشروی خودرا ادامه خواهد داد و سعی خواهد نمود نـاوگان خطرناکرا با تصرف‌بندرهای‌آن درسواحل آسیا ازبین ببرد . این‌کشتیها بیش ازسه روزنمیتوانستند برآب بمانند ومجبوربودند برای تهیه غذا وآب واستراحت طائفه‌کشتی به‌بنادر بروند .

آریان گوید :

اسکندرخوب فهمیده‌بودکه دردریـا نمیتواند با نـاوگـان ایران مبارزه‌کند ولی عقیده داشت‌که با تصرف شهرهای بندری میتواند ناوگان مذکوررا ازبین ببرد زیرا این عمل‌آنهارا از بندرها که محل‌گرفتن سرباز یاخوارباراست محروم میکرد .

البته معنی این خط‌مشی‌عبارت بود ازاینکه‌بایست مقدونیان‌باخطر تلاقی با سپاه عمده آسیائی‌که از قرار معلوم در نواحی جنوبی مقر آنان تجهیز شده بودمواجه شوند . اگرآنان‌درین سواحل دوردست جنك‌رامی باختندپیداکردن راه فراروبازگشت به داردانل بس دشوارمیشد .

همهٔ این مراتب درشورای سپاه بافسران ویاوران توضیح داده شد وبالاخره رأی دادندپیشرویرا ادامه دهند .

---

(۱) Tenedos

۸

ایسوس

اولین منظرهٔ سرزمین جنوب کمی منحوس بود . ازبریدگی یك گردنه که یك ارابه از آن بزحمت میتوانست عبور کند هامون پهناوریرا مشاهده کردند که زمین آن رنك خون گرفته بود و کران آن که باپرده نازکی ازسبزهٔ مخصوص مناطق حاره پوشیده‌بود درجوف مه فرومیرفت. مدتی از آنجا ازفراز سنگهای خارا که حتی وسط تابستان بادسرد بر آن میوزد بمشاهده اراضی پست نامانوس پرداختند .

میدانستند که خود گردنه دروازه (کلیکیه) نام دارد و اسکندر آنجارا بایکی از عملیات موفقیت آمیزخود که نظایرآن بعدا بظهور میرسد اشغال کرده بود . وی ستون اصلی نیرورا باقطار مهمات درعقب گذاشت وفقط توسط چندهنگ مرکب ازمردان کوهستانی « اگریان »شبانگاه حمله ای ناگهانی نمود وبمواضع پیشروی کرد البته این حیله نگرفت یعنی طرف نزدیك شدن دشمن را

فهمید ولی‌چون دید اسکندر (باکلاه سفیدی که بر سرداشت وشبانه ازدوربرق میزد) خود بآنجارو میاورد یکباره مواضع‌را تخلیه کرد .

بنظر مقدونیها گوئی آن هامون سرخ رنك منتهی بعالم اموات (۱) میشود و بمرکز زمین سرازیر میگردد وکاهنان «کردیوم» (۲) بآنان گفته بودند که در آنجا خدایان غریب قدرت دارند مانند (داگن) و(بعل) که گاهی اطفالرا برای قربانی بآنهادرآتش میسوزاندند. درکنار دریاشبانگاه اسرافیل که باسه‌جفت پرزاییده شده‌بود، وخدای بزرگ کرونوس(۳) که دوجفت‌چشم داشت‌بطوریکه درخواب نگاه میکرد وموقع نگاه کردن میخوابید ظاهرمیشدند. روی‌سینهٔ دریای شهر(صور) واقع بودکه بواسطهٔ یك قوم سامی یعنی فنیقی ها روی سنگخاره ها ساخته بودند وآنان مردگان خودرا میسوزاندند و سنگهای فلزیرا که درحال اشتعـال از آسمان بزمین میفتاد واکنون مانند آهن‌سیاه شده دیده میشود سجده میکردند . یکی ازین سنگهای شهابی در شهری واقع بود کـه آنجا را اورشلیم (٤) مینامیدند وآن سنگ روزنه ایرا که بمرکززمین میرود پوشانده‌است. باروهای‌اورشلیم بدست شخصی بنام نحمیا ساخته شده و آن بالای یك درباچهٔ شور واقعست که نباتات مسموم وخاك نمکزار حتی سنگهاهم در عذاب بوده وسیاه شده است .

بعلاوه تامقدونیـان ازگردنه بهامون سرخ سرازیر شدند حرارت آفتاب بشدت زیادت یافت وآنان را غرق عرق کرد . درآنجا تخته سنگ زردی مشاهده کردند که درآن نقوشی بشکل میخی بجای خط کنده بود ، سرکردگـان نخواستند ازآن محل عبور کنند مگر اینکه آنخط غریب توسط یك دانشمند آسوری خوانده شود ومضمون آن این بود: «ساردانااپالس . . . شهر طرسوس را دریك روزبنا کرد . تو ای غریبه بخور وبنوش وبازن بخواب که بهترین‌کار در زندگی انسانی همین است .» بر فراز این کتیبه نقش شخصی حك شـده بود باقبای شاهی در حـالیکه دستهای خود را مانند دعا کنندگان بهم فشرده بود . مقدونیان که هم از شوخی خوششان میآمد و هم از فلسفه باخود خندیدند وگفتند شاید مطابق همین گفته زندگی کردن درست باشد چنانکه خودساردانااپال همین‌کاررا کرد .

آنگاه که سپاه ازدروازه کلیکیه (٥) عبورنمود وبمنطقه دشمنان نامرئی رسید وضع آنان دگرگون شد . اسکندر نگرانی پیدا کرد وپارمنیون عصبی‌گشت ، بااحتیاط حرکت میکردند و اخباریرا که میرسید بدقت میسنجیدند درواقع در زمستان قبل دستگاه مفیدی برای اطلاعات ترتیب

---

(۱) Hades و بتلفظ یونانی هیدیس جایگاه اموات در جوف زمین گاهی این کلمه مرادف جهنم استعمال میشود .

(۲) کردیوم Gordium مرکز مملکت فریکیاد (فروگیا) در آسیای صغیر که محلی داشت کهنهٔ آنجا غیب گوئی میکردند .

(۳) Kronos گویا خدای زمان (زروان) باشد .

(٤) (اور) در زبان قدیم سـامی بمعنی شهر و(شلیم) همان کلمه سلیم یاسلامست است که بیت المقدس در واقع ترجمه اورشلیم است .

(٥) Cilicia

داده بودند و معلوم میشود هم جاسوسان داشتند وهم پیشآهنگان ولی از تفصیل سازمان این ادارهٔ سری آگاهی خبری در دست نیست . دور نیست قبلا بازرگانان و زوار ودریانوردان میرفتند و در دهائی که ازآنجا ها عبور میکردند اطلاعاتی بازمیگذاشتند تالشگریان که از عقب سر میآمدند آن اطلاعات را گرد آورند . در عین حال مقدونیان توام با پیشروی رصدهم میکردند یعنی شبانگاه به رصدمنظومهای ستارگان میپرداختند وهم جاده هائیرا که می پیمودند محاسبه می کردند و پزشگان درباب بیماریهای جدید تحقیقاتی بجا می آوردند هم اسکندر وهم پارمنیون نتیجهٔ این مطالعات را یادداشت میکردند ومرتبا مجموعه هائی از نباتات جدید وصدفها وپوست حیوانات واخبارزندگانی حشرات و طیور رابرای آزمایشگاههای ارسطو میفرستادند . ضمنا آنچه به پیش حرکت مینمودند ازسکنهٔ سرزمینها درباب راهها وذخیره خواربار واحوال اقوامی که درجلوبودند پرسشهائی میکردند. مقدونیان دربن‌بین هنگی سریع درطلیعه اعزام نمودند وآنها بهطرسوس درکنار رود(کیدنوس) (۱) رسیدند و پیش از آنکه دشمن از آن دفاع کند یاویرانش سازد آنجارا گرفتند .

دراین شهر اسکندر بواسطه بیدقتی خودش هفته هاگرفتارتب‌شد و خوابید . از میان دره گرم مالاریائی‌عبور کرده بودند واسکندر درحال عرق لخت شده وبرودیکه ازآب شدن برف کوههابوجود آمده بود پریده ومبتلا به پیچش عضلات وتب شدید شده بود بحدیکه سرکردگان تصورمیکردند وی مسمومیتی پیدانموده .

درین بین وی دریك حادثه دیگر گیر کرد که موضوع گفتگوی سپاهیان گردید وآن این بود چون پزشکان‌ازتشخیص علت‌تب اودرماندند وی شخصی‌را بنام فیلیپوس اهل (ارکرنیا)(۲)احضار کرد واومسهلی قوی برای اودستورداد ، دراین بین قاصدی پیام محرمانه ازطرف پارمنیون پیش او آورد که نوشته بود اسکندر باید از اعتماد باین شخص یعنی فیلیپوس خودداری کند، زیرا ممکنست وی بدستورپادشاه ایران سوء قصدی نسبت باو داشته باشد. وقتیکه فیلیپوس داروداردرپیاله‌ای آورداسکندر پیام پارمنیون را باوداد وخودش پیاله رابرداشت ودر حالیکه فیلیپوس پیام را میخواند او پیاله را بسر کشید وکسی ازحاضرین علامت نگرانی نشان داد .

طبیب گفت اگر بدستور من رفتار کنید خوب خواهید شد وگرنه من مسئول نخواهم نبود. مسهل اسکندر را خواباند ولی وی هنوز هم خودرا تحت نظر فیلیپوس نگه داشت ودرعین حال‌نسبت باطرافیان خود هم اعتماد میکرد . مثلا (هاپالس) راکه بمناسبت ضعف مزاج برای صف آماده نبود مامورحفاظت ذخیرهطلادر(ساردیس) نمود .

این بیماری اسکندر بیست‌و یکساله که هم شاه بود هم فرمانده مثل اینکه طالع سپاه را عوض کرده بود . اسکندر را بر کجاوه‌ای دریهنای آن دشت تب‌خیز که ازطرسوس بنواحی خلیج (ایسوس) امتداد مییافت می بردند و عدهٔ بیماران رفته رفته فزونی میگرفت . سکنهٔ سواحل سوریه ستونهای سپاه را که دردل گرما برای راه پیمائی در باطلاقها تقلا میکردند مورد مسخره قرار میدادند وعمال سری دشمن مشغول ایجاد شورش درشهرهای مجاور بودند . خلاصه کلیه علائم دال بر شئامت بود وروحیهٔ اردو دمادم تنزل میکرد .

---

(۱) Cydnus

(۲) Arcarnia

پارمنیون که نگران بود نیرومندترین واحدهارا برفراز تپه‌های مجاوردریاسوق‌داد ولی اثری‌از سپاهیان‌آسیائی که میدانست درفاصلهٔ راه دوروزه قراردارند ندید. اسکندرمیکوشیدلشگریانرا ازحال گرفتگی بدرآورد وبااستفاده ازخبری که ازشمال رسیده یعنی بطلمیوس خبرتسلیم هنگ پاسداران را درمحل (هالیکار ناسوس) آورده‌بود؛ فرمان‌داد تازه روند وموزیک نوازندوبازیها ومسابقه مشعل‌براه اندازند وشبانگاه جشن برپا دارند. پس بیمارانرا در شهر ایسوس جادادند وسپاه حرکت کرد و با تعقیب خطی که دریادست‌راست، وتپه‌های ساحلی دست‌چپ‌آن‌بود به پیشروی پرداخت دربن بین‌باران هم که گوئی نمایش قدرت خدایان مخاصم بود یك شبانه روز سپاهیان را مستغرق کرد.

تاآسمانها صاف شد اخبار باور نکردنی رسید وآن این بود که سپاهیان آسیائی کـه از تماس با مقدونیان خودداری کرده بودند یکبـاره پشت سر آنها را گرفته وازطرف ساحل آنهـا را محصور کرده و بیمـاران (ایسوس) را هم کشته انـد. سرکردگان مقـدونی این خبر را باور نمیکردند دردم عده‌ای را دریك کرجی سی‌پاروئی سریع به ساحل دریا روانه‌کردند تا درهٔ ایسوس را بدقت مراقبت کنند واز وضع خبردار گردانند سپس کرجی در میان کف وحباب آب بر گشت و معلوم شد دشمن درحوالی ایسوس بین تپه‌ها ودریا را اشغال کرده وراه را بریده است. جون ایـن وضع روشن شد اسکندر شورائی ازسرکردگان گرد آورد تا آنانرا از اخبار مطلع سازد. خودش برآشفته‌بود وروان وفراوان حرف‌میزد وبااینکه معلوم‌نبود خودش بگفته‌خود باور کرده‌باشدمیکوشید تا آنانرا بباوراند که این پیش آمد ناگوار فرصت بزرگی برای مقدونیانست وگفت شما هیچوقت شکست نخورده‌اید ونخواهید خورد ودلیلها میآورد ومیخندید وستایش‌میکرد ونیروی عزم اومستمعین را تقریبا نیروی جسمانی میبخشید بعدچنین گفت: «شما بجای اینکه در(گرانیکوس) (۱) بهنگ سوار و شهربان آسیائی مقـابله کنید درهمین جا نیروی عدهٔ پارسیـان و مادیان و خود پادشاه را برخوردخواهید کرد. شمابختی‌خواهید داشت زیراآنان نمیتوانند ازعدهٔ زیاد خود دراین جبهه تنگنا استفاده کنند درصورتیکه شما میتوانید ازکلیه نیروی کوبندهٔ خود استفاده‌نمائید ودرباب جناحین خود هم نگرانی ندارید زیرا یکی رادریا ودیگری‌را تپه‌ها گرفته است.»

به (تراکیائی) هـا و«اگریانی» های وحشی تذکر میداد که رشادت‌فردی خودرا بکاربرند ومیگفت یونانیان مقدونی مردمان آزادی هستند که با سربازان مزدور امپراطور - که میان آنان یونانی هم‌هست - طرف میشوند. این سخنان‌را گفت وبااینکه‌خود نگرانی داشت بآنان وعده‌داد که اگر عمل کنند عاقبت‌کار بنفع آنانست وبعد ازاین موفقیت سرزمینهای‌آسیارا خواهندداشت.

آنگاه دستور داد شام به اردو بدهند وهمینکه تاریکی فراگرفت وی روبستونها نهاد وبدون اهتمام به تغییرات و اصلاحات درآن معبر تنگ‌به بازگشت آغاز نمود و درحوالی نیمه شب به‌معبر تنك رسید که منتهی میشد به خلیج بزرگ ایسوس. در این محل توقف کرد و اجازه داد سرباز چند ساعتی بخـوابد وبا روشنائی پیشروی شروع شد و اطراف کم کم باز وتپه‌ها ناپدید میـگشت. داشتند روبجنگ بـایك نیروئی میرفتند که - بطوریـکه بعدا معلوم شد - ازحیث عدد چهار برابر آنهـا بود.

برای‌اینکه ازوقایع غیر مترقبه‌ای که حادث گشت‌خوب مطلع گردیم لازمست بدانیم که‌این

Granicus (۱)

مقدونیان نقشه معینی را درپیش داشتند و این نوع عملیات رامیتوانستند اجرا کنند چون یك نسل بود در جنگاوری میگذراندند . بعلاوه هرواحدی ازیك طبقه استخدام شده بود مثلا (اگریانی)ها بهترین هنگ برای زدوخوردبودند خلاصه اینکه هرقسمتی محل وظیفه خودرا میدانست و در آنباب سابقه وآزمایش داشت ومجموع قسمتها بطور تعجب آوری مجرب و درتازه ترین طرز جنگ کار آزموده بودند جنگهای قدیم پیش از آن جنگ درواقع عبارت بود از تلاقی دو انبوه مردان رزمی که بهم میتاختند تااینکه یکیازطرفین اتفاقی فرومیفتاد یابقول (اتیکونس) یکی ازطرفین بیشتر از دیگری میترسید و پا بفرار میگذاشت . چنین انبوه نظام دیده معمولا صفی بهم فشرده شده مانند خارپشت تشکیل میداد تا قوت خود را برایدفاع تمرکز دهد (اسپارتی) ها دراین فن مصاف‌معروف بودند چون فرد فرد آنها جنگاور بودند وتا کشته نمیشدند توقف آنها ممکن نبود . ولی صف‌تا وقتی خوب بود که رخنه درآن پیدا نشود وگرنه فورابیفایده میگشت . « اپامینینداس » تبسی برای‌رخنه کردن وشکستن صف راهی اندیشیده بود وآن این بود که آخر جناح ایمن خط سربازان خود را از آن دشمن قویتر ونیرومندتر میکرد ومدتی این نوع رزم آزمائی تبسی که عبارت بود از حمله ازدست راست درمیدانهای جنگ متداول گشت . فیلیپوس مقدونی این رسم جنك تبسی را آزمایش کرده آنرا تکمیل نمود . معمولا بهترین صف پیاده میتوانست فقط در حرکت باتودهٔ زوبین های خود حمله کند ولی فیلیپوس راهی برای استفاده از سواره نظام هم پیدا نمود با این ترتیب که صف نیرو مند و مجهزی دروراء صف تعبیه و پنهان میکرد و چون موقع میرسید خودش یا فرماندهانش فرمان حمله بآنها میدادند و آنها بسرعت از پشت سرصف دشمن تاخت میآوردند و مقاومت طرفرا درهم میشکستند . این بود جنگاوری سری مقدونی که تا آنزمان در نبردها بکار برده میشد . کار اسکندر هم تطبیق همین اصل بودکه ازرخنه‌ای که برای او درصف دشمن بوجود میآوردند یکباره حمله میکرد وپارمنیون حق داشت که میگفت مقدونیان دریك نبردمنظم‌موردی برای ترس از دشمن ندارند .

مانور جنك بدین ترتیب تشکیل میشد

آنچه ازطرف دشمن‌دیده میشد درمنتهای‌جناح یسارمقدونیان واحدهای ضعیفی یعنی معدودی تیراندازوافراد زدوخورد جاداده شده بود ولی درواقع این واحدها بمثابهٔ حایلی بود درجلوی‌سوارهای نیرومند (تسالی) (گرچه درزمان فیلیپوس خود این واحد ها هم ممکن بود بهرنوع عملیات دست بزنند ولی معمولا برجای خودمیماندند وکارشان حفظ جناح بود) .

درهرصورت صف بندی مرکز و قلب تشکیلات مقدونی محسوب میشدکه در آن پیاده نظام یونانی با سواره نظام تسالی دوش بدوش ~~بودند گرچه~~ دهاتیان مقدونی حجم نیزهٔ دارانرا تشکیل میداد ، این صف‌بندی وقتی منعقد میشد عمق آن معمولا هشت‌نفر بود وعقبترین آنها با درازترین نیزه‌ها مسلح بودند که هر نیزه بطول شانزده پامیرسید وصف پیشین کوتاهترین زوبین ها را داشت بطوریکه در صف پیش رؤس کلیهٔ نیزه‌های صفوف هشتگانه بطرف دشمن وبریك سطح بود . (هر -

صف بندی مرکب بود ازیك لشگرمرکب از ۱۵۳۶ نفرهمچنین مرکب بود از واحد هائی که بدسته های هشت نفری میرسید ودوخط نزدیك بهم جامیگرفتند .)

دراینموقع شمارهٔ افراد صف‌بندی چهارده هزار وعملا غیرقابل رخنه بود . هرفرد علاوه بزره سینه وخود فلزی وسپرتفنگ یك قمه هم داشت که اگرنبرد تن‌بتن پیش میآمد بکار میبرد (در پیشروی هریکی از نفرات کوله بار خودرا میبرد) این صف بندی بخصوص که موضوع بحث است کاری نامعمول کرد بدون اینکه دشمن متوجه آن بشود بدین ترتیب که ازطرف جناح ایمن پیشروی کرد و باصطلاح سربازان از همان دست بدست (اشکون) یارده بندی پله ای تشکیل داد و درجنب آن یك صد مخصوص که بنام واحد کمکی مینامیدند پیدا شد افراد کمکی بعدهٔ سه هزارتن و بسیار مجهزبودند وباوجود اینکه پیاده بودند میتوانستندتقریبا باسرعت سواره روبپیش‌بشتابند

موقمیکه این کمکی‌ها پیشروی کردند سوارهای (تراکیائی) هم که در عقب بودند بپیش تاختند وپشت سر(تراکیائی)ها حایل و پشتیبان ومحافظ آنها یعنی دولشگر مرکب‌ازکوهستانیهای (اگریانی) و کماند‌اران (کریتی) موضع گرفتند و این آخریها بعداً مورد توجه اسکندر واقع شدند .

با این وضع مقدونیان نقشهٔ نبرد خودرا اجراکردند در صورتیکه هرواحد پشتیبان واحد دیگربود ودرواقع بشکل‌کارد ازسمت راست بخطوط دشمن حمله بردند آنگاه درمرکزکارد که رفته رفته عریض‌تر میشد سواره نظام تعاون (کمپانیون) چهارنعل از فاصله های تراکیائی ها وکمکیها تاخته ودشمن را از پشت سر کوبیدند. این تعاونیها ازهمهٔ قسمتها بهتر ومجهزتر وشماره آنهاحدود دوهزار بود . معمولا اینها بعداز رخنه کردن برصف دشمن برمیگشتند وبمرکز حمله میبردند . ولی هرجا رفتند کمکیها وتراکیائیها درپشت‌سر آنها بودند .

دراینموقع همهٔ صف بندی جمعاً پیشروی میکرد و درواقع جنگ شکل تعقیب دشمن‌را پیدا نمود .

این‌بود مانوری که بطور نابهنگام در(خیرونیا) آغازکرد ودرحوضهٔ رودخانه(گرانیکوس) جلوگیری شد ولی‌بالاخره فیروزی بزرگی رانصیب مقدونیان کرد .

میان تمام دسته جات فقط کماند‌اران (کریتی) بودندکه درمقابل جیره استخدام شده بودند یکی‌هم بعضی واحدهای مؤتلف یونانی ازروی رغبت نیامده بودند. گذشته از آنچه مذکور افتاد واحدهای کمکی‌دیگرهم بودند مانند مهندسین که ارابهٔ (دیادیس) را هم بکارمینداختندهمچنین پزشکان و دانشمندان. درموقع پیشروی بعض سوارهای خارجی مانند تراکیائی‌ها و دستهٔ سبك‌اسلحه زد وخورد بدستهٔ سواریاوران کمك میکردند . این سپاه بهم فشرده که از ۲۷۵۰۰ نفرات مرکب بود زیادی نداشت فقط نگهبانان شخص اسکندر منتخبی بوداز گروهان سوارتعاونی و پیادهٔ نظامیهای کمکی که باهم بنوبت عوض میشدند. ستاد سپاه مرکب بود از فرماندهان بریگاد مانند (پردیکاس) و آنان با اسکندر درتماس بودند تا وقتیکه عملیات شروع میشد و هریك بمحل فرمان خود میرفتند .

صبح امروزاسکندر بروجه معمول بانیروی حمله رو بتپه های دست راست رفت‌وپارمنیون جهت چپ را برداشت که موظف بود درمقابل‌دریا حفظ کند ، اسکندر که شاید تمام شب را نخوابیده

بود آثارآشفتگی ازخود نمایان میساخت وحق هم داشت . دراولین نظر بخلیج نیمه هلالی شکل توده های انبوه دشمن رامشاهده کرد که درانتظاراو هستند وچنین ازدحامی راقبل ازآن فقط درعالم رؤیا دیده بود .

این سپاه‌یك سپاه‌بین‌المللی بود ودرآن سربازان مزدور یونانی باپیاده نظام کردی‌بر کنار یك‌رود بزرگ صف کشیده ونیروهای دیگر درسمت راست برتپه ها پراکنده شده بودند و سوادی از سواران مشهود میشد که گوئی منتظر نزدیك شدن مقدونیان بودند ، پشت‌سراین خط نبرد توده‌های آسیائی تاجوار شهر (ایسویس) امتداد یافته بودند .

کنار خود خلیج مانندمیدان رزم کوچکی بود بایك مدخل تنگ ازیك جهت ومدخلی نظیر آن ازجهت دیگر. شاید دربن مشاهده اسکندر فزونی سواره نظام طرف را دریافت ولی پیاده نظام اودیگر نمیتوانست عقب نشینی کند. دراین رزمگاه طبیعی دیگرجنگ طفره وتاخیرهم امکان نداشت و ناچار یکی ازدو سپاه بایست عقب رانده شود تابمعبر تنگ‌برسد که ازآن هم نمیشدبآسانی عبور کرد، ظاهراً آسیائیها اسکندر را درجادهٔ ساحلی تعقیب میکرده‌اند ولی بازگشت سریع‌اسکندر با استفاده از ظلمت شب آنهارا در خلیج غافلگیر نمود. فقط دربسار اسکندر یعنی لب دریا زمین تنگ مسطحی برای حملهٔ سواره نظام وجود داشت .

اسکندر وپارمنیون صبحگاه حوالی یکساعت اتفاقات وحرکاتی راکه در کرانهٔ خلیج رو میداد ترصد میکردند درصورتیکه مقدونیان را ازنظر ایرانیان پنهان میداشتند . درحین ترصدمعلوم کردند که سواره نظام ازهرطرف تپه ها بطرف رود یعنی بسوی خط پست ساحلی حرکت کرد واز طرف دیگر مرکز سربازان ایرانی ساحل سربالای رود را باسنگرهای چوبی مستحکم میکردند اسکندر برای مقابله بااین عمل ایرانیان سواره نظام (تراکیائی) را ازفرمان خود بفرمان پارمنیون منتقل ساخت وبآنها دستور داد آنچه امکان دارد بکوشند در پیشروی از طرف دشمن دیده نشوند . آنگاه کمانداران کریتی راهم ضمیمه آنان نمود زیرا پارمنیون موظف بود بهرقیمتی باشد لنگر نیروی مقدونی را درخط مسطح ساحلی نگهدارد . اگرلازم شد (تراکیائی)ها و (تسالی)ها تاکمر توی آب شوربروند جناح چپ رانگهدارند .

آنوقت اسکندرخط نبرد را برای حمله بحرکت آورد وسواره نظام درآن اراضی‌پیچاپیچ حتی‌الامکان درپشت سرپیاده نظام پنهان داشته شده‌بود، آنگاه که سربازان اسکندربرود نزدیك‌شدند وتوده های نیروی طرف را درآنسوی مشاهده کردند اسکندر سوار اسب (گاوسر) خود شده ودرمیان آنهابود وگاهی‌میان صفوف برای دادن دستوری خودرا بفرماندهان میرسانید ونفرات فریادمیکشیدند وخواهان ادامه پیشروی بودند .

ولی اسکندر چهارهزار نفرپیاده نظام خاص را برای احتیاط درعقب صف بندی نگه‌داشت دراین میدان‌تنگ‌مایل نبود سربازان یونانی اوبایونانیان طرف تماس بگیرند ومدام جناح کوهستانی راترصد میکرد. کم‌کم نزدیك شدند وازجوار آسیائیهاکه درزیرقلهٔ ها موضع گرفته بودندمیگذشتند وظاهرا اسکندراین دامنه‌ها وشکاف خاره سنگها وگودی رود را قبلا مطالعه کرده بود،(آگریانیها) وکماندارانرا مامور کرد که دامنه های بالا را تصفیه کنند وآنها بعملیات پرداختند و نیروهای‌سبك ایرانرا مجبور کردند به ارتفاعات عقب نشینی کنند تا دامنه ها تصفیه شود اسکندر ترصد خود را

خاتمه داده بود و در آنموقع که حوالی ظهر بود فرمان داد سربازان ناهار شانرا که با خود داشتند صرف کنند و خود درانتظار نشست در صورتیکه صفوف عمیق ایرانیان بدون غذا زیر اسلحه نگاه داشته شده بود. درضمن اسکندر نیروها راکه در دامنه ها بودند فرمان داد بدسته های کمکی در یمین صف ملحق شوند و عقیده اش این بود که یکی دوسه گروه سوارایرانی راکه در ارتفاعات بودند مانع از سرازیر شدن خواهند بود و از اینکه سواره نظام از ارتفاعات در حرکت بود رضایت داشت.

درآنموقع صف راکه ازجناح راست رده بندی کرده بود بپیشروی فرمان داد این اولین هنگها مامور بودند ازپای سرازیری کوه بزنندواز رود عبور کنند وهمین کار را کردند ودرساحل مقابل مستقر گشتند بعداز استقرار آنها گروهان کمکیها بپیش رفت و بدست راست برگشت و پشت سر آنها بفاصلهٔ یکقدم اسکندر دسته های تعاونی راکسیل داشت راه حملهٔ اوحالا عبور ازرود و توجه به تپه ها بود.

هنگهای مرکزی درپشت موانعی متوقف شد که سربازان مزدور یونانی در جوارآن مجتمع بود ولی همه مأمور بودند به راست توجه کنند وازجهت سپرها کناره جویند.

دراینموقع آنچه اسکندراز آن میترسید اتفاق افتاد یعنی سواره نظام ایرانی باعبور از رود بسواره نظام (تسالیا) و (تراکیه) که ضعیف بودند حمله برد ولی با وجود این دسته های تعاونی عقب نگه داشته شدند وپیاده نظام بجنگ پرداخت ووجب بوجب پیش میرفت. آنگاه سواره نظام تحت تیرباران سنگین سرازیر شدند درحالیکه اسبها دراثر تیرها درجنبش افتاده بودند.

دیگر توقف بیش ازین خطرناك بود ودسته های تعاونی بجاده ای که مجاور دامنه ها صاف شده بود گسیل شدند ومقاومت طرف را درآنجا شکستند وبچپ زدند وبپائین تپه ها سرازیر شدند. و بایك حملهٔ شدید صفوف ایرانی را از پشت سر کوبیدند و کمکیها آنها را پشتیبانی میکردند. در اینحال ایرانیان وسربازان یونانی ایران که میکوشید خود را متشکل سازند مجال پیدا نکردند وعقب رانده شدند.

دراینموقع شخصی پیش ازآنکه شکست روی دهد از جنگ دست برداشت واو داریوش پادشاه بود که سوار ارابهٔ خود در وراء مرکز خطوط ایران ناظر رخنه انداختن دسته های تعاونی دشمن بود درحال فرمان داد ارابهٔ اورا عقب کشی کنند وچون ارابه بمانع برخورد پیاده شد براسب نشست وبانگهبانان خود برفت واز (ایسوس) گذشت.

البته ترسوئی داریوش شانسی برای مقدونیان بود ولی از طرف دیگر معلوم هم نبود اگر حملهٔ هولناك آنها وقوع مییافت در برابر نیرو های انبوه ذخیرهٔ داریوش چه اتفاق میفتاد. بعد از مراجعت پادشاه آن قوای ذخیره که تاشهر پشت سرشان پربود معروض حرکات متقاطع درهم برهم شدند وواحدهائی هم برگشتند وصفوف مرکزی که قسماً محاصره شده بودند بسوی ساحل دریا مواجه شدند. درآنجاها سواره نظام ایران مسلط بود ولی چون هرج ومرج پشت سرخودرا مشاهده کرد بنای دور زدن نهاد وازقلب سپاه که درحال عقب نشینی بود گذشت. اسکندر حرکت دسته های تعاونی را توقیف کرده بود تااینکه خاطر جمع شد که نیروهای پارمنیون بااینکه پراکنده شده بودندجان بسلامت بردند آنگاه دسته ها بطول پای دامنه ها به تعقیب پرداختندوهمهٔ نیروهای مقدونی نیزدرعرض راه فشار آوردند ونیروهای عقب نشین آسیائی درمعبر تنگ منتهای راه ازدحام نمودند و درآنجا از

کثرت جمعیت وتزاحم هولناك سواره وپیاده معروض تلفات کشتند بحدیکه سواره نظام مقدونی که بمعبر رسیداز روی اجساد کشتگان عبور میکرد . بهمین ترتیب عمل تعقیب ادامه یافت تاآنجا که تاریکی شب مانع دیدن پیش‌پا گشت . وسربازان سپر وجبهٔ و کمان پادشاه ایران را که در ارابه مانده بود پیش اسکندر آوردند .

اسکندر درایسوس سپاه مقدونی را از یك وضع تقریباً نومیدانه نجات داد و این کار روی تخیل وتصادف نبود بلکه نتیجهٔ رنج وهمت خستگی ناپذیر بود . ازبامداد صبح تابعدازظهر روزمصاف کوشش نمود تاسواره نظام تعاونی را در مواضع مساعد دامنه‌ها مستقر سازد در صورتیکه سواره نظام ایران بامداد آن همانجاها را اشغال کرده بود . حمله باین سواران دردامنهٔ کوه کار خارق‌العاده‌ای بود. واین تنها راهی بود که عملیات سواره‌نظام سپاه مقدونی را که استناد اسکندر بدان بود ممکن گرداند . دراینجا اسکندر آشفتگی را که در (گرانیکوس) داشت نشان‌نداد دروسط جنگ توانست پیشروی خودرا که عبارت از سواره تعاونی وپیاده نظام (اگریانی) بود بتأخیر اندازد تایقین حاصل کند که جبههٔ دیگر ازلب دریا بعقب رانده نشده است .

ولی عمده‌تعقیب سریع وتوقف ناپذیرمقدونیان بود که باعث شکست آسیائیها در (ایسوس) شد . سپاهیان مشرق زمین چنین چیز هولناکرا درگذشته ندیده ونظیر دستهٔ سرعت‌پیاده یونانی‌را در تیزی و چالاکی و ضربات نابود کننده مشاهده نکـرده بودند که بی شباهت به ده هزار سرباز (گزونوفن) نبودند .

سپاه عظیم ایسوس طوری پراکنده شد که دیگر جمع نگشت وداریوش که حتی اسلحهٔ تنی وخیمه وخرگاه را هم ازدست داده بود در عقب‌نشینی سریع خود فقط چهارهزار نفرسرباز منظم توانست گردآورد وهمی عقب نشینی را ادامه داد تااینکه ازفرات گذشت وآنرا در مقابل یونانیان خطرناك حایل قرارداد .

بعداز ایسوس اسکندر جوان هیجان وحا... ...ن مصروع بعدازجنگ (گرانیکوس) را نداشت خسته بود ولی افکا... رش کار میکرد زخم ش... ...مشیری هم به رانش وارد شده بطوریکه برای راه رفتن‌بغلش را میگرفتند وروزهائی سوا... ...سب (گاوسر) خود نشد .

روز ... بعدومراسم تدفین کشتگان ورزوموسیقی حاضرشدوو... ...ردم شهر رادرجشن شکرگزاری شرکت داد ومالیاتهای پس‌ماندهٔ آنهارا بخشود وقسمت بزرگی ازخزانهٔ ایرانی را که بمقدار حدود سه‌هزار (تالنت) (۱) درخیمه گاه بجامانده بود بین سرکردگان خود که در جنگ لیاقتی نشان داده بودند‌تقسیم کرد . وقتااطلاع یافت که باروبنه وخدمتکاران‌وخزانه عمدهٔ ایرانیان درقرارگاه «دمشق» مانده بدون تأخیر پارمنیون رادستور داد بهمراهی سواران «تسالی» خودرا بآنجابرساند وباین‌ترتیب جنگاوران تسالی را برای استفاده از غنایم جنگ اولین فرصت را بخشید .

پارمنیون دردمشق کشف کرد که عده‌ای از فرستادگان یونانی باپادشاه ایران در مخابره ومناسبات بوده‌اند وتقاضای مجازات آنهارا کرد و لی اسکندر آنها را جزو مشمولین عفو قرارداد . برای این بخشایش دلایل عجیبی پیش کشید مثلا گفت آنکه دوفرستادهٔ تبسی‌است بی‌تقصیرند زیرا مقدونیان شهر تبسی‌را ویران کردند (پس التجای آنها بشاه ایران وطنپرستی آنهاست) وعمال دیگر

(۱) Talent

هم قابل گذشتند زیرا در مسابقه‌های اولیمپیك خوب از عهده برآمدند . ضمناً اسکندر ایفیفراطس (۱) پسر یکی ازسرکردگان بزرگ یونانی اردوی ایران را که گیرافتاد گذشته ازعفوجزومشاورین خود انتخاب کرد حتی یك جاسوس اسپارتی راهم بخشود وفقط تحت نظر قرارش داد .

خلاصه اینکه‌وی دیگر دشمن دراین دیار نمیخواست واین‌سیاست بخشش‌کارانهٔاو که بعدازجنگ بیم‌آور ایسوس بکلی غیرمترقبه بود در روح بدبین آنسامان بسیار مؤثر افتاد .

کشتی سازان قبرس دراستماع خبر فیروزمندی اسکندر بنزد اوآمدند وخدمات خود را عرضه داشتند . ونگهبانان معابد قدیم ازو درخواست کردند درآنمعابد مراسم قربانی انجام دهد و نمایندگان تجارتخانهای بیروت هدایا نزد او آوردند وازو دعوت نمودند که شهرباغ‌وار آنانرا که‌در دامنهٔ کوهستان عظیم لبنان واقع بود زیارت کند و باو گفتند (بیروت) بواسطهٔ پری دریائی موسوم به (برویه) یابدست الهه (آستارته) (۲) بناشده (واقع امراینست که نام (بیروت) ازیك کلمه‌سامی الاصل است که بمعنی «چاهها» میاید .)

کم کم بنظر این مشرقیـان چنین جلوه کرد که اسکندر دارای قدرتی است که ازخدایان باومیزسد . ودرعین حال تخمین زدند که اسکندر لااقل تادوسال میتواند در جریان بازرگانی نفوذ وتائیر داشته باشد .

Astarte، Beroe – ۲ Iphicrates – ۱

۹

زن دمشقی

موقعیکه تاریکی آفاق (ایسوس) را فراگرفت وپیشوای جوان باذوق سلیم که داشت مراتب قدرشناسی خود را بهمه ابرازنمود و همه فهمیدند که شکست فاحش آسیائیها تمامست نزدیك بود سرکردگان از شوق‌دیوانه شوند . ضمن مراجعت اسکندر ازجادهٔ فرارعده‌ای از افسرانش‌لشگرگاه پهناور ایرانیان رامورد بازدید قراردادند وخیمه‌ها واغذیهٔ دست‌نخورده وحاضررا بغنیمت بردند .

بلافاصله اسکندر را درمحوطه استحکاماتی که‌حالادیگر نگهبان نداشت بچادر هائی هدایت کردند که چراغهای رنگی درآنها میدرخشید وفرشها گسترده بود ازروی فرشها روانه شدندوحمامی ازسنگ‌عقیق که پراز آب معطربود باونشان دادند اسکندر اسلحه راکنار گذاشت وگفت « چرکها رادرحمام داریوش فروشوئیم» یکی ازحاضرین گفت «حمام داریوش نیست حمام اسکندر است .»

لباس‌خودرا برکند تنگهای سیمین آبخوری وروغن‌دانهای زرین وکلابدانهای شیشه‌ای‌را

بدقت تماشانمود بعد درحوض حمام قابل‌انتقال جاگرفت وباآب خنك شستشو كرد وملازمان تن‌اورا بلسان مالیدند وهوا را باگلاب معطر كردند .

اسكندر گفت « پس سلطنت این‌بوده است» حوله‌ها بزرگ ومانند موی‌قونرم بود ونورهای رنگین درچهره‌های آفتاب خوردهٔ ندمای اسكندر جلوهٔ عروس میكرد .

اسكندرخودرا بحولهٔ بزرگی پیچید و خنده‌ای زد و آشپزهارا صدازدتا شام تهیه كنند . ندیمان یكباره دادزدندو گفتند : نگاه كنید واورا درون‌پرده‌ای بردند درآنجا میزهای كوتاه چوبی عاج‌نشان‌منبت چیده شده بود كه روی‌آن‌ظرف‌زرین پراز میوه‌و گوشتهای ادویه‌دار وبرنج واطراف‌میزها بابسترهای قلابدوزی مفروش بود .

اسكندر درمشاهدهٔاینها دستور دادقسمت عمدهٔآن غذای‌رنگین رابرای سر كردگان‌بیرون ببرند وی‌حتی در(كورینت) هم اینقدر غذا دریك‌اطاق ندیده بود بعد بریكی از بسترها تكیه‌زد و به‌تماشای صورحیوانات كه درحال جنگ باهم روی‌بسترها بافته بود پرداخت‌ودرین‌حال طرف‌رانش كه سابقا صدمه دیده وحالاسفت شده وبادكرده بود درد میكرد .

ندیمان غرق نشاط بودند ، مایع‌قربانی میریختند ، می‌میخوردند، شوخیهای‌وقیح‌میكردند وروی زخمهای خودرا میخاراندند . اینها طراح خونسرد وحریص‌وچاره سازهای هوشمند وگول‌زن‌و فریبنده بودند . آنشب‌درمقابل آنمرد بزرگ كه چشمان آبی تغییر ناپذیر ومتجسس داشت حس‌بیم واحترام میكردند ودرفاصله جرعه‌های‌می اورا (اخلیس) و(هركلس) خطاب میكردند .

كیسه‌های وزن شدهٔ طلاوبشقابهای زرین‌را میدیدند ومردیرا كه‌به‌حوله پیچیده‌بودمشاهده میكردند كه‌پادشاه وفرمانفرمای ممالك را مجبورساخت بركمر اسب تندپائی شبانه عقب‌نشینی كند. فكر میكردند داریوش‌اول بعداز وقعهٔماراتن فقط پیشروی را موقوف ساخت و بانیروی دریائی خود بازگشت‌وخشایارشا بعداز حادثهٔ (سالامیس) یونانستانرا ترك كرد، اما اینجا درین‌شب درخاك‌آسیا.....

اسكندررا(انیالیوس)(۱)نام میدادندوبرمیخاستند دست‌بدوشش‌میزدندو صورتش‌رامی‌بوسیدند همچنین درلشكرگاه زنان آسیائی ازدختران‌باریك اندام شام‌وكوتاه‌قدان قبرس ونیم‌سیاههای‌ممفیس وانواع دیگر پیداكردند . درضمن ازاسكندر قول گرفته بودند كه‌بعدا جنك‌بزرگتری براه اندازند و اورا وادار میكردند سرقول خودبایستد . اسكندربدون اینكه درمی‌خوردن شركت كند بحرفهای آنان‌گوش میداد وازنشاط آنان دلگرم میشدكه ناگهان صدای گریهٔ زنان بگوشش‌رسید .

این‌صدای زنان‌حرم داریوش بودكه درخیمهٔ مجاور همین ناهارخوری بودند وشنیده بودند كه سپروكمان داریوش راازراه پیداكرده وآورده‌اند وتصوركرده بودند داریوش كشته‌شده .

اینان عبارت بودند ازمادر وهمسر داریوش كه گویانامش (استاتیرا) و اندامش از(طائیس) بهتر وبراستی زیبابود یكی دودختر ویك‌پسر هم‌بود . اسكندر هفستیون (یابقولی‌لئوناتوس) راخواست وگفت بآنان بگو من ازداریوش فقط این‌سپر و كمان رادارم داریوش زنده است و اطمینان بده كه همانطوركه بوده‌اند حالاهم خواهندبود . آیاخدمتكار دارند؟ گفته‌شد دارند . گفت خدمتكارانشانرا هم داشته‌باشند . یكی‌پرسید خواجگانرا چطور ؟ اسكندر جوابداد آنهاراهم داشته‌باشند ووجوهیكه درسابق دریافت میكردند حالاهم داده‌خواهد شدوكسی‌نباید بدون‌احترام و تشریفات پیش آنان‌برود .

---

۱ – Enyalius ربالنوع جنگ

بعدازین حرفها حتی مست ترین همراهان ساکت شدند زیرا معنی این حرفها این بود که اسکندر میخواهد حرم پادشاه را بعنوان گروگان مدت درازی نگه دارد نیز معلوم شد که سرکردگان مقدونی باید بحرم نزدیك نشوند زیرا اعیان آسیائی زنها راحتی بیشتر ازیونانیان از مردان جدا نگه میداشتند .همچنین معنی سخنان اسکندر این بود که وی قصد نداشت دختروزن دشمنش را که باین آسانی بدستش افتاده بودند مورد التذاذ جسمانی قرار دهد . یکی از حاضرین گفت «امازیبائی این زنان» گفت «زیبائی آنان عذاب دیدگان منست » همراهان ازین سخنان خوششان نیامد. جاذبهٔ جسمانی این زنان خاوری برای آنان عذاب نبود . بعض آنان یکسال ونیم بود ازدارو دیار دور افتاده بودند و غیراز عده‌ای که تاهل کرده بودند بقیه در آرزوی همسر بسر میبردند و ازین جهت حرفهای اسکندر را ابدا نمی فهمیدند، عده‌ای ازآنان بمطلبی که شایع بود عقیده پیدا کردند و آن این بود که هفستیون واسکندر همیشه باهمند و یکدیگر را دوست دارند . درآن ایام میل افرادیك جنس بهمدیگر دریونانستان بقدرکافی معمول و معتادبود و در بین دسته متبرکهٔ (تبس) که در خیرونیا تلف شدند بیشتر متداول بود . بعلاوهٔ نسبتی که میدادند بین این دونفر یکنوع ارتباط اسرارانگیز روحی هم موجود بود واین قسمت اخیر از نظرسرکردگان عیبی نداشت قدرمسلم اینست که اسکندر درهرصورت میل به مرتاضی داشت و افکارش بیش از لزوم مصروف اهداء قربانی وروزه ومطالعهٔ شبانه بود ولی از طرف دیگرهمراهان تصور میکردند قوهٔ حیاتی در اسکندر بیشتر ازآن است که وی شیوهٔ مرتاضی پیش گیرد وخودآنان نیز هرگز میل بمرتاضی نداشتند .

اسکندر یك عمل دیگر هم کردوآن این بود که دستور کتبی به پارمنیون فرستاد دوتن از سرکردگان اورا که گویا نسبت بزن یکی از سران متفق تجاوز کرده بودند محاکمه ودرصورت اثبات جرم اعدام نماید نیز فرمان او که زنان متفقین چه بیگانه چه آسیائی چه یونانی باید ازطرف همه مانند زنان خودشان مورد احترام قرار گیرند درخاتمهٔ دستور گفته شده بود که با اشخاص متجاوز مانند آن دونفر باید مثل حیوانات وحشی رفتار نمودٔ ، درهمین موقع یکی از کسان خوداسکندر باو نوشت (تئودورس) نامی دوغلام زیبادارد که میفروشد . میگویند موقعیکه اسکندر آنرا خواند با خودزمزمه کرد « مگر چه کثافتی شماها در من دیده‌اید که بمن اینگونـه چیزها تعارف میکنید » ؟ آنـگاه نامه‌ای به آجودان خود بدین جمله املاکـرد : « از اسکندر به (فیلولکسوس) . سلام بگو این تئودورس با آن دو پسربدبرك برواد . یا تمنیات خیر » یکبـار دیگر یك پسر کورینتی باو تکلیف کردند واینبار خشمگین شد و چون پارمنیون اطلاعی ازین صحبتهای سپاه کسب کرد سوار شد و نزد حکمران جوان خودآمد تا درباب زن با اوگفتگو کند .

بعید نیست باسکندرگفته باشد که تونـه زن داری نه رفیقه ونه اولاد و نـه یك روسپی یونـانی در صورتیکه خود من پسران ونوه ها دارم واز آنان الان (فیلوتاس) و (نیـکانور) در سپاه خدمت میکنند . حتی (هارپالوس) پسری داردکه افسر است . بدون یك فرزندکه بعد از مرگ تو جانشین تو شود تنها میمـانی واینوضع غیر طبیعی وبرای صحت تو زیانبخش است . بعلاوه موضوع جانشین برتخت حکومت هم هست ...

« تو این زنان بیگانه را عروسکهـای بیروح مینامی . حالا که نمیخواهی در مقدونـی ازدواج کنی پس چه بهتر یك دختر بیگانه بگیری تا یك زن ازخاندان شاهی .

اسکندر از زن خوشش نمیامد . بدون شك بعد ازخلاصی از تسلط مادر خود در هرزنی

آن صفت مادرش را میدید و بحکم حساسیتی که داشت شاید مرگ (کلئوپاتر) وتمایل پدرش بـه رفیقه هم در او تاثیر کـرده بود . گویا از روسپیها هم که پشت سر چادرهای سر کـردگان میرفتند خوشش نمیامد ولی بداشتن زن مخصوص خودش نمیتوانست اعتراض کند .

بسی نگذشت که خواه در اثر نصیحت پارمنیون خواه در نتیجهٔ علاقه، زنی را برد وبچادر خود راه داد وآن بیوه زن (ممنن رودسی) بنام (برسینه) بود که در عداد اسیران دمشق آورده بودنـد . آنچه درباب برسینه گفته اند وی آرام و نجیب و دختر یـك خانوادهٔ ایرانی بود کـه در آموزشگاه یونانی پرورش یافته و ظاهراً چند سال از اسکندر مسن تربود .

برسینه هرگز اهتمامی بـه اجرای نفوذ در اسکندر نمینمود با آرامش خاطر در منزل خود قرار میگرفت و با چندتن خدمتکاران خود سرگرم میشد فقط گاهی به گفتگوی مردان کـه شنیده میشد گوش میداد و هیچگونه ادعائی برای خودش نداشت .

بامتانتی که داشت درین روزگار تنهائی وجود اسکندررا نه برای خود نعمتی میشمرد و نه نقمتی . دیگران از مشارالیهـا جزسایه ای در پشت پردهٔ چـادر مخصوص اش نمیدیدند بـا اینهمه اسکندر در نزد او آرامش میبافت .

بطلمیوس با ذوق و ظرافتی که داشت این موضوع را متوجه شد و شعری مربوط به شاه (مینلائوس) که در وراء دریاها تنهائی کشیده بود برخواند که این بود : « بسکـه او غصه میخورد این ملکهٔ ماوراء دریاها این ملکه خیال مانند درون تالارهای او رفت و اورا برهگذر بالد ار خواب رهنمائی کرد »

در هر صورت سپاهیان از اینکه اسکندر زن برد خوشحال شدند ولی باز بنظر اسکندر مشکل میامد موضوع زن درسپاه را مسکوت گذارد . شاید (بر سینه) از حال اسکندر سردرنمیاورد. پیش ازو مشارالیها زن یکمرد رشید با هوشی مانند (ممنن) رودسی بود که مملکتی تشکیل میداد و در عین حال نسبت بپادشاه وفادار بود . مقدونیان نسبت بـه ممنن بیش از شخص داریوش احترام میگذاشتند زیرا داریوش سپاهیان و زنان و اسلحهٔ حود را در نتیجه ترس پشت سر گذاشته رفته بود. با اینکهِ اسکندر هم بارها بشدت دچار ترس شد ولی در عین سردی نگرانی و فشار دریافت که هرگز نباید پشت خود را بگردانـد و برای نجات خود فرار کند . نیروئی که اورا بـه پیش سوق میداد سستی ناپذیر و بزرگتر ازبیم و احتیاط او بود .

مقصود این نیست که (برسینه) اینگونه افکار در سرداشت ولی در هر صورت با اسکندر توافقی در خود حس نمی کرده اسکندر پیش ار طلوع آفتاب به تنهائی روی تخته سنگهای اطراف چادرش مقابل دریا مراسم قربانی بعمل میاورد . موقعیکه در مدخل چادر بزمین پهن میشد تا انگور و نان جو بخورد افسران اطراف او می‌نشستند و با او صحبت میکردند ، موقعیکه درگرمای آفتاب بیرون در محل نگهبانی نظامی می‌ایستاد دسته های سرباز یا مردم محلی پیراهن اورا میگرفتند تا شکایتها و عرایض خودرا باو عرضه دارند زیرا رسم اسکندر براین بود کـه چون وارد کشوری میشد برسیدگی به دعاوی مردم کشوری ولشکری میپرداخت وعقیده اش این بودکه با اطلاع حاصل کردن باحوال افراد میتوان از حال و احتیاجات کشور آگاه گردید .

لارم نبود وکیل دعاوی یا رئیس پیش او بیاید تا مسائل مـربوط بیك طبقه را پیش او

طرح کند زیرا حق متعلق بافراد بود و هر فرد بایست مطالب خودرا خود بیان کند . اغلب مردان محل یونانی یا لهجه (کوینه) (۱) بلد بودند ولی آنانکه فقط زبان (آرامی) یایك زبان دیگر (سامی) حرف میزدند بامترجم میامدند . (برسینه) ملاحظه میکرد که حتی موقعیکه افسران یا شاکیانی نمیامدند بـاز اسکندر بیکار نمی‌ایستاد بلکه بمحض اینکه دعاوی و شـکایتی را میشنید فـوراً نامه هائی را بیك یونانی جوان املاء میکرد تا بنویسد و همینکه تصمیمی میگرفت دیـگر موضوع از فکر او بدر میرفت با اینهمه مطالب زیادیرا هم در حافظه نگه میداشت . بعداز آنکه حساب خزانه داری دمشق را دریافت نمود فوراً هشتصد (تالنت) برای (لیسهٔ) حـکیم ارسطو بـه نزد مشارالیه فرستاد ومعادل صد کیل مرمکی اعلی بمعلم اولش (لئونیداس) ارسال نمود و نامه ای نوشت وگفت « بر اینکه شما ای لئونیداس در قربانی بخدایان مجبور به صرفه جوئی نباشید » .

ظاهراًده سال پیش لئونیداس اسکندر را بعلت اینکه بخور بیش از اندازه بآتش میریخت توبیخ کرده بود . یکی دیگر از معلمین اسکندر یعنی (لوسیماخس)کـه اکنون همهٔ مویش سفید شده بود با دانشمندانی آمده بودگرچه هنز عمدهٔ او در خواندن زبان یونانی بود اسکندر این پیر مرد را مامور کـرد با صندوق نسخه های خطی که در اطاق خوابش بود ور برود . گاهی از (لوسیماخس) درخواست میکرداز کتاب (اسخیلوس) (۲) برای او بخواند وخودش بمنظوراستراحت دراز میکشید .

معمولا تابعداز نیمه شب بخواب نمیرفت . بامدادانی میشدکه وی بعداز یك دورهٔآسایش هنوز در لشگرگـاه میخوابید و سرخود را میان دستها میگرفت و همه چیزرا فرموش میکرد و تا گرمای ظهرهمانطور مست خستگی‌نه مست شراب میماند . (برسینه) متوجه شده بودکه اسکندر این سکون ادواری را معمولا بعداز یك روزآسایش پیدا میکرد نه بعداز پیروزی یا بعداز مباحثاتی که مقدونیان درباب مطالب مهم میکردند و مشارالیها درچنان اوقاتی او را از خواب بیدارنمیکرد .

اسکندر موقع پیشروی ازتخت روان که سایبان داشت استفاده نمینمود بلکه معمولاپیاده راه میرفت واز واحدی بواحدی میگذشت وباافراد صحبت میکرد یااینکه تیروکمان برمیداشت ودر جوانب سواری میکرد تاشکار کند . موقعیکه درارابه راه می‌پیمود دوست داشت بایك پرش ازآنجا پـائین وبالا بپرد بااینهمه دربازیها ازخشونت خوشش نمیآمد .

(برسینه) مشاهده میکرد وقتی از مقدونیه بستهٔنامه باو میرسید اول نامهٔ (انتیپاتر) راباز میکرد وآنرا باتبسمی میخواند بعد یکی‌یکی نامه‌ها را میخواند وکنار میگذارد اخباریرا که‌ازمادرش الیمپیاس میرسید بکسی نشان نمیداد مگرگاهی به (هفستیون) که‌کم حرف بود . بعدازخواندن او مهر خود را بدهان اومیزد که باکسی درآنباب صحبت نکند . (برسینه) ازصحبتهائی که‌میشد دریافت که (انتیپاتر) جانشین نظامی اسکندر درمقدونی‌نسبت به الیمپیاس بشدت شاکیست وبهمانطور الیمپیاس هم از انتیپاتر شکایت نوشته بود . اسکندر یکباره برآشفت و گفت : « مگر این احمق نمیداند که تمام دلایل او درمقابل یك قطره اشك مادر ارزشی ندارد ؟ »

Koiné (۱)

Aechylus (۲) فاجعه نویس معروف یونانی قرن پنجم ق . م . (بفرانسوی : اشیل) مشارالیه نمایشنامه‌ای بنام « ایرانیان » ساخته که بفارسی هم نقل شده .

این ناشکیبائی ناگهانی اسکندر باعث بیم (برسینه) گردید زیرا معمولا اسکندر را حوادث یاقصورها بآسانی آشفته نمیکرد وهروقت کارغلطی میشد وی خودداری زیاد نشان میداد ولی موقعیکه مردم از اجرای مقصود او که انتظار داشت کوتاه میامدند خیلی متأثر میگشت . درچنان موقعی یك طرز نگاه مخصوصی داشت وچشمان آبی باز او بهآنان متوجه میشد و گوئی بدون ابهام یافتن بانگاه پرسش میکرد وبدون اعتنا بآنچه میگویند ماسك صورت آنانرا بانظر برمیچید تابه‌بیند در باطن آنان چه پنهانست . مانند این بود که ازوراء جسم انسانی چیزهائی بیش ازآنچه‌منظره‌نشان میداد کشف مینمود وآنگاه ممنون یامنزجر میگشت . ممکن بود یك دروغ یا فطانت او را گول بزند ولی وقتیکه با اشخاص روبرو میشد جبلت باطنی آنانرا میدید و گول ظاهر را نمیخورد .

بطلمیوس پسر (لاکوس) که آدمی شوخ وتیزهوش وزننده ولاابالی بود اغلب اسکندر را بحیله بکارهائی وادار میکرد و ظاهراً اسکندر ملتفت هم بود با اینهمه باومشاغل مهمتری ارجاع مینمود . در صورتیکه باهوشترین تمام افسران یاور یعنی (فیلوتاس) پسر پارمینیون که مانند حکمداری همیشه با عدهٔ ملازم و خبره راه میرفت احکام و دستورهارا بی کم و زیاد اجراء مینمود ، یک روز موقعیکه از نزد اسکندر خارج میشد (برسینه) متوجه شد که اسکندر در یك حال تقلا و خشم باطنی است البته در ظاهر با هردو سر کرده یك جور معامله میکرد ولی در باطن مثل این بود که تصور مینمود از بطلمیوس هرگز قصوری سر نمیزند حتی وقتیکه وی با یك معشوقهٔ تازه غرق جواهرات و رختهای شفاف نمایش میداد ازو بدش نمیآمد ولی عقیده داشت از (فیلوتاس) هم کار خوب سر نمیزند .

بعقیدهٔ (برسینه) بطلمیوس که از نطفهٔ فیلیپوس بدنیا آمده بود یك رقیب خطرناك بودوآنچه برقدرت اسکندر میافزودوی خطرناکتر میشد . در صورتیکه فیلوتاس پسر پارمینیون بود و فقط اشخاص مجنون میتوانستند در صداقت او شبهه کنند . گاهی مشارالیها در باب اینکه آیا اسکندر مانند اشخاص دیگر مشاعر طبیعی دارد یانه شبهه میکرد . روزی مشارالیها زینتی را که برده‌ای در یك موقع جشن باو هدیه کرده بود به تن خود نصب نمود وآن مار پیچیده بود که ازمس ساخته شده بود اسکندر دیده ندیده آنرا بشدت از بازوی او برکشید چنانکه بازو صدمه خورد بعد آنرا بسوی تخته سنگهای معبد پرت کرد و از آنجا میان امواج افتاد ودر مقابل این عمل معذرتی هم از مشارالیها نخواست . از این حادثه ببعد (برسینه) همیشه بیم داشت مبادا اسکندر براز او آگاه گردد .

تنها علامت آن راز دریك قوطی عاج جواهر نهان بود که با کلیدی قفل نشده بود ولی بواسطهٔ یك دکمه‌ای ازتو بسته شده بود که بآسانی باز نمیشد . (برسینه) این جعبه را با اشیای خیلی شخصی خود نگه میداشت وآنرا هیچوقت باز نمیکرد مگر موقعیکه در چادرش تنها میشد ودر روشنی ماه بدون اینکه چشمهای بیگانه به بیند بمحتویات آن نگاه میکرد .

اسکندر بعداز آنکه مار را بدور انداخت بازوبند طلائی برای او آورد که بران مروارید فشانده شده بود ولی نقش مار نداشت . (برسینه) آنرا هر روز می بست تا اسکندر را خشنود سازد وجواهر دیگر بکار نمی‌برد حتی رشته‌ای که موی خرمائی اورا هم می بست جزیك بند مرکب از برگهای اکلیلی نبود واسکندر هم این موضوع را توجه داشت .

دراینموقع جعبه‌ای پیش اسکندر آوردند و آن هدیه‌ای بود از طرف بعضی سرکردگان

زیرا روی آن نقوش سرهای شاهان منقوش بود وازاین حیث آنرا مناسب باسکندر دانسته بودند از آنان پرسید بعقیدهٔ شما چه چیزهای گرانبهائی را درآن‌جای دهم‌بهتر است درجواب خنده‌ای کردند واز چیزهـای مختلف نام بردند بالاخره اویك نسخه خطی کتاب (ایلیادا) راکه همیشه زیربالین خود داشت برداشت وگفت من گرانبهاتر ازاین چیزی ندارم وآنرا باکمال سلیقه در جعبه جاداد . برسینه نگرانی پیداکرد چونکه اسکندر مانند اومخزن شخصی برای اشیای گرانبها نگه‌نمیداشت. معمولا سنگهای قیمتی محکوك و نقوشی زرین را که بدستش میرسید باین و آن ارمغان میکرد . همچنین از چادرهای آراستهٔ داریوش یا ظرفهای طلائی استفاده نمینمود فقط ازحمام عقیقی خوشش می‌آمد ومیگفت آن (ایسوس) را بخاطرش میآورد .

پس موقعی که اسکندرجعبهٔ سیمین را پهلوی‌بالین خودجامیداد (برسینه) اهتمام داشت قوطی کوچك جواهرات رااز چشم‌او دور دارد زیرا محتویات آن‌برایش بسیارعزیز بود ولی‌نمیدانست که آیا اسکندر ازپنهان کردن قوطی مطلع است یانه فقط یکشب که چراغها روشن شد اسکندر را دید که درگوشهٔ چادر خوابگاه او ایستاده ودر آنجا شانه‌ها وآیینه و کفشهای راحتی او نهاده بود غیراز اینها فقط قوطی روغن ویك‌سنجاق ویك‌مجسمهٔ سفالینهٔ کشتی چیزی دیگر را مالك‌نبود . در واقع برسینه چیزهائی را که سابقاً دوروبر خود داشت نمیخواست داشته باشد زیرا اسباب ملال خاطرش میگشت ولی فقط ازچیزهائی که درقوطی پنهان بود نمیتوانست‌جداگردد . اسکندرروپوشی راکه قوطی عاج زیرآن بود بلندکرد وآنرا باانگشتان برداشت ونظری انداخت وبرای‌بازکردن آن انگشتان خودرا تکان‌داد. (برسینه) تبسمی نمود وگفت «توی قوطی زهر وجود ندارد نه‌برای شما ونه برای من» .

اسکندر بلافاصله چشمان خود او را آزمایش کرد وبصورت او که خوب میشناخت نگاه نمود ومیکوشید آنچه را درنهاد اوست کشف کند . مشارالیها تصورکرد اسکندر از او پرده‌ای را بدرکشیده ودرحال خشم بباطن اونگاه‌میکند. فکرکرد چه‌بگوید بعد قدم‌فرا نهاد وفشاری‌به‌کنج قوطی وارد ساخت وباز کرد .

درون آن چیزهای گرانبهائی ازبازوبند وتاجهای ریز و گوشواره‌ها و جواهـرات زنانه برق میزد وروی آنها باخط ریز نوشته‌شده بود « نشانهٔ عشق ممنن رودسی » . اسکندر بازوبندسیمین نـازکی را ملاحظه کرد وباز توی قوطی گذاشت ودرآنرا بست وبـاو داد و گفت « لازم نیست شما بازوبند اسکندر مقدونی‌را به‌بندید » اینرا گفت وراه‌خودرا گرفت ورفت وسر زنشرا تقریباًفراموش کرد . ولی چون ماهها بعد بسفر شرق آغاز نمود دیگر برسینه بیوهٔ ممنن را باخود همراه نبرد ، بـا اینحال زنی را که اولین بار بـا او روابط جسمانی داشت فراموش نکرد زنی که مشرقی بود نه مقدونی .

اسکندر زمستان دوم را درسواحل سوریه با تماشای دریا گذراندوسیله دریانوردی نداشت ولی‌دریا را مطالعه میکرد وسایط وابزار صیدماهی‌را که درسواحل جمع بود سفاین بازرگانی‌وجنگی راکه دربرابر آفتاب مغرب رفت‌وآمدمیکردند، واززدیك شدن بنقاط اشغالی او احتراز مینمودند ، مورد تماشا قرار میداد .

از دورها کوهستان برف پوش واقع شده بود که از جریان جویهای آب بسوی شهر ها وبندرهای مصنوع انسانی طنین گوشنوازی دردامنه های آن پیچیده بود .

درطول ساحل شتر واستر وارابه های کاروانها راه افتاده بود و رانندگان در زیر آفتاب گرم زمستانی آواز میخواندند .

ساحل مقدونی مه‌آلوده‌ومتروك بود درصورتی که این ساحل هم باغی بود وهم دروازهٔ تمام عالم . در وراء ساحل مقدونیه فقط کوهها وطوائف وحشی وجود داشت ولی دراینجا میلیونها افراد انسانی در جاده‌های تجارتی آمدوشد میکردند وبه‌تپه‌های قدیمی که معابد درآن بودصعود مینمودند وبچهای خودرا ازکوچه هائیکه ازروزگاران باستان مانده بود می‌بردند. تخته سنگهائی که‌اسکندر برآنها قربانی میکرد نقوشی داشت که ابداً بدست یونانیها نقش نشده بود . این سواحل بارهاصاحبان خودرا عوض کرده بود ولی طبیعتش مانند سواحل یونان عوض نشده بود . به تخته سنگهای‌آهکی نگاه میکرد که حجاران از آنجا سنگ برمیداشتند و مسیررودها را میدیدکه ازآنجا گل می‌بردند تاکوزه بسازند . دربیشه های لبنان درختان بلند سروبالا رفته وبدست طبیعت صاف و راست و تناور بارآمده وبرای مصرف ساختمان کشتی یاخانه مهیا بودکارگران خوداسکندر سنگ وتیرجمع میکردند و برچرخهابه شهر صور میبردند .

اسکندرمتوجه این چیزها میشد زیرا اجدادش رؤسای عشایربودند و دستور میدادند دانه کاشته شود یا دامداری بعمل آید . سرپرستی در مواقع بیماری یاخونخواهی کشتکان نیز بعهدهٔ‌آنان بود . اسکندر در نتیجهٔ مطالعهٔ صبورانه از سواحل فکر میکردکه چه بناهائی میشودکرد و چه محصولاتی میشودکاشت که نیاکان او هرگز در صدد آن برنیامده بودند : درباب احتیاجات بشر و استفادهٔ از اشیاء فکرمیکردند درباب نقشه یا مقررات خودش اصلا نسبت بیونان اجنبی وکوهستانی بود و در مکتب ارسطو اعتماد به نیروی طبیعت را آموخته بودکه میتوانست آنرا سر و صورتی دهد نه استناد به کلیات را و این جمله را متذکر میشد که در عالم طبیعت هیچ چیز بدون علت غائی نیست ...

ماههای بعداز (ایسوس) اورا از بدترین نگرانیها خلاص کرد . ذخیرهٔ طلا و اشیاء گرانبها که در دمشق بدست افتاد باو اجازه داد هم بموطن خود وجوه بفرستند و هم مصارف لشکر کشی را تا یکسال تأمین نماید عدهٔ داوطلبانی که نزد اوآمده بودند تلفاترا جبران میکرد و دیگر احتیاج اینرا که فرمانده یونانی باشد حس نمیکرد .

در اینموقع قاصدانی از طرف پادشاه رسیدند و یك نامهٔ ملایم برای درخواست مذاکره محتوی تمنیات بنزد اوآوردند . ازوی خواهش شده بودکه از ایراد خسارت بشهرهای‌آسیا خودداری کند و خانواده پادشاه را باو برگرداند . اسکندر جواب نامه را چنین نوشت :

من دراینجا فرمانده کل همه یونانیان هستم . عمال شما اسباب قتل پدر مرا فراهم‌آوردند

مراگمراه و فاسد کردند . شما به اسپارته پول میفرستید تا برضد من دشمنی ایجاد کنید

و دوستان اکه من دررأس‌آن هستم بهم بزنند . شمامیگوئیداین جنگ بموجب مشیت خدایانست

و اتحادیه این مشیت خدایان این سرزمینها را تصرف کنم . من مردم شما راکه باراده خود پیش

پس من آمده‌ام یا .

من آمده‌اند حمایت میکنم . شما همانطور که پدرمرا کشتید (آرسیس) حکمدار این سرزمین را هم برخلاف قوانین پارسیها ومادی ها معدوم ساختید

بیائید پیش من ومادر وزن واطفال خودرا از من بخواهید وهرچیزدیگر لازم دارید تقاضا کنید بشما داده خواهد شد وشما مصون خواهید بود . فقط لازمست بیائید و ازشاه آسیا که دیگر همدوش شمانیست بلکه مافوق شماست خواهش کنید اگر در این باب مخالفت داشته باشید میتوانید به یك نبرد دیگراقدام کنید ولی بدر نروید زیرا هرجاباشید من شمارا تعقیب خواهم کرد .

وی قاصدان خوددادستور داد نامه را برسانند ولی وارد مذاکره نشوند وخود تصورنمیکرد این نامه در فکرداریوش آرامشی بوجود بیاورد .

ستاد اسکندر در باب روحیهٔ داریوش مطالعاتی بجا آورد . میدانستند درجنگ ترحمی وجود ندارد ولی جنگ تنهاجنگ با اسلحه نیست . جنگ باروحیه مردم اداره میکند وبرد وباخت آن موقوف بروحیه است مانند اراده به مقاومت یا حمله یاصبوری . آیا ایرانیان ارداه یونانیان را با تحمیل تجمل وخوشگذرانی بآنان ضعیف نکرده بودند ؟ آیا این پادشاه هنوزهم دریاها را اداره نمیکرد که مردم (فینیقیه) و (قبرس) همکاری با اورا از لحاظ بازرگانی بنفع خود تشخیص داده بودند و آنرا باستقلال خود ترجیح میدادند ؟ آیا خود سر کردگان یونان مزهٔ خیانت و خدعه را نچشیده بودند ؟ اسب چوبی معروف داستان (تروبا) که بادست خود (تروبائی) ها به دروازهٔ شهر سوق شده بود مگر غیراز این بود ؟

حمله بروحیهٔ یك دشمن خیلی آسانتر و کم مصرف تر از حمله به سواره‌نظام اواست . روی این اصل (انتیگونس) یك فن گول‌زدن وترساندن دشمن ایجاد کرده بود و (بطلمیوس) هم پیروی ازاو میکرد وفقط اسکندر بود که از درك این فن جدید جنگ عاجز بود . مشارالیه تاوقتیکه‌مواجه بامشکلات نمیگشت کارش زندگی درعالم آرزو بود وپی ایجاد ابنیه واکتشافات میگشت و آنگاه که مشکلات باو رومیآورد بهادرانه میجنگید . مثل این بود که بطالع عقیده داشت ...

ستاد سپاه اسکندر و فلاسفه دربن جنگ روحی باداریوش بادشواری زیادی میکوشیدند دوستی مردم سواحل سوریه راجلب کنند . بااین نظر انه‌خائنان را میکشتند ونه‌زندانیان‌را بااعمال‌شاقه وادار می کردند . همچنین از شهرهای متمول مالیات طلب نمینمودند و آنانرا آزاد میگذاشتند هرشکل حکومت رابخواهند انتخاب کنند . داوطلبانرا بااحترام می‌پذیرفتند حتی باخانوادهٔ‌داریوش همانطور رفتار میکردند که درسابق استحقاق آنرا داشتند .

فقط درنامه جوابی که بداریوش فرستاده شد نسبت باو توهینی بکاررفته بود وچون‌قاصدان اجازه نداشتند مذاکره‌ای بعمل آورند برای داریوش فقط یك راه ماند وآن عبارت بود از اینکه باسواحل بر گردد ونبرد رااز سر گیرد یااینکه ازساحل بکلی دور شود بطوریکه باردیگربآنسرزمین پانگذارد . متن‌نامه مطابق نظر خود اسکندر بود ودرواقع خود آنرا املا کرده بود ...

پارمینیون (آنتیگوس) و بطلمیوس هرسهٔ حدس میزدند که داریوش کدام شق را انتخاب خواهد کرد حدس آنان روی این موضوع بود که بالاخره پادشاه آسیا ازجنگ مقدونیان بابیچارگی فرار کرده واسارت خانواده برای او رنجی شدید تولید نموده . بنابراین انتظار داشتند که او برای استرداد خانوادهٔ خود حاضر باشد تمام سواحل مدیترانه را تسلیم کند وفقط از مقدونیان بخواهد

که اورا پادشاه سرزمینهای وسیع قسمت شرقی ممالك خودش بشناسند . حوادث نشان داد که آنان درین قضاوت محق بودند .

ولی افکاری پخته‌تر درشهر (صور) (۱) وجود داشت که غیرازاینها بود بنابراین (صور) باآنان مخالفت کرد .

---

(۱) صور یا طور (Tyre) یکی ازدوشهر قدیمی سواحل فنیقیه قدیم و (لبنان امروز) است . شهر دوم نامش سیدون (Siddon) یا صیدا بود .

۱۰

دروازه های دریا

مردان (صور) ازلحاظ سیاست آزموده‌ترین مردم مدیترانهٔ شرقی بودند. حدود هزار سال موازنهٔ خودرا دربرابر مخاطرات نگه‌داشته وقدرت وثروت اندوختند. مردم شهر آنجارا بجای رئیس دریاها مینامیدند.

نام‌عمومی این مردم فنیقی وشهرشان دروازهٔدریابود ملل‌مدیترانه درباب‌آنان اخبارمبهمی شنیده بودند. درفجر تاریخ بازرگانی کاروانی بین سرزمین احمر یعنی‌بیابان پهناورعربستان‌امروز ودریای احمر تحت ارادهٔ آنان بود. در آن زمانها آنان باکاروان بسواحل دریا رسیدند وباسانی بصنعت کشتی‌سازی آشناشدند و ببازرگانی سواحل دریا دست یافتند و کشتیهای بزرگتر ساختند و به‌قبرس و افریقای شمالی مسافرت کردند. برای اینکه کشتیهای بزرگ تجارتی خودرادرطوفانهای زمستانی بخوابانند درمغرب پایگاههای زمستانی ساختند ودرانجاها انبارهابرای‌حفظ کالاومستحکمات

برای نگهبانی آنها برپا کردند. این پایگاهها کم کم بمستعمرات تبدیل یافت که بتدریج اهمیتشان از شهرهای مادری فزونتر گشت مگـر (صور) که تالی (صیدا) اولین دروازهٔ دریا بود که راه کاروان از دمشق می آمد واز کوه (هرمون) میگذشت ودر آن قسمت ساحل منتهی میشدواکنون این (صیدا) ی جهاندیده در برابر رقابت (صور) جوان در تقلا بود چنانکه (صور) هم دربرابر رقابت بعدی (کارتاگو) در تقلا بود [1] .

سکنهٔ (صور) یعنی فنیقی ها و کنعانی ها خود را در تمول بمقام بلندی رسانده و رقیبان خود را دست خالی کرده وتجارت رنگ وشیشه وعطریات وجواهرآلات و برده فروشی را در انحصار خوددرآورده بودندخدای آنان (ایل) [2] نامیده میشد که خدای بیابان‌عربستان هم بودواورا آفرینندهٔ زندگانی درزمین میشناختند (مقدونیان به‌محرك غیرمتحرك تعلیمات ارسطو عقیده داشتند) . ولی اکنون عبادت (ایل) را مبدل ساخته بودند به عبادت (بعل) و (داقون) [3] ودربرابر این خدا قربانیهائی تقدیم میکردند ودرآتش میسوزاندند .

فنیقی های صیدائی آمدن مقدونیان را باشکرانه پذیرفتندواسکندر دستور داد برتپهٔ پشت‌آن شهر میدانی برای ورزش ساخته شود ولی رقیب آنها یعنی صوری‌ها گفتند مقدونیان لشگری کوچك هستند ووقت بوقت محل خودرا عوض میکنند . درست است درنبرد عجیب (ایسوس) برد با آنان بود ولی‌از لحاظ فن نظامی دروضع نامساعدی هستند وتنها یك خط باریك ساحل را دارند ودرمیان نیروی خشکی پادشاه ونیروی دریائی صور که بانیروهای مصروقبرس اتفاق دارد محصور است همچنین صور در جزیره‌ای واقعست که ازسال جداست وسپاه خشکی نمیتواند آنجارا محاصره نماید چنانکه تاکنون چندین بار محاصره را شکسته وازخود دفاع کرده .

پرواضح است که دلیل نداشت صوریها ازمقدونیان انتظار خیری داشته باشند تادروازهٔ شهرشان را بروی آنان باز کنند از طرف دیگر نفع واقعی آنان درین بود مرکز نیرومند خود را بین دریا وخشکی نگهدارند وموازنه را میان مقدونیان که موقتاً فیروزمند شده بودند ونیروی داخلیهای آسیا که سرانجام فیروزی با آنـان بود حفظ کنند . و اگر بتوانند ناوگان مدیترانه را بـرای پادشاه نگه دارند تابتوانند انتظار پاداشهائی را داشته باشند که بخرج رقیب آنها صیدا تمام شود چه بهتر زیرا آن شهر تسلیم مقدونیان شده بود .

از روی این حساب آنهانیم مانند ملطی‌ها با اسکندر بمقـام مباحثه و پیش کشیدن شرایط برآمدند و این عمل باعث خشم اسکندر گشت زیرا او حوصلهٔ چانه زدن ومعامله نداشت و میگفت یا دوستی یادشمنی . در ابتداء هریك از دوطرف یکنوع خدعه بکار بردند بعضی فرماندهان مقدونی

---

(۱) ـ صور معرب طور یا (Tyre) فنیقی و « صیدا » معرب سیدون یا (Siddon) است .
کوه هرمون (Hermon) امروز بعربی جبل الشیخ وجبل التلج نامیده می‌شود .
کارتاکو Cartago (بفرانسوی کارتاژ)

(۲) ـ ایل بضبطعبرانی (ایلو) همانست که در عربی (اله) است. بابل یعنی (باب ایل) که باصطلاح عربی (باب الاله) میشود .

(۳) ـ BA AL بعل (عبری باعول) عنوان خدای یاخدایان درکنعان قدیم . وی خدای موالید بوده و (داقون) یا (دقون) خدای کشاورزی .

ظاهراً تقاضاداشتند بسپاهیان اجازه داده‌شود معبد (هرکلس) را درداخل شهر (صور) زیارت کنند وصوریها پیشنهاد میکردند بجای آنجا معبد دیگر وقدیمی‌تر‌یرا که در سال مقابل (صور) واقعست زیارت کنند نیز موافقت میکردند که دروازهٔ شهر را بروی ایرانیان ومقدونیان هردو به‌بندند . در نتیجه شورای لشگر مقدونی قرارداد صور را محاصره کنند و دلایل آنان‌را براینکار (آریان) [۱] اینطور مینویسد :

تا ایرانیان بسواحل مسلطند پیشروی بمنظور لشگرکشی بمصر خالی ازخطر نیست همینطور است لشگرکشی بداخلی‌ها . اوضاع در یونانستان‌هم تردید آمیز است زیرا اسپارتیها حاضرندهرآن برضد ما حرکت کنند و آتنی‌ها هم فقط از ترس خودداری میکنند . اگر ما (صور) را بگیریم بقیه ناوگان فنیقی مجبور است تسلیم ما گردد چون بندر دیگری ندارند تا بروند و آنگاه قبرس هم ملزم خواهد بود حق استفاده از ناوگان خودرا بما واگذارد . واگر این عملی گردد سیادت‌دریا وجزایر ازآن‌ما خواهد بود . آنگاه بدون زحمت میتوانیم بسوی‌مصر پیشروی کنیم . باتسلط بمصر ودریا دیگر در باب یونانستان جای نگرانی نخواهد بود وسرزمینی که هستیم مأمون خواهد زیست در آنموقع اگر تصمیم کردیم میتوانیم با اطمینان بیشتری بداخلیهای خشگی یعنی رو به بابل لشگرکشی کنیم زیرا درآنصورت تمام شهرهای بندری وسرزمین وسیع تافرات در تصرف ما خواهد آمد ونفوذ ما بیشتر از حالا خواهد گشت .»

اگر این نقشهٔ عمل که آریان حکایت میکند واقعاً نقشهٔ آنان بوده از دوحیث جالب نظر وحیرت افزاست. یکی‌آنکه معلوم میشود احتمال نمیداده‌اندکه ممکنست صوررا نتوانند بگیرند یا اینکه‌درموقع محاصره‌آنجا داریوش دست بحمله زند. دوم آنکه این‌نقشه عملا ودرتمام مراحل اجرا شد (گرچه آخرین قدمها را برغم مخالفت شدید پارمینون وبعضی همکاران او برداشتند) .

این نقشه مستلزم اقداماتی متوالی بود که بقمار شباهت داشت و این قمار مسائل غامضی را فراهم میآورد. این نوع تهور در سنوات بعد سیرت اسکندرگردید . مشارالیه بمنظور تأمین‌بزرگترین فیروزی بحد اعلای مخاطرات تن درمیداد . بردهای کوچك را اهمیت نمیداد و صرف زمان ونیرو وآدم‌را برای آنهاروا نمیدانست ولواینکه آن‌بردها یقین باشد بلکه از پی شکارهای بزرگ میگشت . صفهای سپاه در باب (صور) مردد بودند وبیاد میآوردندکه فیلیپوس هیچوقت اجازه نمیداد آنان وارد یك عملیات مهم محاصره‌ای گردند وانگهی کاهنین خبر داده بودند که دریا نسبت به اسکندر ناسازگار خواهد بود .

شاید بعلت این پیشگوئی یا شاید واقعاً بمناسبت خوابی بود که اسکندر در ساحل مقابل صور دیده بود که وی چنین گفت که (هرکلس) خدای قهرمان برمن ظاهر شد ودست مرا گرفت وبساحل راهنمائی کرد آنگاه از (اریستندر) اهل (تلمسا) تعبیر خواب‌را پرسید و او بعدازتفکر جوابداد معنی خواب اینست که مقدونیان در صور موفق خواهند شد فقط رنج زیادی خواهند برد

---

(۱) _ Flarius Arrianus مورخ فیلسوف وفرمانده یونانی نصف اول قرن دوم مسیحی. تألیف معروف او کتاب (پیشروی اسکندر) است که قدیمی ترین مأخذ راجع بحکمدار مقدونی است .

زیرا (هرکلس) معجزات خود را همیشه باصعوبت زیاد انجام میدهد .

ضمناً کنعانی ها به (دیادیس) رئیس مهندسان مقدونی نقل کردند که در زمان گذشته بخت النصر بابلی صور را ازطرف خشکی تحت محاصره درآورد ولی بعداز مدتی طولانی بهمان حال گذاشت ورفت وی پرسید درچه مدتی کنعانیها جواب دادند مدت پانزده سال .

در آنزمان برای تسخیر یك‌شهر بارودار فقط سه راه وجود داشت یکی‌آنکه چندتن راطوری داخل شهر میفرستادند تادروازه را باز کنند یاجهتی را از حصار بدست میآوردند تا دیگران از آنجا بشهر نفوذ کنند واین روش در تاریخ گذشته شهر تروبا اجرا شد بدینطریق که یکعده خودرا بشکل گله‌بان اسب آراستند (نه اسبهای چوبی داستانی) و داخل حصار شهر شدند . البته اینکار دخول بشهر باخیانت خود محافظین هم امکان پذیر است مقدونیان این روش اولی را ترجیح میدادند زیرا گشودن دروازه ازشکستن آن آسانتر بود . روش دوم اینست که از حصار شهر انقدر ویران سازند که یك ستون نظامی بتواند حمله کند و اینکار عیبی که داشت مدافعین معمولا دردرون حصار یك باروی دوم هم میساختند واز آن پس هم درکوچه‌ها سنگرها نصب میکردند روش سوم این بود که درخارج شهر انقدر صبر کنند که مدافعین بواسطهٔ قحط خواربار یا علل دیگر شکست بخورند .

هیچیك ازین سه طریق با محاصرهٔ (صور) درست‌درنمیآمد ومهندسان مقدونی بعدازبازدید های طولانی متوجه شدند که جزیرهٔ (صور) از یك تشکیلات سنگ بوجود آمده و باحصاری که درست از پی سنگی بلند میشد محصور است واین قلعهٔ جزیره‌ای حوالی نیم میل از ساحل فاصله‌دارد وقسمت مهم راه‌آب فاصل کم‌عمق وکف‌آن سنگی است وفقط نزدیکی شهر آب تاحدود هیجده پا گود می‌شود .

صور دوبندر داشت که هردومستحکم بود . یکی درجهت‌جنوبی بنام بندر مصر یك‌برآمدگی کوچکی بود بامدخل تنگی که بواسطهٔ دگلی بسته میشود دیگری در شمال بنام بندر صیدا که بزرگتر بود ویکنوع حوضهٔ داخلی تشکیل میداد ومدخل آنرا میشد باسه کشتی جنگی که بهم بسته شود مسدودساخت . صور بواسطهٔ این دوحوضه میتوانست یك ناوگان جنگی کوچك ولی‌آمادهٔ خدمت نگاهدارد این کشتیها دارای نوکهای فلزی تیز و منجنیقهای گلوله اندازی بود . گذشته از آن ناوگان بازرگانی صور مانند معمول مشغول رفت وآمد بود ولوازم ومهمات حمل میکردحتی ازمهاجر نشین (کارتاگو) متخصصین فن محاصره میآورد .

از طرف دیگر مقدونیان نیروی دریائی نداشتند پس دوطریق اولی وسومی که درفوق ذکر شد و عبارت است از نفوذ بداخل شهر در اینموقع عملی نبود . (البته ممکن بود شبانگاه مردان آزموده ولایقی از حصار شهر بگذرند وداخل شوند حتی امکان داشت از راه خیانت یکی از مدافعین شهر وارد شوند ولی چون بواسطه فاصله آب بقیه نیرو نمیتوانست از عقب سر پیشروی نماید پس بیفایده بود) .

در خاطرها نبود که مقدونیان بکار نا ممکن دست زده باشند مانند اینکه انتظار داشته باشند نفرات تعلیم ندیده یاسست بادشمنی قویتر طرف نبرد واقع شود یابخواهند پادگان کوچکی درجای مستحکمی درمقابل دشمنی قویتر مقاومت کند . درست است سپاه مقدونی در زمستان از کوههای پراز برف عبورکرد ودرتابستان از بیابانهای وسیع گذشت رودخانها را بواسطهٔ کانال بهم متصل‌ساخت ودر جائیکه کشتی ندیده بود ناوگان بوجود آورد از نباتات نادر ناشناخته و حشرات غذاتهیه کرد

که درسابق معلوم نبود خلاصه کارهای باور نکردنی انجام داد ولی همهٔ این کارها ممکن بود .

تنها راهی که درصور امکان داشت همانا عبارت بود ازاینکه قسمتی‌از باروی شهر خراب گردد ومعنی آن هم این بود که خشکی تا دیوار شهر جلو برده شود زیرا این شهر غیرقابل نفوذخصوصیتی که داشت این بود که ازاطراف دررونداشت ومحصور بود .

این نبرد خشکی بادریا که در صور اتفاق افتاد و در واقع جنگ صنعت مهندسی یعنی نبرد ماشین با ماشین بود واحتیاج داشت به جلو رفتن سنگهای سخت ودوام سیمنت وارتفاع برجهای‌چوبی وحرارت‌مواد محترقه نفتی ونیروی مقاومت‌مصالح . درمدت مخاصمات اسکندر گاهی میرفت‌باکتشاف زمینهای پشت کوه (هرمن) ودریاچهٔ موسوم به (جلیلهٔ) که مقدونیان آن زمینها را عربستان نام میدادند .

در طی این گشتها شبی اسکندر ناپدیدشدیعنی باعده‌ای درفراز تپه‌هابالای منابع رود (اردن) بودکه تاریکی فراگرفت واو بادسته‌ای از (اگریانی) ها گشت خود را ادامه داد زیرانمیخواست در سرزمین (سامری) ها قرارگاه اتخاذ کند زیراآنها مردمی بودند دشمنکام وباو لوازم وخواربار میفروختند بعد اموال آنهائیرا که راه را گم میکردند بغارت میبردند . اسکندر و همراهانش که برسر گردنه‌ها در یك خط راه میپیمودند یکباره متوجه شد (لوسیماخس) که خواهش کرده بود برای تماشای اطراف‌بهمراهی اوبرود پیدا نیست پس‌بدون اینکه بکسی چیزی بگوید بعقب برگشت تا بجستجوی (لوسیماخس) پردازد ومعلوم شد وی مسافتی عقب مانده ودرمیان شبکه آتشهائی‌است که سامریها روشن کرده بودند معلوم نبود که لوسیماخس بتـواند خود را بستون مقدونیان برساند یا او وخود اسکندر از دیده شدن ازطرف سامری ها مصون بمانند .

درین تردید اسکندر متهورانه طریقی‌را اتخاذ نمود وبامعلم‌خسته ودرماندهٔ خود روبنزدیکترین آتشگاه نهاد ودرآنحال داد زد «بعضی اینجا هستند» مردم که دیدند یك سرباز مقدونی مسلح از سایه بیرون میآید دررفتند واو باآرامش خاطر کنار آتش فرو نشست وشروع کرد درباب (همر) با لوسیماخس بحث کردن . کسی مزاحم آنان نبود تا اینکه سربازان مقدونی که از ناپدید شدن فرمانده خود نگران شده بجستجو پرداخته بودند رسیدند .

ساختمان سد یا گذرگاه سنگی‌در صور ادامه داشت. دیادیس ومهندسان ابنیه (صور) کهنه را میکندند واز مصالح آن استفاده میکردند . تیرها را میکشیدند و چوب بندها درست میکردند و شن وسنگهای خورد شدهٔ آهکی در آن میریختند و پی‌ریزی میکردند و سطح آنرا با تخته‌های پهن میپوشاندند .

پهنائی گذرگاه حدود دویست قدم بود که ادامه میبافت تااینکه به قسمت گودی آب رسید که تقریباً صدمتری حصار بلند (صور) بود ودر آنجا متوقف شد . زیرا مرمیات های مشتعل از فراز حصـار مانع پیش بردن ساختمان شد با اینکه وسایل دفاع کارگران‌فراهم بود پر کردن گودی دریا هم که بهیجده پا میرسید دشوار بود . مهندسان مقدونی در انتهای سد برجهای دفاع بـارتفاع قلعهٔ شهر بنا کردند تا آتش افشانی آنانـرا متوقف سازند ودر این بین ناوگان (صور) از طرفین رهگذر حمله کردند وبواسطه تیروزوبین و مرمیات دیگر که مانع ارتباط بین برجها وساحل شدند ومهندسان ناچار شدند در طرفین گذرگاه مانعه‌های چوبی‌بسازند آنگاه مقدونیان توسط منجنیقهای

دیواری بآتش‌اندازی پرداختند. از اینطرف پوششهائی ازجلدتر حیوانات روی برجها کشیدند تامانع از نفوذ آتش باشد .

بالاخره وسایل فنی (صور) هر دوبرج را بواسطهٔ آتش ماهرانه کشتی نابود کردند این کشتی بزرگ که ازیکی ازبندرها درآمد وهرگز شبیه بکشتی نبود ولنگرهائی از پشت آن قسمت پیش را بلند کرد ودراین قسمت دگلهای اضافی‌نصب شده بوده درصحنهٔ آن دیگهای جسیم پرازقیرو گوگرد ونفت آویزان وزیر دگلها چوب وپوشالهای فشاری قیر اندود انبار شده بود . ملوانان این کشتی‌قابل احتراقرا بیاری باد مساعد برابر برجها آوردند و آنگاه مشعلهائی به سینهٔ کشتی انداختند و نوك بلند کشتی را به بدنهٔ سدمیان دوبرج سوق دادند وخود بواسطه شنا فرار کردند و یکبار زبانه های آتش دوروبر برجهای مقدونی بلندشد . همینکه‌آتش بعرشهٔ کشتی سرایت کرددگلهای مشتعل‌روی برجها افتادند و دیگهای آویزای بر گشتند و مواد محترقه آنها توی آتش ریخت و برجها در مدت کوتاهی دودشد وبهوا رفت در صورتیکه سپاهیان از ساحل نظاره میکردند . جواب مقدونیان این بود که سدرا پهناورتر کردند تا برجها بفاصله ساخته شود و منجنیقهای بیشتری نصب گردد ولی این ساختمان نوین هم شبانه معروض حمله کشتیهای کوچك آمادهٔ بندرها گشت . برغم میل دیادیس و همکارانش توسعه سدهم عملی نشد و ناچار شدند عملیات را متوقف سازند نهایت ظاهرا فعالیت را حفظ کردند که طرف متوجه تعطیل کارنشود .

اسکندر و ستادش از مدتها قبل تصمیم اتخاذ کرده بودند که تخته های شناور و کشتیها تهیه کنند ونسبت بتمام سواحل و کلیه کشتیبانها ودارندگان هروسیله شناور امان ومصونیت اعلان کردند و همین اعلان در نظر صیدانیها وصاحبان سفاین معنیش این بود که اسکندر قصد دارد (صور) را ویران سازد .

بطور غیر مترقبه خبرگان کشتیرانی (رودس) و(بیبلوس)[1] ازصید احرکت کردند و آمدند وبار اندازهای شناور بساحلها کشیده شد و منجنیقها روی سفاین مسطح نصب گشت ویك کشتی پنجاه پاروئی از سواحل مقدونی آورده شد .

(نئارخس) کریتی وسایر سرکردگان که آزمایش دریائی داشتند سپرداران مقدونی را در (صیدا) تعلیمات استعمال اسلحه در نبرد دریائی دادند .

در اوایل تابستان سال ۳۳۲ قبل ازمیلاد مقدونیان نه یك ناوگان جنگی دریائی بلکه یك ناوگان ودستگاه شنا وحمل نیرو ومنجنیق برنیروی محاصره بوجودآوردند . نمایش این کشتیها عجیب وغیرعادی دیده میشد ولی چیزیکه هست سواحل وجوانب سد و تنگه را پر کرد و اسباب حیرت مردم (صور) شد . اینان البته بـا حملات متعدد کشتیهای جنگی خوب خود قسمت مهم سفائن مقدونی را غرقه ساختند یا خسارت زده کردند ولی چون در تعداد کمتر بودند بعداز هجوم و ضربت بلافاصله به پایگاههای خود بر میگشتند و بمنظور پنهان داشتن آمادگیهای خود پرده‌ای

---

(۱) ـ Biblos بندرقدیمی فنیقی نزدیکی بیروت حالیه . (از مراکز تجارتی بوده و اولین کاغذ (پاپیرو) درآنجا معمول شد وبدینمناسبت کم کم نام شهر یعنی بیبلوس بکاغذ و کتاب اطلاق گشت لغت بیبل (Bible) که بکتاب مقدس (توراة وغیره) داده شده از آنست همچنین است کلمات (بیبلیوتیك) و (بیبلیوگرافی) الخ . . .

از بادبانهای کشتیها در مقابل مدخل بندر (صیدا) میکشیدند . اسکندر که ازین مبارزه و مسابقهٔ سرعت و تدبیر حظ میکرد برای مقابله باعمل صوریها با بهترین جنگاوران خود ازطرف مقابل‌سد حرکت نموده و جزیره را دورزد و بواسطه اهتمام به تسلط به مدخل بندرکه نیروی (صور) از آنجا وارد میشد قوای آنها را متوقف ساخت وحالا دیگرنیروی شناور مقدونی میتوانست به‌باروهای دریائی جزیره نزدیك شود . (طرف روبروباسد طوری مستحکم شده بودکه مقدونیان زحمت نزدیك شدن ازآنطرف را ابداً بخود ندادند .)

برای اینکه بتوانند منجنیقها را بکار ببرند لازم بود کشتیها را لنگر اندازند ولی چون غواصانی ازشهر بآب غوطه میخوردند و طناب لنگرها راقطع میکرد مقدونیان طنابها را مبدل بزنجیر کردند پس ماشینهای صوری بجاهائیکه کشتیها لنگر میانداختند سنگهای جسیم میریختند و در فاصله هائی از ساحل کشتیهائی که ته‌آنها به نوکهای آن سنگها تصادف میکرد میشکست برای جلوگیری ازاین مشکل هم میله هائی به بارکشهای کوچك نصب میشد تا سنگها را برطرف کنند نیز سفاین حمله با پل های پرنده بر ارتفاع دکل ها تهیه کردند تا بتوانند از فراز باروها سرباز پیاده کنند در مقابل این تدبیر صوریها هم برجهائی بلند تر از دکلها برپا کردند تا مانع نشوند .

با اینهمه منجنیقها در دونقطه بارو را در نزدیکی مدخل بندر شکستند . حالا دیگرکار ازجنگ ماشین گذشت ومرد بامرد طرف گشت و روز (صور) فرارسید . مقدونیان شکیبائی خود را از دست داده نسبت به طرز مدافعه وحشیانهٔ صوریها که اسیرانرا قطعه قطعه کرده از بارو بدریا می‌انداختند نفرت شدیدی پیدا کرده بودند بالاخره یك حملهٔ جمعی کردند و در روزی که دریاآرام بود کلیه کشتیها بباروها نزدیك آورده شدند ناوگان در مدخلهای بندرها برای گمراه کردن مدافعین حرکتهائی دروغی میکردند در ضمن کشتیهای کوچك افراد تیرانداز و مهندسان را بشهر پیاده کردند در واقع عده‌ای از سربازان صف بندی در آغاز کار از پلهای هوائی عبور کرده پیاده شده بودند .

در نتیجه هشت هزارتن از اهالی (صور)کشته و سی‌هزارتن اسیر افتادند و بعنوان برده فروخته شدند .

آنگاه مقدونیان سد راتاشهر کشیدند وبزرگترین منجنیق را بشهرآوردند تا بمعبد بزرگ آنجا اتحاف کنند و جسیم ترین کشتی جنگی راهم بمیدان معبدآورده و درآنجا پادگاه قرار دادند و در داخل شهر در معبد (هرکلس) مراسم شکرگذاری بعمل آوردند . رژه رفتند و رقص کردند و سفاین نوین خودرا در پیرامن حصار ویران شهر نمایش دادند در آنموقع دیاد پس چنین گفت : « من این شهررا بدستیاری اسکندر تصرف کردم »

محاصرهٔ صور هفت ماه طول کشید و محاصره (غزه) دوماه . این شهر مستحکم که برجادهٔ بازرگانی بین فلسطین ومصرواقع شده بود نبایست دروازه های خودرابروی مقدونیان به‌بندد بخصوص بعداز واقعهٔ (صور) از طرف دیگر چون شخص بعداز وقوع و خاتمهٔ محاصره قضاوت میکند می‌بینند مقاومت مردم (عزه) ناچار بامید این بوده که نیروی پادشاه در نزدیکی است ولی مقدونیان این تصور را نمیکردند .

گرچه این مقاومت به (دیادیس) و فن مهندسان او فرصتی دادکه شاهکار خود را

بوجود آوردند وآن عبارت بود از یك باروی پهن مرتفع دور قلعهٔ شهر که آنرا ازسطح زمین زیـك قرمز شروع کردند ورفته رفته بالا بردند تاهم سطح دیوار شهر گشت یعنی بارتفاع دویست وپنجاه‌پا رسید ولی هنرتنها درساختن این حصار عظیم نبود بلکه درخدعهٔ بزرگی بود که بکاربردند وآن عبارت از این بود که اززیر این راه مرتفع پی‌دیوارشهر را نقب زد وباروی تازه بسطح دیوار رسیده نرسیده دیوار شهر خوابید و عربها که غزه را دفاع میکردند غـافلگیرشدند تا آخرین نفرمقاومت کردند و کشته گشتند وزنان و کودکان‌آنان بعنوان برده فروخته شد. (غزه) هم انتقامی از اسکندر کشید یعنی تیر کلفت سنگینی کـه از منجنیق رهـا شده بود سپر اورا خورد کـرد و استخوانها شانهٔ چپش را شکست .

بعداز فیروزی بـاروی دور غزه را برداشتند ولی گذرگاهی کـه بین خشکی وشهر صور ساخته شده بود بجا ماند وامروز هم همان دیوار به پی سنگی صور امتداد یـافته و خشکی را بشهر متصل ساخته و معلوم میشود مقدونیان قلاع ساحلی راکـه جاده ها را بهم وصل میکرد باعده‌ای نگهبان باقی میگذاشتند ولی قلاع دریائی مانند صور را ویران میساختند .

اسکندر درمدت عملیات در (صور) با سفاین آشنائی پیدا نمود . کشتیهائی ساخت وتغییر دادوانواع مختلف را بمعرض آزمایش نهاد تـا اینکه خصوصیات هرکدام را دریافت همچنین نصب بادبانها وتعبیهٔ تخته را یادگرفت . دراینموضوع با (نئارخس) وسایر خبرهٔ جزایرکارکرد ولی غیر ازحملات نیم میلی باطراف صورهیچوقت بدریای ژرف پیش نرفت وهرگزبجزایر معروف‌بحرالجزایر قدم ننهاد . ولی هم آن جزایر و هم جزایر (سیکلادرس) [1] که یونانستان جنوبی را با خـاك آسیا مرتبط میسازد حاکمیت مقدونی‌را شناختند و جزایر (تندوس) و(کیوس) بندرهای خود را بروی آنان بازکردند . بعضی بقایای نیروی دریائی پادشاه آسیا هنوز هم در نقاطی تحت فرمان عده ای فرماندهان و بعضی یونانیان بلاتکلیف کشتیهائیرا اداره میکردند ولی چون بندر نداشتند درجنگ وگریز بودند .

این تسلط به مدیترانه شرقی رامقدونیان باپیشروی پیاده نظام دریك مسافت بیشتر از هزارو پانصد میل باخط پیرامن دریا ازکوه (آترس) تامصر پیداکردند . وازآن ببعد در هیچ قلعهٔ ساحلی یادریائی درتمام جوانب مدیترانه مقاومتی برابر مقدونیان نشان نداد .

مقدونیان نیروی دریائی نگه نداشتند فقط سواحل را تصرف کردند ولی آنگاه که اسکندر بمصرحرکت کرد ناوگان وسفاین حمل‌و نقل باخودبردکه شبها بساحل نزدیك میشدند و ملوانان در لشکرگاه بسر میبردند . همچنین اسکندر واحدی از کشتی سازان مرکب از مردم (رودس) و (قبرس) و (فنیقیه) ومصر تشکیل داد و آنانرا تحت اختیاردریا نوردان ماهر گذاشت وبدستیاری همین واحدبود که مقدونیان درموارد حاجت ودر آبهای بیگانه ناوگان آماده میکردند .

(آریان) چنین گوید : در رودکشتیرانی‌کرد تابدریا رسید وبدور دریاچه (میوتیس)[2] کشتیرانی کرد و درخشکی پیاده شد و این نقطه را برای بنای شهری مناسب یافت منظور آریان از رود نیل یادرواقع دهنهٔ غربی نیل است و مقصود از شهر (اسکندریه) است که یکی از

---

(۱) یا (کوکلاویس)

(۲) - Maeotis دریاچه جنوب اسکندریه درمصر که حالیه آنرا (مربوط) نامند .

سیزده اسکندریه یابیشتر بود که بدست اسکندر ساخته شد .

در بادی امر بنظر خیلی غریب میآید که یك جوان مقدونی بیست و سه ساله زمینی میان یك دریاچهٔ پر از کثافت وساحل انتخاب کند و دستور پی نهادن شهررا در آنجا صادر نماید . ولی درحقیقت عجیب نبود بلکه لازم بود .

این مقدونیان تازه‌کار میخواستند پیش بروند وکارهائی کنند، خود اسکندرموقعیکه در (پلا) دوران رشد خودرا میگذراند (فیلیپوس) مشغول شهر سازی بود گرچه اسکندر مایل نبود چیزی بساختمانهای (پلا) بیفزاید ولو آغل گاوی باشد . بعد مشاهده کرد چطور یونانیان با ایجاد مساکن وشهرها در سواحل مدیترانه همه جا منتشر شدند وپیش رفتند . (درهمین ایام ازیك بندر پرها یهوی یونانیان بنام (ناوکراتیش) عبور کرده بوده درضمن ماههائی بطول ساحل راه پیموده وکف امواج را تماشاکرده وکشتیهارا مورد مطالعه قرار داد و بعقاید کشتیبانانی مانند (نئارخس) گوش داده بود .

اکنون بانتهای پیشروی خود رسید وقدرتی هم پیداکردکه بازرگانی دریارا میتوانست اداره کند بعلاوه درپایان لشگرکشی مدیترانه بسرزمینی رسید آرام که مایهٔ حیاتی خودرا از یك رودی که همیشه جاری بود میگرفت و شاید آبهای آن با ارادهٔ خدایان نامرئی برای جریان در بیابان تقدیرشده بود . درشهرهای (ممفیس) و(هلیوپولیس) [1] ساختمانهائی دیدکه ازسنگهای بادوام ساخته شده وازسنگ سیمان سیاه وسنگ آهکی شفاف تشکیل یافته بود که‌به قطعه‌های عظیمی بریده شده و بر آن پیکرهای دیوان و خدایان حجاری شده در زیر آفتاب چندان برق میزد که گوئی زنده هستند و نفس میکشند بعضی‌این‌ساختمانها هزارسال پیش از اولین سنگ گذاری(اکروپولیس) آتن ساخته شده بود .

مللی درین‌سرزمین بدون تحول زندگی کرده وباخط تصویری خود روی این دیوار ها را نقش کرده بودند آن مردم استقامت بخرج دادند و آنچه ساختند در اثر ازدحام وغوغای بازاریان‌یا هجوم مهاجمین خراب نشده اسکندر این اثار را بدقت مطالعه کرده و بذهن خود سپرد قوهٔ تخیل اونتیجهٔ تشنجات بی ارادهٔ روحی نبود بلکه نتیجهٔ مشاهدات و مطالعات در آنسر زمین پهناور بود . حتی درکتاب‌همر عبارتی درباب‌همین نقطه وجودداشت که گوید : برجزیره‌ای‌درمحیط امواج‌خروشان جزیرهٔ (فاروس) درساحل مصر [2]

اسکندر درنتیجه استکشافات برسواحل یونانی به خطوط بازرگانی پی‌برد و میدانست در این قسمت هم محمولات رودنیل ممکنست به‌جادهٔ ساحلی بخورد و درهرصورت این دهنهٔ نیل‌بجزیره کریت وبندرهای یونانی نزدیکتر است‌وکشتیها میتوانند درلنگرگاه‌وسیع آن‌مصون از امواج‌دریای بازلنگر اندازند . گویا نظر اسکندر این‌بود که اسکندریه بیش از یك بندر ساده باشد زیرا آنجا

---

(۱) ـ ممفیس (memphis) وهلیوپولیس (Heliopolis) هردودرمصرسفلی واقعند واولی را درمصر منفیس ضبط میکنند .

(۲) ـ فاروس (Pharos) آنوقت نام جزیره ای در جوار اسکندریه بود و الان شبه جزیره است بواسطهٔ منار دریائی معروف آنجا کلمه (فار) بفرانسوی بمطلق منار دریایی هم گفته میشود .

اولین بنای یك‌شهر بزرگ درنوع خودبود گرچه از خیلی جهات با(کورینت) شباهت داشت.اینجا درواقع بنابود مخلوطی گردد ازبندر و مسکن بین‌المللی و مرکز دینی و علمی . بجای یك ستون کوچك که در منتهاالیه (فاروس) کار فانوس دریائی را میکرد اسکندر دستور داد یك دیده بانی و منار دریائی عظیم که بارتفاع اهرام سلطنتی مصر میرسید ساختند و میدان و ارتفاع آن مانندبنای مقبرهٔ عظیم در (هالیکار ناسوس) بود . همچنین میل کرد یك (مجمع علمی در آنجا تأسیس شود که وسیعتر از آن میزا) و ابنیهٔ سنگی آن شود و شاید پریان باغ آنجا را نداشته باشند . نیز دستور داد معبدی شبیه بمعبد (ساردیس) وورزشگاهی نظیر آنچه در مدت اقامت در صیدا ساخته‌بود بناشود . بالاخره تقاضا کرد عمارت کامل کتابخانه‌ای شبیه کتابخانه ممفیس در آنجا برپا نمایند . اگر « دیادیس » صوررا بدستیاری اسکندر محاصره کرد اسکندرهم این اولین شهر بزرگ را بدستیاری دیادیس تأسیس نمود عجب از این نبود که وی اسکندریه بسازد ولی عجب بود که در این نقطه بسازد . حکایت میکنند چون اسکندر میخواست پیش از حرکت خطوط دیوار شهر را خود بر خاك تعیین کند در این موقع کسی گیر نیامد که وسایلی برای خط گذاری داشته باشد پس بناچار از آردجو که در کوزهٔ سربازان بود در آورده ودر تعقیب قدمهای اسکندرخط گذاری کردند وخطوط تمام نشده مرغان دریائی فوج فوج برای خوردن جوها هجوم آوردند .

اسکندر و سایر بانیان در برابر این شکون غیر مترقب مبهوت شدند و از (اریستندر) و سایر طالع بینان درخواست کردند این پیش آمدرا توجیه کنند حتی اریستندر مدتی خود را گم کرده بود سر انجام چنین گفت که این شهر ترقی خواهد کرد ولی فقط از محصولات زمینی . دیگران گفتند اسکندریه اگر ساخته شود جمعیتهای انبوهی‌را نان‌میدهد . درهرصورت اسکندریه ترقی لازم را کرد وروز بروز بزرگتر شد وامروز یعنی بعد از ۲۲۷۷ سال یا بیشتر هنوز هم آنجا یك پایگاه بزرگ دریائی ومسکن بین‌المللی است‌ولی دیگر ازمراکزدینی وعلمی دنیامحسوب‌نیست .

۱۱

بازگشت بشرق

مقدونیان در تلاقی باخدایان سامی توجه خاصی بآنها نشان ندادند قدر متیقن اینست که در صور که یك شهر سامی بود (هرکلس) را خدای فرمانروا انتخاب کردند اما در مصر فقط معابد عظیم تأثیر بخش را که در طول نیل بسط یافته بود مخصوصا صخره های جسیم یا ابوالهول ها را که (امن‌ر)[۱] یا خدا ـ پدر نیل بودند و در مدت یك سفر یکروزه همیشه بچشم میخوردند مشاهده کردند ۰ (آمن‌ر) بر دیوار ها هم بشکل کسیکه بر کشتی سوار ودر جوف آسمان‌شناور است نقش شده بود بالاخره این مناظر از توجه مقدونیان دورماندنی نبود واسباب مباحثات بین‌آنان گشت میگفتند اگر (آمن‌ر) واقعا خدا ـ پدر وآفرینندهٔ روحانیت در آدمیزاد است آیا عبارت‌از همان (زئوس) نیست[۲] که یونانیان می‌پرستند ؟ درست است این پیکر بلندبالای بیریش در کشتی

Zeus – (۲) Ammon – Re – (۱)

آسمانی بازئوس که سنگتراشان آتن نقش کرده بودند شباهتی نداشت وازاین لحاظ (لیسیپوس) که این مطلب را متذکر شد حق داشت ولی از طرف دیگر چون در خود یونانستان سنگتراشان مختلف زئوس را باشکال مختلف نمایانده بودند آیا ممکن نبود که صنعتگران مصری نیز همان (زئوس) را مطابق سلیقهٔ خود نمایانده باشند ؟

میگویند خود اسکندر بایکی از علمای مصر موسوم به (پسامن)[1] این موضوع را در میان نهاد عقیدهٔ عالم مزبور این بود که نیروی آفرینش یك نیروی خدائی است که از خدا ـ پدر سرچشمه میگیرد . بموجب تعلیمی که اسکندر فراگرفته بود شرارهٔالوهیت که دربرگزیدگان بشر ولی نه درعوام الناس ، وجوددارد توسط دیوها[2] اززئوس نازل شده .

پس آیا درحقیقت زئوس همان (آمن ر) نیست چنانکه (اپولو) هم ممکنست (ازیرس) باشد که کشته شد ولی باز بزندگی برگشت و این نیروی خدائی او در میان فانیان دلیل مشهود گشت[3] .

برای اسکندر تحقق این موضوع اهمیت داشت . روزی شنید که قدیمترین معبد (آمن ر) در مسافتی خیلی دوراز ساحل نیل در بیابان مغرب وداخل جلگه‌ای بنام (سیوا) واقعست بااینکه راه به (سیوا) راهی بود خطرناك تصمیم کرد بآنجا برود . راهنمایان اورا حدود صدو هشتاد میل از محل اسکندریه بسوی مغرب‌بردند و بصحرای جنوب پیچیدند (بنا براین بایدازالعلمین گذشته بعد بداخلیها پیچیده تا (مطروح) رفته باشند) چون زمستان‌بود بی‌آب نماندند واز حوضچه‌هائی که برسنگها حادث شده بود استفاده میکردند . اما گرد بادهای ریگزار آنانرا پریشان میکردحتی یکمرتبه راه را گم کردند وخود را باهدایت غرابها که بجنوب می‌پریدند نجات دادند بالاخره به مأمن جلگه رسیدند ودرآنجا درختان خرما و زیتون وآب خنك چشمه ونمك معدنی که در صافی حیرت‌بخش بودیافتند. اما درباب اینکه آیاوقتی اسکندر پیش‌غیبگوی معبد (آمن ر) و (زئوس) حاجت بردچه اتفاق افتاد روایات‌مختلف است . خود اسکندر درآنخصوص بعداً بمادرش (الیمپیاس) نوشت ولی کسی از مفهوم آن مطلع نگشت .

روحانیون آنجا که معروض غارت بودند آمدن مقدونی جوان را بحضور خدا ـ پدر حسن استقبال کردند . بموجب یك روایت اسکندر جوابی از غیب درخواست نمود به اینکه آیا چنانکه شایسته است قاتلان پدر خود را مجازات کرده است یانه ؟ روحانیون در جواب گفتند : دقت کن

---

(۱) - Psommon (۲) - Titan

(۳) - (Apollo) بموجب اساطیر یونانی خدای شعر و موسیقی و زیبائی و بحکم عقاید روزگار قدیمتر خدای ددودام بوده .

(Qsiris) بلفظ مصری : اوس ـ ار ur – ar) بموجب‌عقاید مصریهای قدیم خدای عالم ناسوت‌وآورندهٔ دانش و کشاورزی وفرهنگ بوده . پسر آسمان وزمین بود وبدست برادرش که (شب) باشد کشته وپاره پاره‌شد . ایزیس (Isis) که زن وخواهر او بود برای‌هرقطعهٔ بدن شوهر وبرادرش بارگاهی ساخت مهمترین این بارگاهها ومعبدها (آبیدوس) بود . هورس (Horus) پسر ازیرس انتقام پدر را گرفت . بعد ازیرس بدست خدائی دیگر بزندگی برگشت و خدای عالم ناسوت شد . عقیده به (ازیرس) و (هورس) از قدیمترین عقاید تثلیثی است .

منظور تو از پدرت کیست ؟ گفت : نام او فیلیپوس است . روحانیون نام اورا پذیرفتند وبالحنی‌جدی گفتند قاتلان بجزای خود رسیده‌اند. آنوقت اسکندر پرسید آیا در اقدامات بعدی که در نظر دارم هم موفق خواهم شد ؟ گفتند بلی . اسکندر دیگر نظری اظهار نکرد و بروحانیان متولی زربخشید ولی‌آنانکه بهمراهی او به (سیوا) رفته بودند بعداً اعلان کردند‌که غیبگو اورا پسر آمن ـ زئوس خوانده است .

بعلت نامعلومی مانند اینکه میخواست راه جدیدی اکتشاف کند یا اینکه راهنمایان گفتند ممکن نیست در هرصورت از طریق ممفیس به نیل برگشت که کوتاهترین راه بود این راه او را به کنار حوالی‌هولناك (قطاره) سوق داد واز فلات گلی گذشت وبه (فیوم) رسید وبالاخره بمقصدش باز آمد این راه پیمائی آغاز سفر طولانی وباور نکردنی او به مشرق زمین بود .

در مصر دو حادثه در وقوع بود که در ابتدا بنظر نمیرسید . اول آنکه اسکندر در مصر از قسمت عمدهٔ سپاهیان خود دورافتاد زیرا آنها حالاکه نبرد مدیترانه پایان یافته بود درسکنی‌گاههای متعدد وپایگاههای کشتی و مراکز بازرگانی تا برسد به (طرسوس) پراکنده شده بودند . بعضی کشاورزان مقدونی درطول ساحل بذرهای گوناگون را آزمایش میکردند و علماً نمونه‌های طبیعی گرد میآوردند و پزشکان در بهترین نقاط بیمارستانها برپا میداشتند خلاصه اسکندر اضطراراً از لشگریان‌عمده خویش جدا شده بود. افراد صف‌بندی مقدونی دیگر اورا درتکاپوی‌بین مراکزنگهبانی مجاور نمیدیدند . ولی محافظین اوبواسطه پیروی ازاسکندر از پایگاهها بدور حرکت کرده‌بودند . بنابراین روزی که او سوار اسب سیاه باعده‌ای ازهمراهان دریکی از سکنی گاهها پدیدار شدنفرات بسوی او دویدند و زانوی او را لمس کردند و از حال ومقصود او پرسیدند . هر وقت در کوچهای (ممفیس) که باسایه نخلها پوشیده بود عبور میکـرد مردم عقب میرفتند و سرهای خود را پائین میآوردند و گاهی خم میشدند . زیرا مصریهای حالا اسکندر را بنظر فرعون مصر مینگریستند .

اسکندر از این موضوع رهائی نداشت . درست است مصر نسبت بمقدونی‌مترقی‌تر بودوتجارت وحبوبات و کشاورزی و کشتیرانیش پیشرفت داشت و علم وصنعت چندان پیشرفت کرده بود وچنان قدمهای فراخ در آنراه برداشته بودند که میتوانستند نیل را مهار کنند واز آبهای آن برای زراعت استفاده نمایند واوقاترا هم بواسطه حرکت منظومه های ستاره‌ها تعیین میکردند . بناهای بلند که بیشترش معابد ومقابر بود میساختند که اسباب افتخار معاصرین است .

آن معابد ومقابر دلایل ونشانه‌های عقیده به بعث بعدالموت است بااینهمه ترقیات مصر هنوز به سنت فرعون پرستی میگروید .

هرکه بنابود در مصر حکومت کند لازم بود فرعون باشد وفرعون خویشاوند خدایان جاودان محسوب میشد اسکندر هم بسمت فرعونی شاید گاه گاه میان‌مردم رفت‌وآمد میکرد وشایدمواقعی تخته سنگهای اهرام را بالا میرفت تا به‌نوار خاکستری رنگ شفاف‌رود نظـاره کند ولی درهرصورت باو بچشم حکمران مطلـق و آسمانی مینگریستند وگرنه لازم میشد مصریها بخصوص طبقـهٔ متنفذ روحـانیان افکار خود را در باب فرعون خود بکلی عوض کنند .

این وضع نسبت به‌بطلمیوس پسر لاگوس ودیگران که روزنامه نگه میداشتند موضوعی‌برای تفکر بدست میداد وچیزیرا نشان میداد که هم باور نکردنی وباطل وهم درعین حال امر واقع بود . این اشخاص روزنامهای خود را مقایسه کردند و همه یادداشتها باهم جور درآمد . اسکندر

شاه مقدونی ورئیس قبیله بود که در شورا انتخاب‌شده بود همچنین وی حامی معبد (دلفی) شناخته میشود در عین حال بفرماندهی کل یونانستان و فرمانفرمائی شهرهای یونانی سواحل آسیا وفرماندار نظامی صور وصیدا وجزایر رسید واکنون هم فرعون وهم خدا شد .

بطلمیوس درین گفتگو ومقایسه روزنامها به (اناکسارخس) سوفطائی یونانی گفت «درصحبت آسانست شخص چیرهائیرا بگوید وتوجیه کند ولی وقتی آدم روی کاغذ میآورد می‌بیند این حرفها معنی ندارد . اناکسارخس در حواب گفت : اصلا همهٔ این لشگر کشی معنی نـدارد . و بطلمیوس بااین نظر کاملا موافقت نمود . فرماندهان مقدونی باهوش وواقع بینی ودر جلب نفع و اغتنام فرصت تردست بودند. این‌مباحثات وابینه سازی وسیاحت را که‌درمصر معمول شده بود تضییع وقت‌میدانستند زیرا ممکن بود غنایم زیادی از آندیار بغارت برند نه اینکه‌بامصریها با احترام بیشتری رفتار بشود تابایونانیهای آسیای صغیر که لااقل زبان یونانی بلد بودند .

بطلمیوس میگفت : خود اسکندر کارش بیمعنی است برای نمونه یکموقع بردارید عناوین و القاب او را روی کاغذ بیاورید .

اناکسارخس جوابداد : درست است ولی اسکندرهم طرف سه سال معجره‌انجام داده .

بطلمیوس این دعوی را مورد بحث قرارداد وعقیده نداشت او معجره انجام داده باشد میگفت معجزهٔکارشاعران است ، بلی مقدونیان باتصرف مشرق مدیترانه ظرف سه سال کارمحالی انجام دادند ولی این‌کاررا اسکندر انجام نداد بلکه اوفقط وسیله بود .

بطلمیوس روی یك پارچه کاغذ چرمی حند کلمه نوشت و به اناکسارخس هم نشان داد و آن چند کلمه این بود : « اسکندر رزمی مستبد و عوامفریب فرعون » وچون اناکسارخس آنرا خواند کلمه « خدا » راهم برآن اضافه کرد و گفت امروز این القاب اوست و اگر بتواند مطابق مفهوم آنها زندگی کند معجزه خواهد بود » بعد تمام این نوشتها را باریك پاك کردند . در اینموقع (هفتیون) اندورا بمیهمانی دعوت نمود واظهار نمود که اسکندرهم هدیه ای فرستاده ولی‌سوفسطائی یونانی چون دریافت که هدیهٔ اسکندر فقط عبارت ازیك سبد ماهی رودخانه است نومید گشت و باو گفت شما که کار های مهمی انجام داده و در آنباب نظیر قهرمانان جاوان هستید لازم بود پاداش بزرگتری داشته باشد تاماهیهای بی سر. هفستیون گفت این همان مقدار است که اسکندر وقتی که دستش برسد برای سفره خودش تهیه میکند .

بطلمیوس ماهی خودرا باشراب شست گفت : تصور میکنید اسکندر ادم کاملا طبیعی باشد ؟ هفستیون چنین جوابداد : (اریستندر) در (غزه) باسکندرگفت اگر درحمله شرکت کند صدمهٔ بزرگی خواهد دید ودرنتیجه اسکندر مدتی ازمنطقهٔ خطردوری جست ولی موقعیکه نفرات در معبر مرتفع دورحصار گرم جنگ شدند وی یکباره توی معرکه تاخت وجنگ را بپایان برد و تختهٔ سینه اش شکسته شد و در شدت درد و خونریزی بیاوران خود گفت : « اینرا میبینید خون آدمیست نه خون خدایان »

سوفسطائی درشنیدن این مطلب گفت درست است خون‌آدمی بوده ولی‌آیا گفت آن خون از کدامین پدربوده ، گفت یانه ؟

چون هفستیون این‌گفتگورا باسکندر خبرداد و او دستور داد سوفسطائی یونانی را بچادرش

احضار کنند چون آمد دید اسکندر پهلوی یك جعبه پر ازطومارنشسته ولوحهٔ تحریری دربرابرخود نهاده و چراغی نوری ضعیف بر روی لوحه انداخته است اسکندر بخود زحمت نمیداد چراغ را نزدیکتر بکشد .

درگوشهٔ چادر سپر تیره رنگی گذاشته بودندکه میگفتند سپر (اخیلس) است ولیعلامت جنگیدگی بر آن دیده نمیشد . اسکندر بسوفسطائی گفت : « سلام مرا به اتنی ها برسان » آنگاه گوشهٔ یك کاغذ چرمی را امضا کرد وپاره مومی را روی چراغ گرفت ونرم کرد و آنرا بکاغذ فشارداد وآنی مکث کرد بعد نگین انگشتری خودرا بازبان ترکرد وروی موم فشارداد و به سوفسطائی داد (اناکسارخس) نوشته را دم چراغ گرفت و برخواند وآن عبارت بود از اعطای جزیرهٔ (ساموس) به یونانستان وامضای آن (سکندر فرماندهیونانستان) بود . پس این عطیه ازطرف فرمانده بودنه شاه مقدونی چنانکه (اناکسارخس) بازمزمه متذکر شد ولی اسکندر گفت این عطیه پدر بزرگوار من فیلیپوس مقدونی است وعطیهٔ من نیست اینرا گفت ومکثی کرد ولی سوفسطائی در اینباب حرفی نزد پس اسکندر صحبت خود را اینطور خاتمه داد : روزی من از پدرم شنیدم که ساموس متعلق بآتنی ها است .

سوفسطائی شروع کرد بگفتن اینکه آتنیها البته شکرگذار خواهند بود ولی ملتفت شد که اسکندر بحرف او نیمه کارگوش میدهد . سرش یکطرف بود و پاهای بلند خودرا بسوی سپر دراز کرده بود و گوئی باشکیبائی منتظر چیزی بود که درست نمیشد . بعد با بی آرامی حرکتی نمود وگفت : دموستنس چه میکند ؟ آناکسارخش تصور نمیکرد منظوراسکندرکنایه باشد بلکه پرسش ساده ای است در واقع دموستنس بار دیگر مورد توجه شده و مانند سابق ضد مقدونیان نطق میکرد و بنظر اناکسارخس اسکندر خود ازین موضوع مطلع بود . در هرصورت جوابا گفت « دموستنس دیگران جوانی را ندارد وهمفکران اوحالا معدودند » .

البته این حرف دروغ بود ولی اسکندر سرش را بطوریکه گوئی تصدیق میکند تکان داد ضمنا سوفسطائی این حرکت را علامت مرخصی پنداشت و محضر اسکندر را ترك کرد و از طریق دریا راه یونانستانرا بیش گرفت وپیش خود درباب حرفیکه در موقع ماهی خوردن راجع باسکندرزده بود فکرکرد و تصور نمود شاید اسکندر اورا آزمایش میکرده ولی در هرصورت اسکندر در عمل جزدادن سند ساموس و پرسیدن از دموستنس رفتار دیگری نشان نداد .

موقعیکه پارمینیون از صور فراآمد (پردیکاس) بوی گفت شما دیگر سپاهی ندارید و بجای آن گروه هائی اینطرف سکنی جسته و زنهای مشرقی گرفته و مشغول کشاورزی و باغ داری شده‌اند حتی موهم میکارند که اصلش را از یونانستان آورده‌اند .

ولی پارمینون ملال دیگری داشت وآن این بود (هارپالوس) که مرد پول پرستی بود خزانهٔ (ساردیس) را برداشته فرارکرده وباکمال حماقت در جزیره ای پناه جسته بود و اورا بعداز زحمات گرفتار ساخته آورده بودند ولی اسکندر نه تنها اورا مجازات نکرد بلکه اورا از نوبخدمت خزانه داری برگماشت وگفت تصور نمیکنم هارپالوس خطائی کند .

درین بین بطلمیوس درحال عصبیت چنین گفت . در خارج لشکرگاهها انتظاماتی نیست،

هر دهاتی وچارپادار هرچه دلش میخواهد میکند وحتی پشت بدن خودرا در یك چشمه سار میشوید درصورتیکه یك سرباز مقدونی بانتظار میایستد تاکوزهٔ خودرا پرکند . اگر یك دختر فنیقیه ای بخواهد کوزهٔ خودراآب کند یك سربازحق ندارد حتی دست باو بزند واگرما بخواهیم اسبی بخریم باید پول آنرا بپردازیم ولو فروشندهٔ آن اسب را دزدیده باشد . و باکدام پول ؟ مامقدار زیادسکه‌های طلا آسیائی داریم ولی حالا چندان رواج نیست اسکندر سکه جغد نشان آتن را نـرخ قرار داده بنابراین پول طلاکه در دست ماست ارزش وزن خود را ندارد . صرافهای اینجا سکه های طلا مارا وزن میکنند و در مقابل پول آتن یارده بریك بیشتر نمی پردازند »

بنظر پارمینیون و فرماندهان دیگر اسکندر با نظامیها سختگیری میکرد تا مردم بومی در تمام اعمال خود آزاد باشند و مقید بود که رسوم و عادات آنهـا را تغییر نـدهند درممفیس به (آمن ر) قربانی کرد چنانکه در (پلا) برای زئوس کرده بود .

حتی یك درخت خرما یا میدان اسب را در کوچهای ممفیس دست نزد وتغییر نداد و فقط پلی برنیل ساخت ولی ازآنطرف شهری بزرگ تازه که اسکندریه باشد بریك زمین ریگزار وباطلاق دار ویك منار دریائی بریك جزیره بنانهاد .

اسکندر کلیه تقـاضاهای فرستادگان طبقات مختلف راکه مانند عقابها که بخوراکی‌حمله میاورند پیش او میآمدند اجابت میکرد . آخرین اسیران جنگ را هم آزادکرد وآنرا در (غزه) و (صور) اسکان نمود و چون قبایل عرب داخله فرمانداری ازو خواستند یکی از یونانیان شرق را منصوب داشت و باو گفت « در عادات آنها تغییری مده » .

در واقع اسکندر از (ترویا) تا (ممفیس) تبدلاتی دروضع حکومتها بعمل نیاورد . فقط بعنوان اینکه گویا اوفرعون مصربود این سرزمین ثروتمند را دراختیار دو مصری نهاد تنها دوفرمانده مقدونی و یك سروان دریائی بعنوان مشاور و امنیه برفـاقت آندوبرگماشت و در (لیبیه) نیز مامورین مالی تعیین نمود .

پارمینیون بعداز مطالعهٔ نقشه‌های اسکندر در اداره امور ساحهٔ مدیترانه فقط توانست یك راه تازه‌ای پیدا کند ٠ درهر سرزمینی مأمورینی برای وصول مالیات منصوب شده بود کـه از نظامیان مستقل بودند واز تأدیه های مختصری که از اینراه‌میشد راهو پل وعمارت میساختندولوازم‌بیمارستان میخریدندحتی ساعتهای آبی نوتهیه‌میکردند . بنابراین درتمام طول ساحل ها مامورین لشگری‌کاری باپول نداشتند وهرگاه پول لازم میشد مأمورین به(ساردس) گسیل میداشتند پارمینیون با این وضع مخالفتی نداشت فقط پیش بینی‌میکرد که‌اگر اسکندر مدت مدیدی ازسواحل دور باشد ممکنست وضع‌منتهی به‌بی‌آرامی گردد وقول‌ارسطورا بخاطرآورد که‌گفته‌بود : «مهیا کردن صلح‌عملی‌دشوارتر ازبردن یك‌جنگ است ولی اگر صلح خوب اداره‌نشود ثمرهٔ جنگ ازبین خواهد رفت » .

این نوع اداره طرز جدید که اسکندر درعالم مدیترانه برپاداشت شبیه هیچ حکومت ودولت های گذشته‌نبود پارمینیون برای یقین دراین امرتمام اشکال حکومات یونانی راکه ارسطوطبقه‌بندی کرده بود یادداشت نمود :

حکومت شهر (پولیس) یعنی حکومتی کـه با نمایندگی تمام تحصیلکرده های یك کشور تشکیل میبابد .

حکومت عامه (دمکراسی) یعنی حکومتی که بدست توده های غیرمالك اداره میشود .
حکومت اصلیزادگان (اریستوکراس) یعنی حکومت عدهٔ کمی مرکب از بهترین مردمان .
حکومت توانگران (اولیگارشی) یعنی حکومت عدهٔ کمی که امتیاز و تمول داشته باشند .
حکومت فردی (منارشی) یعنی حکومت بهترین فرد مستعد .
حکومت مستبد (تیرانی) یعنی حکومت یك فرد که بقوهٔ نظامی سر کارآمده باشد .
رئیس ستاد با مطالعهٔ این صورت نتوانست دولت اسکندری را با هیچیك ازین اشکال تطبیق دهد وبخاطر آورد که عقیدهٔ خود ارسطو این بوده که بهترین شکل عملی حکومت بین اولیگارشی ودمکراسی است ایضاً کمی در یادش مانده بود که ارسطومیگفت برپا داشتن یك حکومت (ایده‌آل) نتیجه ای ندارد وبـاید باحکومتی که ازلحاظ فایدهٔ عملی بهترین نتیجه را دهد شروع نمود رفته‌رفته شرایط و وسایل آنرا تکمیل نمود . پارمینیون با این فکر اخیر موافقت داشت ولی نمیدانست آنرا چطور میشود عملی نمود بعقیده او اگر فیلیپوس بود به تشکیل چنین حکومتی اقدام نمینمود . آنچه او کرد عبارت بود از تامین منافع محسوس نظیر معادن نقره و بنادر و قدرت نظامی برای مقدونیان .
نگرانی پارمینیون ازین بود که دولت اسکندر نامی وعملیات اسکندر هدفی نداشت . ظرف قریب سه سال وی نصف نیروی پیروان مقدونی را از آنسرزمین بخارج سوق داده بود ودرین مدت فقط نامه ها وغنایم وشمشهای سیم فرستاده بود تاهزینهٔ (انتیپاتر) را بپردازد . در اینجادرسواحل شرقی‌کارش ساختن راهها و کشتیگاهها ودادن دارو به بیمارستانها وتهیه نقشه تشکیل مجامع علمی وورزشگاهها وتیاترها برای آینده بود ودراین دیار با اقوام بیگانه‌کارمیکرد و ظاهراً نظرش اصلاح وضع معیشت آنان بود اگر بنابود کارهای اسکندر معنی وهدفی داشته باشد گویا همین بود .
ولی بنظرپارمینیون اینگونه‌کارهای اسکندرنه اینکه‌معنی‌داشت بلکه‌بیهوده‌بود. این‌تشکیلات او از جمهوری افلاطونی هم بدتر بود که گویا در آن مردم‌فضیلت را بواسطه توسعهٔ دانش بین‌خود پرورش میدهند. پارمینیون ازروی تجربه میدانست که افراد آدمی فضیلت را باافزایش دانش‌پرورش نمیدهند بلکه امکان دارد بفساد خود بیفزایند . اسکندر هم این را میدانست .
پارمینیون بسکه میکوشید هرنوع نقشهٔ عمل را پیش چشم مجسم بدارد خسته میشد و همیشه نزد اسکندر میرفت واز او جهة عملی نقشه را میپرسید که قابل فهم واقدام باشد .
مثلا او میخواست بداند اسکندر چرا هنوز هم احکام را فرمانده اتحادیه یونان امضا میکند درصورتیکه طرح اتحادیه یونان همـان موقع که از (هلسپونت) عبور شد از بین رفت ؟
ولی بعقیدهٔ اسکندر علت امضا این بود که رسماً هنوز هم عنوان چنان فـرماندهی را داشت ولی پارمینیون میگفت خود یانانیها هم عقیده بفکر اتحادیه ندارند و صحبت از آن نمیکنند وبجای آن در باب حقوق وامتیازات مدنی خود خطابه‌ها راه میندازند اسکندر اینرا هم میدانست .
پس دراینصورت بنظر پارمینیون چه لزوم داشت انسان از واقعیت به ادعا اکتفا ورزد ؟
میگفت فیلیپوس آدم‌عملی بود وطرحهای عملی‌میریخت وعقیده داشت که یك سلطنت‌مقدونی وحدت یونانرا تأمین میکند وخود در رأس آن قرار میگیرد .

ولی اسکندرمیگفت این منظوربدون فداکردن استقلال انفرادی حکومتهای شهری‌عملی نمیشود زیرا عیب حکومتهای شهری این است که نمیتوانند سلطهٔ خودرا طوری بسط دهند که تمام یونانستان را حکایت کنند . حکومتهای شهری برای حفظ خود اهتمام به تشکیل اتحادیه نمود ولی نتیجه نگرفت و دردم شکست خورد . بقای خود آنها بسته بیك حمایت خارجی است مانند اتن و میگفت اگر اتن استقلال خود را از دست دهد بمنظور اینکه عضو یك اتحادیه بشود برای من عذابیست .

رئیس ستاد گفت عذاب چرا ؟ عذاب برای شمایاعذاب برای روح فیلیپوس ؟

ضمنا ملتفت شد که باز جوئی در روحیات اسکندر دارد بمرحله خطرناکی میرسد . پس چنین گفت :

دموستنس نطقهای ضد فیلیپی خودرا ترك کرده زیرا حالاتنفر او از اسکندراست. اگر شما میخواهید آزادی فردی را حفظ کنید اول کسیکه با شما همعقیده خواهد بود اوست . چون اسکندرجوابی باین کنایه‌گوئی پارمینیون نداد مشارالیه بنابه تمسخرنهادو گفت :

« چند روزپیش شمابعد ازمشورت بامن دستوری دادیدواین دستورفرمانده ناوگان قبرس‌را مامورمیکرد باصدکشتی بساحل جنوبی یونان برود و دربیرون مملکت (اسپارته)، ظاهرا بمنظور تعقیب دزدان دریائی، گشت زند ودرحقیقت اسپارتیها را که هنوز باشاهنشاه آسیا متفق هستند تحت مراقبت قراردهد، واگر اقدامی درجمع‌آوری نیروی دریائی کردند بداند . شما این دستور را بسمت فرمانده‌کل اتحادیه یونان صادرکردید ومن شنیدم، درصورتیکه نیستید، زیراچنین اتحادیه‌ای وجود ندارودنمیتواند وجودداشته باشد . چرا اینکاررا کردید ؟

اسکندر بیدرنك و باجدیت جوابداد وگفت « زیرا اسپارتیها غرور احمقانه دارند و اگر تصور کنند نیرو بر ضد ایشان فرستاده شده مجهز میشوند و همیشه در سواحل خود مهیا میایستند . آیا بنظرشماراه بهتری موجود است ؟

بالاخره پارمینیون ازآزمایش خوددست برداشت ولی عقیده اش این بود که اسکندرنقشه ندارد وآنان ازپیش‌آمدی به پیش آمدی سوق میشوند، وآنچه درهرفرصت برحسب اتفاق ازدستشان ساخته است میکنند .

این روش با مزاج اشخاص بیفکری نظیر (نئارخس) درست در میامد ولی بطلمیوس عقیده خودش را داشت وآن عبارت بود از اینکه اسکندر بایك سلسله اعمال روبسوی انتحارتدریجی میرود و شاید این عاقبت مرك کفاره فیلیپوس است . میگفت اسکندر بتقلید (هرکلس) تقلا را برای خود تقلا میکند نه برای مقصودی . البته رفتارش شبیه برفتار اخلاف خدایان نیست وبدتر اینکه خودش در باب خویشتن تصور میکند ماموریتی دارد ولی این مأموریت از طرف کیست خدا میداند .

اما نظر افراد صفی غیر ازاین بدبینیها بود . هرموقع اسکندر درمیان آنان ظاهر میشد همگی برمیخاستند وهورا میکشیدند واورا «رب‌النوع جنك » مینامیدند .

بطلمیوس هیچ میل نداشت ممفیس را ترك‌گوید و چون سوارشد وازروی پل نوبراه افتاد بارهابرگشت به‌درسنگی ها واهرام که ازهامون سر برآورده بودند نظاره کرد . ممفیس درنظر او مانند زن زیبائی میآمد که آرام خوابیده بود . درممفیس بود که با (طائیس) برخورد کرد که نمایش

معصومانهٔ یك دختر وملامح روحانی یك راهبه رابافتنه یك روسپی ترکیب کرده بود [1] .

دراوایل بهارسپاهیان مقدونی بموجب فرمان درلشگرگاه جدید صورجمع آمدند درآنجا بودکه اولین بارنزاع تلخی بین اسکندر وپارمینیون وعده ای از افسران بوقوع یافت .

موقع زمستان پادشاه ایران باشرایطی ساده و ظاهرا صمیمانه پیشنهاد صلح کرده و حاضر شده بود آزادی زن وخانوادهٔ خودراً دربرابر ده هزار تالنت بخرد و دوستی بین خود واسکندر را بادادن یکی از دختران خود بزنا شوئی او تشیید نماید و کـلیه سر زمین میان فرات و دریا را بیونان واگذارد .

نزاع بین فرمانده و رئیس ستادرا که درین باب بحدوث رسید مورخین اینطور روایت کرده اند .

پارمینون : اگر من اسکندر بودم با این شرایط پیشنهاد صلح را میپذیرفتم .

اسکندر : منهم می پذیرفتم اگر پارمینیون بودم .

از این کلمات پیداست کـه در این سال ۳۳۱ در شهر صور چه اختلافی بین طرح ریزان مقدونی پیداشد اعضای محافظه‌کار شورای نظامی گفتند نقشه فیلیپوس وآرزوی (ایسوقراطس) کاملا عملی شده ومقدونیان بانضمـام ولایات بالکان تقریبا نه برابر سر زمین اصلی خود را بتصرف درآورده‌اند، بعلاوه نیروی انسانی آنان در سرزمین خودشان رو بکاهش میرود وذخیره ای نمانده ، ودر این سواحل باداشتن هامون پهناوری میان خود ودشمن ازهرحیث مصونند فقط در آنسوی یعنی حوالی مجرای فرات زمینهای منبتی است . پس بقدرکافی بتصرف خوددرآورده اند دیگرچه حاجتی برای تصرفات دیگر است ؟

اما متهوران سپاه عقیده داشتندکه هنوز هیچگونه مصونیت درکارنیست زیرا سپاه عمدهٔ ایران در داخلیها موجود است و با این وضع، مقدونیان سواحل را فقط بارنج و زحمت میتوانند نگه دارند .

معلوم نیست اسکندر درین مذاکرات چه گفت ولی آنچه معلومست وی فرمان پیشروی بسوی مشرق را صـادر کرد . این تصمیم تحولی در امور مقدونیان بوجود آورد زیرا اسکندر اراده خود را به فـرماندهان و ورزیده و گروه «یاوران» تحمیل کرد و سپاه هم بموجب دستور او عمل نمود .

بعد از این شورای صوردر رفتار پارمینیون‌هم تحولی بوجود آمد ومنحصرا تابع فرمان عملیات کشت وقبل ازآنکه سال دوم بپایان رسد اورا بفرماندهی یکی ازپایگاههای عقب سرتعیین کردند . وازاین تاریخ ببعد اسکندر با مشورت با افکارجوان اشخاصی نظیر هفسیتون و بطلمیوس و پردیکاس ونثارخس کارمیکرد .

اسکندر در (صور) تصور اینراکه چطور بمشرق خواهد رفت نداشت، همچنین نمیدانست ماوراء فرات وبابل چیست؟ اساسا نقشه هائی نداشت که تشکیلات زمینهای قاره را بنمایاند جهاتی‌را هم‌که بازرگانان یونانی دیده بودند و میشناختند داشت ترك میگفت . ازحیث فنون هم جزکتاب توصیفات رنگین (هرودت) و کتاب « پیشروی » (کزنفن) و نقشه عالم ترسیم (هکاتایوس) نداشت .

---

۱ - Thais بموجب روایت افسانه وارطائیس دختر فتان وهمراه سفراسکندر بوده .

ازاطراف کوه (هرمن) براه افتاد واز دمشق عبور کرد و بسوی شمال روی آورد تا ازخط سبزه زار جدا نشود وازگرمای بیابان مرکزی سوریهٔ مصون باشد . از فرات هم بواسطهٔ پلهائی که قبلا تهیه شده بود در جوار منابع آن رود بگذشت .

در اینجا بجادهٔ عریض شاهی رسید که بسوی بابل امتداد مییافت ودراین‌محل که‌سیاهیان برای عبور ازپلها گردآمده بودند و سربازان تازه هم ازموطن فرا رسیده بود افزایش نیروی خودرا مشاهده نمود . همچنین ملاحظه کرد که بعدهٔ ارابه های حامل مهندسان و ماشینها افزوده است . واحدهای تازه‌ای نیزاضافه کرده بودند نظیر مترجمین، کشتی سازان، صنعتگران صیدائی، و ریاضی دانهای ممفیسی . میشود گفت رویهمرفته تعداد سی‌و پنجهرار نفرات پشت سر گروههای کشتی بین دورود فرات ودجله راه خودرا جویان جویان میپیمودند .

۱۲

بانوی ددان

درین بیابان حتی در شمالیهای آن تابستان شدید گیاهیها را سوزانده بود . درجوار دهات خرمنها را کم کم جمع میکردند . ستونهای سپاه روزها بزرمینی که مانند دریا مسطح بود راه می‌پیمودند ورو به بادهای خشک گرم پیشروی میکردندوقتیکه باد میوزید گوئی افق درچشم سپاهیان رقص میکرد آنوقت خطوط شفاف مانند آب دیده میشد ودمی بعد که ستونها نزدیک میآمدندسراب ناپدید میگشت وجای خودرا به گل میداد وآنان همی روبفضا پیش میرفتند .

مورخان یونانی مینویسند که پیشروان در این محل بیک خدای جدیدی قربانی کردند ونام آن خدا « ترس » بود . این مردان صفی که درسال پیش بطول ساحل دریا ومیان جاده شهرهای قدیم راه‌پیمائی میکردندبیمی نداشتند . ولی دراینجا بریک دریای گیاههای خشکیده بسوی نیروهای نامرئی روانه شده بودند . بعضی از سربازان بنای اعتراض گذاشتند وگفتند فرمانده از آمدن باین

سامان چه‌منظوری دارد . کسیکه میهن خودش را پشت سر گذاشت وپدر خودرا رد کرد حالا دیگر دربن‌بیابان چه میجوید؟نظامیان قدیمی مقدونی باینحرف‌سربازان میخندیدندودرجواب آنان‌میگفتند منظور اسکندر اینست که گنجی بدست آورد وجنگ را پایان دهد .

درهرصورت نمیشد انکار نمود که سپاهیان، سرزمین نوینی درپیش راه خود داشتند و کسی درگذشته چنین هامونی ندیده بود . هیچ جاسوسی نمیتوانست پیشروانرا ازآنچه درپیش هست آگاه نماید فقط چند سواره درسواحل فرات مشاهده کرده بودند واسیران جنگی هم اظهار میداشتند که سپاه آسیائی درمحلی در آنسوی رود مقابل گرد میآیند . نظامیان قدیمی از این اظهارات اسیران چنین استنباط میکردند که سپاه نوین آسیائی فزونتر از توده هائی خواهد بود که در ایسوس دیده بودند، وروی این احتمال‌باندیشه افتاده ونمیدانستند اسکندرچطورخواهد توانست باسواره‌نظام‌قویتری درچنین هامونی برابری کند. البته هنوز ترسی به‌آنان غلبه نکرده بود ولی دچار اندیشه گشته‌بودند.

اسکندربجای پیشروی بسوی مشرق، یعنی روبه رود دومی، نیرورا بطرف شمالشرق سوق داد ورفتند تازمین باردیگر سرخ فام شد و دهات باپشت بامهای هموار کم کم به‌توده مخروطهای گل که شبیه به کندوهای زنبور بود تبدیل یافت وآخرراهشان بازبکوه رسید وپیش‌از آنکه بمشرق برگردند به تپه‌های پوشیده ازکاجها وشکافهای‌سنگهای خاکستری بالارفتند. دراینقسمت هواخنك‌بود وآبهابه‌تندی از ارتفاعات سرازیر میشد وآنان بدلیل اینکه‌درآن‌ارتفاعات سپاه‌دشمن ندیدند بااطمینان خاطر روبه پیشروی نهادند . بعضی ازنظامیان قدیمی که بامساحان حرفهائی میزدند تصور میکردند پایان راه به پشت سر یعنی فلات (گردیوم) خواهد رسید و با این نظر آن کوهها را کـوههای (گردیوم) نامیدند . خلاصه‌بودن برفراز کوه روح اعتماد درآنها دمید . بعد که دردرهٔ درازی ازیك رود جوشان خاکستری رنگ عبور کردند بقوت قلب خود افزودند زیرا مساحان گفتند این‌رودباید سرچشمه دجله باشد. بلی سپاه اسکندر ازدجله گذشت، که دویمین دورود بود، بدون اینکه ازطرف دشمن دیده شود .

اما بعد از عبور از دجله هوا درنتیجهٔ خسوف کامل تاریك گشت و این حادثه نشانهٔ یك بحران نزدیك شمرده‌میشد. مهندسین فنیقی ادعا کردند که تـاریك شدن ماه علامت ظهور (بانوی عالم سفلی) است که نام دیگراو (آستارت)[1] بوده . وی نسبت‌باین باین سرزمین بین‌النهرین تسلط دارد وتمام وحوش سه‌عالم یعنی آسمان وزمین وعالم سفلی خدمتگزار او هستند. بنابراین ممکنست وی هنگام ظهور سوار اژدها یاشیر یایك افعی بزرگ باشد در هرحال ظهور او علامت فتنه است . این فنیقیها که از بنادر خود دور افتاده بودند سخت درهراس افتادند .

ستونهابعداز آنکه‌سالما ازدجله گذشتند کمی باهم جمع آمدندبعد بطول رود روبجنوب نهادند ورود را درجوف دره پهناوری که ارتفاعات آنرا ابر ومه پوشانده بود ترك کردند .

چون از سطح طبقه‌ابر فرود آمدند گاومیش های‌خاکستری رنگ‌مشاهده کردند که فقط ازلحاظ بی‌آزاری ونعرهٔ شبیه گاه بودند شاید هم اصلا گاو بوده وبواسطه (کرکه) یاهمین بانوی جانوران تغییرماهیت‌داده‌بودند[2] آنگاه همینکه درشیب دوردست مقابل صحرای خاکستری‌تیره‌رنگ

۱ـ Astarte بموجب افسانهای یونانی الههٔ ماه ومحصول وشهوت بوده .

۲ـ کرکه Circe بموجب افسانه‌درکتاب (ادیسه‌ئوس) جادوگری‌بوده که انسان‌رابه‌خوك تبدیل میکردد .

را مشاهده کردند پیش قراولان اخبار حیرت‌بخش نوینی آوردند ومعلوم شد باصخره‌های عظیم بشکل حیوان تصادف کرده‌اند که باپروسم حیوان وکله سلاطین تراشیده شده‌اند این حیوانات پردار در طرفین دروازه یك‌شهر خالی درصورتیکه درجوار آنها مجسمه‌های بیروح سلحشوران وخواجگان هم بود ایستاده بودند وبعضی ازین نقوش بطور برجسته بردیواره های کاشی نمودار بود و همهٔ اینها بیك سوی مینگریستند که‌گوئی درانتظار بودند .

همچنین پیش‌آهنگان خبر آوردند که آبراههٔ مرتفعی خشگیده‌ایرا دیده‌اند که‌برفراز یك پل سنگی کشیده شده ودرمیان کوهها ناپدید میگردد . روز دیگر ستونها ازبرابر تخته سنگی عبور نمودند که روی آن پیکرهای عظیمی ازشاهان یاخدایان کنده شده بود . فنیقیها که ورزیده بودند باین حجاریها اهمیتی خاص نمیدادند فقط میگفتند که اینها سلاطین آسوری یاخدایانند که مدتهاست مرده‌اند وسود وزیانی ازآنان بکسی نمیرسد .

دربن‌بین پیش آهنگان اولین نیروی‌سواره نظام‌را در بیابان نشیب مشاهده کردند و فوراً یك گروهان سوار که بادستهٔ یاوران ونگهبانان تقویت شده بود گسیل شد تاعده‌ای را برای‌کسب اخبار بیاورند . ازمعدودی افراد که آنان اسیر کردند معلوم شد سپاه شاهنشاه درنزدیکی‌ها درمحلی که تپه‌ها به هامون متصل میشد گرد آمده و این سپاه مرکب است از لشکر های نگهبانان پارس ونیزه‌داران موسوم به جاودانان وسربازان جدید ازسواره نظام وسواران تیرانداز که ازداخلیهای‌آسیا یعنی از مردم (سکه) وباختر بودند وسواره نظام ازپیاده بیشتر بود .

حالااسکندربایست بانیروی فزونتر سوار، انهم دریك هامون ، برابرمقابله کند. مدت‌سه‌روز روی تپه‌های پست اردو زد وشاید انتظار داشت ایرانیان در همان ارتفاعات بحمله بپردازند . ولی بعد شبانگاه اردورا برچید وبسرعت ازعلفزار شیب پیشروی کرد تا اینکه بامدادان، ازگردنه‌ای، دشمن را کاملا مشاهده نمود . مقدونیان که درصف بودند انتظار داشتند که بحرکت دعوت شوند وهمان فجر درحال صف‌بندی بعملیات سوق شوند ولی بعداز آنکه جبهه نبرد تشکیل یافت بجای‌عملیات ایست داده شد وراحت‌باش کردند . درپشت سرهم مهندسین برای لشکرگاه محوطه ساختندوافسران دراطراف سواری کردند تامحل وسازمان دشمن را مطالعه وبازدیدکنند .

تاکنون‌هیچ‌مقدونی‌باین تعداد سوارندیده بود که درنزدیکی دهی‌موسوم به (گوگملا)[1] در برابر آنان گرد آمده بودند .

بیمی که در مدت‌پیشروی درافکار مقدونیان بودآنروز بیشتر شد و چون شب فرا رسید وشعله‌هائی که از مشعلهای روغنی بطول خط درازی در برابر آنان درخشیدن گرفت وظلمت شب‌را از بین برد ترس فرونتری عارض گشت زیرا این احوال بدون تردید علامت زیادی توده های دشمن بود .

چون ماه کاسته ظاهرشد و برزمین سایه‌ها ایجاد نمود ونسیم‌شب بوته های اطراف‌را بلرزه درآورد بنظر دیدبانان چنین میآمد که نیروی متخاصم درحرکت است . شب هنگام ترس به آنان مستولی شد واین ترس را افسران هم احساس کردند وباتخاذ تدابیر پرداختند ولشگرگاه را درپشت‌سر مستحکم کرده بودند ولی اگر بنابود تشکیلات مقدونی درهم شکنند دفاع ازآنجا غیرمقدور میشد .

Gaugamela – 1

افسران برای اینکه بمحاصره نیفتند صفبندی پیاده نظام را دوبخش گرده بخش عقبی را دستور دادند برای مواجه مهیا باشد .

پارمینیون و سرکردگان ارشد هم دچار هراس شدند و باسکندر فشار آوردند بیك حملهٔ شبانه دست زند و گفتند پیاده نظام ممکنست با استفاده از تاریکی شب برضد سواره نطام حرکت نماید وبا این ترتیب شاید مقدونیان در برابر عده‌ای که چهار تاپنج برابر است ومهیای نابود کردن آنهاست شانس بهتری داشته باشند . اسکندر حملهٔ شبانه را که نور مشعلهای طرف بچشمهای نفرات میتابید صلاح ندید وچون دید آسیائیها مجهز وآماده دروضع جنگی ایستاده‌اند بافسران گفت نفرات را راحت‌باش بدهند تاآنچه بتوانند بخوابند وچنین اظهار نمود که نبرد فردا آخرین جنگست که معین خواهد کرد کدامیك فرمانفرمای آسیا خواهد بود، مقدونیان یا ایرانیان، وبفرماندهان دستور داد که فرمانها را باسرعت انجام دهند وگرنه تأخیر خطرناك خواهد بود .

البته مشارالیه بیمی‌را که درجواراو حکمفرمابود وازجوف ظلمت بدلهای افراد نفوذ میکرد متوجه‌بود ولی هیچگونه علائم آشفتگی نشان نمیداد وچون سرکردگانش درباب روز بعد بمباحثه پرداختنداوبرگشت وبچادرخودرفت ودراز کشید. روشنائی فجرسرزد وآنانکه شب‌را نخوابیده‌بودند در اطراف چادر اسکندر حلقه زدند ولی او خود هنوز میخوابید و چون پارمینیون آمد بازهم حرکتی از اسکندر دیده نشد وتادیر وقت خوابید .

موقعیکه نورآفتاب از مشرق برفرازتپه‌ها سرزد پارمینیون‌دستور داد صبحانهٔ سربازان را بدهند وآنگاه که پردهٔ مه بپائین تپه‌ها فرود آمدبرای بیدار کردن اسکندر رفت واورا دوباربنامش خواند اسکندر بیدار شد ونگاهی باطراف انداخت ونیم تنهٔ پنبه‌داری راکه در ایسوس به غنیمت برده شده بود پوشیده وکلاه خودآهنی نازك شفاف را برسر نهاد .

اسب سیاه جنگی گاوسر را پیش چادرش آوردند ولی اطرافیان مشاهده کردند اسکندر اسب دیگری را برگزید درصورتیکه‌دراین ایام درموقع عملیات جنگی‌همیشه گاوسر را سوارمیشد . از قرار معلوم میخواست آخرین وهله جنگ را که درمدت بهار وتابستان کلیهٔ آمادگیها برای آن بعمل آمده بود به بعد موکول کند ... مقدونیان که میرفتند بامردانی طرف‌گردند، که‌ممکن بود دردست آنان کشته‌شوند یا کوروشکست گردند، به‌ترس افتاده بودند . وبااینهمه پیشروی خودرا ادامه میدادند زیرا مجبور بودند مانند همیشه بفرمان کار بندند وممکن نبود در صورتیکه دیگران به‌پیش حرکت میکردند یکی به‌تنهائی برگردد تا اینکه بتدریج فضای مقابل بقدری تنگ گردد که برای ترس جائی نماند یا ترس بقدری قوت گیرد که جمعاً برگردند واز منطقهٔ خطر دوری گزینند . چون مدتی از اول روز گذشت اسکندر سوار گاوسر شد وهمراه گروهان سوار براند چنانکه عادتش بود و سواران نیز معتاد بودند . هنوز در هرج و مرج دیوانه وار معرکه وگیر ودار راهی بروی اینان باز نمیشد .

دوبار قاصدان نزد اسکندر آمدند و ازو کمك طلبیدند . دشمن داخل سپاه مقدونی نفوذ کرده ولشگرگاه مقدونی را ازپشت گرفته وجناح چپ سپاه تار ومار شده بود . پارمینیون کسی را فرستاد وشخصا تقاضای کمك نمود . ولی سواره یاوران هنوز منتظرفرمان بود وبآرامش حرکت‌میکرد دراین بین طرف راست آنها محصور وبهم پیچیده ودرهم‌گشت ودراین موقع دیگرچاره‌ای جزانتظار وتربص فرصت نداشتند. ولی ازطرف دیگر مقدم صفبندی مقدونی قدم بقدم سپاه طرف را میشکافت

وپیش میرفت و سواره نظام (اگریانی) و (تراکیائی) از بیرون حرکت مسماری صفبندی فشار میآورد. درین بین درازدحام جبهه آنان تغییری پیش آمد یعنی گروهی‌سواران آسیائی ازموضع‌خود خارج شده جناح راست را محاصره کردند .

روباین شکاف که بین‌رأس صفبندی وتراکیائی‌ها پدیدآمد سواره نظام‌سنگین یاوران‌بناگهان تاخت آورد این تاخت در رأس مسماری صف پیاده نظام مقدونی یکباره روبفضائی که بواسطه‌سواره نظام آسیائی بازشده بود منفجر شد. واحد های دیگر را گذاشت و باتاخت چهارنعل واز پشت سر نگهبانان وجاودانان ایرانی کوبیدن گرفت وبعمق صفوف نگهبانان زد . دربرابر آنان داریوش‌پادشاه بود که ازهول نبرد عنان اختیار را ازدست داد . وی طبعا ترسو بود ونتوانست روی ارابه قرار گیرد وسواران مقدونی را که نزدیك میشدند مشاهده کند وبرای دومین‌بار بی‌هنگام ازمعرکه عقب‌نشینی کرد. ارابه‌اش ازسرراه یاوران مقدونی بسرعت برگشت و اسبها رو بفرار نهاد . در ابتدا عقب نشینی داریوش در توده‌هائی که در فرمان‌او بودند تأثیری ننمودوفقط همراهان‌ونگهبانان شخصی اوعقب‌گرد کردند ولی‌بتدریج این عمل توسعه یافت‌وسرایت‌نمودوسبب شد که نیروی سپاه مرکزعقب‌نشینی کند.

علت اینکه سپاه درهامون (کوگملا) گرد آمده بود برحسب فرمان شخص شاهنشاه بود اجزاء این سپاه از بابل و جبال کردستان و ارمنستان و از باختر و سغد و (سکه) آمده بودند . فرمان پادشاه به شهربانها [1] صادر شده بود وآنان نیزآن فرمانرا بایالات صادر میکردند . باستثنای کردها و ارمنیها بقیه اجزاء سپاه که اولین بار همدیگررا میدیدند ازموطن خودشان آمده وجمع گشته بودند . علت این گرد آمدن و عملیات آنان در (کوگملا) بغض و کدورتی نسبت بمقدونیان نبود بلکه فقط دستورهای سرکردگان خودرا بکاربسته بودند .

آنگاه که خبرعقب نشینی داریوش ازواحدی بواحدی شایع شد دیگر نیروئی برای حفظ وحدت سپاهیان بجانماند پس سپاه خودبخود درهم شکست وهرواحدی تحت امر فرمانده خودبکناره کشی از محل خطر پرداخت . پس این سپاه شکست نخورد بلکه منحل شد و هستی خود را از دست داد .

اسکندر در اولین مهاجمات سواره نظام را جوار سربازان شکست خورده پارمینیون سوق داد و به سواره نظام (تسالی) که هنوز مقاومت می کرد پیوست ، ولی بسی نگذشت ایرانیان میدانرا خالی کردند و چون سواره بودند تند در رفتند .

این نبرد (کوگملا) (که مدتی‌بواسطهٔ نام قلعه‌ای برکوههای مجاورواقع درشصت‌میلی، « آربلا » یا اربل نامیده میشد) بعدا با تمام تفصیل ازطرف تاریخ نویسان رومی ثبت و ضبط شد و همهٔ آنان آنرا نبردی فوق العاده مینامند زیرا یك نیروی کوچك که بطورکلی مرکب ازپیاده‌نظام بوده بیك نیروی بزرك برتر که قسمت عمده اش سواره نظام بود دریك هامون حمله برد وغلبه‌جست مخصوصا انتظامات عالی مقدونیانرا که درمواقع سخت همکاری کردند قابل توجه‌میشمارند و استعداد رهبری شخص اسکندررا با مقایسه باداریوش حائز اهمیت میدانند . ولی ازترس مقدونیان که آنها را بمقابله باسربازان پادشاه، که ترسی نداشتند، کشانید، سخنی بمیان نمیآورند. مقدونیان نمیتوانستند از (کوگملا) عقب نشینی کنند مگر اینکه کاملا پراکنده شوندویابانیروی‌قویتر سوار درآویزند

---

۱ ـ بتلفظ پارسی باستان (خشترپاون) و بتلفظ یونانی (ساتراپ) .



اسکندر آمادهٔ حمله بایران

تاخودرا نجات دهند.[1] درصورتیکه سواران آسیائی میتوانستندباسهولت عقب‌نشینی کنند مقدونیان چاره ای جز این نداشتند که با کمال خشونت بصفوف طرف بتازند وآنهارا کاملا وباوضع هولناك درهم شکنند. پس نیروی ترس بود که مقدونیانرا اداره میکرد البته انتظامات وورزیدگی آنان و لیاقت وشخصیت اسکندرهم خیلی برتربود. جمله ای که یك رومی بعدا درباب سربازان خودش گفت در واقع به مقدونیان صدق میکند وآن اینست.

آنان هیچوقت بآن اندازه ترسیدنی نبودند مگرموقعیکه خودشان میترسیدند.

مقدونیان آن روز بعد از ظهر در آن معرکه و هرج و مرج غنایم عجیب و فراوان بردند مانند فیلهای مجهزوارابه‌های جنگی مجهزباتیغهای داس، ونیزه هاشفاف جاودانان بانضمام کردانهای خشن کوهستانی ارمنی که زبان دیگری حرف میزدند وسوارهای هنرمند کردی که شلوارهای گشاد ودستار آویزان پوشیده بودند وازکوهستان بسوی مشرق آمده بودند.

همینکه پارمینیون از فرمانهای متفرقه خوددست برداشت اسکندر واحدهای سواررا که کمتر خسته شده بودند جمع آوری کرد و رو بجنوب بطول جاده به تعقیب پرداخت زیرا میدانست شهرهای بزرگ درآن خط واقعست وحدس میزد داریوش بآنجاها رفته باشد و پارمینیون نیز بعد از چندساعت توقف بمنظور حمل زخمیان وغنایم واسلحه وابزار ونقودبه ارابه ها فوراً پشت سراسکندر براه افتاد.

دیگر ایندفعه برای مراسم جشن یاتأخیر فرصت نبود. فقط اسکندر بعد ازغروب برکنار رودی اجازهٔ توقف صادرکرد ونیروی تعقیبی را پنجساعات وقت داد بعد دوباره براه افتاد.

ظرف چهل ساعت تمام مسافت شصت میل راه طی کرد وبقلعه سنگی اربل (اربلا) که براب کوه واقع شده بود رسید و از ارتفاع تمام هامون را که برآن طبقات غبار خطوط عقب نشینی واحد های سپاه داریوش پیدابود تماشاکرد وظاهرا سمت حرکت آنان بسوی جنوب و مشرق بود. دراینموقع هم ارابه زرنگار وتیردان داریوش‌را دراربل پیدا کردو گویا این‌ارابه راخودشان‌جا گذاشته

---

۱ ــ مدتها بعد چهار سپاه رومی در موارد مختلف این موضوع را ثابت کردند که جنگ با سواره نظام ایرانی درین بیابان سوریه کار بیهوده است. مارکوس انتونیوس M · Antonius فقط قسمتی ازسپاه خود را توانست نجات دهد آنهم بواسطه عقب نشینی بکوهها. یك سپاه رومی درمحل کره (Carrhae)[1] کاملا نابود شد و (کراسوس) یکی ازسه حکمداران رومی کشته شد در صورتیکه آنمحل بساحل نزدیکتر از (گوگملا) بوده سپاهی دیگر در نزدیکی (ادسا)[2] ازبین رفت وامپراطور والریان اسیر افتاد (لااقل دوحجاری ازصنعتگران ایرانی باقیست که نشان می دهد والریان در مقابل شاپور بزانو در افتاده) سپاه چهارم بواسطه امپراطور یولیانوس (ژولین) تا (تیسفون) رفت ومجبور بعقب نشینی بدی شد، امپراطور درراه مرد ویك جناح سپاه بکلی نابود گردید. درست است پیشروی گزنوفن باده هزارنفر ازین دره روبدریا مصادف بامخاصمانی ازطرف نیروی واحدی نشد ولی سربازان تمام راهرا بازدوخورد و مرارت عقب نشینی کردند و چون بدریا رسیدند ازکثرت شادی گریستند.

---

۱ ــ کره عنوان لاتینی شهر « حران » بین النهرین است. یاقوت از شهر «حران» بحث میکند وگوید اصل‌آن «هاران» است. ۲ ــ شهرتاریخی قدیمی درمحل (اورفه) یا «الرها».

بودند. معلوم شد داریوش باعده نخبه‌ای ازپیاده جنگیان یونانی وجاودانان وبهترین سواران‌روبمشرق بکوهستان رفته. واسکندر عجالة حرکت بسوی آن کوههارا جرأت نکرد .

در اربل بود که فاتح مقدونی معضلی راکه در این بیابان بین النهرین گرفتارآن شده‌بود پی‌برد. اولا جنك (کوگملا) از لحاظ نظامی نتیجهٔ قاطعی نداده بود و او هنوز هم مجبور بود حدود سی هزار مرد خسته ودرمانده را در یك فضا که همیشه در افزایش بودسوق نماید زیراقوای مخاصم هنوز درجنوب ومشرق او بودند وآنهارا، که نیرومندتر بودند، وی‌در (کوگملا) پراکنده کرد ولی خورد نکرد .

درمطالعه وقایع گذشته بخاطر آورد که جزچند افسر سوار نیروهای (ایسوس)، شباهتی بانیروی (گرانیکوس) نداشت وسپاه آسیائی در (کوگملا) باستثنای بعضی چریکهای یونانی و واحدهای بابلی فرماندهیهائی داشت که نظیرآنرا درایسوس‌ندیده بود .

درسی که اسکندر ازین مطالعه گرفت روشن بود : سی هزارسرباز خود را برضد میلیونها سوق میکرد. این‌عدهٔ هنگفت برفرازکوهها وپهنای بیابانهائی متفرق‌شده بودند بیابانهائیکه سواحل مدیترانه دربرابر آنها چیزی نبود . در صورتیکه در پیشاپیش اونیروهای جدیدکرد میآمدند وبرضد اومیجنگیدند، ایندفعه شکست اوقطعی بود. هرجنگی ناچارنیروی مقدونی‌راکمترمیکرد درصورتیکه سپاهی‌آسیائی میتوانست از سرزمینهای جدید نیروهای تازه نفس آماده نماید . محقق بودکه این سرزمینهای آسیا سربازجدید وسواران خطرناك ومجهز میتوانست‌تهیه‌کند ،گذشته از اینها پیشروی مقدونیان هرروز آنها را از پایگاه خود دورمیفکند . هفستیون گفت این جنك مانند جنك باجانور چندسره است یك سرش را ببرید آن‌یکی سرشمارامیگیرد . حیوان چندسره رانمیتوان کشت مگر اینکه تمام سرهای آن بریده شود .

بطلمیوس گفت : نه این جانور چندسره نیست بلکه یك حیوان عظیم تازه ایست که یك سرداردکه آن پادشاهست وچندین بدن دارد . هیچ پهلوانی درگذشته با چنین حیوانی مواجه نشده این حیوان طبیعی نیست .

با اینهمه چیز غیرطبیعی درکارنبود موقعیکه یك وضعی پیش اید وبکنه‌آن درست پی‌برده شود امکانات واحتمالات مخفیانهٔ خطرآن از بین میرود . اسکندر بااین نظر با همکاری رهبران جوان وضع را مورد مطالعه قرار داد تا مزایای آنرا دریابد ودرنتیجه چنین نمودار شدکه اولا آنچه پیشروی کند اطلاعات صحیحتری درباب نیروهای مقابل کسب خواهدکرد ولی‌طرف نمیتواند بداند پشت سراسکندرچه مقدارقوای ذخیره هست. دیگرانکه داستان فتوحات اوهنوز وردزبانها بودو کسی از افراد وظیفه سربازی حاضر نمیشد بار دوم خود را معروض خطر حملهٔ هولناك مقدونیان سازد. آسیائیها فهمیده بودندکه حریف آنها یکعده یونانی مزدورنیست که سربازی برای آنها حرفه باشد، چه دراینطرف بجنگندچه درآنطرف. دیگرآنکه جنك معجزه آسای (کوگملا) تمام مردم دهات اطراف را دچار یکنوع فلج ساخته بود واین تأثیر تایکی دوماه فراموش شدنی نبود و در پایان این مدت اسکندر میتوانست بحملهٔ دیگری دست زند یامانند (گزنوفن) بازگشت نماید .

بزرگترین مایه استفادهٔ مقدونیان شخص داریوش بود . این فرمانده کل نیروهای بیحساب آسیائی نه تنها ترسو بود واز طرف سرکردگان خودش مورد احترام نبود بلکه ترسوئی بود که بواسطهٔ تردید وبلاتکلیفی درامور مانع یك حرکت متحد برضد مقدونیان میشد.

ازقرار معلوم انقیاد آسیائیها بامرداریوش نه برای احترام بشخص اوبود بلکه برای این بود که او شاهنشاه یعنی شاه مالك روی زمین وجانشین داریوش اول وخشایارشای توانا بود که وارث امپراطوری اسور بودند ونقوش آنان بر صخره های قصور وبردیوار ها حجاری شده بود پس خدمت صادقانه آنان مربوط به شاهنشاه یعنی مظهر نیروی خدائی بود نه بشخص معین .

ازاین لحاظ طرف مقدونیان شخص داریوش نبود حتی در واقع وجود داریوش بنفع آنان تمام میشد بلکه طرف آنان مقام سلطنت بود که درافکاروقلوب آسیائیها وقع داشت .

اسکندربااین مقدمات معین واضح، بیدرنك دست بکارزد وچون برای پیمودن اراضی پهناور وقتی محدودداشت باسرعتی تمام میان دیوار کوه ودجله بدون اینکه نیروهای خودرا بخش بخش کند بشکل ستونهای مجهز مهیا روبهامون نهاد وخودش سوار ارابه تازه بدست افتاده شد و کلاه‌خودی که شهپری بر آن نصب شده بود بر سرنهاد و جبه ای سفید برتن کرد و همراه سربازانش به پیشروی پرداخت .

ضمنا دوقاصد تند پا به دوپایتخت نزدیك یعنی بابل وشوش گسیل داشت و آنان بمردم اعلام کردند کسیکه میآید دشمن شما نیست بلکه فرمانفرمای بین النهرین است که مقدر است جانشین پادشاه‌فراری شود واوازشماانقیاد وتسلیم نمیخواهد فقط لازمست این‌پادشاه جدید را باگشاده روئی استقبال کنید که برای تمام شما ها آزادی مذهب وعبادت درمعابدخودخواهد داد وحکومتهای ولایتی را بهم نخواهد زد ومالیات به اموال شخصی نخواهد گرفت .

اسکندر با اینحال باکمال احتیاط ببابل نزدیك شد ومقدمهٔ ستون سپاه را همراه برد . درطی راه ازباغهای تیره رنگ محصولدار گذشت که کانالهای آبیاری داشت وازرود به آن‌کانالها آب میکشیدند همچنین ازباغهای نخل ومرکبات کنارجاده که ازتك وخیزچرخها گرد وخاك انباشته بود عبور نمود ونزدیکی شهرمواجه شد باصفوف روحانیان وماموران شهر که با تحف وهدایا از فلزات درخشان وجواهر وپارچه های زربفت به‌پیشوازاوآمده‌بودند . برای‌شنیدن تحیات‌آنان توقف مختصری کرد وبراه افتاد وازکانال بزرگ بگذشت ودیوار عظیمی راکه از روی سدی بلند میشد نظاره کرد. از فراز دیواربرجها و ساختمانهای پله دار هرمی و قله کاخهـا دیده میشد و باغهای آویزان بر فراز ساختمـانها جلب نظرمینمود .

اسکندر بهمراهی صف برخیابان شهرکه بدروازه (اشتار) میرفت روانه شد واز میـان برجهائی گذشت که معبدهای ممفیس دربرابرآن پست بود . بعدسواره بحصار فوقانی قصررفت و از آنجا به تارك ابنیهٔ که ازمیـان درختان سبز بآسمان‌صعودمیکرد وبرجهای رنگ‌رنگ ومعابد راکه از سیاه وطلائی‌وزمردین تحت اشعهٔ آفتاب میدرخشید تماشا کرد وچون بمدخل‌قصر که درآنجانیزه داران جاودان ایستاده بودند رسید پیاده شد .

این بود آمدن اسکندر به پایتخت خودش بابل .

بابل با آثار پایدار وابنیه عجیب خود که دستهـای ناشناسی بوجودآورده بود درمقدونیان تأثیری عظیم نمودولی درآنجاشباهتی بسبك یونانی دیده نمیشد . (لیسیپوس) سنگتراش دررواقهای عمارات قدیم اثری ازمجسمه ها، که دریونان معمول بود، ندید ولی‌آجر لعابیهائی که روی‌آنهاصفوف حیوانات نقش شده بود چشم را خیره میساخت وعلامت (بانوی جانوران) که هلال باشد برسردرهای مرتفع جسیم نقش شده بود و فضائی که میان دیوار های طویل بسوی افق ادامه می‌یـافت معنی

تازه ای برای ناظرین تازه وارد داشت . آدمی وقتی روبه برجها در اطراف حصارها بالا میرفت ریز دیده مید .

(ایسیپوس) بامختصردقتی دریافت که این دیوار های جسیم و عمارات مرتفع جمله باگل ساخته شده وآنرا بردگان تهیه میکردهاند ودرکوره یا آفتاب می پخته اند حتی آجرهای لعابی زمینی هم ازاین گل ساخته شدهبود وآنرابامهارتی خاص لعابی کردهبودند . کلدانیهای دانشمند کتابخانه های الواح گلی را نشان دادند این الواح چهارگوشهای نازك گلی بودند که بامیخ خطوطی برآنها نقش کرده سپس خشکانیده بودند تادرمقابل مرور زمان مقاومت کند مضامین الواح قباله ازدواج یا اسناد قرض یا هدایا وغیره بودکه ازقرنها پیش مانده بود آجرهای دیوار های پائین نقش مهربخت النصررا داشت .

بابلیها با اینکه قصرها را ازخاك میساختند میکوشیدند از سطحخاك دور شوند بنابراین ساختمانها را بشکل اهرام پلهدار بالا میبردند وبطبقات مرتفع میرسانیدند . این نوعساختمانازطرف عبرانیها که درعهد مهاجرت برکنار آبهای شهر زندگی کرده ومنتظر بودند بهکوه صهیونرهسپار گردند موسوم شد به (برج بابل) وخود کلمه بابل (باب ایل) یعنی درخدا « باباله » .

اگر ارسطواینجا را میدید، حاصلخیزی سرزمینی که از حرارت آفتاب و رطوبت دائمی کانالها بارآور شده اسباب تعجب اومیشد. حیات نباتیدرهمهجا ظاهربود وحیات آدمی درسایه فراوانی نعمت افزایش مییافت . مقدونیان ازاین آبهای حیاتی درشگفت اندر شدند وباغهای آویزان بابلرا، ازلحاظغرایب عالم، از بنای مقبره (هالیکار ناسوس) یا مقابر اهرامسواحل نیل مهمتر میدانستند .

اسکندر در کوتاهترین مدت ترتیباتی برای حکومت ایالت بابل داد وبموجب وعدهای که کرده بود معابد (بل) و (مردوك) را از نو افتتاح کـرد و خود درمراسم افتتاح شرکت نمود. خاندان داریوش را که بگرو نگه داشته بود درقصربابل جاداد، درآن میان، زن زیبای داریوش، که مـوقع اسیر افتادن حامله بود هنگـام زایمان فوت شد و اسکندر بـرای مشارالیها مراسم مجلل تدفین برپا داشت .

اسکندر کشتیرانیکانال باریكرا که شهر را دوقسمت میکرد وبه دجله متصل میشدبازدید نمود وبعد تا پاسی از شب بامساحـان خود جلسه تشکیل داد وگزارشهای عمال مالی بابل را استماع نمود وآنان باو از زمینهای جنوبی بحث کردند وگفتند این زمینها بیك خلیج بزرگ یادریاچهٔداخلی میرسد، وازجاده هائیکه کوهها رامیشکافت وبسوی مشرق میرفت سخن بمیان آوردند واظهارداشتند که وراء این کوهها سهشهر پایتخت دیگر هست که خزانهٔ امپراطوری در آنجاهاست وآن شوش و پرسپولیس واکباتانا است ودبیر یونانی او این نامها را فرو نوشت[1] .

درهرصورت اسکندر خزانه بابل را تصرف نمود وحکومت را دردست جانشین داریوش که

---

۱ ـ « پرسپولیس » که گویـا بیونانی قدیم « Persepolis » ضبط شده اگر بشکل پرسوپولیس « persopolis » ضبط میگشت معنی تحتاللفظیآن «شهر ایران» میشد، معلوم نیست نام[فارسی آن شهرکه حالا تخت جمشید نامیده میشود چه بوده .

(اکباتانا) تلفظ یونانی (هگمتنه) بوده که حالا همدان میگوئیم .

« مزای »[1] نام داشت ابقا نمود ویك مأمور مقدونی را بایك گروه نگهبان با او همراه نمود وگفت اعشار وخیرات شهر تامراجعت من برسم سابق بماند .

وی سنگین ترین بار سفر (کوگملا) را که زنان باشد بانضمام غنائم دربابل گذاشت وشاید دربن‌عمل حسن نیت‌خاصی نداشت . ایضاً هنرپیشگان خود را که درراه برای او نمایش‌میدادند و (طائیس) بانوی‌آتنی را که‌متعلق به‌بطلمیوس بود درآن شهر جاداد. مانند حکمداران‌مشرق‌زمین احکام شدید فوری صادر نمود تابسرعت راهها را آماده سازند . ودرپایان کار روزانه هرشب در هوای گرم لباسهای خود را میکند وبرای شنا برود میرفت ودوست داشت بعد از پوشیدن لباس در مهتابی بلندی به‌نشیند وچراغهای عمارات مرتفع را تماشا کند وبه سخنان ترجمانهای خود درشرح آنکه منجمین کلدانی جدولهای ستاره‌ها را چطورتکمیل میکردند گوش کند. گاهی شراب کمی‌مینوشید، درصورتیکه امرای سپاه او زیاد میخوردند زیرا آنان‌مانند او متوجه به پیشرویهای طولانی کوهستانی ونزدیك شدن زمستان نبودند ونمیدانستند که در جهتی از مشرق سلسله کوههای (پاروپانیزادس) (هندوکش) واقع شده که ثغور دنیای معلوم شناخته میشد . (مزای) که چشمان سیاهی‌داشت هردم که فرمانفرمای جدید خودرا، که سوارارابه داریوش شده ودرکاخ‌شاهی اقامت جسته‌بود، مراقب میشد وتمسخر افسران‌را میشنید که میگفتند اسکندر دارد خودرا پادشاه میکند . روزی (مزای) در استماع اینگونه‌صحبتها گفت « اسکندربجای یك داریوش ممکنست چند اسکندر بسازد » وقتیکه از بابل از دروازه (اشتار) براه افتادند وبجاده روبکوهها روانه شدند قاصدی ازراه رسید ونامه‌ای از سرکرده‌ای که پیشاپیش به‌شوش رفته بود بازآورد که نوشته بود شوش‌مقدم اسکندر را گرامی‌میشمارد وعایدات وخزانه شاهی شهر نیز تحت مهر محفوظ خواهد بود تاخود او وارد شود .

شهر شوش از فراز تپه‌هامانند (اکروپولیس) آتن باقلعه عمدهٔ شهرظاهر گشت‌وابنیه اطراف که ازرود ببالا منبسط میگشت دیده‌شد . این شهر دربهار وپائیز اقامتگاه مورد علاقهٔ‌پادشاهان وبابل اقامتگاه زمستانی آنان بود[2] . خزانه شهر درحوالی پنجاه هزارتا لنت داشت که مساوی میشد به مجموع عایدات کلیه معادن مقدونی درمدت پنجاه‌سال. درهمان شهر مجسمه‌هائی هم که‌خشایارشا نسلهاپیش ازآتن آورده بود پیداشد که‌در آنمیان‌مجسمه‌های مغفری (هرمودیوس) و (اریستوگیتون) دیده میشد واسکندر همه آنها را به‌آتن پس فرستاد .

در نظر مقدونیان پیدا شدن این مجسمه‌ها فال نیکی شمرده میشد مخصوصا (لیسیپوس) دربن کوهستان مشرقی قرین مسرت گشت . اسکندر اجازه داد جشن بگیرند وبازیهای ورزشی‌راه بیندازند ومسابقهٔ مشعل برگزار کنند . حالا کاملا مایل بودند در زمستان پیشروی کنند ودیگر اهمیت نمیدادند باینکه راه بازگشت را پشت‌سر گذاشته واز سواحل دور افتاده‌اند . شوش حتی‌درپائیز هم برای مقدونیان گرم بود ویکی درباب تابستان آنجا چنین گفته : درراینجا آفتاب هرچیزیرا که در سایه نباشد کباب میکند . موقعی که سوسمارها از یکطرف کوچه بطرف دیگر میروند کباب می شوند . ما احتیاجی به پختن گوشت نداریم و هر وقت خواستیم کافیست آنرا روی سنگ پیش آفتاب بگذاریم . »

۱ـ Mazai بضبط یونانی Mazaios مرد ترسو وخائنی بود و در برابر اسکندر نسبت به کشور خود ایران خیانت کرد .

۱۲

تخت جمشید

(پرسپولیس)[1]

چهار پایتخت پادشاهان بزرگ ایران ، درگذشته مراکز اقوام مختلف بود . شوش که

۱ ـ ضبط معمول این کلمه بلاتین Persepolis است و بقول دانشمند نامی آلمانی (نلدکه) این ضبط درلغة یونانی معنی « شهرخراب » میدهد درصورتیکه حتماً مقصود « شهرایران » یا « شهرایرانیان » بوده ولی درآنصورت بایست به شکل Persopolis نوشته شود. بزعم بعضی‌ها یونانیان متعمداً بشکل اول ضبط کردند تاهم شهر ایرانرا قصد کنند و هم به‌خراب شدن آنجا اشاره کنند . شهرت پرسپولیس در کتب مغرب‌زمین بعد از تسخیر آنجا بدست اسکندر شد . درمحل آنجا درعصر ساسانیان ستخر (یا استخر) فارس بناشد و توسعه یافت . اسم تخت جمشید تسمیه عامه‌است و معلوم نیست در زمان هخامنشیان اسم ایرانی آنجا چه بوده .

شاید قدیمترین آن چهار باشد مقر ایلام (عیلام) . واکباتانا (همدان حالیه) مقر مادها ، وبابل‌شهر مرکزی بابلیها بود ، که توأم بامادها بقدرت رسیده جانشین اسلاف خود یعنی آسوریها شده بودند . فقط پرسپولیس یا شهر پارسیان بدست پادشاهان بزرگ در مرز اجدادی خودشان داخل فلات ایران ساخته شده بود .

در اینموقع‌مقدونیان روبسوی قلبگاه ایران پیشروی میکردند وامیدوار بودند پیش‌ازآنکه داریوش‌برای روبروشدن باآنها نیروهای نوین‌تجهیز کند، بآنجابرسند ودرین عزم تاازتپه های اطراف شوش عزیمت کردند ، باولین دره های طولانی ، که میان حصارهای جبال امتداد یافته بود ، زدند . وآنچه از نشیب بفراز بالا میرفتند روبه جنوب شرقی مینهادند . بسی نگذشت که بوقعهٔ مضحکی برخوردند . قبایل خودمختار این ارتفاعات که معیشت‌شان از گله‌داری میگذشت ، بروجه معتاد از اعیان وسران که ازآن نواحی عبور میکردند باج‌میگرفتند . این قبایل موسوم به (هوزه) (بضبط یونانی اوخسی) که بی شباهت بقبایلی که همین ایام درهمان جهات زندگی میکنند نبودند ، در باب تحولات سیاسی اطلاعی نداشتند و سخت بامتیازات خود چسبیده بودند . پس پیامی نزد اسکندر فرستادند که اگر اسکندرهمان باجراه که شاهنشاه میپرداخت به هوزه ها نپردازد حق عبور ازآنجا نخواهد داشت . اسکندر جواب فرستاد که به معابر فرودآیند وباج را بستانند . جنگاوران‌قبیله با انقیاد روبجاده فرود آمدند تاهدایا را تحویل بگیرند ، ونمیدانستند سپاه مقدونی درمیدان وموقع شتاب چه کارهائی میتواند انجام دهد . بامداد دیگر که بیدار شدند مشاهده کردند که در سرتاسر معابرپاسگاههای مقدونی گماشته‌شده وعده‌ای دیگرنیز نزدیکترین دهات آنرااشغال کرده وبایك‌پیشروی شبانه همه آنها را در محاصره انداخته‌اند .

هرج ومرجی که روداد بیش از خونریزی اضطراب تولید نمود ودرنتیجه هوزه ها با بقایای چارپایان خود برقلل دوردست جا داده شدند وبقول (آریان) این گله‌ها بعنوان عطیه بآنان‌واگذار شد . درین احوال مادر داریوش که مقام راهنمائی های دوستانه نسبت باسکندر پیدا کرده بود بنفع این قبایل وساطت کرد و روحیات آنها را پیش اسکندر شرح داد . اسکندر موافقت نمود که آنها بمتصرفات‌خود بر گردند بشرطیکه یك بدهی‌سالانه‌معادل صد رأس اسب ، پانصد گاو وسی‌هزار گوسفند بدهند . وچنین گفت چون این قبایل پول ندارند وزراعت هم نمی‌کنند ، اینست که امر کردم از چهارپایانشان باج بپردازند وباکمال پشیمانی بفهمند که چطور شد بجای اخذباج ازین سلطان‌شیطانی مجبور شدند گاو و گوسفند باو تقدیم دارند .

مقدونیان ملاحظه کردند که اسکندر اهتمام دارد درین ناحیه شرقی انتظامات را برقرار سازد . مشارالیه بعداز مشورت باراهنمایان شوشی وهوزه های فراری ، نیروهای خودرا قسمت کرد، واثاثه را توسط پارمینیون ازراه پیچان ارابه روگسیل داشت وخود باعدهٔ برگزیده‌ای ازسربازان خط بالا راگرفت ومستقیما بسوی پرسپولیس رهسپار شد . در توقفگاه دوم وقعهٔ جدی‌تری درانتظار اوبود ولی مقدونیان عزم داشتند هرچه سریعتر پیشروی کنند .

ستون خود اسکندر بود که مصادف با اشکال شد و خطی را که تعقیب میکردند بوسیله معبر تنگی به قلهٔ گردنه‌ای منتهی میشد ومعبر از طرفین باحصاری مسدود واز طرف نیروهائی تحت حفاظت بود . مقدونیان بیمقدمه بحصار که از سنگهای ناهموار پوشیده شده بود تاخت آوردند ودر

اولین روزعقب رانده شدند وبه اردوگاه خود برگشتند تاوضع را بسنجند.

از چندتن اسیر که گرفته بودند معلوم کردند که گذرگاهی برفراز کوهها در طرف راست هست که برودخانه پشت گردنه امتداد می‌یابد.

اسکندر ازاین گذرگـاه بهمراهی مقدونیان صفی و (اگریانی) ها و سایر واحد های برگزیده ، حرکت کرد . و باراهنمائی اسیران ، شبانه بمسافت دوازده میل راه پیمود و نبرد دره را بعهده (کراتروس) که فرمانده تازهٔ نافذالقولی بود واگذار کرد مشارالیه مانند (کورینتی) ها برکشیده و خوش اندام بود و در پیشروی از دیگران جلوتر میفتاد . نادرا فرمان میداد بلکه بعنوان مشورت اظهارنظر میکرد وباصورت متبسم به‌نیروی فرمانبر خود وعده‌کامیابی میداد واسکندر هم مانع این تظاهر او نمیشد . اسکندر بامید اینکه ایرانیان جرأت حمله به مقدونیانرا ندارند ، نیروی کوچکی‌را در فرمان (کراتروس) نهاده بود . و نیروی خود اسکندر برای اینکه از طرف ایرانیان مشهود نشوند مجبور بودند روزی‌را برفراز کوه بانتظار بگذرانند وبعدبسوی پرسپولیس رهسپار گردند . طرف غروب (فیلوتاس) و (کینوس) را باسواران مهندسی به‌پیش فرستاد تا به‌ملتقای جادهٔ اصلی بارود بروند وپلی درآنجا نصب کنند . مقدونیان‌درطرفین خود فوق سطح ابرها منظرهٔ قلل برفی را که مانند پاسگاههائی که گوئی جواردروازه‌هائی نصب شده بودند تماشامیکردند . یکی ازآنها را که درمافوق محل خودشان بود (الیمپوس آسیا) نام نهادند وگردنه را (دروازه پارس) نامیدند . در هرحال دیدن این مناظر را بشگون نیك گرفتند بخصوص که نام فرمانده عمدهٔ آنان معنی کرك[1] میداد وقبلا پیشگوئی شده بودکه کرکی اسکندر را بسوی کامیابی خواهد برد .

واقعا تاراه خودرا بطرف گردنه طی‌کردند کامیاب گشتند یعنی دستهٔ نگهبان ایرانی‌را بدون خبر اردوگاه اسیر گرفتند وبسوی قلل راندند و قبل از گسترده شدن نور خورشید خلف اردوی ایرانی را اشغال کردند . وموقعی‌که با رضایت (کراتروس) بواسطه شیپور علامت دارند مقدونیان درهٔ بحصارها حمله کردند.

ایرانیان که ازطرف عدهٔ زیادتری از پیش وپس‌مورد حمله واقع‌شدند باطراف دره رونهادند وچون در آنجاها بـامقدونیان بیشتری روبرو شدند هرج و مرج بآنان روآودد وپراکنده گردیدند وبقول (آریان) بفرار هولناکی افتادند بطوریکه خودرا ازخاره سنگها بپایین پرت میکردند .

اسکندر بدون آسایش بسوی رود یعنی بآنجا که پل را تمام میکردند پیشروی کرد و بدون توقف درساحل رودبمسافت چهل وپنج میل بسوی پرسپولیس سرازیرشد. این گذرگاه ازصخاری کوه بجنگلهای عمیق وبعدبکشتزارها وخرمنها امتداد مییافت ودهاتی پیرامن نهرها واقع شده بودند. بعد باسواره نظام به پیشروی ادامه داد تابزمین پهناور هموازی رسید که درآنجا بردگانی زمینرا بـاگاو شخم میکردند. برتپه‌های‌منتهای این درهٔ سبزه‌زار بودکه سنگهای‌آهکی پرسپولیس ازدوربدرخشیدن آغاز کرد . مهاجمین پیش از رسیدن خبرشان بمقصد رسیده بودند .

مقدونیان ازمیان چهار شهر گنجینه‌دار سلطنتی، پرسپولیس را بیشتر اهمیت‌میدادند که محرم‌ترین اقامتگاه شاهنشاه بود . گوئی از آن ارتفاعات پیشروی دشوار خود را برای اتمام کارزار (ماراتن) پایان‌داده بودند . بهترین سواران هنگ « یاوران » به زمینهای مشجر روآوردند درصورتی

Craterus – 1



اسکندر و طائیس در تخت جمشید

که پیش آهنگان و تیراندازان تقلا میکردند همقدم اسبهای خسته پیش بروند ، ازنهرها میجستند واز باغهای درختان گیلاس میگذشتند تا اینکه برابر کاخها رسیدند وسواره ببالا رفتن از پله‌های (اکروپولیس) ایرانیان پرداختند وبیدرنگ بکاخ‌ها شتافتند تا گنجینه‌های سکه‌واوراق زر ورنگهای ارغوان وعطرها وظروف فلزی بهاداررا پیش‌ازآنکه ماموران ایرانی بدربرند ، ضبط کنند .

نیمه مست خستگی ، گل آلوده ، خندان و با نشاط ، قطعات ، پیکر های سربازان جاویدان یعنی تیراندازان معروف درباری راکه درطرفین پلکان حجاری شده بود ، میشکستند ، سپس از میان دوپیکر حیوان پردار عظیم سردر خشایار شا عبور کردند ودرهای تالار صدستون را کوبیدند در صورتیکه فریاد خدمتکاران‌وحشت زده‌درباری بلند شده بود . بعد درون کاخها پراکنده شدند که در آن ستونهای عظیم سقف هائی‌راکه ازپوشش‌های الواح سیمین می‌درخشید حامل‌بودند. مانند سگهای‌شکاری که در پرورشگاه خرگوش افتاده‌باشند ، بکاخهای داریوش‌وعمارت کوچك اردشیر داخل شدند . و چون یقین کردند بالاخره در این قتال برد با آنانست و ثروت هنگفت پرسپولیس بدون کم وکسر بدستشان افتاده دست به نوشابه هائی‌که درصراحیهای سلطنتی در سردخانها گذاشته شده بود بردند ، ومقدارزیادی خوردند .

آنگاه‌که مشعلها روشن شد وجستجوی وحشیانه بگوشه های کاخهای بلند راه‌یافت ناگهان کاخ (آپادانا) [1] که تالار تاجگذاری خشایارشا بود آتش گرفت و زبانه های آتش به جهات نگهبانیها وحرمسرا سرایت نمود . تا ماموران آتش نشانانرا تجهیز کنند ، آپاداناخودمشعلی‌سوزان شد و شعله های آتش پرده های دستباف وچوب بریهای زرنشان رافراگرفت والواح سیمین‌بگداخت وبنای سیلان گذاشت ودرمیان خاکستر آتشین پخش‌شد.

اسکندر که میان آتش نشانان قدم میزد صفحه سنگی را، که تمثال خشایارشارا درحال جلوس برتخت نشان میداد واکنون سرنگون شده بود، مشاهده نمود ولی‌بی اختیارتوقف کرد ودرباب آن پیکرسئوالاتی نموده مدتی آنرا مورد مطالعه قرار داد. همراهانش مراقب اوبودند وهمه آنان توجه داشتند که این پیکرهٔ شاهنشاهی است که قرنها قبل آتن را ویران ساخت.اسکندرگفت «آیا بهترنیست این را باز بجای خود نصب کنیم ؟ این‌را گفت و پیکر خشایار شارا بگذاشت و راه خود را پیش گرفت .

فردای آنروز که بنابود شهربان پارس را باردهد ، باتشریفاتی برتخت اردشیر که آخرین بارداریوش سوم برآن می‌نشست جلوس کرد . بعضی سربازان سالخورد، مقدونی دراثرشادی وخلاصی ازرنج ، وشاید هم از تاثیرشراب که هنوز در مغزشان بودگریستند . پیره مردی بنام (دمارات)که اهل (کورینت) بود بعد ازپاك کردن اشك چشم گفت افسوس که مقدونیان ویونانیکه قبلا کشته شدند نتوانستند فرمانده خودرا برتخت ایرانیان مشاهده نمایند . بنظر چنین سرباز سالخورد جنك تمام شده و رنج پیشروی پایان یافته بود.

روایت کرده اند که پرسپولیس را اسکندر مقدونی آتش‌زد واگر امروز درایران‌مسافرت کنید این روایت رامیشنوید و مولفین هم نقل میکنند بحدیکه این وقعه ازطرف عموم از وقایع

۱ـ «آپادانا» راکه گویالغت ایرانی قدیم است بعضی « تالار ستونها » ترجمه کرده اند .

عمر اسکندر شمرده می‌شود . ولی ادعای اینکه چون حادثه ای در حضور اسکندر اتفاق افتاده پس علت حادثه هم حضوراوبوده است خطرناکست .

اگر فرض کنیم آتش زدن پرسپولیس را اسکندر فرمان داده ، باید دید علتش چه بوده ؟ مسلمست که در بابل و شوش وهمدان چنین عملی را مرتکب نشد . (گرچه این نوع کار تخریب را بعدا در نقاط دورتر مشرق بخصوص در سر زمینی که اکنون ترکستان و هند نامیده می شود دستور داد).

راویان یونانی و رومی درباب این حریق اخبارگوناگون نقل میکنند . داستان عاشقانه که (طائیس) را بصحنه آورده از (پلوتارخوس) [1] سرچشمه میگیردکه وی درنوشته های خود بیشتر از شرح جنگها بنمودن احوال روحی انسانی علاقه داشت.

پلوتارخس پیش از آغاز شرح تعقیب داریوش چنین گوید : اسکندر فرماندهان‌خودرابرای میخواری دعوت کرد ، حتی اجازه دادهر کس بامعشوقهٔ خود بیاید . معروفترین اینها (طائیس) آتنی معشوقه بطلمیوس بود ، این همـان بطلیموسی است که بعـدا پادشاه مصر شد [1] درین مهمانی مشارالیها جسورانه صحبت کرد ولی چون آتنی بود معذورش داشتند .گفت بعد ازرنج همراهی‌باسپاه تا سرزمین آسیا ، سزاوار است که در کاخ شاهان ایران شراب‌نوشم ولی‌اگرمن مشعلی بردارم و باین بارگاه خشایارشاکه وقتی آتن راسوزاند آتش بزنم تفریحش بیشتر خواهدبود . همه این‌نظررا تقدیر کردند و اسکندر خودش تاج گلی برسرنهاد ومشعلی برداشت وآنانرا باخود باطراف تالار برد ودرحالیکه آنان برقص وآواز پرداختند وی پرده هارا آتش زد. همین که مقدونیان که در بیرون بودند این عمل‌را دیدندآنانهم مشعلها دردست بدرون دویدند واین‌عمل‌را بانشاطی فراوان انجام دادند زیرا تصور میکردند این‌اقدام تخریب کار اسکندر دلیل است که مشارالیه نمیخواهد بین بیگانگان بماند و عزم برگشتن به موطن خودرا دارد .

این صحنه که بقلم پلوتـارخس ترسیم شده قرنها تخیل شاعران ونمایش نویسان جهان‌را برانگیخت ، با اینهمه احتمال نمیرود طائیس بالفرض هم در پرسپولیس حضور داشته ، همراه ستون تحت فرمان اسکندر پیشروی کرده باشد وانگهی اگراسکندر کاخی را برای‌خوش آمد مشارالیها آتش زد ، نظیرچنان عملی‌را باردیگر درعمرخودارتکاب نجست .

برای توجیه عمل بعداز وقوع، توضیحات دیگری هم داده شده، مثلا گفته‌اند منظـور اسکندر انتقام عملی بودکه ازیکقرن پیش دریونان اجرا شد ، نیز گفته اند میخواست باسوزاندن پرسپولیس تاثیر اخلاقی درآسیائیها اجراکند یانظرش این بود ایرانیانرا اقناع کند براینکه سلالـهٔ ایرانی سابق رفت وبجای آن سلطانی‌جدید نشست .

بقول (آریان) پارمنیون باسکندر اظهارداشت کهاگراسکندر درنظر دارد درداخل‌آسیا اقامت کند سوزاندن پرسپولیس اشتباهی خواهد بود، ازطرف دیگرنوشته‌اند که پارمنیون و اعضای ستادش پیشروی بداخل آسیارا موافقت نداشتند و پیشنهادشان اکتفا بسواحل غربی بود .

در مقابل این روایات روایتی‌است که‌در فوق ذکرشد که آتش گرفتن آپادانابواسطهٔ ازدحام

---

1 - Plutarchos بتلفظ فرانسوی Plutarque

۱ - بطلمیوس اول بنام بطلمیوس سوتر Ptolemaeus Soter پسر لاگوس بعد ازاسکندرپادشاه مصرشد (۲۸۵- ۳۲۳) وموسس سلسله بطالسه است

مقدونیان و در نتیجه هرج و مرج وقوع یافت و آتش قسمت مهم تزیینات زرو سیم آن تالار را نابود ساخت و ظاهرا اسکندر دستور دادآتش را خاموش کنند . در هر صورت آتش قسمت مرکزی کاخهـارا طعمه خود ساخت ، نه ارتفـاعات را ، و تردیدی نیست که اسکندر اهتمام نمود بعدا مقبرهٔ کورش را کـه از پرسپولیس خیلی دور نبود مهر کند و آنجا را بدینطریق حفاظت نماید . نتیجه اینکه باغلب احتمال آتش بتصادف درگرفت و آنچه امکان داشت زود خاموشش کردند . [1]
مقدونیان مدت یك تـا دو ماه در پرسپولیس ماندند تا اینکه زمستان گذشت و برف هـای اطراف آب شد . درین بین ستون آهسته‌رو پارمنیون با مهمات و لوازمی که ازدهات جمع آوری کرده بودند وارد شد. اقامت درپرسپولیس امکان داشت زیراخبررسیده بودکه داریوش در (ماد) در برف گیر کرده و ضمنا در آنجا مشغول جمع‌آوری یك لشگرچهارم است .

این اقامت در نظر مقدونیان صفی در واقع بمنزله راحت باشی بود تااینکه‌بعدا آخرین عملیات جنگی را انجام دهند . ثروتی که در پرسپولیس بدستشان افتاده بود فوق تخیل آنها بودبـا اینکه غنایم شوش قبلا فکرآنهارا توسعه داده بود .

همانطورکه مقدار ثروت عظیم برای مقدونیان شگفت آوربود نقشه‌های مساحان نظامـی هم باعث شگفتی شد. زیرا مدت دوماه اخیرسپاهیان اسکندر سرزمین پهناوری‌را پشت‌سرگذاشته‌بود که مساحت آن بحوالی سیصدوشصت هزار میل‌مربع میرسید . البته باین مساحت بیکران مشرق سواحل وجزایریونان‌ومصر ولیبیه هم اضافه میشد . مساحان دیگرازوضع خودبرسطح کره‌زمین‌مطمئن نبودند ، وحدود وثغور جغرافیائی مدونی باخودنداشتند تامطالعات لازم رابکنند . درهرصورت‌بتصحیح نقشهٔ قدیم (هکاتیوس) [2] آغازنموده بودند . مامورانی‌نظیربطلیموس پسرلاگوس، که‌هنوزهم روزنامه نگه میداشت، افکارشان‌ناراحت شده‌بود. زیرا ازخود می‌پرسیدند سپاهیان که این سرزمین پهناور را باتصرف ثروت عمومی وترتیب مالیات وحفاظت راهها ونصب سربازخانه ها درشهرها ومراکزتجارتی، تحت اداره خود در آورده‌اند ، این‌مسئولیت بزرك را برای چه منظوری بعهده‌گرفته‌اند ؟

فقط وظیفهٔ اموراداری مامورین‌راکه ورزیده هم شده بودند خسته ودرمانده‌کرده بودتاچه ماندبکارهای‌دیگر. حجم سپاه بزرگترشده بود وزنانیکه دستور یافته بودند دربابل بمانند بطوراسرار آمیزدوباره توسط کاروانهای حمل ونقل دراین صفحات سربرآوردند. هنرپیشه معروف یعنی(تسالوس)[3] بر تپه هـای ماهتاب پرسپولیس بنای نمایش دادن نهاد . عدهٔ مستخدمین روبافزایش گذاشت ، کشتی گیران ونوازندگان ؛ حتی ریشه‌های دلنشین تاك‌پشت سرسپـاهیان حمل‌ونقل میشدند. و کشاورزان مقدونی فصل سرما بپایان نرسیده آن ریشه هارا میکاشتند . این همه کارهـارا فرمانده واحـدی

---

۱ ـ درسرتاسراینکتاب مولف محترم نسبت باسکندرنظرمساعدی‌نشان میدهد، ولی‌نظرهای مخالف هم در مقابل حسن نیت ایشان هنوز موجود است مثلا مورخ معروف آمریکائی (المستد) در کتاب « تاریخ امپراطوری ایران » که آخرین تحقیقات عصر مارا نقل کرده قساوت و خرابکاری و آدمکشی وغارتگری هولناکی باسکندر نسبت میدهد وازمنابع یونانی متعددی نقل میکند نه تنهااز پلوتارخوس. رجوع کنید بکتاب مذکور مخصوصا ص (۲۴ــ۵۱۹)

Persian Empire ، A . T . Olmstead . U. S . 1948

Thessalus – ۳ Hecataeus – ۲

دستورنمیداد بلکه همانطور که درممفیس اموری پیش‌آمد دراینجا هم پیش می‌آمد . سپاهیان‌علایق وباروبنه‌ای بوجودآورده بودند که نمیتوانستند ازآنها دست بکشند واین‌گونه چیزها البته تازه پیدا شده بود یکی ازآن‌ها مثلا پول‌بود که گیرآورده وبآن علاقه داشتند ونمیخواستند آنرا پشت سرخود گذارند ولوجای امنی‌هم درکارباشد که بنام آنان حفاظت گردد .

خود اسکندرروزی موقع‌پیشروی باچارپادارباركشی برخورد كرد، این‌شخص كیسه‌های‌سنگینی را که برقاطری بارکرده بود بواسطه فروغلطیدن قاطربزحمت زیاد بدوش خود میکشید . اسکندر پرسیدآن بارچیست درجواب گفت «مال شماست وچیزهای‌بهاداریست» اسکندرامرکردآنرابااردوگاه برسانند ودرآنجا دستورداد محتویات کیسه‌هارا میان همان اشخاص که حمل کرده بودند تقسیم کنند. ظاهرا مشارالیه تاآنجاکه مربوط به شخص اوبود درباب این ثروت تازه تعلق خاطرشدیدی نداشت اساساً درخصوص وجوه تصمیمانی بدون فکراتخاذ میکرد وتنها به انعام وهدایا علاقه داشت . درهر- صورت هرفردی بیش ازمقدارکافی ثروت گردآورده بود. افراد دریافته بودند که فرمانده بزرك آنان بدش نمی‌آید ازوانعام طلب کنند.شبی هنرپیشه‌ای موقع نمایش فرصتی‌بدست‌آورد وبرای‌نمایشگران[۱] انعام درخواست نمود اسکندر ازطرزکنایه هنرپیشه خنده‌ای زد ومسئول اورا اجابت نمود. اما یکی ازافسران جوان که بحکم وظیفه همواره در جوار اسکندربود هیچوقت درخواست انعام ازو نکرد و بالاخره اسکندرعلت آنرا ازاو پرسید که چرا تقاضا نمیکند ولی وی توضیحی نداد تا اینکه روزیکه مشغول بازی توپ بودند وتوپ را ازدستی بدستی میدادند افسرمذکور بنوبت خود توپ را بهمه‌میداد غیرازاسکندر. درنتیجه اسکندربازیرا توقیف‌کرد وازوعلت ندادن توپ راپرسید در جواب گفت چون شما تقاضا نکردید . اسکندر موضوع را فهمید و انعامی باو داد . اما با اینکه اسکندر رفته رفته نسبت بپول بی اعتناتر میشد در بـاب انتظامات در ایران ابدا غفلت نمینمود و تـا آنجا که امکان داشت درامورشخصا دادرسی میکرد ومردم درباره اومیگفتند موقع اینگونه قضاوتها انگشت خود را به یك‌گوشش می نهاد تا بحکم اجرای عدالت گوش‌کند نـه بمرافعه . روزی شنیدکه یك تبهکار بومی موردتعقیب واقع شده وبه معبدی پناه‌آورده که محل‌مقدس ایرانیهابود ومقدونیان می‌خواستند داخل گردند واورا توقیف کنند . اسکندر دستورداد دربیرون معبد بمانند وپناهندهٔ مجرم را باخدعه بیرون آورند . مقدونیان این احترام اسکندر را نسبت بعادات بومی لازم نمیدیدند و بالها وهخامنشی‌ها را مورد سرزنش قرارمیدادند . این بالها عبارت بود ازیکجفت پرشاهین که معمولا روی مدخل مقبره‌ها حك میشد . اینگونه پرها درمصرهم دیده می‌شد ودرآنجاعلامت (ازیریس) خدای آفتاب بود•دربابل هم آنرا درحجاریها بدوشهای (مردوك) خدای بابل‌حك‌کرده بودند . درایران این دوپرسریرا حامل بودندکه سر(آهورمزد) خدای بزرك ودارنده نیروی خورشید باشد . اینکه (آهور) خودرا در محیط قرص‌آفتاب برفرازپرهای شاهین جا می‌داد برای سربازان اهمیتی خاص نداشت که در این مدت صور غریبه ازخدایان بیگانه زیاد دیده بودند . ولی‌اسکندربااین‌موضوع علاقه بزرك نشان داد و میخواست

۱- لغت انگلیسی این کلمه که نمایشگران ترجمه شد Theispians است کـه از نـام Theispis که‌گویا مبدع نمایش دریونان بوده ساخته شده .

۲- یونانیان نام زرتشت که اصلا زرتشتر Zaratushtra باشد زورواستر) Zoroaster تلفظ میکردند ودرالسنه مغرب زمین معمولا همین ضبط یونانی معمولست .

بداند چرا فرمانروایان ایران بآفتاب وپرهای شاهین انتساب میکرده اند .[1]

موقعی که مشارالیه معلوم نمود که تنها معابد ایرانیان ابنیه سنگی بودند که بر بلندیها ساخته شده وشبها در آنجاها آتش روشن میکردند این موضوع را اززرتشتیان ـ که یونانیان آنان را زورواسترنیان می‌نامیدند پرسش نمود . درجواب گفتند شاهین‌پرندهٔ عظیم که نزدیك بآفتاب میپرد و درواقع رابطه‌ایست بین انسان وآسمان وعقیده داشتند سیمرغ روح تمام شاهین‌هاست که بقلل جبال هبوط میکند تا کمك مردم باشد .[2]

عقیدهٔ این زرتشتیان این بود که طالع انسانی قبلا مقدر نشده و اینکه بـابلیهاآنرا توسط زیج کواکب معین میکنند درست نیست . بلکه روح بشراز ازل جهد میکند تا خود را از حضیض تارنکی بر کشد وبروشنائی برساند ودرین جهد هروقت تابع نیروی شیطـانی میشود سست وضعیف و چون بسوی نیکی صعود میکند نیرومند می گردد.

خدای ایرانیان‌آهورمزد برخلاف (یهوه) که خدای سامی‌ها و (بل) که خدای بابلی‌ها بود[3] درجنگی شرکت ندارد مگردرجنگ برضدشر.(آهور) دراین امرحتی اززئوس‌خدای یونانی هم‌تفاوت ندارد . خلاصه سربازان اسکندر درباب زرتشتیان می گفتند «زئوس آنان همین آسمانست» .

درهرصورت زرتشتیان افسانه‌ای داشتند که (میتره) خدای آسمان که بزمین هبوط کرد شب انقلاب شتوی درغاری تولد یافت وآن عبارتست از غارعالم که میان منظومهٔ کواکب ثورو حمار[4] واقعست این واقعه تولد درزمان طلوع شبانه عذراء درآسمان اتفاق افتاد.

(دیونیسیوس) آسمانی‌هم اینگونه تولد یافته‌بود ودرواقع (میتره) قرین اومحسوب میشد. بنظر اسکندر چنین میرسید که زرتشتیان ایران ـ که ملت اوآن ها رامغان نام می دادند ـ عقاید خودرا با یونانیان از یك منبع مشترك اکتساب کرده‌اند واختلاف تنها درنام است . وبرایش معلوم‌شد لغة (زند) که قدیمترین زبان ایرانیان بود بیونانی شباهت دارد و نام خانوادهٔ شاهان بزرك ایران و فرمانفرمایان ممالك روی زمین یعنی «آکمنیان» بی‌شباهت به «آکیان» یونانی نیست.[5]

پس یکوقتی درروزگار گذشته یونانیان وایرانیان باهم خویشی داشته‌اند . ولی صحبت سر این بودکه آیا ایرانیان ازکجاآمدند ؟ زرتشتیان درجواب گفتند از شمال ومشرق و از«ایران وج»[6]

---

۱ ـ این‌علامت که اصلاازمصراقتباس شده‌همان‌است که درزمان مابین‌مردم (فروهر) می‌نامند.

۲ ـ مولف محترم در متن عین تلفظ سیمرغ را ضبط کرده در صورتیکه این ضبط تلفظ این زمانست وگرنه‌آن مرغ داستانی‌رادرزمان قدیم‌درکتاب اوستا «سینمرغ» Saena Meregha ضبط کرده‌اند واگرفرض کنیم درآن زمان زرتشتیان چنین صحبتی‌با اسکندرداشته‌اند حتما «سیمرغ» تلفظ‌ننمودند.

۳ـ Bell ، yahva ٤ ـ منظومه ستاره‌ای بنام منظومه حمارنشنیده‌ام درعقاید منقول افسانه مانند زرتشتی از یك خرسه یا بحث شده ولی منظومهٔ ستاره نبوده .

۵ ـ مولف محترم دراین کلمه هم مسامحه‌ای روا داشته زیرا نام زبان فارسی قدیم همان فرس قدیم یا پارسی باستانست وکلمه (زند) (زینتی) عنوان تفسیر اوستاست بزبان پهلوی .

٦ـ مولف محترم درمتن «ایران ونج» Iran – venj ضبط کرده که ناچارتحریف ازتلفظ جدیدنام سرزمین داستانی نیاکان اریائی یعنیAirianem vaeja است که دانشمندان آنرا بقرائن درجهت رود ارس آذربایجان تصورمی کنند .

بهشت مفقود زرتشتی . درآنديار دوردست درنواحی جلگه‌های مرتفع بقوای آسمانی نزدیکتر بودند و موقعیکه فرا آمدند اسب داشتند وسوارمیشدند و بهترین نژاد اسب (نیسیا) [1] را پرورش می‌دادند و باستخراج فلزات آشنا بودند . طوایف ایرانی ازبهشت مفقود خود از سرزمینهای باخترو(پرتوه)بسوی دریای صاف داخلی مهاجرت کردند آن قبیله ایرانی که نامش پارسه بود آن عنوانرا بفلات ایران دادندوآنجا (پارسه) نامیده شد که درآنجاعلف خوب برای اسب می‌روئید . سلاله هخامنشی سرپرست همین پارسها بود .

مقدمترین‌عشیره هخامنشی کورش-بتلفظ‌یونانی کوروس-مادها راشکست دادوباسواران‌خودرو بمغرب نهاد و تا سواحل مدیترانه را بتصرف در آورد . فقط دو قرن پیش ازاسکندر بودکه کورش بر آبهای دریامسلط شدوملل مختلف‌را تحت‌حکومت خود متحد ساخت. مقدارطلائی‌را که (کرزس) پادشاه (لیدیا) ذخیره کرده بود مورد مسخره قرارداد وباسواران و اشتران خود لیدیارا اشغال‌نمود . یونانیان شهررا مورد استهزا قرار داد وگفت این یونانیان برای تحصیل غذا در جائی بنام بازارگرد می آیند و چانه میزنند و برای روزی خود پول می دهند ولی در میان ملت ما غذا داده میشود وفروخته نمیشود.

مقبره کوروش که درجهة تپه‌ها زیر درختها ونزدیکی رود خانه واقعست،ازتخته سنگهای سادهٔ آهکی ساخته شده که در زیر اشعه آفتاب رنگ طلائی میگیرد . نام « کوروش » خورشید معنی میدهد .

اسکندر که کم کم نسبت بکوروش عقیده پیدا کرده بود ازمقبرهٔ او دیدن کرد وپله ها را بالارفت ودرپلهٔ آخرین برابر اطاق مقبره که بامی نوك دار آنرا پوشانده بود بنشست و باطراف نظر کردوپله‌های وسیع راکه در آنسوی زمینها بتالار بزرگی رهنمون بود وعمارانی چندراکه کوروش دراولین شهربنانهادهٔ خودش یعنی(پازارگاد) ساخته بود ازدیده گذرانید . بعدبشهررفت وسکنه ای درآنجا نیافت . فضای عمارت تالار برفراز تپهٔ کوچکی که تسطیح شده بود قرارداشت ومستحکماتی در اطراف آن دیده نمیشد . ممکن بود بواسطهٔ همان پله های پهناور بآسانی بالا رفت و در آنجا در سایه نشست و زمینهائی‌راکه درآنموقع روبسبزی نهاده بودنظاره کرد . این نواحی برای پرورش اسب‌خوب بود. فقط چندتن‌زرتشتی محافظ مقبره کوروش بودند این پادشاه بود که عالم‌آسیائی غربی رایکی ساخت وملتهارا تحت فرمان خودمتحدنمود ودرعین حال آنهارا درطرززندگی خودشان‌آزادی داد . اسکندر بزرتشتیان گفت کارمحافظی خودرا ادامه‌دهند وخود آسیبی بمقبره نرسانید .

بنظر او این مقبره سفیدرنك منفرد میان زمینهای چراگاه معنائی داشت وگرچه آن معنی رادرك نکرد ولی احساس نمود .

موقع مراجعت به پرسپولیس سرپیچ جاده مقابر آخرین هخامنشیان نظیر مقبره داریوش بزرك و (اخشورش) که یونانیان خزرخسیس) [2] مینامند مشاهده نمود . همه آن مقابر نقش

۱ـ نیسیا بقول (مرکوارت) خاورشناس معروف آلمانی متعددبوده ولی سرزمینی که‌اسکندر ازآن عبور کرده بین خرم آبادوبیستون‌واقع بود وظاهرا یك نیسیاهم در حوالی شمال نزدیك حدود خراسان بوده که بااسبهای خوب شهرت داشته .ومنظور درمتن همین است.

۲ـ Xerxes ـ اخشورش‌ضبط توراتست وایرانی صحیح‌آن (خشایارشاه) است.

پرهای شاهین وقرص آفتاب‌را برفراز مدخلها داشتند ولی درآن جوار شهری نبود وفقط آتشکده ای باچندروحانی زرتشتی وجودداشت .

عقیده اسکندر این بود که (پرسپولیس) در ابتداء بمنظور شهر ساخته نشده بلکه فقط محل کاخهای سلطنتی بوده . ستونها مانند درختان جنگل پهناوری نصب شده بودند . تالار های باز بچادر هائی می‌ماندند که سیاحانی آنرابرای یك شب اقامت نصب کرده باشند . درابتدا هخامنشیان در این کاخ اقامت میکردند ولی بعد ادارهٔ دولت هخامنشی که ازممالك متعددی تشکیل یافته بود آنانرا واداشت بنقاط دوردست بروندبطوریکه نادراً باین کاخهای خانوادگی برمیگشتند . آنان‌فرمانروایان اولین دولت جهانی بودند .

زرتشتیان باسکندر نقل کردند که دزین نواحی مدت دویست سال جنگ وقوع نیافته ازین لحاظ هخامنشیان خانمان خودرا مانند (ایران و ج) یعنی محل‌قدیم نخستین‌آریائیها کرده بودند. اسکندر بخاطر آورد که ایران و ج اولین معبد ایرانی در مشرق بوده واطلاع یونانیان بآن‌حدود نمیرسیده ودرآنسوی پارتیا وباختر وسغددرسرحد جلگه هابوده وآنجا بروشنی درنظرآورد ودرمخیله او آن دوردست ترین نقطهٔ مشرقی اقامتگاه خدایان جلوه کرد .

ولی دراینباب مطالبی زیادبود که‌وی نمی‌فهمیدوناچار قاصدی‌نزد ارسطو فرستاد که‌اگرخودش هم‌نتواند بیاید کسی‌را ازشاگردانش گسیل داردتابآن ناحیه جدید مسافرت کند .

ارسطونیامد ولی برادرزادهٔ خودرا موسوم به (کالیستنس) [1] فرستاد .

چون هنگام آب شدن برفها بابهارسال ۳۳۰ قبل ازمیلاد آغازنمود سپاه مقدونی بار دیگر کارتعقیب داریوش پادشاه بزرك راازسر گرفت وبسوی شمال غربی بطول سلسله های مرتفع که مبدأ آن صخاری جبال بود ودر آنجا اسکندر مقابر هخامنشیانرا مشاهده کرده بود، طبق سطح ابرروانه شدند که درآن خطوط مراتعی هم‌برای اسبها پیدامیشد. درواقع باردیگر ازخطی عبور میکردند که پائیز گذشته‌رفته‌بودند نهایت اینکه خودرا بطرف قلل زردکوه زدند که درآن‌نواحی قبایلی‌باغذیهٔ فراوان سکنی داشتند . اسکندر طی مسافرت‌خود برای حکومت آیندهٔ این اراضی مرتفع ترتیباتی میداد و هردم سیر سپاه را تندتر میکرد تا ازدره هائیکه به‌همدان امتداد مییافت بگذرند و آن از مبدأ سپاه یعنی پرسپولیس ششصدمیل راه بود .

چون بهمدان نزدیك شدند مقدونیان اوضاع رانسبت بسابق دگرگون یافتند . کوهستانیان جنگجو که‌درجنگ (گوگملا) [2] مزهٔ نیروی مقدونی را چشیده بودند در وفاداری نسبت بداریوش مقاومتی نشان ندادند بلکه برعکس سران کرد ومادبرای تعیین شرایط صلح نزد اسکندر آمدند و بدین ترتیب مقدونیان آخرین چهار پایتخت ایران یعنی همدان را اشغال کردند و فرمانده آنها مسئولیت کلیه نصف غربی ممالك شاهنشاهی رابعهده گرفت .

اینبار نیز داریوش در رفت ولی بیش از چند هزار نفر سربازان مزدور یونانی و عده ای سواران سبك بهمراه نداشت . مشارالیها درجستجوی پناه وجمع آوری نیروی تازه به پهنای فلاتدرو

---

۱ – Callisthenes. همانست کـه شرح حالی برای اسکندر نوشت ولی افسوس آن از بین رفت .

۲ – Gaugamela

بمشرق نهاده بود .

اسکندر درهمدان طرح آخرین مرحلهٔ تعقیب پادشاه ایرانرا ریخت وباهستهٔ سپاه خود یعنی دسته همراهان وصفی های مقدونیان وتیراندازان سوار و (اگریانیان) روانه شد . این تعقیب نمونه بردباری وتحمل شداید بود زیرا وی ازتپه های همدان حرکت کرد وظرف یازده روز تقریباً سیصد میل راه پیمود .

مغانی که درلشکر بودند باو گفتند اکنون شما ازگذرگاهی میروید که مدتها پیش ایرانیان ازآن راه باطراف مهاجرت کردند . اسبهای (نیسیا) هم درآن مراتع پی‌درپی پرورش‌میبافتند. بسی نگذشت قلهٔ تنهای برف پوش کوهی را از دور مشاهده کردند کـه مغان آن را کوه کبود (دماوند) مینامیدند . از قله آن کـوه شاخه برفی در اثر باد بلند و در آسمان صاف ناپدید میشد . [1]

اسکندر درمحیط باروهای ری قدیم که مجاور بسلسلهٔ تپه های دامنهٔ کوه کبودبودتوقف کرد. باوخبرآوردند که داریوش چندروزپیش ازمعبرتنگ موسوم به‌دروازه خزرعبور کرده .اسکندر کنوس [2] را ازری برای جمع آوری خواربار فرستاد وخودش منتظرورودواحدهای آهسته روشد که‌عقب‌مانده‌بودند ولی‌قبل‌ازورودآنهاوبرگشت کنوس‌خبرجدیدی رسید که داریوش بدست شهر بانان خودش که روبمشرق در حرکت بودند توقیف شده . اسکندر بیدرنگ سخت جان ترین پیـاده نظام را با آذوقهٔ دو روزه با خود برداشت و (کراتروس) را بفرماندهی ری برگماشت و به تعقیب پرداخت و تمام شب راه پیموده وبامدادان از باروهای سیاه دروازه خزر عبور کرد حوالی ظهر بساحل رودی چند ساعت توقف واستراحت نمود. بازتمام شب را پیشروی کرد درصورتیکه افراد خسته ودرمانده ازصف خارج میشدند و میفتادند و اسبهائی می مردند ، تا باردوگاه ایرانیان که آنجا را آنها یك روز پیش ترك کرده بودند رسید .

در این محل شنیدند شهربانان کـه فرماندهان نیروهای مقاومت بـودند درمعیت پادشاه زندانی درصدد پیشروی بسوی مشرق وتجهیز نیروئی جدید درباخترهستند .

اسکندر بعداز سه چهارساعت خواب بـاز براه افتاد و بدون ایست یـکشبانه روز پیشروی کرد و باردوگاه فراریان که بیست وچهار ساعت پیش‌از آنجا عزیمت نموده بودند وارد شد . تاکنون از راه کاروان که دامنه تپه هادست چپ و بیابان دست راست آنان بود راه پیمائی میکردند ولی در اینجـا معلوم شد راهی مستقیم ترازوسط بیابـان موجود است نهایت اینکه آب ندارد . اسکندر بعداز بازدید افراد پانصد تن ازسواران راکه زیاد خسته شده بودند پیاده کرد و پانصد تن پیاده بجای آنان تعیین نمود و بقیه پیاده را عقب سرنهـاد و شبانگاه با استفاده از ماهتاب روانـه شد ، چون روز روشن شد ازعده سواره نظام بتدریج می کاست ودر حوالی ظهرافراد درواقع مانند قالبهای بیروح حرکت میکردند چون اسکندرتوقف‌بآنها نمی‌داد. دربن‌بین پیشاهنگانی بامقداری آب درکلاه خود یا پاره پوست که از سنگ خاره هائی گرفته بودند بنزد اسکندرآمدند .گفت این آب برای کیست ؟ گفتند برای شما. درین بین افراد دورآب راگرفته بآن نگاه میکردند. اسکندرآبراگرفت وبزمین ریخت‌وگفت تنهاخوردن آب لذتی ندارد. نزدیکیهای غروب ازدورگردگروه فراریان‌را دراطراف راه

---

۱ — کوه‌کبود نامیده شدن دماوندرا درمراجعی که دسترس بود نیافتم .

۲ — Coenus

نزدیکی تپه هامشاهده کردند . پیشروی بیابان چهل وهفت میل شده بود .

افراد هرگزحال حمله را نداشتند ولی اسکندر آنهـارا سوق میداد تا اینکه مـاندگان ایرانی و ارابه های متروك برخورد کردند و گذشتند . (سربازان مزدور یونانی مدتی پیش همـگی برگشته و برتپه ها رفته بـودند) شهربانان به دره ای فرار کرده بودند . بقیه یك دفـاع ظـاهری نومیدانه میکردند وچون بایك مقدونی فرمانده مصادف میشدند خودرا فرومی‌انداختند .

هنوز نشانه‌ای ازداریوش نبود . ارابه‌ای که ظاهراً خالی بنظر میرسید بواسطه دو قـاطر کشیده میشد یعنی قاطر های تشنه گویـا بهوای آب روبه چشمه‌ای می‌رفتند . تعقیب کنندگـان مقدونی پیش‌از چاك زدن روز بآن ارابه رسیدند و جسد داریوش را درآن یافتند که بدست کسان خودش کشته شده بود . اسکندر بایك نمایش احساسات آمیز جبهٔ سفید خود را روی جسد پـادشاه ایران انداخت .

۱۴

پریها، خورشید و دولت شاهنشاهی

مرگ ننگین که باکارد یکی ازخدمتگزاران دربك ارابه اتفاق افتاده بود اهمیت زیادی نداشت ، این شخص که تاج و کمربند وقبای شاهنشاهی دربرداشت ازمدتی پیش ازمقام پیشوائی افتاده بود- خود او سلف خود یعنی آخرین پادشاه صحیح النسب خاندان هخامنشی‌را کشته بود .[1]

(۱) تا آنجاکه ازکتب تاریخ مستفاد است آخرین و هفدهمین پادشاه هخامنشی قبل از داریوش سوم موسوم بود به (هورشا) (باضبط یونانی Arses) که پسروخلف اردشیر سوم بودکه در سال ۳۳۶ قبل از میلاد درگذشت وداریوش سوم، که مستقیما شاهزاده نبود ولی انتساب بخاندان هخامنشی داشت،برتخت جلوس کرد و موضوع کشتن او سلف خودرا صحیح بنظرنمیرسد .

از تصرف پرسپولیس باینطرف حکومت واقعی این سرزمین باسکندر تعلق داشت که بعد از اشغال همدان عملا بحکومت پرداخت .

همدان او را تقریبا با مقاومت جسمانی استقبال نمود . این شهر هفت دیوار داشت که از کنار جادهٔ کاروان بلند میشد و هر دیواری رنگی داشت که میدرخشید ، قطعهٔ شعر ازطلا برق منزد همدان مانند وطن اسکندر (پلا) بادگیرو سرد بود ولی عظمت و شکوه داشت . سبک ساختمان آن بمعماری یونانی شبیه بود و در نظر اسکندر مثل این جلوه میکرد که شهر (تبس) از سرنو تعمیر شده باشد .

بعلاوه همدان مسلط بسلسلهٔ کوههائی بود که جبال یونانرا بخاطر میاورد . در نواحی نامرئی شمالی کوه (اورارتو) یا آرارات با قلل برفی سرمیکشید . ارامنه‌ای که اهل آرارات بودند درباب دریاچه های بزرگ و معادن استخراج نشدهٔ آنجا باسکندر توضیحاتی دادند . این ارمنیان تبعهٔ پادشاهان ایران بودند که مطابق تعلیمات زرتشت ، که خود در صومعه‌ای درجوار آن دریاچه‌ها زندگی میکرده ، جنگاوری را درآن نواحی ممنوع کرده بودند . این طوایف کوهستانی ، یعنی ارامنه و کرد ها ، دین زرتشت را پذیرفته و آتشکده هائی در هوای سرد نقاط مرتفع بنا کرده بودند .

اوضاع مشهود بالطبع درسهائی را که اسکندر در (میزا) آموخته بود بخاطرش بازمیاورد. در آنجا ارسطو باعقیده خرافی مخالفت کرد و ادعا نمود که افراد بشر میتوانند خودرا با محیط خود منطبق سازند و درین نزاغ بترقی واصالت روحانی ارتقا جویند . این زرتشتیان عقیده داشتند که در چنین نزاعی شرکت کرده و ازعبادت اصنام امتناع نموده‌اند . اینها که آریائی بودند درحضور اسکندر از چیزهای ساده مانند آتش وآب صحبت میکردند و اسکندر بعضی کلمات را میفهمید زیرا شبیه بیونانی بود . درباد ازگذشتهٔ قومی خود ، ازیك طوفانی بحث میکردند که گویا در جوار همان نواحی یعنی درجبال اطراف آرارات حادث شده بوده امید و انتظار آنان این بود روزی رابه بینند که آخرین هائله آتش از تصادم یك ستاره دمدار با کرهٔ زمین حادث خواهد شد وآنگاه نزاع بین ظلمت ونور وخیرو شرپایان خواهد یافت بعضی درآن‌آتش نابود خواهند شد و بعض دیگر به بهشت جاودان انتقال خواهند یافت .

بعد اسکندر را بآتشکده آوردند و باو نشان دادند ، مایعی سیاه از میان شکافهای زمین بیرون میزد ومانند آب به حوضچه‌ای جاری میشد ودرآنجا مدام میسوخت . بنظر علمای مقدونی این یك عنصرتازه‌ای بود وشباهتی به نفت و قیرداشت . همینکه چوب مشتعلی روی آن گرفته میشد فوراً آتش میگرفت مقدونیان با این مخلوط قابل اشتعال مایع وگازآزمایش کردند و ظاهراً اولین بار درتاریخ‌آزمایش نفت چراغ را آغاز نمودند .

مورخ گوید : آنقوم بیگانه برای نشان دادن نیروی آن مایع بمقدونیان، قطراتی ازآنرا بطول خیابان تا برسد بدربار شاهی ریختند و چون شب رسید با مشعلی در منتهای آنخط ایستادند و همینکه اولین مشعلی را بزمین مرطوب نزدیك داشتند زمین مشتعل شد وآتش ، تندتر از آنچه میشد تصورنمود ، روی جاده بحرکت‌آمد و دمی نگذشت که تمام خیابان‌آتش گرفت .

درین بین آزمایشی دیگر وقوع یافت یعنی یك حمامی یونانی که خیال میکرد به شعلهٔ آتش فایق میاید این مایع جدید را بتن خود مالید و بمقدونیان گفت آتش باو بزنند ولی این

آزمایش عاقبت خوبی نداشت یعنی گرچه این مشعل انسانی را باظروف حمام آب پاشیدند تا خاموش کنند ولی تنش ازسوزش آن زخمهای زیادی برداشت .

در هرصورت (دیادیس) و سایر مهندسان ازخواص این قوه جدید مبهوت شده بودند . اسکندر در فکرخود مختصری در پرسپولیس ، و بطور روشنتر در همدان ، دریافت که حکومت هخامنشیان یعنی خاندان کوروش نیروی دیگری داشته ، و بتدریج احترام و تقدیری نسبت بکوروش در خود احساس نمود . ایرانیان عصر کوروش مانند مقدونیان سوار کاری پیشه داشتند ، و آزادگی را میپسندیدند و طبیعی بودند ، حتی زنانشان داخل جامعه میشدند و معاشرت داشتند و کار میکردند . این شاهنشاهان عملی کردند که درروزگار پیشین مشهور نشده بود . یعنی بانبوغ حکومت که دارا بودند یك دولت مشترك‌المنافع از اقوام بوجودآوردند .

ایرانیان این طلاعات را باسکندر میدادند ، یعنی پارسیان و کردها و ارمنی‌ها ومجوسها ، طرزآن حکومت سابق را باو شرح میکردند و فرق آنرا از حکومتهای دیگر نمودار میساختند . مثلا میگفتند بابلیها یك دولت شهری ساختند که نیرو مند بود ولی عبارت بود از حکومت یك شهر بدیگران . آسوریها ملل دیگر را تسخیر ولی همه را تابع حکومت آسوری کردند . اما هخامنشیان ایران در عین حال که ملل دیگر را تحت حکومت خود درآوردند ملیت آنانرا حفظ کردند . در واقع حکومت واحدی بوجود آوردند که هریك از اجزاء آن در حال حقوق خود محفوظ ومصون بود .

برای هر یك از آنان حاکمی که یونانیان (ساتراپا) تلفظ میکردند برگماشتند [1] بمنظور اتصال بین رودها بدریا ها کانالها و تامین ارتباط بین شهرها راهها ساختند ، و برای پوشش سقف کاخهای پرسپولیس توسط این جاده هانقره ازمعادن جبال (طوروس) نقل میکردند و محض معطر ساختن هوای تالار ها عطرازعربستان میاوردند . این شاهنشاهان که خود را باستحقاق شاهان ممالك زمین قرار دادند ، درآن سرزمینها قانون صلح هخامنشی را برقرار ساختند ودر ابتدای صلح عمومی را بین تنگه داردانل ورود حدود شرقی که (ایندوس) [2] مینامیدند با نیروی تیر اندازان سوار عالی خود عملی کردند .

مسلمست بین حکومت کوروش وآخرین داریوش عیبی درکار هخامنشیان پیداشده‌بود ولی کسی‌ازخردمندان مشرق زمین قادرنبودآن عیب‌را درست تشریح کند. مثلا کوروش درآغاز کار بمعبد بابلیها اعتنائی نکرد وجون معلوم نمود که بابلیهاعقیده‌دارند که وی‌باتکاء خدای آنان یعنی(مردوك) حکومت میکند ، دستورداد معابد مردوك را تعطیل کنند چنانکه داریوش هم در مصر نسبت بمعابد (آمن‌ر) [3] همین معامله راکرد معلوم میشود هخامنشیان‌ومردم ایران بتدریج عوض می‌شدند. درابتدا

۱ـ مؤلف تلفظ ایرانی ساتراپ را (خشتره) ضبط کرده وآنرا جنگاور ترجمه نموده ، در صورتی که شکل قدیم ایرانی آن « خشترپا » یا « خشترپاون » Khshathrapavan بوده که عین‌آن در تلفظ امروزی « شهربان » بمعنی حاکم میاید . وکلمه « (شهربانی) رافرهنگستان ایرانی از این اصل گرفته

۲ـ رود هند یا سند .

۳ـ Ammon - Re

ایران ادارهٔ امورحکومتی درصورت لزوم ازشهری بشهری می‌رفتند . ولی بعداً که اخلاف آنان‌دارای سرزمین‌های وسیع شدند دریك سرزمین مستقر می گشتند ومی‌ماندند . البته متمول هم شده بودند و برای حفظ خود وثروت خود مدام محتاج نگهبانان مخصوص سلطنتی که جاودانان نامیده میشدند[1] بودند نیزلازم‌بود مالیاتی‌بعهده اعیان کشور وضع شود. بعداً برای استخدام سربازان مزدور ازیونانیان‌و وفنیقیان هم احتیاج پیدا کردند . آخرین شاهان هخامنشی بجای‌ادارهٔ ملل ازلحاظ دولت‌واحدمشترك خودشان ازطرف آن ملت‌ها بعنوان فرمانروایان تشریفاتی حفاظت میشدند ودر اطراف آنان همیشه تحریکات مواضعه‌درکاربود. ولی باوجوداین معایب طرح کورش ادامه داشت زیرا‌صلح‌را حفاظت‌میکرد

اسکندردرآن کوهستان همدان‌درباب نقشه کشورداری کورش مطالعاتی کرد وباهوش‌تیزی که داشت بمفهوم عظیم‌آن‌پی‌برد. وتصور کرد این‌سبك حکومت‌مشترك ملل رامیشودبسط‌داد که‌ممالك غربی‌را شامل گردد ونزدخود بسبك قدیم حکومت‌شهربانان بآزمایش پرداخت ودرهمان اوایل اصلاحی درکار کرد یعنی کار شهربانانرا محدود بامور سیاسی نمود وبرای وجوه عمومی خزانه دارهای مستقل تعیین کرد . (هارپالوس) را بهمدان احضار کرد ودرآنجا تحت فرمان پارمنیون‌نگهبانی نیرومندی تاسیس نمود . (وچون هارپالوس که بیمار هم شده بود آمد با خود تخم نباتات مقدونی را برای کشت درایران آورد وفقط پیچك درخاك مشرق رشد نمیکرد) .

باید گفت اسکندرقبلا هم نیروی انظباطی متحرکی مرکب ازسربازان بازنشستهٔ مقدونی بوجود آورده بود ومساحیهای جاده ها وطرحها برای سرزمینهای مختلف ونقشه های سواحل را که (نئارخس) ترسیم کرده بود همراه خود داشت .

به تصور او درچنین دولت عمومی ، آتن میتوانست ازنفوذ اسپارتا مستقل گردد واسپارتا میتوانست طرز خاص معین زندگی خود را نگه دارد ؛ شاید در اینگونه حکومت مشترك به دسته بندیهای آدمکشی یونان نیزخاتمه داده میشد چون حاجتی بوجود آن نبود . وشاید بلای جنگهای خانگی که نتیجه ای محسوس نداشت پایان می یافت .

اینکه چه مقدار این مطالب را خود اسکندر فکر میکرد وچه مقدار آنرا ازشنیدن‌شرح سازمان دولت پیشین ایران می آموخت نمی توان بیقین دانست . قدر مسلم اینست که وی در نظر خود یکنوع حکومت جهانی و دستور عالم انسانی را ، که درآن زنها هم سهم خود را اداکنند ، مجسم مینمود که درمحیط آن تعادل آزادی حفظ گردد . تصور میکرد دنیای مسکون را میتوان یکی کرد .

مقدونیان دراین مدت فکر خود را درباب زمان و مکان تجدیدکرده وبسط داده بودند . برید میتوانست پیام مردم را از جاده های بریدی ایرانی ، باعوض کردن اسب درایستگاههای خاصی باسرعت بمقصد برساند . جاده های فرعی هم نظیر جادهٔ شاهی از مرزی امتداد مییافت و انتظامات آن حفظ میشد ، مردمی که دراین جاده ها آمد وشد میکردند با داد وستد دریائی کار داشتند وهم به بندر ها وهم بجهات بیابان میرفتند . (جاده هـای خود مقدونی فقط عبارت بود ازخطوط چرخ رو که ازدهی بدهی‌می‌پیچید ودرواقع دهات ازآن استفاده میکردند . ولی درهشت ماه اخیرمقدونیان

---

۱ ـ اصطلاح ایرانی آن زمان برای این معنی معلوم نیست چه بوده . جاودانان ترجمه آنست بفارسی امروز .

راهی که پیموده بودند مساوی بود بمسافتی معادل ده برابر عرض تمام خاك مقدونی) . بعلاوه حالا آنان ادارهٔ دریـا ها را هم در اختیار داشتند که کوروش نداشت یعنی در مدیترانه و بحر احمر کشتیرانی میکردند . بعلاوه اسکندر ابزارفنی دریا نوردی را با خود آورده بود تا دریا های دیگر را اکتشاف کند وآن ابزاردرحقیقت عبارت بود ازکشتی سازان ودریا نوردان وملاحان وعلاقه داشت که هرچه زودتر بدریا های مجهول برسد وآنها را مشاهده کند .

وسیله ارتباط ومخابره با اقوام را نیز مالك بود . اولا زبان یونانی مخصوصا لغة عامی (کوینه) [1] تاحدود بابل ، وازبابل بآنطرف ، زبان فارسی دری وبازرگانی واسطه ارتباط بود . و دانشمندانی که همراه سپاه میرفتند شباهت بین دوزبان را معلوم کردند . زعمای یونانی درمکالمات روزانه عادت کرده بودند وبعضی فرماندهان جوان مانند (پویزستاس) [2] خواندن اوستا کتاب‌مقدس زند یا فرس قدیم را آموخته بودند [3] ودرآن کتاب بود که ازجدال عـالمگیر بین قوای خیر وشر ولزوم جهادهرفرد درآن جدال برای صفحات خود گفتگوشده بود .

اسکندر درهمدان روحیه ای پیدا کرد که میتوانست دولتی نوین بوجودآورد . در آنموقع دانشمندان یونان بارباضیون کلدانی ومغان ایران مشورت میکردند. معلومات وسیع این‌مشرقزمینی ها حتی یونانیاش فلسفی رادربرابر آنان روستائی نشان میداد . ازلحاظ موازین حدید هوش ومعرفت هم درواقع اینطوربود . ولی خود یونانیها نمیخواستند این را قبول کنند .

درهمدان بود که اسکندر اولین بار اجازه داد که شرقیها اورا « شاه بزرك ، شاه شاهان شاه ممالك روی زمین ، » خطاب کنند . [3]

یکی باسکندر خبرداد که این عناوین بامر داریوش درجوارهمدان روی تخته سنك زرد رنگی حك شده همچنین درکوه بیستون درزبان عمومی زند نوشته شده .

اما اشخاصی نظیر بطلمیوس پسرلاکوس بلافاصله نسبت‌باین القاب اسکندر اعتراض کردند و گفتند اسکندر شاه مقدونیانست نه فرعون مصر است و نـه حکمران آسیا . مشار الیه در مصر حکومت کرد و اکنون هم در آسیاست ولی هنوز هم اسکندر مقدونی ، و نـا برادری بطلمیوس است .

بطلیوس میگفت: «اگرمن درباب پادشاهان بزرگ‌یونان بنویسم خواهندخندید وحق هم با آنانست.»

پیره مردان نظیر (اریستندر) جادوگر ، که باروحانیان دلفی هنوزمخابره داشت ، از

---

۱ - Koiné 2 - poicestas فـارسی یادگرفته بودند .

۲ ـ مؤلف محترم را در اینباب هم مختصر اشتباهی روداده ، لغة اوستائی غیر از فرس قدیم است ولغة (زند) نام لغة شرح اوستاست‌بزبان پهلوی نه فرس قدیم . اصلا کلمه زند (زینتی) بمعنی شرح است .

۳ – عبارت مؤلف محترم « شاهی از شاهان » است ولی لقب معمول که در ستون کتیبه ها آمده اینست : « شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه ممالك » .

اینکه معابد (بل) و (مردوك) باردیگربازشد . شکایت داشتند و میگفتند :

« حالا مردم دو باره در ملاء عام بـه قدرت آن حیوان پردار یعنی مردوك پرستش خواهند کرد . »

اسکندر درجواب گفت اگر خودشان مایل باشند چه مانعی خواهد داشت ؟

گفتند . چطور چه مانعی خواهد داشت این بابلیها تصور میکنند تو با ارادهٔ مردوك بحکومت رسیدی .

اسکندر ازین حرفها خشمگین گشت وگفت بابلیها که نمیتوانند باتصورات خود فطرت مراعوض کنند

بطلمیوس گفت : تصورات مردم خیلی مؤثراست .

اسکندر گفت : آنها نسبت بما شکرگزار وثنا خوانند .

بطلموس گفت : درحرف بلی ولی آنچه دردلشان هست مهم است .

اسکندر درحال خشم پیره مردرا از حضور خود بیرون کرد . (اریستندر) تصور نمود که اسکندر دیگر توجهی به‌پیشگوئیهای مشعربراده نیروی آسمانی‌ندارد ، واورافقط برای ارضاء خرافات مردم پیش خود نگه داشته . (هفستیون) که حاضر بود و مباحثه را گوش میداد خنده ای زد و صحبت را چنین پایان داد که اسکندر را « مستبد » خواند . مشار الیه مانند اغلب همراهان میدانست که اسکندر آزمایش با وسایل و روشهای جدید را دوست دارد نیز میدانست که وی در (میزا) پیش ارسطو درس میخواند وارسطو باوثابت میکرد که مدینهٔ فاضله مانندجمهوری‌افلاطونی درعمل ممکن نیست. ومیگفت باآرزونمیتوان چنان دولتی بوجودآورد. دولت‌باید مطابق احتیاجات انسانی باشد . و انتظار داشت اسکندر ماه بعد فکرخود را متوجه به تاسیس بیمارستانهای جدید و تنظیفات طبی و گرمابهای مخصوص تب خواهد نمود یا اگر دستش بدریائی رسید مشغول ساختن ناوگان خواهد گردید .

(هفستیون) درین قضاوت خود هم اصابت داشت وهم نداشت . اسکندر برای مشغولیت خود اینگونه چیزها را پیدا میکرد ولی درضمن‌هدف ثابت خود راکه توحید اقوام بیك ملت باشد هرگز فراموش نمی کرد ، درین بین لیسیپوس [1] محسمه هائی از سر اسکندر تهیه میکرد تا روی سکه های چهار درهمی ضرب شود ولی ازاینکه درین سرزمین خاوری مجسمه سازی و وسائل نبود شکایت داشت ومیگفت ایرانیان قالب‌کردن یك تمثال انسانی را بلد نیستند تنهاکاری که‌آشناهستند اینست که اشکال و صحنه هائی افسانه ای یا تزیینی به تخته سنگها و الواح حك نمایند . صور حیواناترا درنقشه های تزیینی تکرار میکنند وصفهائی از نقوش آهو وشاهین صنعی میسازند. . .

اسکندر از اینبابت تکدر خاطری نداشت و عقیدهٔ اش این بود که هنرپشیگان [2] این دیار بیشترصنعتکار [3] هستند یعنی دیوارها را تزیین میکنند برای اینکه بچشم لذت بخشد . همینها طرح عمارتی را دردامنه تپه ریختند وایوانهای باز درآن ساختند که خلق در آن گرد آیند وخنك گردند نه اینکه خواسته باشند تنها یك نمای زیبائی بوجودآورند .

(لیسیپوس) گفت « اینکه خلاف انسائیت است که اینها مردم را مانند اشیا ملحوظ

Artisan – 3 Artist - 2 Lysippus 1

میدارند. یا آنها را نظیر کاروان ارواح یا بردگانی زیر این دوپرجاودان، نشان میدهند، گوئی آدمیان فقط صور و اشکالی هستند که با نیروی آسمانی بحرکت اندرآمده اند.»

اسکندر گفت: «پس محرك سوارگان (فیدیاس) چیست - آیا میل بکشتن (آمازونها)؟[1]

(لیسیپوس) ابزار نقش تراشی چوبی را که دردست داشت بزمین انداخت واینگونه بنای لندلند نهاد: «آمازونها، لااقل میشود روی آنها نگاه کرد میدانی مردم تورا چطور تصور میکنند؟ میگویند سرتو مانند سرشیر است و علت آن اینست که طرهٔ زلفی داری که شبیه یال شیر است همچنین یکی از قهرمانان ارواح آنها نقابی مانند سر شیرمیپوشیده وسوارآن سیمرغ یا شاهین میشده وگشت میزده. اینست که میگویند سرتومانند سرشیر افسانویست.»

اسکندر بجای اینکه مانند معمول بخندد بفکررفت و هیکلتراش که ملتفت شد فورا حرف خود را اینطور ادامه داد: «اگر توموی‌سرت را اصلاح وتراشیدن صورت را ترك کنی دیگر چنین تصوری نخواهندکرد»

بالاخره کار (لیسیپوس) تمام شد وسراسکندر یالی بلند داشت که (به کله شیر شبیه میکرد) وبرای جلب‌نظربااین شباهت پنجه شیری در زیرنقش چانه قرارداده شده بود و در واقع اسکندر خودش اینطورمیخواست ولی موقعیکه لیسیپوس تمام شدهٔ مجسمه رانزد اسکندرآوردمشارالیه بعد از مدتی مطالعه اظهارکرد که مایل نیست آن روی سکه ها ضرب گردد از مطالب جدی که در همدان پیش آمد وتوجه لازم داشت موضوع مدت خدمت افراد در صف بود. چهار سال از بسیج سواحل مقدونی میگذشت. بعلاوه اسکندر بآنان وعده داده بودکه جنگ (گوگملا) آخرین جنگ خواهد بود. حالا بااین افراد چه میشودگفت؟

میان آنانکه دراین موقع درهمدان منتظر تصمیم اسکندربودند شایدنصفشان آنهائی‌بودند که در ابتدا بهمراهی او ازداردانل عبور نموده ونصف دیگر بواسطه‌کشته شدن یازخمی‌یابیمار گشتن صف هارا خالی‌کرده بودند. وگروهان متعددی هم درمسیرها برای حفظ ارتباط گماشته شد وآنگاه افراد وظیفهٔ سال سوم به‌نیروی شوش ملحق شده بودند. البته گذشته از اینها از واحد های مشرقی هم افزوده شدند بااتمام این احوال وعده ای که اسکندر بسربازان قدیم کرد، باقی بود و او هرگز مسئولیت خودرا بگردن دیگران نمی انداخت. بعداز تصرف چهارمین پایتخت شاهنشاه یعنی همدان همه افراد میدانستندکه اسکندر جنگ را برده و کارخاتمه یافته. اما راه حلی‌که وی پیشنهاد کرد این بودکه هرگاه عده ای دسته جمعی خواستند برگردند مانعی نخواهد داشت وآنان که بخواهند بمانند میتوانند بواحد های دیگر ملحق شوند. (ظاهرا بواحد های سابق مقدونی اختیاری نداد یا اصلا موضوع اتخاذ تصمیم ازناحیه آنها مطرح نبود). افرادیکه رای ببازگشت دادند افراد سواره نظام (تسالی) وسایریونانیان متفق بودند.

جیرهٔ کامل آنهارا تادیه‌کردند وترتیباتی هم دادندکه اسبهای خود را در ساحل بفروشند وباکشتیهای تازه، تحت حفاظت، بیونان بر گردند، در ضمن اسکندر مبلغ دو هزار (تا لنت)

---

[1] Phidias هیکلتراش معروف یونانی قرن پنجم قبل از میلاد. Amazon بموجب افسانهای یونانی قومی جنگاوربودندکه گوشت سینهٔ خود را میبریدند تا بهتر تیراندازی کنند.

(از لحاظ قوه خرید معادل بیست ملیون دلار امروز) بعنوان انعام بآنان داد . سایر تشکیلات سپاه را اجازه داده شد در پادگان همدان بمانند ، دراینموقع اسکندر قرار خودرا برای حرکت نوین بسوی مشرق داده بود زیرا به (کلیتوس سیاه) کـه بواسطهٔ بیمـاری در پـرسپولیس مانده بود ، دستور فرستاد تا در خراسان (پارتیا) باوملحق شود . بعض افراد زمزمه میکردند که ادامه پیشروی بسوی مشرق جنونست ولی آنانکه در کامیابیها پیروی از اسکندر کـرده بودند مخالفین را اسکات مینمودند . بعضی افسران دیـگر شکایت داشتند از اینکه سپاهیان مقدونی کم کم به نظامیان مقیم مشرقزمین مبدلشده‌اند. (فیلوتاس) فرمانده نامدارباپك وضعی میرفت وچنان انیفورم عالی میپوشید که‌پدرش پارمنیون برای انتباه اوباو گفت . نمایش شما از خود اسکندر بیشتراست .

فراوانی‌ثروت خزانه‌راکه معلوم شده‌بود، حتی خودستادهم انتظارنداشت؛ زیرا بعدازسیاهی کـردن معادل صدو هشتاد هزار تـالنت از سکه و شمش و اشیاء گرانبها ، کـه سقف پوشهای کاخ پرسپولیس هم داخل آن باشد ، تخمین شد . چهارسال قبل وجود چنین ثروتـی در مقدونی از خیال کسی نمیگذشت واگرآنرا بمقدونی حمل میکردند کلیه ششصد هزارنفوس آنجا را تا دونسل اداره میکـرد ، بشرطیکه همهٔ آن بشکل پول انتقـال یافته باشد . ولی همـانطور که خود مقدونیان میدانستند این خزانه قسمت عمدهٔ ثروت دنیای مسکون بود که مقدونیان تصورمیکردند . حتی اگر بخشی ازآنرا سکه میزدند بتمام بازار های مغرب هجوم میاورد وبازرگانان یونانی و غیر یونانی را ورشکست میکرد زیرا حجم چنین پولی بیشتر ازآن بود که بتوانند ازآن استفاده کنند .

در اینجا ، یعنی درمشرق ، این ثروت درواقع ذخیرهٔ امپراطوری ایران که ، روبانحطاط نهاده بود ، محسوب میشد ونظراسکندر این بود که آنرا در همانجا حفظ کند تا سازمان آندولت را دوباره برپادارد . کلیه جوائز جنگ وعطایا بافسران برجسته و منفاد که داده‌شده‌بود جزء مختصری از این ثروت هنـگفت را تشکیل میداد . و قسمت اصلی آن در خزانه همدان تحت نظر پارمنیون و نگهبانی آنجامحفوظ بود .

اسکندر برای دادن اینهمه ترتیبات مستعجل فقط چند روز درین شهرصرف نمود .

رشته های نامرئی اورابسوی مشرق میکشید . بهادارترین ذخایرخزانه بسته های گرد طلا بود که روی آن نوشته شده بود ؛ « از سرزمین هند » حالا اومیدانست که آن سرزمین درمنتهـای شرقی دنیای مسکون واقعست که در آنجا رود (ایندوس) از کـوههای موسوم به (پاروپانیزادس) بیرون میآید .

در آنجا بود که سمند خیال اسکندر توقف میکرد ، درآن ناحیهٔ مجهول ، آنسوی‌آخرین سد جبال که پهناورتر از کوههای زرد رنگی بود که تاآنزمان دیده بود .

مغان باو گفتند در کنار آن رود آریائیهای دیـگر مسکن دارند وبر سرراه در مافوق معبرخزر ، دریاچه داخلی امتداد میبابد ، و دورتر ازآنجا ها در یك نقطه ای که بادمیان مجهولست اقیانوس واقع است که تودهٔ قاره‌را احاطه میکند .

این رشته های تخیلی باهم جمع میشدند و اسکندر را بسوی مشرق میکشیدنـد . بعضی

ازاشخاص هم که باو نزدیك بودند اورا دراین اقدام تشویق میکردند و بیشتربنفع آنان بود که اسکندر سرزمین‌های جدید اکتشاف کند نه اینکه در محلی ثابت به‌نشیند وامور اداری خودرا تکمیل نماید و بهمین دلیل همدانرا بـا عجله ترك کرد و طرح دولت جدید او، که بنابود توسط ماموران مقدونی وایرانی اداره شود ، ناقص ماند وبمرحله عمل نرسید . عزیمت اودرآنموقع علامت بی‌آرامی و هرج و مرج متزایدی بود . این مسافرت را بعداز داریوش در سال ۳۳۰ قبل از میلاد اقدام نمود ونظرش این بود یکی دوسال بعد مراجعت کند ولی بر گشتنش بیش‌از هفت سال طول کشید .

کتاب سوم

۱۵

بلای تجمل

تجمل اول کم کم و باتفننها و هوسها و خدمتکارهای شخصی آغاز کرد و بعد توسعه پیدا نمود و کاربمنازعه بین رجال کشید . وشاید هم مدتها پیش یعنی موقع جنگ این وضع سرزده بود ولی درین ماههای اخیر دورهٔ تسخیرآسیای غربی بیشترظاهر گشت .

مقدونیان ، ازصفی تافرمانده ، جنگاوران ورزیده‌ای بودند و بحکم همین ورزیدگی راه راحتی راهم آشنا گشتند. گذشته ازاین نسبت به یونانیان مشرقی یعنی (یونی) وایرانیها ومصریها ، وحشی بودند وفقط علم جنگ وکشاورزیرا می‌دانستند ودر این اواخر راههای نوّین بازرگانی را هم یادگرفته بودند ، و با اینکه خیلی بندرت اشخاصی مانند اسکندر و (پویسستاس) و (هفستیون)

علاقه بشناختن روحیات آسیائی هاداشتند ، وسایل راحت وتجملاتی که درهرمرحله مشهود بود تاثیر زیادی درآنان‌داشت. مثلا دراین‌دیار، کشاورزی مانند مقدونی دشوارنبودوزمین باداشتن بذرکافی‌توگوئی بـا افسون محصول می‌داد . قنوات‌آبیاری وکارگرو برده هم فراوان بود .

سخاوت اسکندر به نسبت سطح زندگی مقدونیان بقدری زیاد بود که حتی سرجوقهـا متمول شده بودند. یك فرمانده‌گروهان می‌توانست دهی یا دستهٔ کرچیهای رودخانـه ای را بخرد . اسکندر خود این نوع معـاملات را تشویق مینمود با اینکه بابعضی افکار دیگر سربازان مخالف بود مثلا عده‌ای به عطریات شرقی وادویهٔ خوشبوی مخصوص حمام عشقی پیداکرده بودند و کم‌کم برای مالش‌تن بجای روغن ساده مومیائی ومرهم مصری راترجیح می‌دادند .

برای‌خود سینی های سیمین بدست‌آورده بودند. حتی اسکندرافسری‌را دیدکه پای افزار-های اوبامیخهای سیمین دوخته شده بودم وبرای‌مشت مالی‌تنش ازسوریه مشت‌مالهای حرفه‌ی استخدام کرده بود . افسری دیگر دستور میداد از ممفیس مصرگردی مخصوص باشترحمل میکردند تامحض تفنن برتن اوبمالند .

(فیلوتاس بهمراهی دسته‌ای ازمنشیان و پیشخدمتان بشکارمی‌رفت ، و بـرای این مقصود تورهای‌مخصوص که موقع گسترش نیم میل‌مساحت‌را میگرفت بافته بودند و چون شکار ازآهو وگراز وشیربدرون آن رانده میشد هربار مقدارزیادی بـدام میانداخت ودر چنین مواقعی مهمانیهای شاهانـه میداد که شراب خنك شده دربرف هم صرف میشد) .کار خود اسکندرهم وسعت یافته بود و ندیمان نوی ازمغان ومترجمان وجغرافی دانان بدورش گردآمده بودند ، ولی درغذاهنوزهم ساده بود وبودجه پیشخدمتهایش رامعتدل نگه میداشت ۰

(الیمپیاس) دریکی ازنامه های خود ازوشکایت کردکه برای خودش قناعت می کند ولی به‌ندیمان خودآنقدرمی‌بخشدکه هریك دورخود خدمتکارانی گرد می‌آورند وچنین نوشت «توکه‌آنانرا باسلاطین برابر می‌کنی سرانجـام خودت بدبخت خواهی شد. » اسکندر باین حرفها ترتیب اثر نداد ولی آنهـا راکـه برای پاك کـردن اسباب و تیمـار اسبهای خود نوکرانی استخدام کـرده بودند تنبیه کرد و گفت « اگـر سربازی نتواند لوازم شخصی خودرا خود تهیه‌کند آیـا لیاقت داردکـه سربازنامیدهٔ شود ؟ »

نظامیان ارشد را اوقاتی‌که درشهرها اقامت داشتند نمیشد از خدمتکاران متعدد جداکردو سپاه در چنین اقامتهامانندگله ای که موقع خوبی پیداکرده باشد زاد وولد میکردند .زنهامیزائیدند مترجمین پدرهـای پیرخودرا هم همراه میآوردند، راهنمایان با برادرهـایشان می‌آمدند ، وایرانیان جدیدکه برای همکاری دعوت میشدند عده‌ای ماموران‌کمك فنی باخود میآوردند. موقعیکه شهربانان گرگـان و خراسان برای اظهار انقیاد پیش پادشاه جدید می آمدند با خود یك کاروان از مشاور و پزشك و میرآخور و حسابدار و جمعی درباری می‌آوردند. زنهایشان هم همراه بودند که خود آنان دستگاه علیحده داشتند .

قرنها این مردم دورشخص شاهنشاه رامیگرفتند و اکنون هم پیرامن اسکندرکه خودرا هم مظهر بیم وهم مظهراحترام قرارداده بود ،گردآمده بودند . اورا شاه و من‌جانب‌الله مینامیدند و

موقعیکه ازمیان‌آنان می‌آمد اگرکسی مانع نمیشد کرنش میکردند و بـزمین میفتادند . این سر بخاك نهادن در حضور شاه علامت بردگی نبود ، بلکه احترامی بود نسبت به نیروی‌آسمانی که عقیده داشتند آن در شخص شاه جلوه‌کرده . اسکندر سرهر فرصت‌کسان خود را ازداشتن آنهمه نوکرو مستخدم مورد تمسخرقرار می‌داد ومیگفت آیا میل دارید همینطورکه دیگران برای شماکارمی‌کنند بجای شما فکرهم بکنند ؟ اگرکارهای خود رابدیگران محول دارید واقعاً میتوانید مرتب زندگی کنید و راحت بخوابید ؟ ولی تنبیهات اسکندر تاثیری نداشت ویك علت آن این بود که دورخود او هم عده زیادی گردآمده بودند که ازآن جمله بود معلمین تازهٔ ایرانی او وعده‌ای مغان که هفستیون جمع کرده بود . این هفستیون هم مانند خود اسکندر با ایرانیان طرح دوستی میریخت و با آنان معاشرت می کرد و میکوشید از آنان چیز یادگیرد . در صورتیکه فرماندهان نظیر (فیلوتاس) و(کراتروس) مانند فاتحـان دریك سرزمیـن شکست خورده رفتـار می‌کردند . [1]

(کراتروس) که آدمی بی‌آرام بودسراینکه (هفنسیون) فلسفه باف و ایرانی دوست و نمایش پرست بود اورا مورد تمسخر قرار میداد. ولی‌اسکندر حوصله‌مداخله باینگونه منازعات‌شخصی

---

۱ ـ تذکر این موضوع اهمیت دارد که اسکندرهرگز درصدد تشکیل یك‌دولت‌یونانی‌در آسیا نبود . دولت‌امپراطوری جدید اورا بایددولت مقدونی ـ ایرانی نامید که زمامداری‌آن‌مقدونی بود واصول آن ایرانی ودرواقع چیزتازه‌ای بود.

بعضی کتب تاریخ عصرما بدون توجه اشعارمیدارند که اسکندر دولتی باسلوب یونـانی بوجود آورد و بدینطریق تمدن یونان‌را در آسیا بسط داد. این‌عقیده درست نیست .

اسکندردرمدت تحصیل در(میزا) ودرکتاب (ایسوقراطس) معایب ومحسنات دولت یونانی را مطالعه کرد بعلاوه از مشاوره های پدرش فیلیپوس استفاده نمود. بعداز تجاربی‌که در دوانجمن (کورینت) داشت و پس‌از اهتمامی‌که برای بسط ملیت یونانی درسواحل (یونی) آسیای صغیـر بعمل آورد ، بکلی مایوس شد وازنقل تمدن واصول یونانی بآسیا منصرف گشت. (لیسیپوس)وسایر هنرمندان یونانی‌که با اوبودند فقط وظیفه داربودند برای او نقشهٔ سکه یاتراش سنگهای بها داریا نقاشی تصویر خود اورا بجای آرند . (اریستندر) هم اصلا یونانی نبود واکثر یونانیانی‌که مناصبـی برای امور اداره بآنان بخشید ازآسیای صغیربودند . شهراسکندریه‌راکه در مصر بنا نهاد بیشتر از روی نقشه (ممفیس) یا (صیدا) ساخت نه ازروی نقشه (کورینت) درهمدان اغلب یونانیان‌را اجازه داد برگردند . منار دریائی اسکندریه را ازروی برج(هالیکارناسوس) آسیای صغیرساخت که گویاز آن خیلی خوشش آمده بود.

بیشترازهمه هنرهای زیبـای ایران دراوتاثیر کرده‌بودمدام ازچیزهای تازه‌آسیا به (میزا) و(پلا) وآتن نمونه هامیفرستاد . بعداز فتح‌بابل درخواست‌نمود مغان و زرتشتیان و آریانیهای‌هندی نظیر(کالیناس) بااو همراهی کنند . اهمیت ومعنای فرهنك ایران و آسیاراکه اسکندر درآنزمان پی‌برد در عصرما تازه پی می‌برند. بایدگفت تاثیر تعلیمات ارسطو در شخص اسکندرجزو مسلمات محسوب شده ولی تاثیری‌که اسکندر در نتیجه اکتشافات خود درارسطو و عالم یونان نموده بقدر کافی تقدیر نشده‌است . (حاشیهٔ مؤلف)

نداشت. یکروز چنین گفت : «هفستیون دوست منست که اسکندرم و کراتروس دوست منست که شاهم وهردو در دوستی وفادارند . » ولی دراین موقع ازفیلوتاس نامی نیاورد،

اسکندرفقط مواقعیکه بخشهارا فرمان حرکت می‌داد زیادی عدهٔ مستخدمین ومتعلقین را که دورافرادی گردآمده بودندپی‌میبرد. چون نمیخواست کسان‌خودرا برای‌بیرون کردن‌مستخدمین‌شان فرمان صادر کند ناچار راهی که اندیشیده بود این‌بودکه آنانرا عقب بگذارند وخود با رژیمان ها بپیشروی‌هـنی دشوار وقطع معابر کوهستانی ودور زدنهای پهناور دست میزد تاسراسر کشوررااکتشاف کند . ولی سپاهیان مانند خود او میدانستند که برای این راه پیمائیها ضرورت نظـامی در کار نیست .

در ضمن اسکندر فرمـاندهان خودرا تشویق بخطرناکترین شکارها می‌کرد و آسیائی‌ها هم در این صیادی دو بختی شرکت مینمودند. گاهی خودش برای شکار شیراز اسب پیاده می‌شد وبایك زوبین مبادرت مینمود که البته عمل بی‌خطری نبود، روزی یکی از اسپارتیهاکه در سابق‌برای داریوش پیامی آورده و اکنون بعنوان گرو در سپاه اسکندر بود یکی از نمایشهای صیداو ومقابله‌او با شیری را دیده گفت : « نمی‌توانم بگویم کدامیك از این‌دو موجود با عظمت وحشتی‌ترند»

(کراتروس) که این‌ایام‌بیمار شده بود این عمل شکار شیررا باطرز ملایمتری‌مورداستهزاء قرار داد یعنی بعداز آنکه شیری کشته‌شده بود اسکندرلیسیپوس راپیش‌خود برخواند واز اوتقاضانمود فورا قالبی درست کند که‌شیر دربرابر اسکندراست وروباو می‌رود و(وکراتروس) درحال کشتن‌آنست‌و گفت آن‌را از مغفر وبحجم طبیعی بریزدوتاکید کردکه آنرادرست درمحلیکه اسکندر شیرراکشت برپایه‌ای قرار دهد (این در گرگان اتفاق افتاد زیرا درجنگلهای آن‌جا شیروببر وگاوهای وحشـی فراوان بود . مقدونیان هم عادتا اینگونه مجسمه های سربازی را از اولین جنگها باین طـرف نصب میکردند .)

اسکندر در استماع این حرف گفت نه در اینجا نصب نکنید و آنرا بنام هدیه شکر گزاری به معبد دلفی بفرستید . (کراتروس) درمقابل این حرف خاموش گشت . همچنین شب‌سر شام بگوش اسکندر خورد که (پویستاس) که دوستدار ایرانیان بود موقع شکار از طرف خرسی‌سخت مجروح شده و بلا فاصله‌توبیخی برای او املاء نمود که چرا اورا از وقوع حادثه‌بموقع مطلع‌نساخته در ضمن دستور معالجه آنرا نیزداد .

اسکندر می‌دانست که کم کم روابط شخصی راباا افسرانش ازدست مـی‌دهد وفقط بـا گروهانهائی که مستقیما تحت نظر خودش بودند چنین ارتباطی داردکه آنهم مرکب‌بودازمقدونیانی که در این‌موقع در یك مساحت معادل ششصدوپنجاه هزار میل مربع پراکنده شده بودند در واقع باوجود ترتیب برید ایران وجاده شاهی باز برای‌این‌که نامه‌ای ازستاد اسکندر به‌اسکندریه برسد دو ماه وقت لازم داشت . فرماندهان ستاد هم بابودن در صور وبابل وهمدان و ری ازهم بسیار دورشده بودند. بااین افرادبود که فرمانفرمای مقدونی می کوشید درارتباط باشد. ولی بـا اینهمه مسافت‌مانع ارتباط بین او وسواحل مغرب بود ومجبور بودآنچه پیشروی می کند فرماندهانرا هم بآنسوی سوق دهد . خلاصه اینکه بار مسئولیت بگردن یکتن تحمیل شده بود حتی لازم بود حساب حاصل خرمن و چراگا، هرموسمی راهم در پیش راه وهم در عقب سرخود بداند و علاوه براین اداره دو

جانبهٔ امور ممالك پهناور بر مشکل میفزود. و چون دستورداده بود افسران مقدونی باشهربانان ایرانی همکاری کنند خودش ملزم میشد مدام اختلافات آنانرا رفع کند وچنین اختلافاتی بحکم ضرورت پیش می‌آید . مثلا (فیلوتاس) عقیده داشت که تساوی قدرت حکومت‌لشکری با کشوری‌در نواحی که پشت سر مانده عاقبت وخیم دارد . و خودش که فرمانده سوار مقدونی بود باهمکاری حاکم کشوری برای محافظت راههاکاملا مخالف بودو گاهی که با محارم خود مسائل رادر میان میگذاشت می گفت (آیا ما فرمانفرمای این سرزمین هستیم‌یانوکر این‌مردم ؟ »

ولی اسکندر درباب حمایت‌مردم کشوری اصرار داشت‌ومی گفت این‌کار ماکار فتح‌وتسخیر نیست ، بلکه منظور تجدید واحیای دولت‌جهانی‌است که پادشاهان ایران بوجود آورده اند . مطابق این طرز فکربود که فرمان داد جسد داریوش را بامراسم وتشریفات در پرسپولیس بخاك سپارند و پسران کوچك اورا تحت نظر خود نگهداشت و باکمك مادر داریوش به آموزش وپرورش آنان پرداخت و بآنان زبان یونانی ومشق نظامی آموخت.

اسکندر فقط برای مطالعه فرمانها وگزارشهای روزانه‌که از اردوگاههای نوین میرسید هر شب چندین ساعت وقت صرف می کرد و بهمه چیز می رسید مثلا در باب شخصی بنام (اوبریلوخس).که گزارش داده بودند بواسطه عدم توانائی از خدمات‌معاف‌گردد ، رسیدگی‌هائی کرد ومعلوم شد وی‌ناتوان نیست فقط می‌خواهد بموطنش بر گردد . آنگاه آن سرباز را احضار کرد وعلت پرسید مشارالیه بعداز اعتراف بتندرستی خودگفت چون دختری‌را بنام (تله سیپا) در سواحل پشت‌سر گذاشته‌ام بخاطر اومی‌روم : اسکندرپرسید وی بکی‌ها تعلق دارد درجواب گفت بهیچکس وی روسپی است ومی‌خواهد با من بمیهن بر گردد. درنتیجه اسکندر این چند کلمه را در فرمان‌او نوشت : (اگر این دختر موسوم به (تله سیپا) باختیار خودش بخواهد با سرباز سابق (اوبریلوخس) بمقدونی بـر گردد احازه داده شود وگرنه مشارالیه بر گردد به لشگر . »

در باب نظراسکندر که می گفت بازنان آسیائی همانطور رفتار شود که بـازنان مقدونی ممهٔ سپاهیان موافقت نداشتند وفقط امثال (هفستیون) و (پویزستاس) موافق بودند. مقدونیان قانون یونانی را مشعربراینکه زنان باید مجزا زندگی کنند و اوقات خود را باکار بگذرانند و فقط روسپی ها مجازند باهمه رفاقت و مصاحبت نمایند ، خوب میدانستند . ولی بطور کلی فقط فواحش هرجائی در ردیف بردگان طبقه پست معدود بودند وگرنه سایر زنان بـا اینکه بـکلی مجزا نمی‌زیستند بنظرهمسران ودختران دیده می‌شدند وحق داشتند درموردوقوع تعدی حتی علیه فرماندهان مقدونی شکایت کنند.

اسکندر در اینموقع اصرار داشت ومیگفت اگربناست مقدونیان باآسیائیها با هم زندگی کنند لابد باید بازنان آسیائی مانند پیش‌ازجنل رفتار شود .

در این اواخر اسکندر نسبت باوقات جنگ بیشتردرکار های اداری زحمت میکشید ، از معمول کمتر می‌خوابید وبخوردن شراب با ندیمانش‌آنهم درساعات نزدیك به فجر، معتاد شده بود. با اینهمه در طلوع آفتاب بیدار میشد ومراسم قربانی بامداد را بجا می‌آورد و درشورای اول روزشرکت میکرد .گاهی هم خواب باوغلبه مینمود و یکدفعه سی و شش ساعت بیحس میفتاد ، غالبا پیش از خواب بافراط مشروب میخورد وبعد ازآن استحمامی می کرد . در اتمام‌کارهای روزانه باتمام بیصبری اصرار میورزید .

اطلاعاتیکه بایست نزد او فرستاده شود لازم بود تسریع گردد . از اعتراض و بهانه گیری بدش می‌آمد . می گویند . « اطرافیانش کم کم عادت کردند چیزهائی باو بگویند که خوشش میآمد زیرا اختلاف نظر با او خشم اورا برمی‌انگیخت . البته تملق را تشویق نمیکرد ولی وقتی از عملیات اوتعریف میکردند با علاقه گوش میداد ، و آنانکه انتقاد شرافتمندانه داشتند معمولا خاموش بودند و این البته بضرراو تمام میشد . »

در این اوان اسکندر ازخدمات پارمنیون و از وجود ستاد سابق هم محروم شده بود . و (هفستیون) در ظاهر نایب‌السلطنه او بود ـ و ایرانیان اورا « وزیر » میخواندند [1] (کراتروس) جذاب هم فقط یك فرمانده قسمت بود . اینگونه فرماندهان البته جای ستاد سابق (فیلیپوس) را که سپاه مقدونی را تا (صور) پیشرفت داد نمیگرفت . (فیلوتاس) هم اعدام شد و در اینباب روایات مختلف میگفتند . گویا مشارالیه در اول حمله رفیقه‌ای روسپی از دمشق برای خودگرفت که نام او (آنتیگونه) بود و در آنزمان موقع اقامت در (ممفیس) مشارالیها هر جا مینشست نقل میکرد (فیلوتاس) باوگفته‌که فیروزمندی مقدونیان مدیون کار پدر او و خود او بوده نه‌کار اسکندر جوان بی تجربه ، و از قرار معلوم همانزمان اسکندر (آنتیگونه) را نزد خود احضار و پرسشهائی ازو نموده و موضوع را مسکوت گذاشته بود .

چیزیکه مسلمست فیلوتاس نافرمان و فضول بود ، ودرصرف پول وبذل و بخشش واسراف نظیر خود اسکندر عمل میکرد . و در رأس « یاوران » نخبه هماندرجه نفوذ و احترام داشت که خود اسکندر .

واقعه‌ایکه سبب خشم اسکندر شدگزارشی بودکه بواسطهٔ پسره‌ای که تابین افسری بود باو رسیدکه گویا وی از مواضعه‌ای برای کشتن اسکندر اطلاع حاصل کرده و آنرا با بیم و لرز به (فیلوتاس) خبر داده و او اعتنائی بحرف او نکرده . واقعا (فیلوتاس) در اینباب باسکندر چیزی نگفته بود و در مقام تحقیق از علت این سکوت گفت چون باور نداشتم چنین خبری راست باشد .

در هر صورت اسکندرکه خشم چشم اورا کورکرده بود فورا بسربازان (اگما) دستور داد اورا با نیزه بقتل رسانند و بلا فاصله سه افسر بسرعت تمام بهمدان گسیل داشت تا پارمنیون را از فرماندهی بر کنار و بدون محاکمه و استنطاق اعدام کنند و این امر هم اجرا شد . بزعم (اریان) اسکندر بعد ازکشتن فیلوتاس بالطبع از بودن پدر او پارمنیون در فرمان سپاهیان و بر سر خزائن همدان هراس میداشته . پسران دیگر پارمنیون هم‌که در جنگها کشته شده بودند .

اسکندر در مقابل این کشتار بیرحمانه ،که رئیس ستاد سابق و فرماندهٔ هنگ همراهان را نابودکرد ، توضیحاتی نداد . اقدام اودرنتیجه خشم بعمل‌آمد ولی بااینهمه مدت درازی هم فکر کرده بود . و این عمل بین فرماندهان دیگر بیمی ایجاد نمود .

اسکندر فرماندهی مهم همدان را بین دو افسر تقسیم کرد و از اینطرف هم فرمان دوگانه‌ای به‌تیپ «یاوران» داد یعنی آنها را بدو لشگر منقسم ساخت و تحت فرمان مشترك هفستیون و « کلیتوس‌سیاه » ، که از بیماری شفا یافته بود ، قرار داد . ایندو فرمانده نیرومند حاضر بودند

---

۱ ـ آنوقت کلمه « وزیر » مستعمل نبودناچار مقصود مؤلف مفهوم آن کلمه است .

هر فرمانیرا که اسکندر صادر کند بیدرنگ اجرا کنند وغیر از عمل بخواهش او منظوری نداشتند.

فقط اسکندر باین تشکیلات اکتفا نکرد بلکه هنگ سواران دیگری بطرز آسیائی بوجود آورد که بجای نیزه‌های ناراحت مقدونیان با زوبین های ایرانی مسلح کرده شدند . افراد این سواره نظام سبك، از داوطلبان (تسالی) گرفته شد ولی بفرماندهان آنها افسران ایرانی هم افزوده شد. با این ترتیب اسکندر از حجم شورای نظامی که سابقاً از افسران « یاوران » مرکب بودکاست . در واقع بطور غیرمحسوسی سپاه مقدونی کم کم بیك نیروی نگهبانی قوای اشغالی متفقین تحول می‌یافت و تابع فرمان واحد پادشاه میشد . با این ترتیب تمـام سربازان محتاج شخص واحد یعنی اسکندر گشتند وهیچکس را یارای این نبود که آنهارا برگرداند وبه سرزمین مأنوس امنی برساند .

در عین حال سپاه مقدونی یا در واقع ستون فرمان اسکندر ، خود را گم کرد بدینمعنی‌با اینکه میدانستند در یك نقطه از زمین هستند ولی نمیدانستند آن نقطه در کجای زمین است در هر صورت ازحدود تنها نقشه های یونانی که در اختیار داشتند خارج شده بودند .

اما مساحان تحت رهبری « بیتون » و « دیو گنتس » حساب پیشرویهای روزانه حتی تاخته‌هـای بیابانها را نگه میداشتند و اطلاعات کافی داشتند . شاید باخود چوب شاخصی داشتند که آنرا عمود مینهادند و آن بروی زمین هموار یا صحیفه مرمری سـایه می انداخت و نقاط منتهـای آن سایه را هر نیم ساعت نشان میکردند و وقتی آن موقع ظهر بکوتاهترین اندازه میرسید امتداد خط آن افق را در شمال قطع میکرد . بعلاوه محاسبات تخمینی آنان با هنـر منجمین کلدانی و مصری که اکنون همراه سپاه بودند تکمیل میشد . این خاوریان حرکات سپهر کواکب را زیج کرده بودند و خطوط عرض جغرافیائی را تقریبا صحیح استخراج مینمودند . پس در این موقع مساحان مقدونی وضع خود را نسبت به پرسپولیس و همدان یاکوه کبودکه بر فراز خاك روی سر برآسمان افراشته‌بودمیدانستند. »

ولی‌آخرین حدود سرزمین‌مسکون‌مطابق نقشه یونانیان درپشت سریعنی بابل ودورودفرات ودجله توقف کرده بود . این ناحیه بموجب اطلاعات آنزمان حتی، از قرار مسموع ، بعقیدهٔ ارسطو اقصای سر زمین مسکون محسوب میشد . در هر صورت مقدونیان دیگر وضع خود را نسبت بنقاط قدیمی نظیر جبل « هرمن » و شهر صور یا مصب نیل نمیدانستند دانشمندان ایرانی هم قادر نبودند آنان را در این باب روشن کنند وآنان در تعقیب داریوش مجال رسیدگی باین موضوع را نداشتند . بعد ازمرگ شاهنشاه بخت برگشته، مقدونیان باطراف خود توجه کردند تا معلوم کنند کجاهستند و دیدند در جاده شرق و غرب کاروان دارند تکاپو میکنند و درکنار آن دهاتی هریك بفاصله یکروز راه کاروان واقع شده‌اند . از سمت جنوب هامون کویر امتداد یافته بود و از دور میتابید و در آنجا شهر هائی جسته جسته مانند غول بیابانی بنظر میرسیدند وبا غروب آفتاب نا پدید میشدند . ازطرف شمال سلسله کوههای معروف که کوه کبود بر آن مسلط بود کشیده میشد و تصور میکردند همین سلسله بودکه ازهمدان نظاره میکردند و در معابر (کلیکیه) پشت سرگذاشتند . آن را در آنجا کوه ها (طوروس) می نامیـدند ولی ایرانیـان با این نام آشنـا نبودنـد . البته این یك خطای طبیعی بود .

بعلاوهٔ خود را داخل دره‌ای یافتندکه هوای مطبوع خنکی داشت و پر از جنگل بود .

(ظاهرا بکنار رودخانه‌ای رسیده بوده‌اند که نزدیکی دهی که امروز « چاش گیران » نامیده میشود واقع‌است — نه در دامغان چنانکه بعضی ها تصور کرده‌اند .)

چون بسوی آن دره پیچیدند دهاتیان بآنان گفتند اگر از گردنه رد شوید بساحل یك دریائی داخلی میرسید که بمسافت نا معلومی بسوی شمال امتداد یافته و درحدود چهار روز راه پیمائی میتوان بآنجا راه‌یافت .

اسکندر بالطبع از جاده کاروان بر گشت تا پی اکتشاف دریای مجهول برود . سپاهیان در صورتیکه بومیان وحشی درارتفاعات بحیرت‌تماشا گر آنان بودند ازجنگلهای کاج عبور کردند وبساحل خاکستری رنگ خنکی وارد شدند و در آنجا آب دریا بحکم رودهائیکه بدریا جاری بود مزهٔ‌شیرین داشت . انبوهی مرغابی وکمی هم ماهیگیری در آن ساحل ناشناخته مشاهده گشت .

در حقیقت اینجا ساحل جنوبی دریای خزر بود ولی مقدونیان نمیدانستند . مردم آن را دریای مرغابی یـا دریای گیلان حتی دریای « پارت » [1] مینامیدند که مطلبی را توضیح نمیکرد . موجی ملایم این ساحل تیره گون حاصلخیز را میکوبید و عظمت دریا پیـدا بود . بین مساحان و خوانندگان نقشه های یونانی مباحثهٔ شدیدی آغاز کرد. نقشه شناسان بنقشهٔ عالم که در دست داشتند ارجاع مینمودند که سلسلهٔ دریاچه هائی نشان میداد بسوی مشرق امتداد یافته نظیر مدیترانهٔ بزرگ و دریای سیاه و دریاچه کمری (دریاچه یا خلیج آزو حالیه) [2] .

این آخری را دریاچه « فتید » [3] هم تصور میکردنـد که در آنجا در آبهای راکد شور مارهای زیاد زیست میکرده . رود تنایس [4] یعنی آنچه امروز « دون » نامیده میشود بآن جاری بود وراءآن جلگه های(کمری) واقع بود که جایگاه « آمازون » ها بود تا برسد بارض ظلمات (یعنی روسیه) ایندریاچه (آزو) مطابق آخرین دریاچه های مسلسل بود که مثل این دیده میشد بهم اتصال داشته باشند و در وراء آن فقط یك دریـاچه دیگری بطور غیر واضحی بر نقشه ترسیم شده بود . نقشه شناسان تصور میکردند سپاه از قفقاز گذشته ودررأس دریاچه (فتید) است ورود (تناییس) هم دردسترس واقعست . آب اینجا مواج بود که مزه شیرین داشت و ماری در آن مشاهده نگردید . در اینباب بین مساحان و ایرانیان توافقی حاصل نشد ، این مساحان تصور میکردند سپاهیان گردنه های عمدهٔ (طوروس) راکه وسط زمین باشد عبور کرده و بساحل دریای نیمه افسانه‌ای شرقی که باقیانوس محیط شمالی بازست رسیده اند .

ظاهراً اسکندر اول با نقشه خوانها همرأی بود ولی بعد حق‌را به مساحان داد. بموجب نظر آنان سپاهیان بیش از تصور بسوی مشرق پیشرفته بودند ومیگفتند سرزمین مسکون خیلی بیشتر از آنچه یونانیان وارسطوحدس زده‌اند بسوی مشرق امتداد مییابد .

این فکراسکندررا خیلی تحریك کرد ولی قسمت اعظم سپاهیان را ناراحت نمود . اینان درباب کوههای قفقاز و اینکه (پرومته ئوس) [5] درآنجا زنجیرشده بود ، نیز دراینکه آنحوالی بود

---

۱ – اشکانی یا پهلوی

۲– Cimmerian ۳– Fetid ٤– Tenais

٥ – Prometheus موجود عاصی افسانه‌ای یونان که آتش را از آسمان دزدید وروشن

بقیه پاورقی درصفحه مقابل

که (ارگنوتها) بازگشت کردند در صورتیکه پهلوان آسمانی یعنی (هرکلس) بنفع آنان میجنگید و (میدیا) جادو گر بنفع آنها افسونها کرده وداستانها شنیده بود . حتی یك تیمار گر اسب از اهالی (تسالیا) میدانست که آرگنوتها پشم زرین را بچنگ آورده و روبالای رود (تنایس) فرار کرده اند . اما ازطرف دیگر میگفتند اگر سپاهیان جبال قفقاز را پشت سر گذاشته اند پس در این پیمودن راه ونزدیك شدن بدریای مجهول مشرق ناچار باقصای عالم رسیده اند که در وراء آن ظلمت و مخاصمت حیات ارواح وا قعست و شاید (آمازونها) هم در آنجا ساکنند .

درین مباحثات (اریستندر) هیچیك طرفرا الزام نمیکرد زیرا عقیده اش این بود که کسی حرف اورا باورنمیکند . « نئارخس » وآنانکه داستان نیروی دریارا شنیده بودند اظهار میداشتند که فقط ضربات امواج ساحلی از این دریای غریب مشهود بوده .

بطلمیوس گفت بعدازکامیابی دربرابر لشگریان دیگر ترس ازآمازونها روانیست . افسرانی که متون یونانی همراه داشتند وافسانه ارگنوتهارا میخواندند اظهارمیداشتند که این دریای ظلمانی شبیه سرزمین اقصای عالمست وآن « درسایه درختان محیط که خاموشی هیچوقت درآنجابحصول نمی‌پیوندد ودرفوق موج نوحه گر بی آرام ازدم بادهای فراز رود (آخرون) که بدریای شرقی میریخت بجنبو جوش آمده بود . »

درین بین شهریرا اکتشاف کردند که درآنجا افراد ساده ای کوزه ها وپیالهای نفیس‌قرمز رنگ از زرنازك میساختند واین مردم پیش ازآن لشگرندیده بودند . مقدونیان‌این‌شهررا(زدرکرته)[1] (استراآباد یاگرگان امروز) نامیدند و از فراوانی محصول آنجا تعجب کردند . درجوارآن‌رودی میان زمینهای بیحدود سبزه زار می پیچید . در این زمین انگورکاشته نمیشد ولی مقدونیان عقیده داشتند آنجا برای کشت انگور خیلی صالح است . کمی بخارجها راندند که چمنزارهارا تماشا کنند وگیاههای بلند انبوهرا مشاهده نمودند که باوزش باد هردم رنگی دیگرمیگرفت . بااینهمه باعادتی که بدره های تنگ مقدونی داشتند باور نداشتند این سبزه طبیعی باشد ، دریکی‌ازاین‌گردشهایکی ازبومیهای میانگرد اسبی‌را بامهترش بیغمابرد که نزدیك بود سبب حمله تمام سپاه مقدونی گردد زیرا آن اسب « گاو سر » مال خود اسکندر بود .

اسکندر قاصدان فرستاد واعلام داشت که اگر اسب سیاه پیدانشود کلیه چادرهاراآتش‌خواهد زد . پس (گاوسر) را بازآوردند وصلح شد . ولی اسکندر در کنار رود پاسگاهی تاسیس کرد تا ازمهاجمات آینده جلوگیری بعمل آید . (بعداً در زدرکرته) دیواری ساخته شد که مدتی حصار

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

کردن آنرا بآدمیزاد آموخت و ازین حیث از بارگاه پدر خدایان یعنی (زئوس) رانده شد و در کوه قفقاز زنجیر گشت وشاهینی مأمور گشت هرروزجگر اورا بر کند و روزبعد جگرش بازسالم‌میشد تا بازطعمه شاهین گردد . (هرکلس) پهلوان اورا باتدبیری ازاین زنجیر نجات داد . شعرای نامی مانند (گوته) آلمانی وشیلینغ انگلیسی این داستان را موضوع شعر خودقرارداده اند .

Zadracarta - ۱

اسکندر نامیده میشد گرچه عشایر ترکمن همانرا امروز بواسطه سنگهای سرخ فام وپیچش آن بدور تپه‌های ترکمن مارسرخ مینامند [1] . عجب اینکه درساحل دیگر دوردست خزر نزدیکی شهر دربند هم حصاری که بدست دیگران ساخته شده بنام حصار اسکندر موسومست و بموجب داستان اسکندر آنرا برای جلوگیری ازیأجوج ومأجوج ساخته بوده .

اسکندرضمن راحت باش افراد مدام درباب نواحی خاوری اطلاعات جمع میکرد و آنچه میشنید بیدرنك اسباب هیجان وشوق اوه ‌د .

دراینمدیارچیزی درباب نواحی غربی ومدیترانه‌نمیدانستند (ومقدونیانرا یونانی‌مینامیدند).
اسکندر و همراهان‌روبسوی خاور نهادندوبه (اشکنازی) ها که ازقبایل سکه[2] بودند واسب پرورش می‌دادند رسیدند و بنواحی شرقی وچراگاههای اسبهای قوی (نیسیا) رونهادند . آنگاه که‌اسکندر راه مشرقرا ادامه می‌دادمیگفتند به‌گذرگاه‌مهاجزین‌قدیم(آریائی) یعنی سرزمین آفتاب(کوروش)[3] و اگر آن خط سیر را ادامه می داد به دورود یعنی رو در یک ها و رود دریا می رسید اگر وی، همانطور که از فرات و دجله گذشت از این دو رود هم‌گذشته بود به بلندترین کوهها میرسید که فرق خط نامیه وسطح پرواز پرندگان بود و تپه های استرآباد در برابر آن پست مینمود وآن عبارت بود ازسلسلهٔ (هندوکش) .

اسکندر بی‌درنگ رو بمقصدیعنی روبه‌ماوراء افق عزیمت نمود.البته اگر ملاحظات‌نظامی واحتیاط را کار می‌بست بایست بهمدان برگردد وباداره امپراطوری عظیم خودبپردازد . دانشمندان یونانی نقشه های خودرا درکنار گذاشتند وشروع کردند باستکشاف اراضی جدید و فرماندهان ایرانی هم درباب سرزمینهای ماوراء استر آباد اطلاعات روشنی نداشتند.

قاصدانی که به پایگاههای ری وهمدان گسیل میشدند واحکام اسکندر رابرای فرستاده شدن نیروهای کمکی ابلاغ میکردند میگفتند اسکندر روبمشرق و باقصای عالم براه افتاده و محرمانه اظهار می‌داشتند که این‌اقدام‌کاریك مجنونیست.

این سربازان معمولی حالا عملا از آنچه فلاسفه در مدارس‌می آموختند بیشتر چیز یاد گرفته بودند وهیچ دلیلی برای پیشروی نمی‌دیدند . وتصور می کردنداسکندر در باطن خود نیروی فوق‌العاده برای تسلط بر اوضاع حس می کند وفکری در مغزش جاکرده و اورا سوق‌میکند. حدود وثغور درنظر آنان ازبین رفته بود و دیگر مانند یونانستان مواجه با مرز وسرحدنبودند. راه‌کاروان بسوی مشرق از تپه های سرخ فام که آنان (طوروپی) می نامیدند امتداد می یافت . خود

---

۱ — چنین نامی بعنوان مارسرخ یا شاید سرخ مار یاسرخ ماران درکتابهای‌جغرافی که دردسترس بود بنظر نرسید . عنوان ترکی‌هم پیدانشد .

۲ - Ashkenazis مؤلف درجای دیگرهم(اشگناز)را درمقابل کلمه سکه (Lcgth) بکاربرده . این کلمه اصلا عبریست (رجوع به تورات سفر تکوین‌کتاب ۱۰ باب ۳ : یر میاکتاب ۵۱ باب ۶۸) و بیقین معلوم نیست منظور از آن قوم (سکه) باشد .

۳ ـ منظور مولف از سرزمین خورشید خراسان‌است (کوروش) را بمعنی‌آفتاب‌یاخورشید گرفته و« خراسان»(یاخوراسان) را ازآن‌کلمهٔ دانسته.

سلسله (طوروس)[1] مدام رو بارتفاع می‌رفت و مسافت بحدی بود که شخص بعد از یك روز راه پیمائی فکر نمی‌کرد بمقصد نزدیکتر شده . آنچه باطراف خود نگاه می کردند چیزی که شبیه موطن خودشان باشد نمیدیدند حتی یك معبد متروك یایك بوته‌پیچ بنظرشان نمی‌رسید . بااین‌وضع روبه پیش می‌رفتند و بادهای یخی بصورت آنها میزد وسعی میکردند باسکندر که درجلو بود برسند وازمقصد او آگاه کردند . سرمای این نواحی سخت‌تر ازسرمای اراضی بحرالجزایربود .

قاصدان ازجبهه می‌رسیدند ومی گفتند اسکندر بازهم شهرهای «اسکندریه» می‌سازد

نیز از جبهه نمونه های غریب بعقب می رسید که بنواحی ساحلی انتقال داده شود . از آنجمله بوددرخت سقز که چون‌پوست آنرا چاك می‌زدند شیره‌ای معطر ازآن ترشح می کردهمچنین درخت (سیلفیوم) که بویش از صمغ (انگوزه) هم قویتربود[2] پزشکان می گفتند از این عصاره‌هامرهم ساخته می‌شود . همچنین ورقه های نازك سنگی می‌آوردند که ممکن بودآنهارا با دست پاره کرد نیز بزهائی که پشم ابریشم مانند داشتند . ولی آنچه سربازان علاقه داشتند بدانند و ازپاسداران‌راه می‌پرسیدند این‌بود که اسکندرچه‌می کند.

می گفتند وی‌موقع‌خوراك‌بربالین‌زرین‌تکیه‌میزندوبرتارك کلاه خوددوشاهپرمرغ‌نصب‌میکند بجای‌اینکه‌آنهارا برسر قلم تحریرش بزند . بیکی ازقبایل بی‌سرپرست‌آنجا فقط بپاداش اینکه‌موقعی نسبت‌بشاهنشاه درگذشته‌ای، که کوروش باشد، کمك کرده بودند، محبت وافری بجا میآورد، ومواقع تنهائی در چادر خود بخور روشن میکند .

چون بارتفاعات کوه که بعقیده‌آنها « قلهٔ زمین » بود رسیدند، وآن درسالهای ۳۳۰ تا ۳۲۹ قبل از میلاد اتفاق افتاد ، لوازم و خواربارشان بواسطهٔ اینکه زمستان بود کم گشت و مجبور شدند با جو وپنیر بزوگوشت قاطر و « سلفیوم » معیشت کنند . اولین‌بار بود که گرسنگی‌میکشیدند (درآنموقع درسرزمینی بودند که امروز افغانستان نامیده میشود .)

درمقابل سوز بادهای سرد بزیرتخته سنگها پناه میبردند و درخت گز میسوزاندند وبهلال که بطور یاس آوری از فراز قله های عریان میدرخشید و میگذشت نظاره میکردند . درتخیل‌آنان شاید بانوی جانوران « در آسمان سوار ارابه ماه تابان صاف بی ابر شده بود . گرد و کودخشکیده باگرد باد شب آنان را فرا می پیچید و توگوئی ارواح خبیثه دردور وبر آنان برقص آمده بودند و آنان ازاین وضع مشمئز میشدند . آدمیزاد نمیدیدندگوئی شهرها و مردم و دواب و سگها در شکم قلهٔ زمین نهان شده بودند . گاهی روشنیهائی برق میزد مانند اینکه ارواح و اجنه با آنان بازی‌می کردند و چون بهوای آن بیرون میجستند بشکافهائیکه نمیدیدند میفتادند .

پیش آمدهای نحسی در سراسر ستون پیدا میشد . مثلا (کراتروس) موقعیکه بزمجهٔ عظیمی را شکار میکرد ران خودش از زخم زوبین مجروح شد . بعضی که ناظر بودند میگفتند آن بزمجه شبیه باژدها بوده و شاید به فرمان بانوی جانوران عمل میکرده زیرا بعدازآنکه زوبین بران (کراتروس) خورد آن شبیه‌اژدها ناپدید شدویك صورت سنگی بجاماند . سربازان که (کراتروس)

---

۱ – Taurus در آسیای صغیر .

۲ – سقز : Terebinth ؛ انگوزه : Asafetida ؛ کلمهٔ Silphium را در لغتها نیافتم .

را دوست داشتند ازین خبر ملول گشتند .

اسکندر بدون توجه «کراتروس» فعال را واسطه روابط با نظامیان ارشد قرار داده بود آنان هم از «کراتروس» خوششان میآمد زیرا عادات مقدونی را حفظ میکرد و با آسیائیها اختلاط نداشت . ولی هفستیون اخلاق و زبان ایرانیان را فراگرفته بود . و اسکندر در ارتباط با آسیائیها ازواستفاده مینمود . البته نتیجهٔ طبیعی این وضع تولید نفار ونزاع بین کراتروس هوشمند وهفستیون نیك سرشت بود زیرا پیروان هر دو فرمانده سرمسائل روزانهٔ اردو وتهیه خوار و بار اختلافات پیدا میکردند. گذشته از آن ایرانیان ازخوردن گوشت حیوان مرده خود داری می کردند ولیمقدونیان که غذاگیرشان نمی‌آمد اینگونه گوشت گوسفند وبره را با اضافه‌کردن ریشه (سیلفیوم) می خوردند آنگاه که سهم غذای افراد رو بقحط نهاد و عصبیت زیاد شد یکموقع دو فرمانده باهم در آویختند . اسکندرخود را بمعرکه رسانید هفستیون را توبیخ کرد و کراتروس را کنار کشید وبا او صحبت کردو بالاخره هر دو آجودان خود را ملزم نمود آشتی و رو بوسی کنند .

انگاه گفت سوگند به (آمن ر) [1] اگر یکبار دیگر پیش سربازان دعوا کنید هردوان یا لااقل آنکه اول شروع کرده اعدام خواهد شد .

از آن ببعد هر دوفرمانده دقت می کردند درگفتار باهم ملایم و مؤدب باشند ، ولی هم فرماندهان وهم افراد درین بین گرفتاری تازه پیدا کردند زیرا حملات آغازنمود .

این‌حملات مانند بادهای «قلهٔ زمین» ازهرآنچه مقدونیان‌تاکنون درمغرب‌دیده بودندشدیدتر بود . سوارهائی ازدره وماهوربناگهان درمیامدند ودرآنی بازناپدید می‌شدند .

پاسگاههای جاده را شبانه ازبین میبردند وچون گروهان روز به تپه ها هجوم میآوردند تا مهاجمین را تنبیه‌کنند آن‌هارا نمی یافتند . حتی از مال وگوسفند آن ها هم غیر از خطوطی بر زمین اثری نمیدیدند ومانند این بود که خودکوهها برضد مقدونیان‌برمیخاستند .

درحقیقت اولین باربود که آنان با مقاومت اهالی سرزمین مواجه می شدند زیرا اقوام این نواحی که‌آریائیهای کوهستانی باشندمانند خود مقدونی ها حاضر به انقیاد به نظامیان فاتح نبودند و مقدونیان را بنظر مهاجمین بیگانه و ببعقیده مینگریستند . در اینموقع بطوریکه (بیتون) و (دیوگنیتس) می گفتند آن ها از شهر ری که آخرین شهر بزرگ دولتیان ایران بود هزار میل فاصله پیدا کرده بودند .

اسکندر نمیتوانست این عشایر مهاجم را با نیروی اقناع خودرام کند چون اصلا بجمع کردن آنها قادر نبود . در ضمن یکی از دو شهربان که داریوش را کشته و بـه اراضی خودشان گریخته بودندکه در آنجا برضد اسکندر تجهیزات‌کنند در یکی از دهات بدست مقدونیان افتاد . اسکندر در حالیکه سوار ارابه بود توقف کرد و ازو سئوالات نمود و گفت چرا شاهنشاه را که از سلاله‌کوروش بود وبـا خود شما خویشاوندی داشت‌کشتی ؟ در جواب گفت من تنها نبودم . اسکندر دستور داد اورا لخت کردند وبگاو آهن بستند و تازیانه اش زدند و بعداً که رفیقش را پیدا کردند اورا کشتند ورفیقش را هم زنده پاره پاره کردند .

در این هنگام ستون برودی گل‌آلود رسیدکه بومی‌ها آنرا رود مرغان می‌نامیدند و

---

۱ - Ammon - Re ، نام معبود مصر قدیم چنانکه گذشت .

تصور می‌رفت که آن بسوی شمال وشهرمرو جاریست. دربالای این رود تودهٔ دامنهٔ «قلعه زمین» امتداد می‌یافت که حتی در کنار آب هم ازبرف پوشیده بود. دراینجا ایز آدمی واسب وگله‌مشهود بود ولی خود آنها دیده نمی‌شدند.

اسکندر در این محل برگشت وجرأت نکرد ستونرا از رود خروشان بگذراند وبسوی درهٔ عمیق برف سوق دهد درصورتی که دسته جات محلی هم برضد او درکار بودند درواقع از خطی که آمده بود عودت کرد واز کوههای پراز برف اجتناب ورزید.

در ابتدا تصور می‌کرد رو بجنوب پیشروی نماید وجهاتی را پیدا کند که وسایل زندگی برای سپاه فراهم آید زیرا در اینجا اسبها علوفه نداشتند ومی مردند پس ناچار بایست به مراتع‌و انبارهای علوفه برسند. ولی در این‌موقع یا کمی بعد مقدونیان به مقابله باجنك وگریز آریائیهای کوهستانی آشنا شدند. بدین ترتیب که سر زمینهارا ناحیه بناحیه تسخیر میکردند و عشایررا از دامنه ها بقله‌ها میگریزاندند و در هرنقطهٔ مهم نظامی شهرهائی بوجود می‌آوردندو آنجاهارااسکان واستعماز مینمودند و دور آنها حصار می‌کشیدند و پاسگاههائی هم ایجاد می‌کردند ودرموقع لزوم از این نقاط می‌توانستند حملات ناگهانی بکنند. درضمن سکنه این‌شهرها مامور بودند اطراف‌را بکارند و آباد کنند و ذخایر لازم هم‌گرد آورند. برای حفظ این مستعمره ها که اسکندر خودش‌هم درباب آنها درست روشن نبود از سربازان متوسط یا بیمار و ازبازرگانانی که پشت سر سپاه می‌آمدند نیز از اقوام تابعه آنان که مورد اعتماد بودند استفاده می‌شد. پس در حقیقت این شهرها که تحت نظر لشکریان مقدونی وکشوریان ایرانی بود کم‌کم مراکز مختلط وبین‌المللی بوجودمی‌آورد.

این بود نقشه تصرف این نقاط که دو مسئله ازآن ناشی می‌شد یکی اینکه مقدونیان متوجه شدند دراین نواحی نمی‌توانند - مانند مصر- بحکومتهای محلی اعتماد ورزند و مجبورند روش اشغال و تسلط پیش‌گیرند دوم آنکه اسکندر اصرار داشت یك حکومت ثابت براین اقوام مستقل بی‌آرام گماشته شود.

قبل ازو فقط کورش اهتمام به منقاد ساختن این مردم بحکومت مرکزی نموده بود وسر همین اقدام بود که کورش ازطرف اشکنازیها یا سکه ها [1] که در داخلیهای آسیا و درشمال شرقی میزیستند کشته شد.

البته گفتن اینکه اسکندر حسود خیالپرست می‌خواسته بتقلید کورش امپراطوری ایرانرا دور بزند آسانست: در واقع نظر او این بود یك دولت مشترك اروپا - آسیائی اقوام بوجودآورد که لااقل در تامین صلح وبردباری بین ملل از سرمشق کوروش پیروی کرده باشد. درآسیای صغیربرای رسیدن بحدود متصرفات ایران اهتمام نورزید ولی در ممالك (سکه) و هند ازحدود سابق گذشت و بجای اینکه درین نواحی ازمراکز مسکون استفاده کند خود درنقاطی که لازم میدانست شهرهای نوین بنانهاد وآنها را باطرزی جدید اسکان نمود. هیچگاه تجارت خودرا باشهرهای متمول و افسار گسیخته یونان اصلی فراموش نمیکرد. درستست می‌خواست در سرزمینهای حاصلخیزآسیاشهرهائی باهمیت آتن ایجاد کند ولی منظور این نبود که عین تقلید آتن یا (پلا) یاحتی اسپارته را بسازد

---

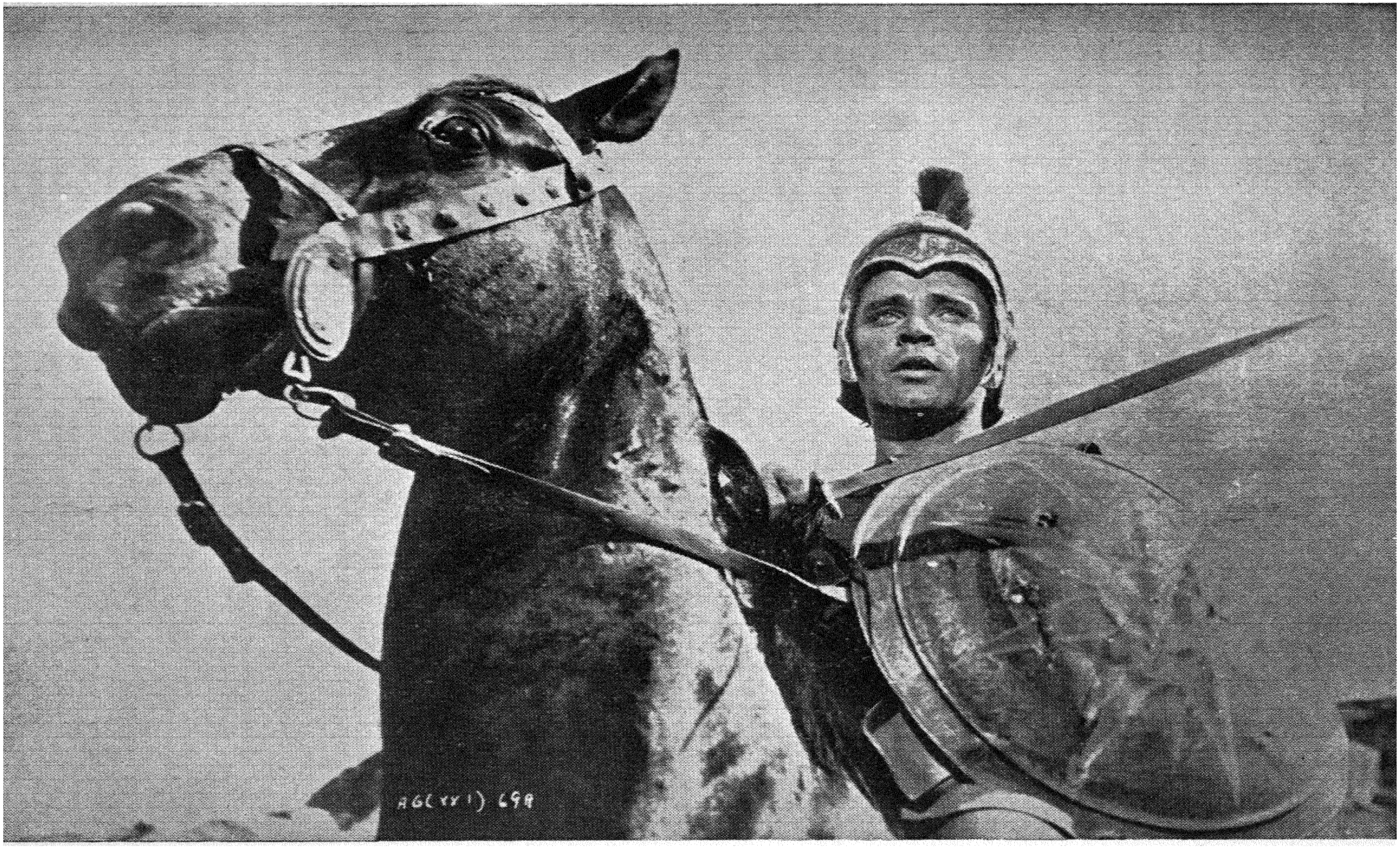
(۱) درباب این کلمه رجوع شود به پاورقی سابق (ص۱۸۸)

در هرصورت جمعا دستور ساختن هفتاد شهررا صادر کرد .

آنگاه که از کنار ارتفاعات رو بسوی جنوب آورد دوشادوش دره محلی را برای ساختمان یکی از اسکندریه‌های شرقی انتخاب کرد وآن درمقابل شهر قدیم کاروان روهری(هرات) بود که در آنجا مغان وبازرگانان گرد میامدند . در این شهر جدید عده زیادی را از بازرگانان یهودی وصنعتکاران ایرانی وشماره‌ای اززنان و صرافان جا داد وطبیبی هم برای معالجه بیماران تعیین کرد . در اطراف شهرکه مرکب ازچادرها وخانه‌های گلی وسنگی بود حصار گلی برای محافظت موقت کشید .

بعد با آب شدن برفها رو بجنوب حرکت کرد وبساحل دریاچه بزرگ شور هلمند رسید و درآنجا گله‌های جدید اسب بدست آورد . ومقدونیان معلوم کردند راهی که از هند میآید از این محل عبور میکند و به پرسپولیس میرود . اسکندر ازین راه قاره‌ای جنوبی نرفت ولی آنرا فراموش هم‌نکرد . چنانکه سالها بعد (کراتروس) را از همین راه گسیل داشت.

پس بجای ادامه بجنوب رو بسوی مراتع خوب بهاری و میان کوهها برگشت و باسکان مهاجرین و سرکوبی مخالفین خود برداخت . این وظیفهٔ منقاد ساختن و سرکوبی که اسکندربرای خودش اختیارکرد بسیار خطرناك بود و دوسال وقت اورا گرفت . حساب عظمت کوههای هندوکش یعنی(پاروپانیزادس) وعدهٔ نفوس آنسامان‌را نرفته بود . (در عمل مسیر اخیراو از شمالیهای‌بلوچستان حالیه بافغانستان واز آنجا به ترکمنستان وازبکستان ادامه یافت وباراضی دیگرکه نامش ذکرنشده رسید . و دراینمدت سپاه اصلی او بیش از سه هزار ونهصد میل از نقطه‌ایکه اول جبال هندوکش را دیده بود راه پیمود . وبعدا معبرخیبر راگذشته وبدرهٔ سند واصل شد .)



بسوی رود دریا ورود ریگزار (جیحون وسیحون)

۱۶

رود دریا ورود ریگزار

عیب (کالیستنیس) هوش وذوقش بود . اسکندر ورود این شخص راکه برادر زادهٔ ارسطوواهل علم بود بابیصبری انتظارداشت . مردی بودخشك و جوان پیرانه که ازشوخی بدش نمیآمد ولیشوخی اودرباطن‌یك امساك عقلانی داشت. باخودآخرین‌تالیفات ارسطورا درباب ماوراء الطبیعة وطبیعیات‌برای اسکندرهدیه آورده بود و شخصی را بنام (اناخسارخس) که متفنن درفلسفه‌بود نیزبهمراه داشت . ندیمان مقدونی‌که پیرامن اسکندر بودند دیگر حال شوخی وبذله‌گوئی نداشتند زیرا پنجسال تمام با وقایع مواجه شده و عقاید فلسفی را کنارگذاشته بودند . و(کالیستنیس) هم‌که درباب آخرین ظرافتهای مدرسه ارسطو حکایت میکرد ـ ودر ضمن با تبسمی نقل مینمودکه چطور آتنیهای برازنده

برای (دموستنیس) تاج زرینی تهیه میکنند ـ حالی ونشاطی ازجانب مقدونیان باین اظهارات نمیدید. اینان درست نمیدانستند (کالیستنیس) از سوفسطائیانست یا ازکلبیون ولی بالاخره اورا سوفسطائی خواندند (ارسطو درباب او میگفت که هوش وافـر دارد و خوب حرف میزند ولی قضاوتش درست نیست .)

اسکندر آخرین تصنیفات استاد خویش را با علاقه ای مطالعه کرد و مسائل زیادی برای مباحثه پیدا نمود مانند مسئله « محرك غیرمتحرك »که ارسطو آنرا جزواسرار قدیم ومختص فلسفه متعالی ودرخورمباحثه اشخاص برگزیده میشمرد . شاید اسکندر از ملاحظهٔ اینکه مطالبی که او یکوقتی بطور خصوصی از استاد یادگرفته بود حالا توسط کتب بدست عامه افتاده ناراحت میشد ومثل اینکه خود را ازین سبب موهون میدید .

ولی (کالیستنیس) اینطور زمزمه کرد که عامه اینها را نمیفهمد و از آن حیث جای نگرانی نیست زیرا ارسطوبد و پیچیده چیز مینویسد : با اینهمه اسکندر در نامه ای که باستادش نوشت چنین گفت : « از اسکندر بارسطو، بعد ازسلام ، دراینکه مطالبی راکه مخصوص اذهان دقیق است شما برای هرکس مینویسیدکار خوبی نمیکنید . »

این پنجسال نظر این دوشخص را عوض کرده بود . ارسطومیخواست حلقهٔ شاگردانش هرچه بزرگتر گردد ولی اسکندر نسبت به امتیازات خودش حسود بود و نمیخواست دیگران در آن شرکت جویند .

امادرشرح مسافرت (کالیستنیس) ازشنیدن خبراینکه کشتی کشتی هنرمندان وصنعتگران و مجسمه سازان و سنگتراشان و ظروف سازان و معلمان زبان موسیقی بسوی مشرق میایند خیلی مشعوف گشت . همچنین ازگزارش معلوم شدکشتیها شراب و روغن یونـانی حمل میکنند و به اسکندریه میبرند . نیز معلوم شد ازخاتمهٔ جنك باینطرف کار برده فروشی درجزایرنسبت بسابق دوبرابرگشته وکشاورزان یونانی درنواحی بین‌النهرین دارای زمین شده‌اند ویك نمایشخانه‌یونانی در نزدیکی دروازهٔ (اشتار) شهربابل ایجادگشته . سکه های تازه درجیب‌کاروانیان بصدا درآمده بود همچنین شنیده شد بابلیها در میدان معبد به مجسمهٔ اسکندر که (لیسیپوس) تراشید کرنوش وعبادت عمومی بجا میاورند .

مقدونیان ازین اخبارخوششان نیامد . سوفسطائی که‌باسکندرنزدیك بود ازمشروب‌خوردن خود داری میکرد و سرطعام ساکت می نشست وگویا باشرابخواری دیگران هم مخالفت داشت . نمیدانستند صحبت واستدلال‌آنان بگوش کالیستنیس چقدر غریب میاید بخصوص که مسائلی را هی تکرار میکردند. مثلاوقتی این سئوال پیش پا افتاده راکه آیااینجااز یونانستان سردتراست میکردند وی فقط لبخندی میزد و میگفت البته سردتراست « چون می بینیم مقدونیان‌که درآنجا یك جبهٔ فرسوده می پوشیدند دراینجا هریك سه پالتو خز گرانبها لازم دارند »

خود (کالیستینیس) در اینموقع جبه ساده‌ای برتن‌کرده و (کلیتوس سیاه) پالتوی با مغزپوست بره که در ایندیار متداول بود پوشیده بود . یکروز که کالیستینیس کارهای پرافتخار مقدونیان را تحسین میکرد اسکندر یکباره برآشفت و این جمله را از (اوریپیدس) نقل کرد : « با این موضوعها که انتخاب کرده اید عجب نیست اگرصحبت شما چنین شیرین باشد » بعد گفت

بهتر است ازتعارف بگذرید وآنچه واقعا فکر میکنید بگوئید .

سوفسطائی گفتهٔ اسکندر را جدی گرفت و گفت مقدونیان بوجه حیرت انگیزی از فرصتها استفاده کرده اند ولی چنان تند ازمحلی بمحلی رفته اند که در پشت سرخود فقط نگرانی گذاشته اند آنگاهاین جمله را از نویسندگان نقل کرد : « موقع هرج ومرج عمومی دهاتی وپادشاه یکسان دیده میشوند .»

اسکندر بدون تامل متغیر شد وداد زد وگفت « من ازدروغ بدم میآید اگر وضع اینست دراینجا چه میکنی ازدهاتیان چه میخواهی برای چه اینجاآمدی ؟ »

ممکن بود کالیستینیس درجواب بگوید خودت یکی ازهمکاران ارسطورا خواستهبودی . ولی بعد از سکوت وتامل در موضوع چنین گفت « منآمدهام به تبعید شدگان که ازموطن خود دور شده اند وآن نواحی خالی ازسکنه گشته کمك نمایم .»

اسکندر خشم آلوده سری تکان داد وگفت : تبعید شدگان ؟ تبعید شدگان ؟ مقصودت کیها هستند ؟ منکه تمام زندانیان حتی مزدوران آتنی را آزادکردم دیگرکدام تبعید شدگان هستند ؟

گفت : « مقدونیان »

اسکندر باو خیره نگاهی کرد وچیزی نگفت و سفره را بدون اینکه شرابی بنوشد ترك کرد. کسی ازدیگران هم حرفی نزد وکلیتوس تنومند پالتوپوستی خودرا بکنار نهاد باتیم تنهوبحال ملال ساکت نشست . بعد (هفستیون) یواشکی به سوفسطائی گفت اسکندر هیچ کلمهٔ بیاحترامی را فراموش نمیکند ولو اینکه بحق گفته شود. آن کلمه « تبعیدشدگان » نبایستی گفته شود .

ظاهراً اسکندر بعدا این موضوع را فراموش نمود ولی گاهی کالیستینیس مشار الیه را میدید که بشدت مراقب اوست . روزیکهکالیستینیس بافصاحتی درباب رهبری (دموستینیس) نسبت به آتنیها صحبت میکرد اسکندر پیالهٔ شراب خود را بشدت به میز کوبید و شکست و فریاد زد : « یك دولت شهریرا نمیتوان وسیعتر از احساسات شهری نمود آتن خود مرتکب انتحار شد و خود را نوعی روسپی ساخت وهمچو عروسك آرایش نمود وهر که آمد باوتسلیم شد و بمعامله پرداخت و خود را تابع امیال کرد . یك روسپی قیمومت لازم دارد ونمیتوان درحق اوفضیلتی قائل شد » اینرا گفت وبعد ازکمی تامل اضافهکرد « آیا از آتن پریکلس چه باقی مانده »[1] کالیستینیس درجواب گفت « شاید آنچه مانده حس وآرزوی آینده است »

درهرصورتخواه بواسطهٔ اینکه سوفسطائی ازمسائلمشرقزمین سردرنمیاوردیااینکهاسکندر نظراورا نمی پسندید ویرا درباب نقشه های مقدونی طرف مشورت قرار نمیداد . ولی او کمی بعد بنوشتن کتابی پرداخت که نام آن «پیشروی اسکندر » بود .

کارسپاهیان درکوههای شرقی پیشرفتی نداشت . اسکندربعد ازبنای اسکندریه سوم (در محلی که شاید قندهار امروز باشد) ویك اسکندریهٔ چهارم (درجوارکابل) روبسوی شمال نهادودر اواسط تابستان به اولین دورود رسید که تصورمیکردند ازقله زمین سرچشمه میگیرد . این رود که

---

۱ ـ Pericles فرمانده وسیاستمدار معروف آتنی قرن پنجم ق . م که در زماناوآتن به ترقیات بزرگنائل شد .

ازنیل پهناورتربود طوری تند جریان داشت که نمیشد باشنا ازآن عبورنمود واسکندررا ازفکر شنای افراد برسپرهای خود منصرف ساختند . تیرهائی راهم که برساحل بود موج بدربردوالوار لازم برای ساختن پلی موجود نبود . پس بواسطه بلم هائی که ازپوستهای کاه کرده ساخته بودند ازرود گذشتند ولی پیش ازآن عده ایرا که برای تهیه خواربار رفته بودند بومیهای نامرئی از پا در آوردند . وچون سواران مقدونی برای تعقیب آنان گسیل شدند شکست خوردند حتی خود اسکندر زخم برداشت و استخوان پایش عیب کرد ومدتی بعدازآن می‌شلید .

دراینموقع فاجعه آوارگان پیش آمد .

این حادثه بعد ازعبور از اولین « رود دریا » که یونانیان آنرا (اوخسوس) و آسیائیان (آمودریا) مینامیدند روداد که کاملا غیرمترقبه بود . مقدونیان بهیچوجه ازسرنوشت خود مطلع نبودند وپیش قراولان یکباره به دسته‌ای وحشی برخوردند که شاخه هائی‌دردست حرکت میدادند و تاجهای برگ برسر داشتند وداد میزدند وبابك یونانی شکسته سلام میدادند و میگفتند ما آوارگان یونانی هستیم · مانندحیوانات خود را باپوستها پوشانده بودند ودیوانه وار جست و خیز میکردند و چون مجانین کلماتی گسسته میگفتند وفریاد میزدند : آوارگان ! اسیران ! اسکندر سواره بسوی آنها رفت ودستور داد آنها را بکشند . ومقدونیان این مهاجرین یونانیرا که اخلاف اسیرانی بودند که ازجنگهای ماراتن وسالامیس اسیرافتاده بودند قتل عام کردند .

آیااین عمل‌نتیجه یکی ازآن برآشفتگیهای‌ناگهان بودکه دراین اواخراسکندرگاه‌بیگاه دچار میگشت ، یا اینکه میترسید این مردم جانور مانند بسپاهیان اوملحق شوند ، معلوم نیست . همینکه اینهم مانند قتل فیلوتاس وپارمنیون نمونهٔ یکی ازقساوتهای‌شدید وی بود (اریان این‌وقعه را ذکر نمیکنند ولی کور تیوس مینویسد)[1] مداحان اسکندر عذر این عمل را اینطور توضیح میکنند که چون اینها ازنسل یونانیهائی بودند که با دشمن همکاری کردند پس اسکندر انتقام کشید ولی این حرف عذری نامقبولست .

درقبال این اوضاع کلیستینیس سکوت اختیار کرد .

نظرسپاهیان درباب این قتل درتواریخ مسطورنیست . ولی آنچه معلوم میشود ظرف‌امسال اسکندر چندین بار شخصا نیرو را بعملیات سوق نمود وخودش هم راهنمائی کرد . مثلا در شهر « کوروش » که حصار سنگی آنجا مانع تاثیرمنجنیقها بود خودش با (کراتروس) ازمسیررودی که ازشهرمیگذشت وآبش بواسطهٔ حلول تابستان کم شده بودگذشت و بشهر حمله برد حتی با اصابت سنگی از سرزخمی گشت بطوریکه مدتی باصره اش را ازدست داد . کراتروس هم تیرخورد .

دراینجا مقدونیان درنواحی باز مجاور جادهٔ کاروان بسوی خزر واقع شدند و همچنین معروض حملهٔ تیراندازان ماهر سوارهٔ اشکانی (پارتی) باختر وسغد گردیدند وبهمین سبب ها چند ماهی دراین نواحی عملی نتوانستند انجام دهند .

جنگ اینجا مانند جنگ منظم سواحل مدیترانه نبود بلکه مقاتلهٔ‌بیرحمانه‌ای برسرحیات وممات بود . سواران شمالی آسیا درسرعت فزونتر ازآن بودند که مقدونیان بتوانند آنها را تعقیب کنند . اینست که مقدونیان به خدعه وتظاهردست میزدند مثلا اینطور وانمود میکردند که‌درصدد

Quintibus Curtius Rufus - 1

محاصره شهری هستند ودرواقع شباهنگاه با نیروی زیادی شهر دیگری را میکوبیدند . وبا این ترتیب شهرهائیرا قبضه میکردند واسکندر گاهی امرمیداد افرادیرا که دراین شهرها زندانی میشدند بکشند با اینهمه شهرهای تسخیر شده را نگه نمیداشتند و تخلیه میکردند . اساسا نقشه اسکندر این بود که بلاد مفتوحه بانصب پادگانها حفظ شود ولی این فکر عملی نمیگشت زیرا مخالفت مرتب بومیها مانع میشد ، ولازم بودکلیه نیروهای مسلح را نا بود سازند .

مدتی نگذشت که اسکندر سردسته نهضت مقاومترا معلوم کرد واومردی بود از (ماد) بنام (سپیتمه)[1] که در سابق جزو لشکریان ایران بود واکنون نیروهای نواحی جلگه هارابدور خودگرد آورده و بعلاوه سواران خطرناك (سگه) ای را هم جلب کرده تامدتی مقدونیانرا درخدعه هم عقب گذاشته بود . ظاهراً اسکندر به تجدید اسلحهٔ سواران و سبك کردن آن هـا کوشش کرد،مگر آنهـا را برای مقابله با باختریان آماده سازد ولی در اینکار پیشرفتی حاصل ننمود . بعد بنا کرد به جلب سکنهٔ جلگه ها تا در مهاجر نشینهای او سکنی گزینند . در مواقعیکه نزد این شمالیها ظاهر میشد بالا پوش جبه مانند و شال گردن و قـبای آستین گشاد شاهـان ایرانرا برتن میکرد .

در این بین خبرگزاران باوخبرآوردند که (سپیتمه) گاهی تاج برسرمینهد و شاید آن تاج ازآن خودداریوش‌باشد . اسکندر وهمراهان چون اینرا شنیدند بخنده گفتند : « معلوم میشود این‌آدم کلاه خودرا بلند بالاکرده » (تاج ایرانرا قدما «تیارا» نامیده اند وآن کلاهی بودبلند و مخروطی شکل که از کلاه شاهان بـابلی اقتباس شده بود)

درهرصورت آنچه مقدونیان میکردند ظاهراً (سپیتمه) بآنها برتری میجست ودرنتیجه اسکندر تازخمش بهبود پیدا نمود دیگرروا ندید در این نواحی تلفات بیشتریرا ازسپاهیان خودسبب شودپس‌روبسوی (سگه) ها که فرودمیآمدند پیشروی‌آغاز کرد .

ستونها بیابان (قره قم) را دور زد وبناحیه طبقهٔ گل رسید که درآنجا توده های سرخ خاك خالی ازدرخت رسوب کرده‌بود و گوئی سطح آنرا بادست حك کرده بودند . چون بادبلندمیشد پرده ای ازغبار ازاین ناحیه برمیخاست ودرغروب‌آفتاب همه‌جا برنگ خون‌دیده میشد . (اریستندر) از این نمایش طبیعت هرگز خوشش نمیامد .

اسکندر محض احتراز ازسواران جلگه ، روبه مشرق بسوی تپه هـای پائین نهاد وبه‌رود کوچکی رسید که اطراف آن باغهای میوه بود . دراینجا درشهر «مرکند» (یعنی سمرقند حالیه) پاسگاهی تاسیس کرد وآنرا درقلعه سنگی که بود مقر داد و خود به کاوش (سگه) هـا پرداخت . و برغم داستـان که میگفتند کوروش از اینراه به (مرکند) رفت و کشته شد ، به پیشروی ادامه داد .

بـا این ترتیب به دومین رود کـه رود ریگها باشد و در جستجوی آن بودند، رسیدند در این محل در واقع برتنهٔ اصلی (قله عالم) قدم نهادند کـه بومیان آن را (هندی کوه)

Spitama (۱) . نام این شخص را محققین مـانند (یوستی) و (تارن) بجای سپیتمه سپیتمنه Spitamenes ضبط کرده اند .

می نامیدند.[1]

در اینجا درکنار رود ریگ ها (سیردریا)[2] بنای شمالیترین (اسکندریه) را شروع کردند و بموجب معروض بودن آنجا بخطر حمله، مستحکمات هم ساختند. آبهای این رود گل آلود بود. و درطول ساحل مقابل آن (سکه ها) ی هولناك که باشمشیرهای بلند و کمانهای عجیب خمیده مسلح بودند دیده میشدندکه مشغول اسب چرانی بودند و ازدور مقدونیان را تمسخر میکردند وکم کم برعده آنها میفزود.

با اینوضع مقدونیان تصور نمیکردندکه این همان رودباشدکه ازبهشت جاریست. بدتر آنکه دربن بین خبر رسید پاسداران پاسگاه بزرگ سمرقند را مجبور کرده اند در قلعه تحصن کنند و بمحاصرهٔ (سپیتمه) در آمده اند. معلوم میشد این شخص ازهرجاکه اسکندر غایب است سردر می آورد.

اسکندر بقول فلاسفه دریك معضل دوجانبه گیر کرده بود اگر رود رامیگذشت سر زمین پشت سرش برای جولان (سپیتمه) آزاد میشد واگر بسوی جنوب برمیگشت سکه ها ازرود عبور میکردند وبه تعقیب میپرداختند.

فرماندهان گروهان درباب پادگانهای پشت سرخودکه فقط بواسطهٔ پاسگاهها وبعضی نیروهای متفرقهٔ وظیفه، حمایت میشدند، فکرها کردند ولی آنچه بیشترانديشيدندكمتر راه علاج پیداشد. گوئی راه خودرا ازیك معبرزیرزمینی پیش گرفته وازپشت سرنخی بسته بودندکه دلیل آنها باشد، وای اگر آن نخ پاره میشد....

این فرماندهان ازخطر اینکه در این تنگنای کوهستان معروض وحشیان گردند غافل نبودند. و میدانستند (سکه) هاتوانا ترین مردم آسیا هستند. مردمی بودندکه از طرف مغرب تاسرزمین های خاك سیاه هامون بالکان میرفتند وازصنعتگران سواحل دریای سیاه برای زنانخود جواهرات میخریدند وداریوش اول را پیش ازحمله بیونان مجبور بعقب نشینی کرده وکوروش بزرگ را درمحلی از جوارهمین رودکشته بودند. این مردم کوهستانی وحشی، زلف دراز درشت مجعد داشتند وبرکمر اسبهای درشت موی خود هولناك دیده میشدند. این وضع از هیچ حیث امیدی بفرماندهان نمی بخشید و بی میل نبودند. (اریستندر) که در امور تفأل وتطیر میکرد اظهارات آنانرا بشنود.

خود اسکندر دراینموقع حالش هرگز مساعد نبود تاراهی بیندیشد زیرا آسیبی که از

---

۱ ـ ظاهراً این قسمتها که یونانیان قدیم (پاروپانیزادس) و(پاروپامیزادس) مینامیدند همانست که از طرف ایرانیان جبال (هندوکش) نامیده میشود و دور نیست (هندی کوه) که مؤلف میگوید سوء تفاهم از (هندوکش) باشد.

۲ ـ ازسیاق عبارت مؤلف اینطور بر میاید گویا او « اموودریا » (یا وخشاو ـ جیحون) را «روددریا»ترجمه میکند. و«سیردریا»را «رود ریگها» منشاء این‌ترجمه معلوم نشدکلمات (آمو) و (سیر) هردونام محل بوده وایرانیان چنانکه درپاورقی قبلی هم اشارت رفت به جیحون (وخشاو) یا (وخشاب) میگفته اند و شاید کلمه آموراهم بهمین رود اطلاق کردند. و سیحون ویا سیردریا رابزعم‌بعضی خاورشناسان بفارسی (یخشرت) مینامیده‌اند ونامهای یونانی (oxus) و(Jaxartes) از این دونام فارسی یعنی وخشاب ویخشرت میاید.

خوردن سنك بسر اورسیده وبه قاعدهٔ جمجمه صدمه زده بود روز هائی او را بیحس حتی از دیدن محروم کرده بود ، سردردهای شدیدیرا که عارضش میشد باآخرین ذخیره شراب رفع میکردو گویا ازآب گل آلود رودبود که اسهالی هم گرفته بود .

چیز زیاد بفرماندهان نمیگفت فقط اصرار داشت شهر جدیدرا مستحکم کنند تا سرپل گردد و ازحملات طوائف کوهستانی دفاع کند ولی گویا در اینباب هم کامیاب نشد .

بعد از زحمات زیاد به « رود ریگها » رسیده بود و امید داشت با اکتشاف منابع آن بکوهستان وبه اصل (هندیکوه) برسد . ولی معلوم شد آن منابع درارتفاعات عظیمی واقعست . در این سر زمین شمالی وضعی دوستانه نمیدید . حتی قوس آفتاب مسافتها از پشت سر او عبور میکرد . بین کسانش هم یکی نبود افسانه ای بخاطر بیاورد مشعر بر اینکه حتی (هرکلس) یا (دیونیسیوس) راهشان باین نواحی افتاده باشد وهمه میدانستند اقصای حدودی راکه (ارگنوت ها) رسیده بودند مسافتی بطرف مغرب درپشت سر گذاشته اند .

درخلال این احوال تودهٔ (سکه) ها در آنطرف رود روز بروز زیادتر میشد . وحصار سنگی اسکن... ـه جدید برخلاف کوشش مهندسان (دیـادس) خیلی بآرامش بالامیرفت ولابدبایست کاری برای نجات مر... ـد (سمرقند) بکنند .

اسکندر ستون نیرومندی مرکب ازیك گروه یاوران بادو گروهان سواره و پیاده تحت فرمان یك فرمانده گروهان بنام (کارانوس) جدا کرد . و به (اریستندر) که ملول و مایوس شده بود دستور داد برای گذشتن ازرود تفأل کند . اگر هیچگونه دلیل برای خوشبینیوجودنداشت لااقل او میتوانست باتفأل علامت خیری نشان دهد .

(اریستندر) اطاعت کرد و بعد ازفال دیدن چنین گفت که کبد گوسفندآشکارا علامت نحس نشان میدهد و نیرو نباید بسوی موانع و خطر حرکت کند . اسکندر خشمگین شد و رو بگردانید و دوباره نزد جادوگر فرستاد که باردیگر طالع بیند ولی مشارالیه گفت : « اگر اعتماد بمن ندارید یکی دیگررا پیدا کنید تامطابق فرمان شماکار کند . »

اسکندر باز دستورداد وی فال بیند .

پس گوسفند دیگریرا کشتند و اریستندر کبد او را معاینه کرد و بعد از تامل در باب بحرانیکه رو داده بود چنین گـفت ممکنست بسلامت عبور کرد ولی خود اسکندر قرانی خواهد داشت . اسکندر گفت : روبرو شدن باپیش آمد بهتر از اینست دراینطرف رود بمانم وآلت مسخرهٔ بیگانگان گردم . اریستندر جوابداد که مواظب باش و اخطار خدایانرا بپا . خدایان ارادهٔ خود را باميل توتغییر نمیدهند .

درهرصورت سپاه از این مباحثه بین اسکندر وجادوگر قوت قلبی پیدا نمیکردند .

سکه ها هم درآنساحل رود متحیر بودند که اسکندر و همراهان چه منظوری دارند . همینکه حصار شهر برای دفاع کافی دیده شد بیماران و آنانکه خدمت وظیفهٔ خود را . انجام داده بودند نیز کشاورزان اطراف درآنجا جاداده شدند . وبلافاصله مهندسان بساختن کلك و سایر وسایل عبور ازآب پرداختند درضمن منجنیقهای جدیدی ترتیب داده شد ودرلب رود نصب گردید ولی آنهارا

ثادم عبور بکار نینداختند . درضمن تیراندازان (سگه) ئی محض تفریح از آنطرف ، که برای تیر دستی حد اعلای مسافت بود ، تیرپرتاب مینمودند ولی مقدونیان اعتنائی بآن نکردند . در اینموقع اسکندر خواه بمنظور تشجیع سپاه خواه برای سراسیمه کردن (سگه) ها دستور داد یکی از آن نمایشهای غیرعادی را برپا دارند . اعمالی مانند ریختن مایع مقدس بآب و بازیهای ورزشی و مسابقهٔ اسب دوانی درمیدان بین رود واسکندریه جدید بکار افتاد و همراه این عملیات موزیك هم نواخته شد . بالطبع سگه ها درساحل مقابل برای تماشا جمع آمدند وبه فریاد وتمسخر پرداختند .

دراینموقع که کلکها مهیای حرکت بودند اسکندر فرمان داد منجنیقهای تیرانداز را بکار اندازند . در دم تیرهای سنگین بآنطرف رود و دورتر پرتاب شد و با اینکه تلفات زیاد وارد نیاورد نیرو و نفوذ مرمی از سپرها وزرههای چرمی ، سگه ها را آشفته ساخت و آنان بلافاصله لب رود را تخلیه کردند و آنگاه اسکندربه کلکها فرمان حرکت داد . درباب این وقعه مورخ چنین گوید :

« اسکندر چون آشفتگی سگه ها را از تیرباران مشاهده کرد فرمان داد شیپور ها را بصدا درآورند وادامه دهند واولین عبور را خودش فرماندهی کرد . بعد ازآنکه تیراندازان عمده وزوبین اندازان وفلاخن کشان بخشکی رسیدند دستور داد همه تیرباران کنند و مانع تیراندازان سوار دشمن گردند تا فرصتی دست دهد وصفی های پیاده وسواره نظام هم ازرودبگذرند . »

شاید مقدونیان چه درگذشته و چه درآینده باچنین مخاطره‌ای مواجه نشده بودند . و تا اینزمان اسکندر از نبرد تیر اندازان سوار آسیای مرکزی تجربه‌ای حاصل نکرده بود ، و اولین باربودکه چنین آزمایشی راکرد وبسرعت هم دریافت .

اول یك خط حمله برای زد وخورد مقدماتی و هراسان کردن طرف مرکب از دو هزار افراد ودسته های مختلط بکارانداخت وشاید این خط ، سنگر مانندی بحصول آورد ولی آن بسرعت تحت محاصرهٔ سگه های سوار درآمد وتارو مارگشت . آنوقت پیشروی اصلی با احتیاط بیشترآغاز نمود وسگه ها نیز عملیات خود را تکرارکردند . گروههای عشایر آنهاکه از فرد فرد گروهان مقدونی نیرومند تربودند نزدیك میآمدند وتیرهارا رها میکردند وبسرعت ازصف خارج میشدند ولی مقدونیان دربرابر این حملات مقاومت بخرج میدادند.

در این وضع مقدونیان نمیتوانستند حمله معمولی خودراکه حرکت میخی بسوی جناح ایمن وتاخت بسوی یاوران سواربود انجام دهند زیرا اصلاسگه ها در جبهه نبودند . بلکه همه در وراء مقدونیان حلقه میشدند و چنان تند میتاختندکه سوار مقدونی یارای رسیدن بآنهارا نداشت و اگر صفهای مقدونی درحال مرتب چهارگوش پیشروی میکرد جنونی بود . اساساًصف مقدونی در آن میدان گشاده دربرابر سگه ها بیچاره گشته بود .

بنابراین اسکندر ناچار شد روش نوینی اتخاذکند . تنها امتیازی که او داشت انتظامات افرادش بودکه برای عملیات سریع آماده گردانیده شدند . کوشش اسکندردر مقابله با این وضع آنی بیسابقه بود ولی مؤثرافتاد .

اولا صف را متوقف ساخت وازپیشروی بازداشت . بعد سوارانی مرکب ازمتفقین ومتفرقه

را ازیك جناح حرکت داد و یکدسته سواران مخصوص یونانی را مامور جلوگیری ازمحاصره نمود. این جبهه سریع السیر گرچه نتوانست به سکه ها تسلط پیدا کند ولی در هرصورت در خطآنها نفوذ کرد .آنگاه اسکندر یکباره عقب برگشت وفرمان ستون یاوران خود را بدست گرفت و بکمك آن در مقابل جبهه متحرك دیگر درداخل خط حلقهزد وبا این ترتیب مقدونیان بمیسره ومیمنه زدند و در سواران دور زدهٔ طرف رخنه کردند. پس سکه ها بسرعت عقب کشیدند ودو ستون مقدونی صفرا بازگذاشته به تعقیب پرداختند و سکه ها که درتنگنای فشار سربازان منظم افتادند در برابـر تعقیب سریع برگشتند وازلب رود بسرعت دورشدند .

کاراینگونه بپایانآمد . « اریـان » گوید سکه هاهزارنفر تلفات دادندکه میانآنان یك رئیس عشیره بود وشناخته شد . صدوپنجاه تن هم اسیرافتـاد . بدیهیست تلفات مقدونیان بیشترشد. ولی قوای روحی فـاتحین قاطع بود . سـکه ها ازساختمان استحکامات شهروازسرعت عبور از رود مبهوتشدند ودیگرمایل بهنبردنگشتنداساساً دلیلیبرایمقابلهبااین غریبان مهیب امیدیدند فقطچیزی که بود با (سپیتمه) هم عهد شده بودند .

در نتیجه موقعیکه بعداسکندر ستونهای خودرا دورتر برد و بجوار پشتههای جاده کاروان منتهی به شهرسنگی (طاشکند حالیه کنار راهآهن سرتاسری قاره) رسید وآنان فهمیدند که وی در آنجا متوقف خواهد شد قاصدانی پیشاو فرستادند وپیشنهاد صلح کردند .

ولی اسکندر بعداز یك تعقیب شدید درآنروز بواسطه ضعفی که از اسهال عارض شده بود افتاد و ناچار شدند او را با تخت روان بسوی رود برگردانند . در اینموقع اریستندر اظهـار داشت که تطهیر او درست درآمد . سپاه سالم ازرود عبور کرد گرچه اسکندر درین عبورخیلی رنج دید .

چون ازآنجا به شهرسنگی رسیدند قبل ازآنکه قاصدان سکه ها برسد اخبار ناگواری بآنان رسید و معلوم شد ستون کمکی تحت فرمان (کارانوس) که میکوشیده به (مرکند) برسد درحین عبور از یك رود کوچك محاصره و نابودگشته و ایـن عملرا (سپیتمه) با همدستی قـوای (سکه) انجام داده است. ظاهراً فرماندهان ستون درفن تیراندازی سواران نتوانسته بودند با سکه ها برابری کنند .

اسکندر بیدرنگ ستونی تند پا ازبهترین سواران واز (اگریانی) های سرسخت انتخاب کرد و رو به (مرکند) نهاد و این نیرو را بـا خشونت تمام سوق داد بحدیکه بقول (اریان) در مدت سه روز وشب صدوسی وپنج میل راه پیمود . درفجر روز چهارم ازدور باغات مرکند رامشاهده کردند ولی محاصره کنندگان شهر تحت فرمان سپیتمه از شنیدن خبر نزدیك شدن اسکندر عقب کشیده بمامن پناه برده بودند . اسکندر بدین تـرتیب (مرکند) را استخلاص نمود وبدفن افراد مقتول ستون پرداخت .

بسی نگذشت زمستان دوم بمقدونیان روآورد و برف گردنه های بلند رافراگرفت و افراد چادرهای خود را ترك کردند تادر بیغولهای دامنه تپه ها جایگیر شوند . این وقـایع در زمستان سال ۲۸ـ ۳۲۹ قبل ازمیلاد بود .

اسکندر که دربرابرجنگ‌وگریز سواران وحشی (سپیتمه) مات شده بود دراین ارتفاعات

توقف نمود وبه وسایل ریشه کن کردن طرف متوسل گردید . مثلا نواحی شهرستانرا بایرنگه داشت و سکنه بومی را وادار ساخت رو بارتفاعات برف گرفته، که از علوفه وغیره محروم بـود ، بنهند . موقع زمستان حیوانات گرسنه بدامنه های پایین آمدند و مقدونیان با استفاده ازفراوانی آنها مقادیر زیادی شکارمیکردند وگوشت کافی برای خود تهیه مینمودند درصورتیکه فراریان کوهستان دچارقحط شده بودند . در واقع مقدونیان گله های دواب را جمع آوری کردند وتحت نظر محافظین نهادند ودر نتیجه اهالی آنسامان گرفتار قحط و گرسنگی شدند .

درضمن چنانکه معلومست اسکندر قوای کمکی زیاد باین منطقه کوهستانی احضار نمود . از جمله افراد وظیفه سالانه از (پلا) میرسید وبا خود نیروهای مزدور هم باین « اسکندریه » هـای مشرقزمین میآورد . دو سال پیش اسکندراینگونه مزدور ها رانمی پذیرفت ولی حالا دیگروجودآنها لازم بود . میتوان گفت درنتیجه ، نواحی باخترو سغد ازیونانیان و آوارگان مسکون گشت .

درین بین (نثارخس) وفرماندهان دیگر، نیروهای تازه نفس امدادی ، بقول مورخین، از نواحی دریا، باخودآوردند . و چون اسکندر درین پیشرویها راه دریائی بازنکرده بود ناچارمنظور از دریانوردان ملل سامی بوده اند که از سواحل مدیترانه جمع آوری شده بـود . البته نیروی احتیـاط از اردوگاه مصفای استرآباد هم ضمیمه اینها گردید و حدود هزاروپانصد تن قوای متفق بطور غیر مترقبه ازناحیه یك دریاچه آمدند که بقول خودشان رود دریا ورود ریگهابان خالی میشد ، (دریاچه ارال امروز) . سرکرده آنها که خودرا خوارزمیان مینامیدند جزو داوطلبان ثبت اسم نمود . قصه ـ هائیکه اینان از جلگه های شمالی نقل میکردند جغرافی دانهـای یونانی را بحیرت انداخت ولـی اسکندر بشنیدن آن علاقمند بود .

سرکردهٔ این دسته باسکندر پیشنهاد کردکه حاضرم شما را بدریاچهٔ خودمان راهنمائی کنم ودرآنجا « امازون » ها را یعنی زنان را که درسواری وتیر اندازی مانند مردانند نشان دهم . (مقدونیان درباب امازونها اخبار زیادی شنیده ولی آنها را ندیده بودند .) گذشته از اینها این خوارزمی باسکندر گفت اگر مایل باشی یك عروس سگه ای هم برایت میگیریم . اسکندر باوجود میلی که درخود حس میکرد ، از این پیشنهاد او اظهار امتنان کرد وگفت من زن (سگه) ای نمیخواهم .

در اینموقع اسکندر درین آسیای مرکزی ازصد تا صد وپنجاه هرار افراد تحت فرمان خود داشت که مزدوران وخدمتکاران هم داخل آن بودند . ولی غلبه او برسپیتمه روی فزونی عدد نبود بلکه روی بیم بود. سکنهٔ آنسامان کم کم پی میبردند که یا بواسطهٔ جنك و یا ازقحطی باید بمیرند مگر اینکه بخواهند بمهاجرین ملحق شوند ومیدانستند این اسکان عشایر حیات ومعیشت آنانرا تامین میکند و روش زندگیآنانرا تغییر میدهد . دوسال پیش تمام مردم این سامان برضد اسکندر بودند ودر اینمدت اسکندر کاری کرد که تمام مردم را برضد (سپیتمه) برانگیخت که برازنده ترین مخالفش بود . واقعا این موفقیت اسکندر در چنان زمان و مکانی حیرت افزا بنظر میآید .

اما علت اینکه اسکندر چرا درین امر اصرار داشت جوابش دشوار است . ممکنست.این

اقدامات مستمر او نه برای کسب شهرت بوده باشد و نه برای فتوحات. چنانکه باردیگر بـه جلگه های (سگه) پا ننهاد وبمقابله با عشایر توانای آنها که آنهارا طوایف (هون) از پشت سرفشار میداد اهتمامی ننمود. ایضاًمعلوم نیست که این عملیات خود را نتیجهٔ طالع و تقدیر محسوب داشته باشد. همچنین اینکه میگویند وی میخواسته کار هائی شگفت انگیز مانند (هرکلس) و (سمیرامیس) انجام دهد حرفیست که روزنامه نویسان او نوشته اند. درستست گاهی از اینگونه کار های افسانه ای صحبت میکرد ولی ظاهرا منظورش از ین قبیل صحبتها بیشتر تحریك افراد بود نه الهام بخودش.

عادت اسکندر این بود که درقبال مشکلات غالباً زیاد متاثر میشد وخیلی فکر میکرد تا اینکه برآنها فائق میامد ولی درهرصورت ازیاس وشکست بدش میامد. وظاهراتصمیم کرده بود که از کوههای(هندوکش)[1] عبورکند وبسرزمین هند (ایندوس) برسد در اینصورت لازم بود ارتفاعات سغدوباختر کاملا تحت تسلط او درآید. اما خود بخطرپیشروی پی‌برده بود زیرا ممکن بود پشت‌سر اوعصیانی رودهد. درضمن وی راه مدارا ومراعات خواص اخلاقی ملل را آموخته بود. مثلا درتخت جمشید مانند پارسیان رفتار میکرد ودر این‌سرزمین مطابق حیات وحشیانه جلگه نشینها عمل‌مینمود با بومیان سوارمیشد ،ومسافتهائی میرفت وبانی وتنبك آنان میرقصید. این بومیان مثلی داشتند که آزاده مردکسیست که سواری کند وکسیکه درخانه نشیند برده‌ای بیش نیست. اینها اسبهای خود را زین هم می بستند. اسکندر باعلاقه اهتمام داشت از جنگاوران باختری و سگه ئی تقلید کند وبآنان برتری جوید.

این جنگهای دوساله صدمه بسپاه زده وزخم و رنج بر آنها وارد آورده و این دشواریها افراد را ملول وعصبی ودر عین حال سخت جان و مهیای تحمل رنجهای دیگر کرده بود. در واقع آنانکه تاجوار جبال هندوکش رسیده بودند هم در مخاصمت وعداوت و هم در تحمل وطاقت قوی شده بودند.

اینها به پنج فرماندهی تقسیم شدند که فرماندهان عبارت بودند از هفستیون، بطلمیوس پردیکاس، کینوس (که یك معاون ایرانی‌هم داشت) وخود اسکندر. این فرماندهیهاظرف تمام‌زمستان درتعقیب (سپیتمه) بودند وفرصت راحتی باونمیدادند.

بالاخره‌فرماندهی(کینوس)بودکه‌آن‌یاغی‌رشیدرا گیرانداخت‌وبعدازآنکه‌مشارالیه‌یکی‌دیگر ازمهاجر نشینی‌هارا ویران‌ساخته بود بواسطه یکی از کسان خود کشته شده سرش‌رابنشانی‌صلح‌خواهی نزداسکندر فرستادند. کسانش‌شنیده‌بودند که‌اسکندربعجله‌درتعقیب‌آنانست‌وترس بآنان‌مستولی‌شده‌بود.

البته این عمل‌کارمقاومت و مخالفت بومیانرا خاتمه نداد چنانکه مورخ درباره‌آنان گفته : « این کوهستـانیان بامیل خود ازجنگی بجنگی میروند زیرا از فقردر رنجند وچون شهر و مساکن معین ندارند علایقی موجود نیست که آنها را ازجنگ بازدارد. »

---

۱ ـ در اینجا باز مولف بجای هندو کش (هندی کوه) ضبط کـرده (رجوع بپاورقی سابق ص ۱۹۸)

با اینهمه‌مقدونیان بعدازبین بردن (سپیتمه) می‌کوشیدند که با بومیان عاصی لجوج کنار بیایند. یکی ازقصبات بواسطهٔ، اینکه مردم‌آن‌عقیده داشتند معبرآنجا قابل عبورنیست، خیلی مقاومت بخرج داد ولی مهندسهای مقدونی در آن دل زمستان برف از پائین ببالای سنگچین های شهر میخکوبی کردند و پلکان مانندی ساختند و تا آن پلکان بحدود حصار شهر رسید سکنه خود بخود تسلیم شدند .

۱۷

روشنک

در این زمستان و درچنین گیرودار ی بود که اسکندر همسری برای خود پیدا کرد .

راه لشکراسکندر بپای ارتفاع سنگی رسید که برجی‌را شبیه بود وصخرهٔ سغد نام‌داشت. مدافعین محل باخوار بارکافی درآنجا مستقرشده بودند . مقدونیان دراولین بازدید معلوم ساختند که حمله وشکست آنجا امکان ندارد · درضمن آب مشروب آنان ازگداختن برف موفور بود .

اسکندربه آن باختریان فریاد زد وگفت اگربه مساکن خود برگردید تامین‌کامل‌خواهید داشت ولی آنها خنده زنان‌گفتند : « بهتراست برگردی وسربازانی پردار بیاوری مگر بتوانی باین محل پرواز کنی »

اسکندر شنیده بود که خانواده « او خسیارت »[1] یکی از سران باختری هم در صخره سغد که غیر قابل نفوذ تصور میشد تحصن کرد . مبارز طلبی مدافعین اورا ناراحت کرد و ضمنا فکری بخاطرش آمد . آنگاه (اگریانی) هارا که درکوه پیمائی ماهر بودند نزد خود خواند و پیشنهادی بآنها کرد .

بناشد جایزه‌ای از دوازده تالنت شروع کند و تاچند سکه طلا (زریك) برای آخرین برنده آماده گردد . و دستورداد شبانه بآنجا بالا بروند ولی نه ازراه آسانتر بلکه از شکافیکه ظاهراً بالا رفتنش محال بنظر میآمد . و لازم بود تافجر خودرا بقلهٔ صخره بالای سرمدافعین برسانند . این قسمت صخره بواسطهٔ اینکه قابل عبور نبود محافظ هم نداشت .

حدود سیصد تن ازبالا روها‌ی ورزیده داوطلب شدند و بعداز مطالعهٔ محل خود را با میخهای چادر وریسمانهای کتانی تاب خورمجهز کردند . وبنابفرمان اسکندر هرفرد هم باخودبیرقی برداشت و بکمر خود بست در آنشب دراز زمستان صخره نوردان راه بالا را پیش گرفتند در صورتیکه هرجا میتوانستند میخهای خودرا فرو میکوفتند و طنابهای فلاخنی را میانداختند . حدود و سی نفر سقوط کردند ودر سنگلاخهای عمیق ناپدیدشدند بطوریکه روزبعد ازجسد های آنان هم اثری پیدا نشد . بقیه بعدازطلوع آفتاب به قله رسیدند و ازبالا بفرماندهان خودعلامت دادند وآنها بلافاصلهٔ جارزنی‌فرستادند واوبه مدافعین فریادزدو گفت « ای کوهستانیها نگاه کنید، بالای سرخود نگاه کنید، سربازان پردار پیدا کردیم اینك‌آنجا هستند مواظب خودباشید »

باختریها تابالا نگریستند میان فرق خود وآسمان سربازانی را مشاهده کردند که‌بیرقهائی را تکان میدادند توگوئی واقعا پرمیزدند . اسکندر این نمایش راشب قبل بآنها مشق داده بود این خدعه مؤثر افتاد وصخرهٔ سغد تسلیم شد .

اینجا در واقع آخرین ملجاء کوهستانیان بود و اسکندر شخصا برای بازدید بآنجا بالارفت . سرکردگان باختری طوعا و کرها برای او راه بازکردند و او بخانه ای که برلب تخته سنگی بود قدم نهاد .

از این خانه دختری بیرون آمد و بدون اینکه در برابر اسکندر کرنشی کند ساکت ایستاد تا اسکندر حرف بزند . طرهٔ‌های گیسویش مانند سنبل تازه‌گشاده رنك و ازتارك اوبه‌پشت سر پیچیده بود . با اینکه واهمه میکرد ولی عقب نرفت . سرش در آفتاب میدرخشید . اسکندر نامش راپرسید گفتند « روشنك »

این دخترفرزند یکی ازبزرگان باختری که یونانی نمیدانست در ذهن اسکندرخاطراتی بیدارکرد. شاید از سابق میل داشت ازباختریان زنی بگیرد ولی در هر صورت در اینموقع نسبت به روشنك علاقه پیداکرد . دست دختررا گرفت واودستش را عقب‌نکشید زیرا وی در اینموقع مال فاتح بود که هرچه میخواست میکرد . بازو بندی را از مچ دست خودش بدر آورد و نگاهی بآن کرد وآنرا ببازوی دختر بست وگفت اینرا نگاه دار توزن من خواهی شد .

روشنك بهمراهی اسکندر بهندرفت وپسری هم برای او زایید . اومعلومات (برسینه)

---

۱ ـ Uxiart . بزعم بعضی دانشمندان نظیر تارن (Tarn) شاید تلفظ ایرانی این اسم (و خشور) بوده .

راانداشت [۱] فقط افکارش دردوچیز دورمیزد : دینش وشوهرش • درواقع وی بتمام معنی زن اسکندر گشت • البته سپاه با این ازدواج اسکندربایك دخترباختری موافقت نداشت •

یکی از واردین تازه ازیونانستان بنام (اونه سیکریتوس) [۱] بود که او را سر ناخدا مینامیدند وظاهرا اوهم مانند « نئارخس » بجرگهٔ ناویان منسوب بود کـه هنوز فعالیتی در سپاه نداشتند وبالطبع اوهم برحسب معمول شروع کرد بروزنامه نگه داشتن و ترسیم وضع سپاه درنقاطی از زمین که بودند ولی چون عقیده ای بخوارق عادت داشت روزنامه ناخدائی خودرا باذکرحوادث هیجان آورهم تزیین مینمود . اسکندر ومقدونیان قدیمی میگفتند بهتر است او را بجای سرناخدا سر دروغگوبنامند .

این شخص از مسافرت اسکندر به جلگه های شمال و از تصادم او بارؤسای خوارزمیان وازدواجش باروشنك داستان شیرین عجیبی ساخت .

بنابروایت اومعلوم میشودکه چون شهرت اسکندر جلگه های شمالی آسیا را فراگرفت این آوازه بگوش ملکهٔ امازونها که زنان وحشی جنگجوئی بودند وبدون احتیاج بمردان زندگی می کردند رسید . ملکهٔ مغرور باسکندر پیغام فرستاد که حاضر است در کنار چراگاه مرز ملاقات نماید ویکشب با او بخوابد تا از او بچه ای داشته باشد .

گویا این اولین داستانهای غریب باشد که برای اسکندر ساخته اند .

ایرانیان هم که علاقهٔ خاصی به ستایش وافسانهای پهلوانی دارند عملیات اسکندر رااز نظر عملیات کوروش ونیاکان نگریستند وشباهت و نسبت بین او وبزرگان ایران را بجائی رساندند که اخلاف خودآنها تقریبا گمان کردند اسکندر بیگانه نبوده بلکه یك قهرمان ایرانی بودهپس مسافرت اسکندر بجلگه های شمالی را یکنوع اقدام بهادرانه جلوه دادند وا را پهلوانی تصور کردند که کلاه خود با دوعقاب برسرداشته وبظلمات رفته و ظرف سی روز باهدایت (روح) نیاکان از آنجا عبور نموده وبه کوه روشن بهشت رسیده‌است . بموجب داستانهای متاخر تراسکندر برسراین کوه رفت وبا (اهورمزد) راز ونیاز کرد . بعد رنگ آمیزی دیگری براین داستان کردند وگفتنداسکندر دراین مسافرت‌سدی بزرك ساخت ودرساختمان‌آن روغن زیاد مصرف کردوبعدآنرا مشتعل‌ساخت وبابنای‌این دیوار آتشین نیروی نابودکنندهٔ یاجوج و ماجوج را درشمال متوقف ساخت . (در زمانهای بعد که ایرانیان بدین اسلام گرویدند واسکندو نامهٔ تازه نوشتند نگهبان روحانی نیاکان مبدل‌شد به‌خضر نبی واهورمزد به جبرئیل) [۲]

---

۱ ـ Onesieritus

۲ ـ ناچار منظور مولف ازاینکه ایرانیان اسکندر را قهرمان ایرانی کردند آنست که بقول شاهنامه داراب دختر فیلقوس (فیلیپوس) را گرفت و اسکندر ازو زاد. شاهنامه گوید رایزن اسکندر درسفر ظلمات خضر بود (ورا اندرین خضر بدرایزن) بعد بروشنی رسید : (اسکندر سوی روشنائی رسید یکی برشده کوه رخشنده دید) همچنین درباب ساختن دیوار گوید : (بسی نفت و روغن برآمیختند همی برسر گوهران ریختند. بخروارانگشت برسرزند بفرمود تاآتش اندرزدند...) ایضا حکیم نظامی دراسکندر نامه گوید : (چنان‌داد فرمان را درآن راه نو که خضر پیمبربودپیشرو

بقیه پاورقی در صفحه بعد

حقیقت این که اسکندر در ظرف اقامت در باختر واقعا روغن (نفت) پیدا کرد . یعنی یکروز معلوم شد خیمهٔ اورا جائی زده‌اند که ازحوضه ای روغن گازدار شفافی مانند چشمه‌ای فوران می‌کرد . هم ایرانیان وهم غیبگویان سپاه این را علامت سعد دانستند و بفال نیك گرفتند .

شاه مقدونیان دراینمدت بعدازحدود سه سال رنج ومشکلات متمادی و زخمی شدن بازهم فرسوده ودرمانده نشد. ولی تاباختروسغد دراین سومین زمستان اقامت مشارالیه درآن‌دیارمنقاد شدند وحدود شمال مسخر گشت وانتظامات وارتباطات تامین شدآنگاه کم کم علائم خستگی و کشش دراو پدید گردید. شبهارا چه موقع توقف‌وچه موقع‌حرکت معمولا نمیخوابید وتمام شب‌را باشنیدن گزارش دولت میگذرانید. ودرپایان معمولابر کنار میزی که روی‌آن میوه وشراب گذاشته بودند دراز میکشید وندیمانش گرداومی نشستند و با او صحبت می کردند و خود اوهم حرف میزد و گوش میکردند و گاهی این صحبت مستانه تا بامداد ادامه داشت . و غالبا در نتیجه این می‌آشامی مفرط دریك حال مدهوشی میفتاد و تحت مراقبت پزشکان ونگهبانان شاهی قرارمی گرفت .

چون ایرانیان با هوش و تدبیری که داشتند راه تمجید و جلب توجه اسکندر را آشنا بودند پس کم کم وی بآنان گروید وعلنا آنان‌را به مقدونیان خشك، فضول ترجیح داد. آنان نیزبنوبت خود دریافتند کسانی که درگذشته باسکندر نزدیکتر و محرم تربودند حالا با این روحیه جدید او باعث ملال وآشفتگی اومیشدند .

در واقع اسکندرعوض نشد بلکه غرایز او شدت یافت ،کم کم مخاطراترابیشتر از سابق پیش بینی می کرد ولی برطبق عادتش در عین حال هرخطری بیشتر بود خودرا باآن مواجه میساخت ودرضمن خشمناکی اورفتهٔ رفته هولناکترمی‌شد .

میل میکرد اشخاص جدید را بخود نزدیك کند زیرا آنان چون از حالات او آگاهی

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

ودراقبال نامه ازکوهی سخن میگوید که بالا رفتن مقدونیان را برسرقله سنگی که در متن فوق ذکر شد بخاطر میآورد : (پدیدارشد تیغ کوهی بلند که ازبرشدن بود جانرا گزند . پس و پیش آنکوه را دید شاه ـ ضرورت بروکرد بایست راه .... زتیزی وسختی که‌آن سنك بود سم چارپایان برآن سنك سود ...) ایضا چنانکه میدانیم نظامی از رسیدن اسکندر « بحد شمال » وساختن سد یاجوج وماجوج بحث کرده‌است . البته دیگران مانند امیرخسروجامی هم داستان اسکندررا بنظم درآورده ومورخین اسلامی هم ازطبری ودینوری وغیرهم ازوبحث کرده‌اند و شایداین‌اخباردوره‌اسلامی از یك داستان اسکندر که بزبان پهلوی تالیف شده بوده سر چشمه گرفته باشد . اسکندر نامه معروف منثور هم افسانهائ ی دارند در هرصورت تاریخ اسکندر ازقدیمترین زمانها باداستان وافسانه مخلوط شده .

متاسفانه برای تطبیق بعضی مطالب که مولف محترم نقل کرده نظیررفتن اسکندر بظلمات با رهبری روح « نیاکان » و رسیدنش به بهشت یافردوس یا راز و نیازش باآهور مزد مجال تفحص پیدا نکردم تا مآخذ ایشانرا بدست آورم ناچار مؤلف مآخذی داشته . دانشمندانی مانند (نلدکه)و (فریدلندر)آلمانی درموضوع داستان اسکندرتحقیقاتی‌سودمند کرده‌اند که جاداردمطالعه‌ومقایسه‌شود .

نداشتند بالطبع نسبت باو بااحترام بیشتری رفتار میکردند، حتی نسبت بسربازان جدید مزدوریونانی که در گذشته تماسی با او نداشتند علاقه بیشترنشان میداد.

با (کالستنیس) نادرا حرف میزدو اومعمولا ساکت می‌نشست ودیگر درباب اقدامات‌ممکنه یا درخصوص اوضاع یونان طرف مشورتی نمیشد عجب اینکه مقدونیانی که درخانمان بودند درتخیل اومخالف او جلوه میکردند با اینهمه با (انتیپاتر) و دیگران مخابره میکرد مبادا ایرادی بر او وارد آید . تو گوئی حرف مقدونیان سالدیده درست در می‌آمد که میگفتند دوستان اسکندر با او دشمن شده اند ودشمنانش دوست .

کلیتوس‌سیاه که اکنون فرمانده گروهان‌بود، برادر(لانیسه)بود که درایام بچگی‌اسکندردایگی اورامی‌کرد وازین لحاظ وی‌برادرشیری اومحسوب‌میشد.اسکندرهم اینرامیدانست‌وهم متذکربود که پسران خودلانیسه در جنگهای اسکندر کشته شده‌اند بعلاوه بطوری که برهمه‌سپاه معلوم بود کلیتوس درجنك گرانیکوس اسکندررا ازمرگ نجات‌داد. مشارالیه پیش‌خود ازرسم جدید اقتباس‌رسوم و کسوهٔ ایرانی‌بدش می‌آمد همچنین شنیده میشد که اومیگفت اسکندر همان پسرفیلیپوس وشاه مقدونی است وفزونتر ازآن نیست .

اسکندر عصری یا بامدادی دلش خواست که بنام فرزندان (زئوس) که یاران انسان تصـور می‌شدند قربانی بعمل آید . متعلقین اطراف زمزمه راه انداختند که خود اسکندر مقامش از مقـام اولاد (زئوس) کمترنیست . کالستنیس‌به پیاله خالی خودنگاه میکرد. درین بین‌یکی‌از افراد بهوای مستی بخواندن آغازنمود و گفت « مغرب زمین‌بداست ومشرقزمین خوبست» وبعض دیگر ازیونانیان تازه وارد اظهار نمودند که فرماندهان مقـدونی در بلاد مغرب خوب بودند ولی حالا از باختریـان شکست میخورند . اسکندر در مقابل این ملاحظات تبسمی نمود وبسوی کلیتوس سیاه نظری‌افکند ودید وی برسر میز نیست ونگهبانان اظهار داشتند مشارالیه حسب‌الامر مشغول تهیه بره‌ماست‌تابرای فرزندان زئوس قربانی شود ، ولی اسکندر اراده کرداورا احضار کنند . کلیتوس ظرف چند دقیقه بعجله در رسید در صورتی که دو بره پشت پاهای او بپیش فشار می دادند و مایع قربانی از سر آنها قطره قطره فرو میریخت، بصدای بلند گفت : « اسکندر کلیتوس حاضراست . »

این رفتار کلیتوس و آوردن بره‌های قربانی که بایست در معبد مانده باشند اسباب تعجب‌شد و موجب خشم اسکندر گردید ودر حال باو دستور داد برسر میز جای گیرد . درین بین بازآوازی بلند شد که جمله « مغربزمین‌بداست و مشرقزمین خوبست » را دوباره‌خواند. کلیتوس که میگساری میکرد تا اولین‌بارشنید که مقدونیان و فرارآنها درجنگ با باختریان مورد مسخره قرارگرفته‌پیالهٔ خودرا با خشمی بزمین زد وبا فریاد گفت : « آنها درآن تپه‌ها کشته شدند وازشماها که امـروز آنهارا مسخره می کنید خیلی بهتربودند » یکی ازحضارداد زد « بیا! مقصودت کیست ! »

کلیتوس باردیگر جام خودرا پر کرد وقرولند خودرا ادامه داد و گفت «مقصود من آنهاهستند که در فتوحات فیلیپوس شریك بودند بلی مقصود من سپاهیان قدیمی هستند که در خیرونیا و تبس فیروزمند شدند» آنگاه روباسکندر کردو گفت « بگوببینم تواین مردان‌را جبون تصورمیکنی ؟»

اسکندر داد زد و گفت « خاموش! خاموش باش! » سر وصدای اطرافیان خاموش شد ولی کلیتوس با صدای خشن خود حرف خودرا ادامه داد : «حالادیگر ما که از مادر آزاد زاده‌ایم حق نداریم عقیدهٔ خودرا اظهار داریم وقادر نیستیم بپسرفیلیپوس‌سخن گوئیم » سربازان قدیم دورسر کلیتوس جمع‌شدند

و او را تکان دادند و اویکدفعه بپاخاست و آستین خود را بالا کشید و بازوی خودرا که جای زخم داشت نشان داد و باخشمی زیـاد نعره زد « این بازو موقعی در گرانیکوس برای نجات پسرفیلیپوس خوب بود و اکنون کلیتوس حق ندارد بااسکندرحرف بزند! »

اسکندر گفت · « حرفت را بزن مجازات نخواهی‌شد » کلیتوس با احتیاط سرش را تکان داد وبفرماندهان دیگر اشاره کرد دورتر بروند و اینطور ادامه داد : « نه، ما مقدونیان دیگر بـدون اجازه فرماندهان ایرانی نمیتوانیم حرف بزنیم، نمی‌توانیم‌کار کنیم، مگراینکه اول درمقابل کمربند درخشان ایرانی تو تعظیم کنیم! توبدترازاینکه کرده‌ای دیگرچه مجازاتی‌خواهی کرد؟ »

اسکندر در دم از جابرجست و خودرا برای گرفتن شمشیر بپشت سر رسانید ولی بطلیموس شمشیر دار اورا در این حین بیرون برده بود . اسکندر نعره زد «شیپور» و این کلمه رانه بـزبان یونانی بلکه بزبان قدیمی مقدونی گفت . شیپورزن نگهبانی پشت سراسکندر برجای خودخشك‌شده بود واسکندر مشتی محکم بصورت اونواخت .

کسانی که دور کلیتوس بودند اهتمام کردند اورا ازچادر بیرون ببرند و بتاریکی‌سوق‌دهند ولی همه شنیدند که اسکندر«کلیتوس» داد میزند و سربازان یاور تنومند که این صدارا شنیدند بکنار رفتند و پردهٔ چادر را بدر کشیدند . کلیتوس مست‌وخراب گفت « اسکندرمن کلیتوس‌هستم »

اسکندر نیزه‌ای را ازدست نگهبانی گرفت وبسوی کلیتوس دوید وآنرابتن اوفروبرد. کلیتوس دستگیره نیزه راگرفت وفشرد وبحال خفقان افتاد و فرماندهان دیگر ساکت ومبهوت دور او را گرفتند و چون اسکندر بسوی دوست افتادهٔ خودنگاهی کرد خم شد تانیزه را ازتن او بیرون کشد فرماندهان‌آنرا قبضه کردند مبادا اسکندر با آن خودکشی کند. بعداز دمی اسکندر پاشد و بیرون دوید و بپشت پرده رفت وبچادر خود داخل شد وخودرا بزمین انداخت.

مدتی کسی‌را یارای رفتن بپیش او نبود واوهم آبی وخوراکی نخواست . بالاخره روز بعد (اناکسارخس) ازسکوت اسکندر بواهمه افتاد و بهمراهی (اریستندر) نزد اورفت و دید اسکندر با همان‌قبا که سرشام پوشیده بود نشسته و چشمانش بادکرده که ظاهرا در اثر گریه بود. مشارالیهما برای وی غذا وآب آورده بودند ولی او توجهی‌بآن ننمود (اریستندر) بخود جرات داد وگفت آنچه انفـاق می‌افتد بمشیت خدایانست نه باراده بشر ومرگ کلیتوس هم‌اینگونه انفاق افتاد.

اسکندرسررابلند کرد وباگریه شروع کرد باین کلمات «لانیسه‌پسرنداردفقط یك برادرداشت.. درتبس زنی بود ... » اناکسارخس حرف اورا قطع کرد ودست های خودرا بهم زد وبا تندی خطاب به اریستندر گفت «اسکندر مقدونی فرمانفرمای آسیامی‌نشیند دراینجا ومانند بردگان گریه‌میکند »

این صدای درشت طبیعی عذاب درونی اسکندر را تخفیف بخشید و بعد ازکمی بخواب‌رفت‌و سرش بروی بازوانش که بهم بسته بودآویزان شد.

می گویند وقتی کسی حس تنهائی می کند بافسانه می گراید. اسکندر درمواردهجوم‌ملالهای عمیق مانند همین ملال بعد ازقتل کلیتوس حس بسیار شدید گنهکاری در خود میکرد که چطور نزدیکترین دوستان خودرا کشت و چطور شهرتبس را آتش زد. بیش ازتکدر خاطرطیف ستم ومرك تخیل او را زجر می‌نمود. دراینگونه موارد وی خودش واعمال خودش رااز پشت پردهٔ خود خواهی نمی‌دید بلکه بانهایت وضوح بدان می‌نگریست وچون غول‌های‌کردار گذشته در مخیله او ظاهـر می‌شدند و بسوی اومی‌آمدند وسیله دفاعی نمی‌توانست بجوید و میخوارگی هم ازغم اونمی‌کاست .

دراینگونه موارد روشنك وهفستیون هم نمی‌توانستند اورا از هجوم خیـالات بازدارند وهمانطور کـه ارسطو در اومشاهده کرده بود تنهای تنها می گشت. ازاین کلمات‌خشك (اریان) رومی می‌توان به عذاب روحی اسکندر پی برد که می‌نویسد :

«برای من اسباب‌تعجب نیست که اسکندر، چه بعلت بی‌صبری چه‌درنتیجهٔ خشم، مرتکب‌خطایا شده باشد . جوان بود و بسائقه بخت و اتفاق باوج ترقی رسیده بود . نیز عجب نیست که بدون اعتدال اطوارشاهان ایران‌را اقتباس کرد.

اما درباب اطرافیانش باید گفت که شاهان همیشه چنین اطرافیانی را دور خودگرد می آورند وآنان‌همیشه شاهان را بکار های خلاف سوق میکنند بدون اینکه منافع مهم حیاتی آنان را در نظر گیرند .

ولی من یقین دارم اسکندر میان پادشاهان قدیم تنها کسی بود که از اعمال غلط خود پشیمان می‌شد . بسا مردم چه درگذشته وچه درحال باپرده کشیدن باعمال بدخود وخوب نشان دادن آن مرتکب خلاف دیگری می کردند. اسکندر تنها کسی‌بود که اینکاررانکرد.»

اریان در اینجا بموجب مسلك رواقیون که خود باآنان انتساب داشت به تبرئه اسکندر می کوشد ولی معنای موضوع عجیبی‌را که در تواضع اسکندر مکنونست درست فهمیده . ازقرارمعلوم اسکندر عقیده‌نداشته‌که مراسم قربانی لکه‌های خونی‌را که بدامان اوبودپاك می کند (دوتا بره را هم که کلیتوس سیاه تهیه کرده بود بعدا بنام دیونیسیوس قهرمان خدایان قربانی کردند نه بنـام فرزندان زئوس) .

درضمن اسکندر از امید راه یافتن به بهشت مفقود ایرانیان یعنی (ایران وج) که در ارتفاع زمین مسکون ومبداء عزیمت کوروش بایست واقع شده باشد، مایوس شد. وی مسیر کوروش را تا (مرکند) که درآنجا کلیتوس کشته شد تعقیب کرد . واکنون کوههای هندوکش راداشت عبور مینود بدون اینکه غیر از سلسه جبال مرتفع وکوهستانهای خشن چیزی کشف کند . البته درضمن نظراو نسبت به زمین مسکون تحول وتوسعه پیدا میکرد یعنی معلوم میشد وسعت‌آن‌بیشتر ازآن بوده که جغرافی دانان اومیگفته اند .

در جوار شمالیترین اسکندریه (که شاید در محل لنین آباد امروز و دامنهٔ کوههای الیسکی خربت)[1] بوده) از (سگه ها) شنیدکه از یك سر زمین مجهول بنام (سین) یا (تسین) صحبت میکردند وآن درورراء جلگه ها واقع شده بود . وباومعلوم شدکه رود (ایندوس) هم مسافتی دور از گردنه های (هندوکش) واقع است .

ولی نمیدانست وراء (سین) ودرهٔ بزرك (ایندوس) چه خبر است . تصور میکردآنجا باید اقصای زمین مسکون وآخر اروپا وآسیا وحد اقیانوس باشد . همچنین گمان او این بودکه سرچشمهٔ اسرار انگیز نیل وایندوس درهمانجاست و این عقیده را ازافسانهٔ یونانی پیداکرده بود که میگفتند : در مشرق اقصی از سرچشمه های آفتاب رود (حبش) جاری میشود و به شلاله های نیل میریزد .

حقیقت اینکه نه اسکندر ونه مساحان اوشکل زمین شرق و غرب خود را که زیر فلك

Olaisky khrebet - ۱

پروین‌بود نمیشناختند. ارسطو میگفت زمین جنوبی ازمصر تا هند ادامه دارد وسرچشمه نیل درهمان ناحیه شرق اقصی نزدیکی سرچشمه (ایندوس) واقع است .

البته بعضی مقدونیان شخصا بحر احمر وخلیج فارس را دیده بودند ولی نمیدانستند اینها دریاهای داخلی یاشاخه های اقیانوسند . خود اسکندرآنها را شاخه های اقیانوس میدانست ولی اکثر دیگران آنها را دریاهای داخلی می پنداشتند . پس در اینصورت لازم میشد زمین ازنیل تا ایندوس امتدادیافته باشد وشاید درنظرآنها نیل به زیرزمین فرومیرفت ودوباره درخاك مصر آفتابی میشد. در باب اینگونه‌آبهای زیر زمینی که حتی ممکن بود به‌طبقه اسفل زمین (هدیسس) برسد، افسانهائی دریونانستان شیوع داشت واینان هم بالطبع شنیده بودند . از آنجمله مثلا آبهای استوخ بود[1] ضمنا یك موضوع مسلم شده بود یعنی همعقیده بودند در اینکه خودشان دیگر نزدیکی رود (فتید) و (تنایس) (دریای آزو و دون) نیستند که بتوانند از آنجا با تعقیب مسیر (ارکنوت) ها ازقوس کوتاهی بمقدونی بر گردند .

هریك از صفوف سربازان قدیم بیشترازاین مسافتها بطرف مشرقزمین پیشروی کرده‌بود . میدانستند که سرزمینهای مجهولی وراء دریای خزر ومشرق بابل اکتشاف کرده اند وجغرافیون نیز در باب شکل زمین توافق حاصل کردند وگفتند یك خط مستقیم ازکوههای (طوروس) میرود واز جنوب خزر میگذرد وبه کوههای هندوکش میرسد . ولی نمیدانستند ازوراء این سلسله چیست‌مگر اینکه میدانستند درآنجا برود (ایندوس) میرسند . (کالستنیس) میگفت در ناحیه (ایندوس) فقط شبه جزیره ای موجود است که بدماغه ای منتهی میشود وباقیانوس میرسد . بطورکلی در نظر اسکندریك چیزمسلم جلوه میکرد که هرچه درقسمت‌فوقانی زمین پیش‌آید درهرصورت وی درافصای شرق به انتهای زمین خواهد رسید و درکنار ظلمانی اقیانوس خواهد ایستاد واسرار حل و تردید ها منتفی خواهد شد . پس تصمیم کرد روباین ساحل اقیانوس حرکت کند . و برای تشجیع سپاهیان داستانهائی بافت نظیراینکه خود (هرکلیس) و (دیونیسیوس) باین حدود شرقی نفوذ کردند وبدینواسطه شان و شهرت یافتند و آنان هم اگر راهی را بروند که آن دو رفتند حیات جاویدان خواهند یافت .

البته بعضی دسته جات مقدونی درجواب اظهار داشتند فقط اشخاص جاودان میتوانند بآن حدود واصل گردند . این مقدونیان از هنگ « جاودانان » ایرانی که درستاد وجود داشت وگاهی وظیفه نگهبانی ایفا می کردند خیلی بدشان میآمد . این « جاودانان » درحقیقت نیزه دار نبودندبلکه تیر انداز بودند ومغربیان آنانرا نیزه داران سیب زرین مینامیدند زیرا اسلحه آنان زیر نوکهای تیزتوپیهای مطلا داشتند . گذشته از اینها دربهارسال ۳۲۷ واحد های جدید سوارمرکب ازباختریان وسگه ها تشکیل داده شد .

ضمنا دسته های متفرقه باردوگاهها رومیاوردند بطوریکه اسکندر نگرانی حاصل میکرد حتی جادوگران وروحانیان وصرافان بساط خودرا ضمیمه تشکیلات نظامی قرار دادند،وسربازان عده زیادی زن بدنبال خود داشتندآن زنها هم غالبا بچه دار بودند . خلاصه اینکه این سپاهیان شبیه

---

۱ ـ Styx بنا بعقیدهٔ یونانیان قدیم رود بزرگ زیر زمینی که ارواح اشخاصیکه اززمین رحلت میکنند باید ازآن رود عبور کنند .

گروههای مهاجر بودندکه مقدار اثاثهٔ آنها از حد گذشته بود .

اسکندر بعد از بازدید ستونها و حیوانات و ارابهای باری ، مبلغی درباب گناه جمع مال بافراد نصیحت کرد وآنوقت فرمان داد قسمتهای بزرگ حجم آنرا بسوزانند. اینعمل درسربازان قدیم هم سرایت کرد وآنها هم بنوبت خود بکوههای اثاثه آتش زدند تا سرجاده مشتعل شد وآتش بازی حسابی بعمل آمد واردوگاه مانند لانهٔ زنبورکه ویران کرده باشند درهم شد .

اسکندر بصدای بلند روبسربازان قدیمی گفت « هنوز هم یاد نگرفته ایدکه شماها باید فتح کنید ولی ازشکست وضعف مغلوبین فرصتجوئی ننمائید ؟ »

خود اسکندرهم آنچه ازبار وبنه زیادی بود از بین برد و فقط لوازم اردورا نگه داشت . یکی از سرکردگان (بعقیده بعضی این سرکرده هارپالوس خزانه دار بود . ولی وی در اینموقع ظاهرا در بابل وهمدان مانده بود) با اسناد پنهان داشتن مقدار زیادی شمشهای زروسیم درچادرخود مورد سوء ظن واقع شد . مشار الیه بشدت انکار نمود واسکندر مایل نشد چادر و متعلقات او تحری شود (زیرا این افسران هنوز درردیف اصیلزادگان مقدونی وعضوشوری محسوب میشدند واسکندر درجه وشهرت آنانرا روزبروز زیاد ترکرده ویك عدم تناسب خطرناکی بوجودآورده بود حتیمادرش الیمپیاس اورا ازین خطر برحذر میداشت .)

این اشکالرا اسکندر مانند موارد دیگر بسرعت حل کرد یعنی بنگهبانان خود دستور داد موقع سوزاندن اثاثه چادر آن افسر را هم آتش زدند . نظرش این بود که تا چادر آتش گرفت خدمتکاران بالطبع برای صید چیزهای بهادار هجوم میآورند وسرگنج پنهانی فاش میگردد . ولی در عمل آتش کار خود را کرد و پرده ها و رختهای فاخر و عطریات و جواهر و شمشها یکسان طعمهٔ زبانه های آتش شد درنتیجه با اینکه در آنجا گنجی نهان بود کسی نتوانست آنرا ثابت کند . پس اسکندر از کار خود پشیمان شد وخسارت افسر مذکور را از حساب خودش جبران نمود .

با اینکه سپاه بزرگتر شد از عـده افسران ورزیـده مقدونی کاست . زیـرا اکثر آنان در سراسر اراضی مفتوحه توام با آسیائیها بعنوان حاکم و مدیر مأموریت پیدا کردند یك فرمانده لشکر ممکن بود درعین حال حاکم نظامی شهری یا شهرستانی بانیم ملیون نفوس تعیین گردد . اسکندر در شکل حکومت مشترك اصرار داشت یك ملت و یك تمدن تحکم نکند و هستهٔ یك دولت « اروپا آسیائی » بوجود آید . حتی حکومت نظامی هم نفوذ مطلق نداشت و نمیتوانست در امور مالی کشوری مداخله کند و اعتبارات عمومی بکار های عمرانی و ساختن نمایشگـاههای سبك یونـانی و آکادمی ها و جـاده هـای کوهستانی و بیمارستان ها و ناوگان و بندر ها تخصیص یافت .

البته این ترتیب بنظر افسران مقدونی نا مطبوع میآمد وازاینکه مجبور بودند امضای یك مامورآسیائی را جلب کنند، یا درتقسیم اعتبار ازیك خزانه دار سامی یامصری خواهش نمایند، متألم بودند . حتی از القاب وعناوین آسیائیها بدشان میآمد . چرابایست شخص خودرا « ارباب رود ها » یا « پسرراستی » یا « درخشان » نام نهد. همچنین ازمهرهای عمودی آنان که رویآن علامتهلال یا بانوی جانوران یا کله بالدار نقش شده بود چیزی نمیفهمیدند وفایده ای درآن نمیدیدند .

هنوز هم اسکندر میکوشید زحمت اداره روز افزون امور را خود متحمل گردد . وقتی

افسری مریض میشد فورا مینوشت که چرا او را مطلع نساخته اند یا اگرافسری زن آسیائی میگرفت یادداشت موافقت و تبریك باو میفرستاد (اساسا اعلام کرده بوده که اینگونه ازدواجها مطابق میل اوست) . ماموران جدید اومتوجه شده بودند که دیگر شورای افسران یا دیوان رسیدگی وجود ندارد و همه‌چیز متوقف به تصمیم شخص اسکندر است . وهروقت او حاضر نبود. چنانکه بعد از عبور جبال هندوکش اتفاق افتاد، تصمیم درکارها بسی مشکل میشد . وغالبا ماموران پیش خود سئوال میکردند که اگر اسکندر اصلا برنگردد تکلیف چیست ؟ در واقع بعد از مخاطرات وصعوباتی که در باختر وسغد رو داده بود احتمال اینکه وی از هند بازنگردد قوی گشت. روی این گمان عده‌ای ازحاکمان نظامی باپیش بینی چنان روزی دارائی خودرا پس انداز ومقدمات فرمانروائی خود را تهیه‌میکردند و در این امر مقدونیان از آسیائیها جلوتر افتادند زیرا ماموران آسیائی با وفا تر بودند .

البته این وفا را اسکندر ارزان بدست نیاورد . وی باسرعت انتقال حیرت انگیزی روحیات آسیائیها را پی برد . موقعیکه بآنان میرسید بعنوان یك فرمانده مقدونی رفتار نمیکرد بلکه خودرا جانشین (کوروش) مینامید یعنی یکنوع ولایت معنوی بخود می بست . ودراینگونه ملاقاتها لباس ایرانی برتن میکرد . دراین دیار آسیای دور لباس مقدونی که مرکب بود از یك کلاه نرم وشلوار سواری کیسه داروموزه ، یالباس یونانی که عبارت بود از قبای کوتاه ورروپوش و چاروق ، علامت وحشیت یا نشانه سربازی محسوب میشد . درعمل برای اسکندر حال ضرورت پیدا کرده بود که نه تنهـا آسیائیها را منقاد خود سازد بلکه احترام آنانرا هم جلب نماید .

با اینهمه اولین بار که مقدونیان ارشد اسکندر را مشاهده کردند روی تخت نشسته و کلاه بلند بد شکلی برسر نهاده خندیدند و گفتند « اسکندر این چه مراسم لباس پوشیدنست!؟ »

اسکندر از این سئوال آنان بدش میآمد . زندگی مطابق عادات مردم و تکیه به بستر زرین درمواقع غذا وسوزاندن بخور لازم بود و گرنه پیش آسیائیها اسباب تعجب میشد. وی نمیتوانست نزد این اصیلزادگان شرقی مانند یك یونانی ساده رفتار کند .

تاکنون اسکندر باوجود زحمت وتقلای زیاد توانسته بود هردوجنبه را حفظ کند یعنی ازطرفی شاه غربیان آزاده منش باشد واز طرفی شاه مستبد شرقیان که در حضور او بخاك بیفتند و البته بین این دوجنبه که شرقیان هروقت اسکندررا میدیدند کرنش میکردند، تصادم وتضاد وقوع مییافت چون طرز دیگر برای اهل مشرق که اسکندررا درقباو برتخت شاهی وبسمت ظل الهی مینگریستند قابل قبول نبود . ویااین نظر بود که هروقت نزداومیامدند دهن خودرا بادقت میگرفتند ودربرابرش زانو برمین مینهادند.

کم کم مقدونیان از استهزاء دست برداشتند و (کالیستینس) خاموش شد . این شاگرد سوفسطائی ارسطو درسابقها اسکندر را سراین موضوع ها ملامت میکرد . اناکسارخس وسایر متعلقین که میدانستند (کالیستینس) تاریخ اسکندر را مینویسد بطور خصوصی باسکندر میگفتند که وی ادعا میکند من با این تاریخ اسکندر را درجهان مشهور خواهم کرد . (درحقیقت کالیتینس نزد عموم اینطور گفته بود که اسکندر پسر زئوس نیست واعمال خوب یا بد اواست که اورا درتاریخ بخوبی یا بدی معروف خواهد ساخت .)

میگویند موقعی کالیستینس به اناکسارخس چنین گفت : « اسکندر نه تنها ظاهرا بلکه واقعا یکی ارشجاع ترین مردان وشاهـانه ترین شاهان وشایسته ترین فرماندهانست »

اناکسارخس عقیده داشت که احترامات دینی بعداز مرگ در حق مرد ادا میشود و چنین

میگفت : « دیونیوسیوس وهراکلس هم درزمان زندگی، بنظرمردمان، عادی‌دیده می‌شدند ویکی را اهل تبس ودیگریرا اهل آرگوس مینامیدند . اسکندر هم بعد ازآنکه بمیرد وازمیان انسانها برود حتما اورا بمقام خدائی برمی‌دارند وبنامش قربانی می کنند . ولی‌آیا بهترنبود این احتراماترا دردوره حیاتش نسبت باو روا دارند ؟ (کالستنیس) در جواب گفت اگر کسی دیگر بیاید وبجای اسکندر برتخت نشیندآیا اسکندر خوشش‌میآید! » اناکسارخس گفت : « هرگز! چنان‌شخصی درمقابل چنان ادعائی در دم کشته میشود »

کالستنیس گفت : « پس دراینصورت اگر اسکندر دعوی خدائی کند خدایان با او چه معامله ای خواهند کرد ؟ »

اناکسارخس جوابی باین سئوال نداد ولی بعدادراردوشایع شد که‌کالستنیس گفته‌است‌اسکندر بجرم دعوی خدائی کشته خواهدشد

درهرصورت مقدونیان دراستماع عقاید کالستنیس با اوکاملا موافقت داشتند وممنون‌بودند. زیرا این موضوع یك موضوع عقایدفلسفی‌نبودوآنان مردمان عمیقی‌نبودند همینکه میدانستنداسکندر عادات واخلاق قدیمی را فراموش میکند وبسوی شرقیان میگرود . و بیم آن داشتند که وی بااین تحولات اخلاق خود را عوض کند و حکمران آسیائی گردد و دیگر بفکر قبیله و موطن خود نیفتد . در واقع خشم و تأثر آنان از علاقه ای بود که‌نسبت باو داشتند .

اسکندر شبی خواست مراسم هر دو سرزمین را بهم برآمیزد یعنی روبوسی مقدونی را با تعظیم شرقی باهم مرعی دارد ولی نتیجهٔ نامطلوبی گرفت . دراینموقع حاضرین بسلامتی اسکندر شراب میخوردند . و مقدونیان هم برسم شرقیان اول با سکوت تعظیم میکردند بعد برای بوسیدن اسکندرپیش میآمدند .

موقعیکه کالستنیس پیش آمد اسکندر با هفستیون صحبت میکرد ومتوجه اونبود . یکی از سربازان یاور دستی بشانه اسکندر زد وبگوش او گفت « این سوفسطـائی پیش از رسیدن نزد تو تعظیم بجا نیاورد» .

اسکندر نظر سریعی به‌گروه خاموش افکند و بدون اینکه باکالستنیس تعارفی کند اشاره امود وی بیرون برود .

ولی نسبت مواضعه که باوداده شد نتیجهٔ جدی تری‌داشت . توضیح آنکه اسکندراهتمام خاصی میکرد جوانان مقدونی و شرقی بـاهم تربیت شوند . در این بین حدود پنجاه هزار جوانان شرقی تحت نظر آموزگاران نظامی مخصوصا بآموختن زبان یونانی ومشق بکار بردن اسلحه مشغول بودند . وتنها گروه بزرگ جوانان مقدونی دانشجویان افسری و اعیان زادگان بودند که نگهبانی شخص اسکندر خاصه شبانگاه بعهده آنان بود در ضمن اسلحه شکار را هم آنان حمل میکردند . پس این جوانان که بمحیط نگهبانان نظامی تردد داشتند درسروکارداشتن بااسلحه آزاد ومورد اعتماد هم بودند . اولین اشاره به مواضعه از طرف افسری بعمل آمد که بایکی از دانشجویان افسری میانه داشت و آن بگوش بطلمیوس رسید . قضیه این بود که‌گویا بعضی جوانان از شرکت ایرانیان در تعلیمات آنان ناراضی شده قرار داده بودند اسکندر را شبانه که پهلوی او خواهند بود در چادرش بقتل رسانند .

یکی از جوانان موسوم به (هرمولاوس) هم که نزد کالستنیس فلسفه تحصیل میکرد، غالبا دیده میشد با استادش صحبتهائی میکند . بطلمیوس مراتب را باسکندر خبر داد و اوهم دستور داد جوانان درشورای یاوران محاکمه شوند. در این موقع این محاکمه صورت یکنوع شکنجه‌پیدا کرد . دوسه تن ازجوانان اعتراف کردند که سوء قصدی نسبت باسکندر درکار بوده و (هرمولاوس) اظهار نمود که از بابت کشته شدن پارمنیون وفیلوتـاس و کلیتوس ومراسم بخاك افتادن در حضور اسکندر عدم رضایتهائی وجود داشته ولـی مواضعه ای نشده و کسی شرکت کالستنیس را در فعالیتهای جوانان ادعانمرد .

این جوانان اعدام شدند و کالستنیس زندانی گشت . بنا بروایت دیگر وی تحت نظر بود تابمرد خبردیگر میگوید اورا بدارزدند. بموجب نامه ایکه اسکندر خطاب به (انتیپاتر) بمقدونیه نوشت جوانان بدست افسران یاور سنگ سارشدند و در آن نامه گفت : « بکارکالستنیس و آنانکه اورابیرون کردند خودم رسیدگی خواهم کرد »

بعد ازمرك جوانان مراسم سربخاك نهادن درپیش حکمدار متروك گشت .

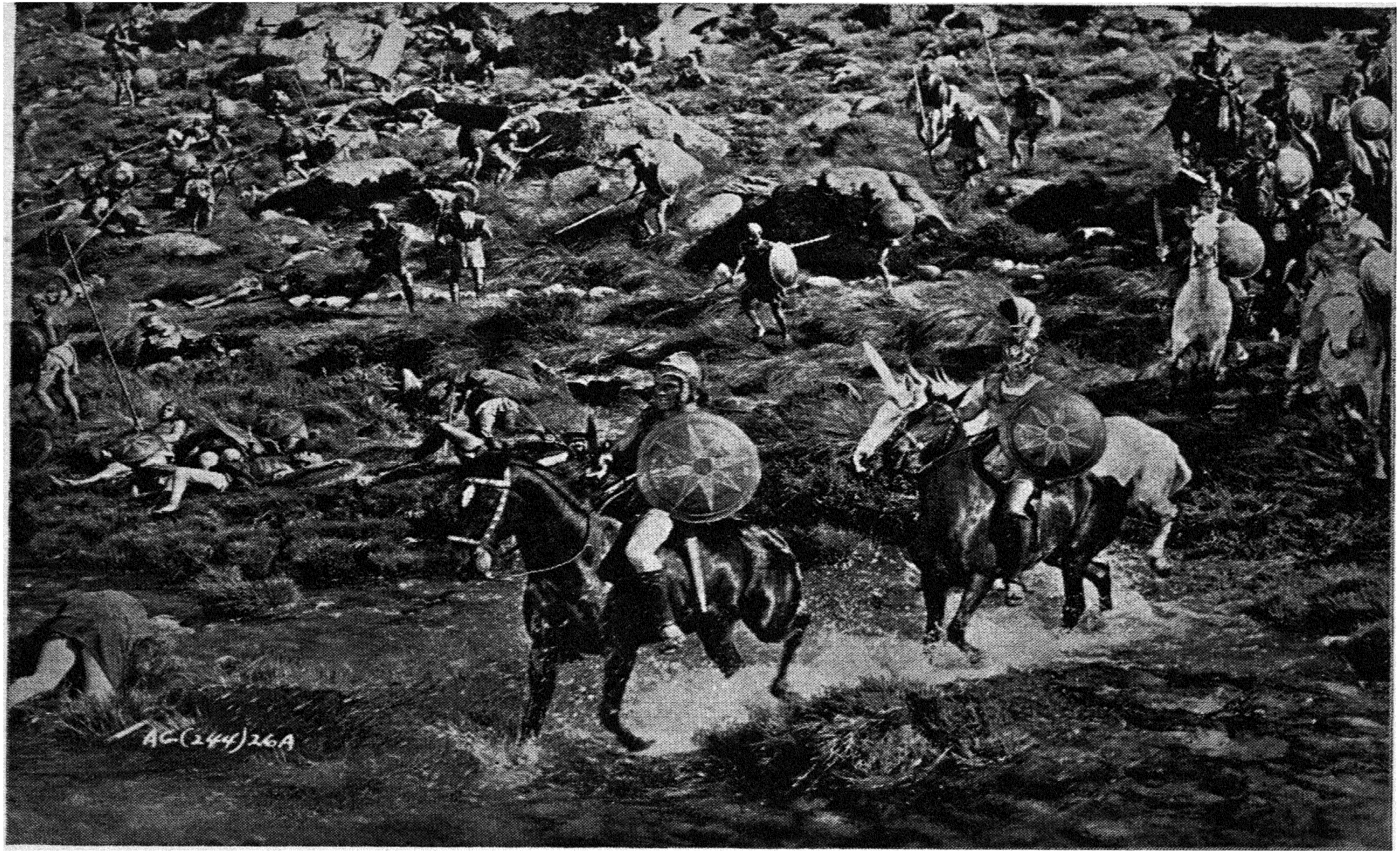
ممکنست (کالستنیس) در شهری از باختر بزندان انداخته شده باشد . چیزیکه هست اسکندر بعد از سوزاندن اثاثه زیادی چنانکه مذکور افتاد با شتاب بمنظور عبور از جبال هندوکش حرکت کرد . مثل این بود که میکوشید از آن سرزمین نحس هرچه زودتر بدر رود ودر این امر منتظر تفأل وتطیر یا مشورت هم نشد .

تنها معطلی او در ورود بناحیه رود کابل برای انتخاب محل بمنظورساختن مشرقی ترین اسکندریه هابود وبعد ازآن سپاه را بسرعت سوق نمود . عمل واقدام هرنوع تردید وامکان مواضعه را ازبین برد ومغزفشاردیدهٔ اسکندر را رهائی بخشید و فرماندهان اورا مشغول ساخت .

هفستیون وپردیکاس که یکی سیاسی ودیگر فرمانده‌کاری خوبی بود ازجادهٔ عمده گسیل شدند که بسوی گردنهٔ خیبر و درهٔ سند میرفت . واحد های سنگین و ماشین های بزرگ و قطار چرخها همراه همان دوافسر فرستاده شد .

دراینموقع سپاه اسکندردیگر سپاه مقدونی نبود فقط فرمـاندهـان عمده مقدونی بودند . اصیلزادگان ایرانی خود جناح سواری بسیار عالی تشکیل داده بودند که نظیر دستهٔ یاوران مقدونی بود (این دسته هم جدیدا با سپرهای مجلل سیمین مجهز شده بودند) . بعضی از تشکیلات قدیم از بین رفته بود . مثلا بقیهٔ تیر اندازان خوب کریدی را به واحد دریائی جدید (نثارخوس) ملحق کردند وهنگ یدکی معروف بواسطهٔ خسارتی که از جنگهای ممتد دیده بود بواحد نگهبانی تبدیل یافت وضمیمهٔ ستاد شد . صف مقدونی مانند سابق بـاقی ماندواسکندر نمیخواست ازین رکن‌اساسی سپاه خودصرف نظر کند .

اکنون بیش از نصف سپاه را سواره نظام تشکیل می داد . بنظر متفقین آسیائی فقط سواره نظام ارزش داشت‌وجنگـاوران‌عمده سواران‌محسوب‌میشدند. وفقط خدمتکاران وعشایرونیزه داران مزدور راضی میگشتند سپاه را درین پیشرویهای مشرق پای پیاده همراهی کنند . بالطبع صفی های مقدونی حاضر بتحمل چنین توهینی نبودند ولی باقرولند پیاده راه می پیمودند و تمام وسایل خودرا زیرگرد و خاك سواران آسیائی بدوش میکشیدند . اسکندر برای ارضـاء حس عزت نفس آن ها



بسوی هند

عده ایرا سواره کرد و بقیه را عنوان یاوران پیاده داد و امر کرد کوله پشتیهای آن ها را حمل چرخها کنند.

ازروی تخمین گذشته از پانزده هزارعده که در آخرین اسکندریه که نقطه عزیمت بسوی هندبود قرارداده شد، حدود چهل هزار نفر باانضمام عدهٔ زیادی از کشوریان همراه اسکندر براه افتادند. نیروی نظامی اسکندر بطور کلی سه چهار مقابل نیروئی بود که در (گرانیکوس) داشت ولی این یك نیروی بین المللی بودومانند سابق ملی نبود.

البته تشکیل چنین نیروی بزرگ تنها درنتیجهٔ فیروزی نظامی نصیب نگردید و اکنون هم درسوق این سپاه منظورش بیش ازمطیع ساختن ملل، متحد ساختن طوایف آریائی هند بود. قبلا با آن طوائف مخابره کرده بود ومیدانست آنان حاضرند ازو استقبال کنند وباوهدایا ومهمات تقدیم دارند که از جمله آنها حیوان عجیبی بنام فیل بود. اخبار زیادی درین چند سال ازو شنیده ومهیا شده بودند باو بعنوان حکمران آسیا برای نفوذ بداخلیهای هند راه دهند.

اسکندر خودش هم دیگر رنج و فشار نبردرا که در دو سال و نیم اخیر گرفتارش بود نمیخواست. در این پیشروی بسوی خاور فرماندهی را مانند همیشه تقسیم کرد. بطلمیوس را جانشین (کراتروس) فرمانده حمل ونقل خود تعیین نمود و خودش جبهه خط شمال شرق را پیش گرفت وواحد های ورزیده ایرا مانند اگریانیها وسواره نظام و پیاده نظام یاوران همراه بامهندسان ومنجنیقهای کوهستانی باخودبرداشت.

با این ترتیب روبه بلندترین گردنه هائی که هندوکش را به قلل بیکران سلسلهٔ هیمالیا مرتبط میسازد وهمچو نیروئی یارای عبوراز آنجارا نداشت، حرکت کرد.

۱۸

فیلها و آخرین رود

یکی از مطالب پرسیدنی اینست که چرا اسکندر بسوی حدود صعب‌العبور بر گشت ؟ در گذشته هم سه بار بهمین طرز از راه بشمال پیچید . اولی بسلسله «گردبنه» [1] بود پیش از رسیدن به (کوکملا)، دومی بسوی سواحل خزر وسومی برود جیحون بوددرسرزمین (سکه). درهر سه بار جاده های معروف را گذاشت و باراضی ناشناس شمال متوجه شد.

بیشك‌وضع آبهواوجستجوی چراگاه وخواربار‌درین موضوع دخالت داشت چنانکه(استرابن)[2]

۱ ـ منظور حوالی کردنشین است که قدما مانند استرابن وپلوتارخس نامیده اند.

۲ ـ Strabon جغرافی دان یونانی قرن اول قبل ازمیلاد .

گوید وی در حرکت بهند منطقه شمالی را برای این برگزید که از چراگاهها استفاده کند وبتواند ازسرچشمه های رودهای هند که عبورش آسانتربود بگذرد. البته مقدونیان ، شمال را برای وقایه ازگرمای تابستان هم ترجیح میدادند وازبالا رفتن بکوهها چندان بدشان نمیامد .

با اینهمه آنچه اسکندر را باینکار وادار ساخت تنها علل منطقی نبود . زیرا پیشروی درسر زمین سکه و هیمالیا خطرهای فراوان داشت . ظاهرا وی علاقه باکتشاف داشت و میخواست دریاهای داخلی راکشف کند و حدود جلگه ها را پیدا نماید و از موانع جدیه جبال نفوذ کند وعلاقمند بود شکل زمین را شخصا دریابد و ترسیم کند زیرا آنچه علمای یونان تصور کرده بودند درست در نمی آمد .

ولی در هر مرحله ناچار بود بالاتر برسد ودورتر برود . حتی رودها رفته رفته بزرگتر میشد. پیش خود میگفت آیا در آن آخرین افق که اقیانوس را احاطه نموده ونقطه طلوع آفتابست نیروی خدائی مکنونست ؟ آیا در آنجاموجوداتی زندگی میکنند که در خرد و حکمت بیش ازبشرفانی هستند از درخت دانش میوه خورده وآب حیات نوشیده اند ؟

گفته اند که اسکندر از درون خود حس میکرد که باید وظیفه ایرا انجام دهد. شاید منظورش از ادامه سفر این بود که ببیند آیا طالع و تقدیر وجود دارد یانه ؟ آیا در بسیط زمین آثار و علائمی از وجود خدایان هست ؟ یا اینکه « محرك غیر متحرك » دور و نامرئی است ومنشاء ومبداء نیروی عالم فقط عمل ذراتست ؟ در اینصورت آیا ترقیات انسان یا تحول او بزندگی نورانی یا حیوانی نتیجهٔ سعی وعمل خودش است؟

چیزی که مسلمست آنچه وی بسوی شمال می‌رفت مردم حدود وکناره را از حیث روحیات پست تر میدید مانند کلت [۱] ها در ناحیه دانوب و « داهه » (یاراهزنان) [۲] درجلگه های خزر وسکه های ماوراء جیحون . چنین معلوم میشد که تمدن بیشتر در نقاط مشرقیست نه‌شمالی.

در این بهار در ابتدای حرکت پیش‌آمد نیکی برای اسکندر رو داد یعنی یك شانس و تصادف را بفال نیك گرفت و افراد خودرا امیدوار ساخت مقصود اینست که دراینموقع عاج پیدا کردند و افسانه‌ای‌هم باعاج توام بود. بنا بنوشتهٔ مؤلفین یونانی در شهری‌زیبا موسوم به (نیسا)واقع در دامنه کوه بود که بومیان عاج باسکندر وهمراهان‌نشان دادند که در سابق در هیچ جاندیده‌بودند این بومیان چندین نام یونانی هم برای آن میدانستند. کم کم قصه‌ای بدست آمد: این‌نیسائی‌ها خودرا اخلاف قهرمانانی میدانستند که در ازمنه باستان بهمراهی (دیونیسیوس) تا این‌دیار آمدند و افراد در مانده آن گروه در این‌نواحی این شهر را تاسیس نمودند تا پرستندگان رب النوع شراب در این محل باجشنهای میخواری عبادت خودرا ادامه دهند . برای اثبات این افسانه قلهٔ کوهی را که (مرو) [۳] نام داشت نشان دادند و گفتند این از نام کوه (مرو) [٤] واقع در یونانستان

---

۱ ـ Celt نام قوم قدیمی اروپای غربی مرکزی که گلها و برتونها و عده دیگر از اقوام اروپا از آن می‌آید.

٤ ـ Dahae تنها چیزی که درباب این کلمه داهه یا (تاهیه) توان گفت اینست که گویا نام قومیست که درباختر اقامت داشته ومعنی « راهزن » ونظایر آن‌مآخذ صحیح ندارد:

Meroe – ٤ Meru – ۳

یعنی زادگاه خودشاست ، واظهار کردند که حاضرند از عهدهٔ این حرفهای خودشان برآیند .

اریان مورخ چنین گوید « تمام این مطالب درست بدرد اسکندر میخورد زیرا میل او این بود که افراد بافسانه آمدن دیونیسیوس باین سرزمین باور کنند . پس وی بهمراهی « یاوران » پیاده و سواره بدامنهٔ کوه مرو رفت و آنجا ها را از بوته های پیچ و باغچه های درخت غار [1] پوشیده دید که درگوشه وکنار آن پرستشگاههائی زیر شاخهای درختان وجوداشت مقدونیان از مشاهده درخت پیچ مسرور گشتند وازآن اکلیل ساخته برسر خود نهادند و برقص و آواز برخاستندوخدارا بانامهای مختلف بیاری خواندند. اسکندر در آنجا بنامدیونیسیوس قربانی کرد و با یاوران خود بمهمانی نشست .»

این پیدا شدنپیچ وتاك مقدس مقدونیان را بشور وطرب آورد وگفتند ازکجا قدرت خدایان مارابه نیسا سوق نداده باشد ؟ لااقل دلایلی پیدا کردند باینکه قهرمانان یونان موقعیباین سرزمین آمده بوده اند . بعداکه پیش رفتند بهدرخت گل جنگلی (رودودندرن)[2] وجنگل صنوبر رسیدند . نیز نژادی ازگاو میش بلند شاخ دیدند وآن چندان زیبا وقوی بنظرشان آمد که گلهای از آن بمقدونی فرستادند .

ولی بعد ازنیسا مهمانیهای زیادی نصیب نگشت زیرا دراینجاهم مانند ارتفاعات آسیای صغیر وسغد هرچه بالاتر میر فتند بابومیان خشن تری مواجه میشدند . این مردم کوهستانی غالبا بهسنگرهائی کهدرقلهها ساخته بودند عقب مینشستند و اسکندرمجبور میشد با منجنیقهای کوهستانی آنهارا پی کند . درمواردیهم این کوهستانیها در مساکن زیر صخره هائی پناهنده میشدند و هنر و مشقتی میخواست تا آنهارا از مکمنهای خود بیرون کشند . در اینموقع خود اسکندر و بطلمیوس مجروح شدند ودرنتیجه گروهان هم باکوهستانیها باشقاوت رفتارمیکرد ولااقل یکمرتبه اتفاق افتاد که دسته ای راکه اسیر افتاده بودقتل عام کردند وچنین عملی قبلا رونداده بود .

بااین اوضاع بالارفتن کوهستان هولناك وگردنه های پیچیده ادامه داشت . ازمیانکاجهای کم رشدکه دراثر بادخمشده بودند عبورمیکردند وبه صخره های عظیم هیمالیا میرسیدند . چون دره ها تنگترگشت و غرش رودهای وحشی تندبزرگ باطراف پیچید اسکندر ستونرا عقب سرنهاد وخود باعده ای کوهنوردان نخبه به پیشروی پرداخت . هوا رفته رفته لطیفتر میشد وکوه نوردان درمیان سدهای یخ بسختی نفس میزدند وچون با این وضع وتقلا بالارفتند درخودسستی وماندگیحس نمودند. دربرابربادشدیدکه بآنها حمله میآورد ، بهمدیگر میخزیدند و پشت سریخبندیها فوق سطح ابر قله های بلندتری از سلسله جبال رامشاهده میکردند که درمیان آنها قلهٔ شامخی بالای سرقلل دیگر سفید و صاف دیده میشد . عقیدهٔ مساحان این بودکه ارتفاع این قله باید فوق طبقه هوای محیط زمین بوده وسربافلاك برده باشد . نگهبانان بومی بآنان گفتند درآنسوی ارتفاعانیست که نگهدارنده

۱ـ Laurier ،Leurel (لاتین Laurus) نوعی بوته ودرخت جنگلی بابرگهای پهن معطر که گلزردمایل بسبزی میدهد ومیوهٔ ریزهمدارد یونانیهای قدیم ازاینبرگها اکلیل میبافتند وابرسر قهرمانان یاشاعران مینهادند بعربی شجرة الغار گویند .

۲ ـ Rhododendron دراین اواخرآنرا درایران گل معینالتجار نام داده اند .

آن (ایندره) [1] است که درطبقات تالای هوا ومیان‌طوفانها مستقر است .

اما برغم این اقوال اسکندر فقط قلل جبال را میدید که هردم بزرگتر از آنچه تاکنون دیده بودبنظر میآمد وفکر میکرد که نه سپاهی میتواند ازآنجا عبور کند ونه مردمان خوب‌خدائی ممکنست در این چنین جاها مکان جویند . پس بعقب برگشت وروبه سند بفرود آمدن آغازید . درآنجاهفتستیون وپردیکاس مشغول ساختن پل بودند تاعبور ازرود ممکن گردد .

اسکندر بمیل خودش بجنوب برگشت که به سپاه ملحق گردد ولی در خلال این احوال در روابط او و سپاه تحولی رو میداد که خود او متوجه نبود وسپاهیان خوب توجه داشتند . این افراد یالااقل مقدونیان دریافتند که اسکندر روش تحکم ومطلق العنانی پیش گرفته است و خودش را مؤید من جانب الله محسوب میدارد وتصور میکند قادر است هرنوع موانع‌را ازپیش‌راه خودبردارد ازین لحاظ وی درنظرآنان نوعی جنون پیدا کرده بود .

درباب این عقیده شاید بیش از هرچیز دیگر مندرجات روزنامهٔ ای که از کالستنیس باقی مانده بود مؤثر افتاد . درین روزنامه که مؤلف عنوانش‌را (پیشروی) [2] نهاده بود اسکندر را یك فرد بشر فانی نشان میداد ودیگر از آن اسکندر الهام شدهٔ (زئوس) ومشمول عنایت قدسی خبری نبود . وازتملق بکلی عاری و یأس آور نوشته شده بود . ناچار اسکندر بعد از خواندن آن سخنان کالستنیس را بخاطرآورد که میگفت این کتاب اسکندر راجاودان خواهد ساخت . از آن ببعد بقول آریان خاطره کالستنیس درنظر اسکندر منفور گشت . ولی مشار الیه درین بالارفتن ارتفاعات هیمالیا غیر ازکتاب (کالستنیس) کتاب های دیگرهم باخود همراه داشت . از آنجمله بود کتاب ارسطو که عنوانش « خطـابه باسکندر » بود . این کتاب با اینکه سبکش شخصی نبود بطور غیر مستقیم ازباورکردن‌به شهادت دروغی برحذرمیکرد و ازاهمیت کشف حقیقت بواسطهٔ بحث و مطالعه صحبت مینمود وخیالپرستی یونانی‌راکه افلاطون را وادار نمود طرح یك جمهوری مبهمی راکه گویا مظهر خیر مطلق باشد بریزد مورد انتقاد قرار میداد .

بطلمیوس که کارش کنایه زدن بود درباب خیر باسکندر گفت «تاکنون باید دانسته باشی که آنچه برای یکی خیر است برای دیگری نیست . چرا بآنچه برای توخیر است نمی‌چسبی ؟»

اسکندر پرسیدآن چیست ؟

گفت « آن عبارتست از مراجعت . در همدان یا بابل توقف نکن برگردبدریای خودمان ودراسکندریه مصر اقامت کن »

البته دیگر نمیگفت که معشوقه اش طائیس دلش از برای اسکندریه تنگ شده . اسکندر اعتنا باین‌حرف نکرد. درهر صورت هردو ازتاثیر زخمهای شدید ضعیف‌شدند واصرارهای بطلمیوس نـابرادریش را آشفته مینمود بحدیکه بعد از اهتمام بسوی هیمالیا دیگر نادررا باوراهنمائی میکرد .

---

[1] Indra ارشد خدایان هند قدیم که باران و رعد و برق و طوفـان در فرمان او تصور میشده .

[2] Anabasis نام کتاب گزنفن معروف هم این بود .

اسکندر در نتیجه مطالعهٔ کتاب ماوراءالطبیعهٔ استادش ارسطو متوجه شد که مشارالیه در باب نظر نسبت بذات خداوند خیلی دور رفته و گفته است محرك غیر متحرك نه دراین زمین بلکه درعالم دورترین ستاره ها جا دارد . همان قدرتی که ستاره های ثابت را میچرخاند همهٔ اشیای دیگر را هم حرکت میدهد . ازآن حرکت ازلی که بسوی زمین میاید حیات نشئت میکند وآن درظرف زمان ادامه میبابد . در وراء آنچه گفته شد علامتی دیگر برای وجود محرك نتوان پیدا نمود . . . پس اگر این مطالب درست بود اسکندر در مسافرت خود نمیتوانست بغیر از اشیاء طبیعی راه یابد .

بنظر اسکندر چنین رسید که گوئی مسلك شاگرد واستاد عوض وبدل شده . ارسطو که در سابق عمل را بنظر واکتشاف را باستدلال ترجیح میداد حالا بکلی نظری شده بود در صورتیکه اسکندر دوست داشت تنها ازراه مشاهده کشف کند ودراین پژوهش تنها بود حتی از دوران مطالعات در (میزا) هم تنها تر بود. وبواسطهٔ این اختلاف سلیقه ارسطو برای او ازدموستنیس هم مخاصم تر جلوه میکرد. بطلمیوس هم که پهلوی او سواری میکرد فقط درفکر بازگشت بمصر بود . ازآنطرف در یونانستان فلاسفه بعد از خواندن نوشته کالیستنیس کامیابیهای مستمر اسکندر را عطف به تصادف و بخت میکردند و میگفتند کار او یکروزکه طالع ازو رو بگرداند بوخامت خواهد کشید . حتی (انتیپاتر)وفادار تحت تاثیر احساسات مردم درموطن با او بنای مخالفت گذاشت .

با تمام اینها بنظر اسکندر با وجود تخیل رنگینی که داشت موقعی با عظمت تر از آن موقع نبود که بالاخره به پلی مرکب از قایقها که در بهاران روی رود ایندوس کشیده بودند فرا رسید · با خود برای تهیهٔ الوار درختهای جنگلی آورده بود . و سپرهای سیمین یاورانش زیر آفتاب برق میزد .

سواران وحشی سگه ای برای استقبال او آمدند ودرحالیکه بوقهای خود را میدمیدند در یدکی روشنك براه افتادند . از راجه های هند هدایا آورده بودند از قبیل ارابهای پر از شمش طلا ونقره وهزاران گاو برای خوار وبار وگوسفند برای قربانی ویك گروهان سوارهندی وسی راس فیل برای خدمت درسپاه .

اسکندر چون ازمیان تپه های پایین برآمد نظری بسوی همسر خود روشنك انداخت که چطور باشکوه یك دربار مشرقی چادر هـایش از اطراف حفاظت میشد و دسته از خواجگان نگهبان اطراف اورا گرفته بودند تافیلی راکه بنابود برآن سوار شود همراهی کنند . مشارالیها نیمه پوشیده در هودجی که روی فیلی قرار داده شد ومانند مجسمه ای از جواهر دیده میشد . در این سر زمین مرسوم نبود ودون شئونات بود که یك ملکه سوار اسب شود و خود بی نقاب نمایان گردد با اینکه روشنك درسابق نقابی نمیزد .

مشارالیها باین سبك جدید وشکوه تن درداد وغیر از فیل مرکوبی دیگر سوار نشد ولی از تنهائی ومجزا بودن ناراحت میشد .

درآن اراضی کوهستانی سرد که با اسکندر در یك چادر بسرمیبرد و پوستین خود را برمیداشت تادرکنارآتش بزانوی اسکندر تکیه زند واز عشق زناشوئی برخوردار گردد خود راخیلی

خوشبخت میشمرد . دراین اردوگاه که مانندشهری متحرك بود باکمال اطاعت لباسهای زرین فاخر میپوشید ولی مغموم بود که هنوز بچه ای نداشت تا با آن پهلو به پهلوی اسکندر راه برود و نمیدانست چه تلون مزاجی ممکنست درمشارالیه روی خواهد داد .

اولین هوس اسکندر برای رفتن بشکار فیل بـروز نمود . فرماندهان مقدونی با راهنمائی هندیها سوار این حیوانات عجیب لندهور شدند و بواسطه دام گله ای از آن حیوانات وحشی صید کردند . آنها را یکی یکی از گله جدا میکردند و طناب مینداختند و میان فیلهای اهلی بار می آوردند .

مقدونیان ازنیرو وهوش این حیوان عظیم الجثه که به پسرکی رام میشد تعجب میکردند. و رقص فیلهای اهلی را تماشا مینمودند . یکی از آنها سنجی را که در خرطومش گرفته بود به سنجهائی که بزانو هایش بسته بود میزد وفیل‌های دیگر بهوای آن دور می زدند وپا هایشانرابهوا بلند می کردند .

(سلوکوس نیکانور) [1] اظهار داشت اگر موقع جنك راننده زخمی شود وبیفتد فیل او بربالین او می ایستد تا او را محـافظت کند .

این سلوکوس یکی از فرماندهان بودکه تازه مورد توجه می‌شد . شخص خوش قلب زورمندی بود بحدیکه میتوانست گاومیشی را بدوشاخ بگیرد و به پیچاند و بیندازد . سلوکوس نیز مانند هفستیون ونا خدا نئارخس ملایم بود وهیچوقت تصمیمات اسکندررا موضوع سئوال وایراد قرار نمیداد . این شخص ازنیروی فیل چندان خوشش آمد که قرار دادگله ای برای خودش پرورش دهد. نئارخس که بنوبت خود درباب حیوانات سرزمین کاوشهائی می کرد باوگفت برای پرورش این فیلها چقدر وقت باید صرف کنی . جواب داد هرچه کمتر نئارخس گفت یك ماده فیل ازاین نوع شانزده ماه دوره حاملگی دارد وآنگاه مانند مادیان فقط یك بچه می‌زاید وآنراهم هشت سال شیر می‌دهد پس برای اینکه توگله ای براه اندازی چه مدتی لازم خواهد بود؟

همه این افراد زندگی عجیب حیوان هندرا (که این کلمه را از نام رود ایندوس گرفته بودند) مورد مطالعه قرارمیدادند ومردم را هم هندیان مینامیدند . نئارخس اهتمام کرد از مارهای خالدار آن نواحی صیدکند و یکی را دیدکه بیست و چهار پـا طول داشت لیکن بسکه تند بودند نتوانست بگیرد . ولی باطوطیان موفقیت بهتری داشت که معلوم شد زبان آدمی حرف میزدندگرچه یونانی نمی دانستند . روزی (انسیکریتوس) قسم میخوردکه ماری دیده است ببزرگی روباه کـه اززمین طلا میکنده .

اسکندر مشاهده کرد اشخاصی‌را که مارهای کاکل دارکه شبیه‌بهٔ نقوش‌تاجهای فراعنه‌بود آنانرا گزیده بودند ودر جا می میرند پس هندوانی راکه علاج آنرا میدانستند در چادر خودخواند ودستورداد‌تمام افرادمار گزیده‌رادرآنجابرای‌معالجه گردآورند. ضمناًقصهٔ بامزهٔ (پویزستاس)که درباب آدمهای زیبای کوچك جنگلی حکایت کرد اسباب تفریح شد . مشار الیه گفت باعدهٔ خود ازیك‌معبر جنگلی عبور میکردم دیدم ازبالای درختها برسر افراد مرمی میندازند عده را میان درختان‌پراکنده

Seleucus Nicator ـ۱ این شخص همانست که‌بعدا سلاله سلوکی‌ها راتاسیس نمود.

کردم وموضع گرفتم معلوم شد افراد کوچکی که باوجود گرما پوست داشتند ازآن‌جا سنگ و گردو می پرانند . نثارخس گفت اینها آدم نیستند بلکه حیوانات زیبائی هستند که آدم را خوب تقلید میکنند و پوست هم مال خودشانست و آنرا نپوشیده اند . پویز ستاس که در مسائل جزئی عناد میورزید مدتی نمیخواست زیربار برود وقبول کند که افراد خود را برای جنگ با میمونها فرمان داده بوده نه با آدمیان . ولی نثار خس که کارش از روی نقشه بود چند تا میمون گرفت وآورد تا به پویزستاس موضوع راثابت کند . درواقع اسکندر به ناویان کریتی وبه خود (سلوکوس) دستور داده بود که باعماق سرزمین تازه بروند و نمونه هائی از مردم وحیوانات بخصوص فیل برای او بیاورند . نثارخس درین فرصت ناوگانی مرکب از کشتیهای کوچك تشکیل داد تا رود سند (ایندوس) را بگردند . بعضی از آن کشتیها تا سی عدد پارو داشتند . مشار الیه کاوش آبها را بیشتر دوست داشت .

(اسکندر بی سروصدا فرمان واحدهای قدیم مقدونیرا بتدریج بعهده اشخاص اخیرالذکر نهاد وآنان گرچه نظامی نبودند ولی فرمان را اجرا میداشتند . در اینموقع هفستیون فرمان نخبه ای ازیاورانرا داشت وسلوکوس دسته خاص پیاده نظام را ترجیح میدادونثارخس بگروهان (اگریانی) اعتماد میکرد .)

موقعیکه اسکندر ناوگان جدیدرا که بطول ساحل سغد میکشیدند مشاهده کرد باتاثری داد زد آیا این کشتیبانان تصور می کنند این سرزمین‌را سپاه بوسیله کشتی طی خواهد کرد ؟ نثارخس درجواب گفت نه منظور این نیست که کشتیها سپاهرا بمشرق سوق دهند بالعکس ارابه های حمل و نقل کشتیهارا حمل‌میکنند وبا اینطریق کشتیها همیشه دراختیار ماخواهدبود که هرجا احتیاج بعبور ازآبهای عمیق پیش‌آمد ازآنها استفاده شود . چنانکه همینجاهم خودشما دستوردادید پلی ازقایق ها ساخته شود . اسکندر در جواب گفت : بلی من گفتم پلی برای عبور از سند بسازند .

مقدونیان درابتدا امید داشتند که به سرچشمهٔ نیل رسیده اند زیرا این رود به‌نیل شباهت داشت حتی بوته هائیکه در سواحل آن سبز شده بود وحیوانات شبیه به اژدها و موسوم به تمساح که دیده میشد و طغیانهای بدون علت معلوم که مشاهده میگشت جنگل نیل را بخاطر میاورد . عقیده (کالستنیس) و ارسطو این بود که معلوم خواهد شد که (سند) سر چشمه نیل است .

هرودت نوشته بود مصر تحفهٔ نیل است وآن از رسوبهای سالانه که از نواحی نا معلوم بقوت آب آورده شده تشکیل یافته . تشکیلات سواحل سند هم در بادی نظر مشابه همان سواحل رسوبی نیل دیده میشد. پس میگفتند اگراین وضع درست باشد هند هم مانند مصر دماغه خاکیست که بحصول آمده وبسوی اقیانوس بسط یافته .

ولی نثار خوس موضوع راتفحص کرد وحدسی هوشمندانه زد . اطلاع پیدا کرده بود که طغیان سند از آب شدن وبارندگیهای کوههای شمالی یعنی همان سلسله هیمالیاست که اسکندر آنرا از دور می بیند (از این حدس نتیجه گرفت که نیل هم ممکنست از کوههای مماثل و دریاچهای دوردست حبشه برمیخیزد .)

ضمنا گفت رود سند بمسیرباد غربی و شرقی جریان ندارد بلکه مطابق مسیر باد جنوب

جاری می‌شود تا باقیانوس محیط بریزد ، واظهار داشت منابع سند بسوی مشرقست و بموجب قول بومیان در یك فاصله ششهزار میداناست [1] معنی این حرفها این بود که با وجود بوته های مشابه و نهنگ ها ارتباطی بین‌نیل وسند نبود ووسعت سرزمینها وبیابانها وخلیجها که بعقیده یونانیان بین دورود امتداد یافته بود وسیعتر ازآن بود که تصورمیرفت‌وبیش ازهرچیز بسپاهیان معلوم شد که نمی توانند از ساحل این رود بکشتی نشینندوبمنفیس واسکندریه بازگردند و بآبهای کبود مدیترانه که حسرت آنرا می‌کشیدند برسند .

بعد از این اکتشاف نثارخس ونـاخدایان وناویان با عجله بساختن ناوگان پرداختند و امیدشان این بود که اسکندر ادامه حرکت بسوی مشرقرا ترك می‌کند و باکشتی طبق مسیر سند می‌رود . ولی اسکندر زیر بار نرفت و با اینکه باحمل ونقل سفاین موافقت نمود گفت بایدبسوی مشرق برویم . نثارخس با تبسم گفت در هرصورت کشتی‌ها و پل ها مورد حاجت مـا خواهدبود.

دریا نوردان اظهار داشتند که وراء سند چهار رود دیگرهست که راهرا قطع می‌کند واین سرزمین هند دماغه ای نیست بلکه مسافت پهناوریست که بسوی مشرق بسط دارد،

ولی کسی نمی‌دانست بعد از رود چهارم چیست . دریائیان تصور میکردند اقیانوس باشد و درهرصورت می‌دانستند اسکندر عزم دارد همین راپیدا کند.

سپاهیان درمدت کوتاهی بآنچه دریابانان می‌دانستند اطلاع حاصل نمودند وازحمل‌سفاین بسوی مشرق ابدا خوشوقت نبودند و موقعی‌که فرماندهان خوشبین اظهار می داشتند ممکنست هرکلیس از همین خط رفته باشد لند لند می‌کردند و بسبك خودشان بپیشروی اسکندر مخالفت می‌ورزیدند تاکار بالاخره بعصیان کشید .

در این موقع بودکه بارانها شروع کرد وآسمانها برفراز زمین بخار خیزشکافته شدوچادر های سپاه طعمهٔ سیل واقع گشت . از موقعی‌که شهر (ترویا) را پشت سرترك کرده بودند کسی چنین طوفانی ندیده بود ولی بدترازطوفان خشمی بود که برضد راجه (امبهی) [2] پیداکردند. این شخص(که یونانیها نامش را اومفی تلفظ می‌کردند) درستست یونانیان را باهدایا استقبال کرده و کلیه شهرهای سرزمین خودرا در اختیار آنان نهاده بود ولی درمقابل، اسکندر بیش ازنقره های‌او طلا باو داده وزمینهارا هم بـاومسترد داشته بود.

ضمنا (هفستیون)کار ساختمان شهرهای مستحکم‌را درطول خط حرکت ادامه‌میدادومجروحین جنگ وآوارگانرا در آنجاها می نشاند .

اسکندر در حق راجه نامبرده شده بامساوات رفتار می‌کرد و سپاهیان را از غارت ایـن زمین هند شمالی منع می‌نمود و آنان از این حیث شکایت داشتند و می‌گفتند چرا مشارالیه یـك مشرقی‌را تا این‌حد احترام می‌گذارد وبراو حسدمی‌بردند .

اسکندر بیشك از هندوان خوشش میآمد ودرشهر «تاکشه‌چیلا» (که یونانیان‌تخسیلاضبط کرده اند) دستور داد بمناسبت دوستی بین سپاهیان مختلط و مردم هند جشن گیرند و قربانی نمایند ومعلوم کرد که آنان آریائی هستند وبشکل‌قبایلی هریك تحت ریاست یك‌شیخ قبیله‌ازنواحی

---

۱ ـ یك میدان Stadium دریونان بمسافت حوالی دویست متراطلاق میشده .

۲ ـ Ambhi

شمال فرود آمده‌اند . آنانهم مانند ایرانیان گله داری پیشه داشتند ویك‌زن می گرفتند و به آتش مقدس پرستش می کردندوفقط بخدای سپهر اعلی‌ستایش میکردند که نامش (ایندر) بود.طبقه‌اشرافی آنان مانند مقدونیان طبقهٔ جنگیان‌یا (خشتریه) و روحانیان آنان برهمنان مرتاض بودندکه مانند روحانیان زمان کوروش قتل نفس و اغفال دیگران ونفع پرستی را مذموم می‌شمردند . این‌دوصف رزمیان و روحانیان خودرا نسبت ببومیان سیاه پوست برتر می‌داشتند و اسکندر با آنان رفتار ملت هم‌شأن مینمود حتی اجازه می‌داد سواران (امبهی) درردیف سواران «پوروه» او درآیند. (هندوان هم بنوبت خود اسکندر را باکمال میل بفرمانروائی کل پذیرفتند واورا شاهنشاه اروپائی‌نامیدند ولی از مقدونیان خوششان نمی‌آمد وآنان‌را دیوانه) باگله داران وحشی و سواران کوهستانی عنوان می‌دادند) .

سپاهیان متفق که در دل اتحادی نداشتند و بزور یك نفر با هم بودند و رو به مشرق حرکت میکردند فقط با تازیانه اراده اسکندر پیشروی مینمودند . تااینکه در حدود شرقی‌بهقوای مجهز ملوك (پوروه)[1] رسیدندکه با امبهی خصومت داشتند واسکندر بمشارالیه قول داده بودنیروی آنان را نابود سازد . گویا اسکندرعقیده پیداکرده بودکه دربن مرحله دیگر هیچ سپاهی را یارای مقاومت دربرابر مقدونیان نیست یا لااقل تصور میکرد اگرهم‌کسی مقاومتی نمود عاقبت ازنیروهای متفق تحت‌فرمان اوشکست خواهدخورد .

ولی نیروی طرف زیربارندگی در جوار رود (جهلوم)[2] پایداری نمود و میان چادرهای آنان صدها فیل دیده میشد و مقدونیان فیلها را بحساب نیاورده بودند . نیز ازساختن پل برآن رود که هر روز طغیانش فزونتر میگشت عاجز ماندند .

بعقیده آنها دشمن مؤثرشان سیلهای خروشان و حیوانات عظیم‌الجثه بود وگر نه نیروی (پوروه) راضعیف تصور میکردند ولی این نظرهم اشتباه بود . چنانکه عبور ازجهلوم آخرین‌جنگ اسکندر را بر پا داشت و در این جنگ تسلط براوضاع از اختیار او خارج گشت .

البته ممکن بود منتظر شود بارانها بندآید ورود عقب برود ولی حوصله شکیبائی‌نداشت. پس مقدونیان باسهولت با این موضوع مواجهه نمودند چنانکه‌گوئی برای‌جایزه عملیات میکردند. عده سوارشان بیش از احتیاج بود ولی معلوم شد اسبها حاضر نیستند با فیل ها روبرو شوند . ستاد اسکندر بعد ازمطالعهٔ وضع تصمیم‌کرد سوار را بجائی‌که فیل نبود سوق دهد و در این اقدام جنگ با داریوش را بخاطر آوردند وبرای تاثیر روحی در شخص شاه (پوروه) اقدام‌کردند .

اریان‌گوید : چنین تجربه‌ای را درگذشته نیازموده بودند . اسکندر اینطور صلاح دید برای سراسیمه ساختن و سر درگم‌کردن (پوروه) ها از هر طرف تاخت آورند . پس نیروهای خود را قسمت‌کرد و دستور داد به اراضی و اموال دشمن حمله برند و تار و مار سازند و محلی را برای عبور از رود پیداکنند در ضمن این عملیات بارهای غلات را از هر طرف جمع میکردند تا حکمدار (پوروه) تصورکند اسکندر در نظر دارد تا فرو نشستن آب در اینسوی رود توقف نماید و بعد از پایان بارندگی ها بآسانی عبورکند .

---

۱ - Paurava

۲ - Jhelum

در هر صورت مجال سکونت به (پوروه) داده نشد زیرا کشتی ها مدام بطول ساحل‌رود بالا و پائین میرفتند ومردمی مشاهده میشدند که درتهیهٔ انبانهائی کار میکردند که درآب شنا کنند. هرگاه (پوروه) ها قوای خود را بمنظور دفاع نقطه‌ای بآنجا جمع میکردند مجبورا از آنجابجای دیگر سوق میشدند مخصوصا شب ها ناچار میگشتند با فیل های خود بنقاطی بشتابند که مقدونیان گرد میآمدند وفریاد میزدند ونام خدای جنگ (انیالیوس)را میخواندند ، با این ترتیب اسکندر (پوروه) ها را عادت داد که قوا و فیلهای خود را در اثر سرو صدا مرتبا در ساحل رود حرکت دهند. با تکرار این عمل که نتیجه‌ای بغیر از داد و فریاد نمیگرفتند ، بالاخره در اردوگاه خود فرو نشستند. اسکندر یقین حاصل نمود که (پوروه) ها دیگر قصد پیشروی های شبانه ندارند آنگاه نقشه عبور از رود را آماده ساخت (کراتروس) را باقسمت بزرگ نیرو در اردوگاه عمده گذاشت وآنها را دور آتش با ازدحام و غوغائی که مخصوصا بر پا میشد ماندند. بکراتروس دستور داد که بعبور از رود اهتمام نورزد مگر موقعیکه (پوروه) ها ازمقابل اوکنار بروند یا بنقطه دیگر فرار کنند. و چنین گفت که اگر (پوروه) ها با خود عده کمی فیل بردارند تو ازجای‌خود تکان نخور ولی اگر همه فیلها را همراه ببرند تابجنگ من بیابند عده کمی بگذار بابقیه فورا از رودگذرکن زیرافقط فیلها میتوانندازحرکت سواران توجلوگیری کنند.

اما اسکندر درشب عبور نخبهٔ واحدهارا که تحت فرمان هفستیون ، بطلمیوس،سلوکوس، کینوس و پردیکاس بودند در مساحت هیجده میل بالای رودگردآورد. بین‌این‌نقطه ومقر کراتروس یك صف پاسداران برای رساندن فرمان تعیین گشته وکشتیهای وبلمهای پوستی درخشکی میان بوته ها ودرختها پنهان نگاه داشته شده بود.

« دراین محل قسمت خاك پیش‌آمدگی داشت ورود پیچشی می‌خورد. ودربرابر جزیره‌ای جنگلی غیرمسکون واقع بود. این‌جزیره وجنگل حرکت حمله ستون اسکندر را درآنشب‌پنهان می‌داشت وازطرف دیگر کراتروس درآنسوی جنب وجوش‌وآتش روشن کردنرا ادامه میداد. دربن‌بین بارانی سخت بارید و نعره رعد بصدای اسلحه وحرکت و صدای فرمان افسران غلبه جست و فقط اندکی قبل ازفجر باد وباران بندآمد.

کشتیها بجزیره رسیدند واسبهارا به بلمها کشیدند و پیاده نظام بقدری بیصدا با قایقها بگردا گرد جزیره رفتند که هیچ معلوم نشده خود اسکندر دریك کشتی سی پاروئی همراه سلوکوس وبطلمیوس عبور کرد. بالاخره باسکوت بخشکی رسیدند و اسکندر اولین سوارارا بساحل رودبرداشت تامراقب خروج پیاده نظام که ازعقب میآمد بشود. »

عملیات تا این مرحله از روی نقشه جریان یافت. اسکندر سواران نگهبانرا تشکیلات می‌داد که در اولین اتفاق که پیش‌آید حرکت کند ، ولی معلوم شد که بساحل رود نیامده‌اند بلکه بیك جزیره وسیعی پیاده شده‌اند که توسط ترعه‌ای سیل‌گیر از کنار رود جداست. در اینموقع در حالیکه دربن قسمت رود تقلا می کردند ازطرف دشمن دیده شدند ضمناً ستون حمله از پشت سردر تاریکی ازقایقها و بلمها پیاده میشدند دراینجا شاخه‌ای از رود رامشاهده کردند که میتوانستند ازآن عبور کنند. اسبها تقریباً تایال زیررود رفته بودند وآب تابغل سواران میزد. سرانجام درسپیده دم اسکندر نگهبانان سوارخودرا بخاك رساند ولی این محل جزدریائی ازگل نبود و از آن ببعد کلیه نقشه‌ای که بدقت تهیه شده بود بهم خورد.

هنوز در گل غوطه‌ور بودند که اولین نیروی دشمن فرا رسید . اسکندر اول تیراندازان زدوخورد سوار را برای مشغول داشتن دشمن و کسب اطلاع پیش فرستاد ومعلوم شد دشمن جمعاًدو هزارتن با اسب وچرخ هستند . اسکندر بعدازمکثی باتمام سواران پیش‌آمد . ستون دشمن یابواسطه اینکه درگل فرورفته بود یا اینکه نمیخواست عقب نشینی کند بجای خود باقی ماند و بدست مقدونیان نابودگشت .

اسکندر که بواسطه این عملیات تأخیر کرده بود تصمیم نمود با تمام سواران خود بسوی جنوب حرکت کند وپیاده نظام را پشت سر گذاشت که بعداً باوملحق شود وساعتی نگذشت که ازنظر این پیاده نظام که برای خروج ازگل ساحل رود میکوشید ناپدید گشت .

ازقضا اسکندر راه راست به‌نیروی عمدهٔ (پوروه) هارسید و دراینموقع تنها سواره نظام با اوبود . نیروی دشمن برزمین مرتفع ریگزاری صف زده وموضع مساعدی گرفته بود وجبهه را فیلهای مجهز که دویست رأس بودند ومیان هریك پیاده‌ای می‌ایستاد ، تشکیل میداد . درفاصله هاتیر اندازان گماشته شده بودند و کمان آنها بقدری سنگین بود که برای تیراندازی ناچار بودند پایه های کمانرا بزمین تکیه دهند . بعلاوه زوبین داران و شمشیربازان هم مامور کمك به تیر اندازان بودند .

اسکندر که دید مقابله باچنین صفی برای سواران اوخطردارد توقف نمودوبانتظارپرداخت. ازکراتروس خبری نبود . (که بموجب دستور درارددوگاه آنساحل رود مانده بود زیرا شاه (پوروه) فیلهائی رابانیروئی درآنجا گذاشته بود) .

بعداز ساعتها پیاده نظام خاص وسپرداران صف خسته وخراب ظاهرشدند . اسکندر مجبور گشت منتظرشود تا قوا رفع خستگی وصف بندی کنند وتا آماده گشتند وی سواره نظامرا بروجه فن جنگ مقدونی ازجناح یمین بحرکت درآورد .

دراینموقع تیراندازان جدید سواروسواره نظام قابل (سگه) ای وباختری هم باو ملحق شدند وبا این قوای زیاد آزمایشی ماهرانه کرد وبا تظاهر بعقب نشینی باتیپ « یاوارن » واحدهای تازهٔ اودائرهٔ وسیعی بوجودآوردند و ازپشت سرسواره نظام سبك هندی که باسکندر فشار آورده‌بود حمله کردند . اسکندر برطبق معتاد برای جنك ازنزدیك سوار اسب « گاوسر » پیرخود شده بود .این اسب بناگهان بدون آنکه زخمی خورده باشد افتاد وبمرد . پیشروی رنج آور روزانه درزمین گل و شل این حیوان پیر را از پا درآورد و اینك سرانجام زیرركاب اسکندر هلاك شد .

سواره هندی ازطرف سواره مقدونی که ازحیث عدد تفوق داشت ازجناحین تحت محاصره درآمد ولی باشدت تمام مقاومت نشان داد . اسکندر سوار اسب تازه‌ای شد وبدون اعتنا به صفبندی مقدونی که بمنظورمواجهه بافیلها عقب سر گذاشته شده بود و بدون توجه بکمانداران سنگین دشمن (که کارماشینهای کوچکرا میکردند) خودرا بمعرکه زد . صفبندی مقدونی که یك نیروی ششهزار-نفری تشکیل میداد باکمال فرمانبرداری تحت فرمان سلوکوس وپردیکاس بدون نقشه درباب مبارزه با فیلها پیشروی کردند و فیلها هم برای مقابله با آنها بحرکت در آمدند معلوم نیست صفبندی مقدونی چگونه دربرابر حمله این حیوانات جسیم ایستادگی نمود همینکه میدانیم مقاومت بخرج داد . اریان گوید « این عمل مقدونیان سابقه نداشت زیرا هرجا فیلها حمله کردند در صفبندی رخنه

انداختند » در هر صورت مقدونیان بیك طرزی توانستند فیلهارا متوقف سازند وبر گردانند وشاید فیلبانانرا کشتند . اریان اینطورادامه میدهد :

« آنگاه سواره مقدونیان همه یکجا جمع شدند واین با فرمان اسکندر نبود بلکه خود نبرد آنها را باین وضع سوق داد . وفیلها که دراینموقع ازطرف اسبهای خود (پوروه) ها محصورشده بودند رم کردند وبجست وخیزافتادند وهمان مقدار صدمه به اینان واردآوردند که بسپاهیان اسکندر وارد آورده بودند . زیرا یابحکم رنجی که دیدند و یا بعلت نداشتن فیلبان دیگر در صف نبرد نایستادند بلکه مانندکشتیهائیکه در آب عقب بزنند آنها هم عقب زدند ودر برابردشمن فقط صیحه میکشیدند ... درنتیجه یاکشته شدند ویا بقیه اسیر گشتند . »

دراین کشتاربی نظم اسکندربالاخره خودرابه پیاده نظام رسانید وآنهارابیك نوع صف‌آرائی خواند وفرماناداد سپرهارابهم پرچین کنند . دراین بین نیروی کراتروس که ازآب گذشته بود نیزفرا رسید . واین نیروی تازه نفس به تعقیب بقیةالسیف دشمن پرداخت بعدازآن روزپیاده نظام مقدونی دیگر آن پیاده نظام سابق نبود و شاه (پوروه) برکمرفیل جنگی خودش تاآخرین دم مقاومت نمود هم خود وهم فیلش سخت مجروح شدند . اسکندر ازدور اورا مشاهده کرد وبیدرنگ چندی از فرماندهان (امبهی) رانزد اوروانه ساخت تاپیشنهاد تسلیم شدن باو کنند ولی این سردارهندی امتناع نمود تا اینکه یکی ازفرماندهان خودش پیامی خصوصی ازاسکندر باورسانید و درجواب آن موافقت نمود ازفیل خود پیاده شد وبانتظار اسکندر ایستاد .

اسکندر رسید وبدون تکلم پیاده شد واز قد وقامت شاه (پوروه) درعجب ماند وامر کرد نوشیدنی باودادند و اوبصرافت خودش قیام کرد ودر برابر اسکندر درحال نظامی ایستاد . اسکندر گفت باشما چه رفتاری باید نمود ؟ وی بابی اعتنائی جواب داد : رفتاری که باید بایك پادشاه کرد اسکندر گفت : بسیارخوب دیگرچه خواهش دارید ؟ جواب داد : تمام خواهشهای دیگر درهمین خواهش اولی هست .

مکالمه میان دوحکمدار درافسانه باقی‌مانده واین افسانه درچند زبان آسیائی هم هست . بالاخره اسکندر ازاین مواجهه مشعوف شدوبتمام (پوروه) هاتامین‌داد وامر کرد دوشهر درآن‌سرزمین بسازند که یکی‌موسوم گردد به‌نیکیا(بمعنی‌فیروزی) ودومی‌بنام (بوبکفالا) بمعنی(گاوسر) بیاداسب جنگی خودش که هفده سال‌تمام رفیق سفرهای اوبود واکنون درین محل بخاك سپرده شد .

این گذر ازرود (جهلوم) فکری درذهن سلوکوس ایجاد نمود که باید نیروی فیل هم‌ایجاد شود وچند سال بعدکه خودش بحکمرانی آسیای غربی رسید بهمان دقت‌بگرد آوردن فیل پرداخت که‌بطلمیوس بگرد آوردن زن‌وجواهر میپرداخت . بحدی که گاهی حاضربودیك شهرستان رابایك گله‌فیل مبادله کند . ولی اثری که ازمعرکه جهلوم درفرماندهان مقدونی ماندنه باجشنها پاك شدنی بودنه باساختن ابنیه ونه با هدایای گنجینه های نوین .

اسکندر وقتی‌به پنجمین رودخانه شعبه های پنجاب یعنی رودخانه (بئاس) رسید سپاهیان اعتصاب کردند .

بین (جهلوم) و (بئاس) سی وهشت قصبهٔ کوهستانی راتحت فرمان آورده زیر باران همی پیشروی کرده بودند وخود اسکندر باکمال‌عناد واصراربطول دامنه‌های جبال کشمیر حرکت‌میکرد . درنتیجه حمله وتسخیر قلعه (سنگله) هزار ودویست نفرزخمی شدند . واز سرزمین های‌هند شمالی

گشتند . نه‌مردم (پوروه) میدانستند درپیش چه‌خبر است ونه پیروان راجه امبهی . فقط مقدونیان‌در آنسوی رود بازگله های‌فیل مشاهده میکردند ودروراء آن‌حصار مهیب هیمالیا را میدیدند که سر بآسمان بلند میکند . مساحان میگفتند درپیش رودی دیگر هست بنام (گنگ) که‌از ایندوس و نیل بزرگتر است .

سربازان مقدونی درداخل چادرهای خودگرد آمدند ومشورت کردند وقرار دادند بعداز (بئاس) فقطبیك سوی حرکت کنند یعنی‌بسوی موطن .

چون افسران تمایلات افراد رابگوش اسکندر رساندند فرماندهانرا برای مشورت جمع کرد. درسابق هرنوع نافرمانی راخورد کرده‌بود ودلیلی نداشت حالاتکند . ومیدانست اگرفرماندهان را منقاد سازد٬شکایت افراد تأثیری نخواهد داشت . دربن شورا افسران اظهار داشتند که افراد پایانی باین جنگها نه‌می بینند . اسکندر در جواب گفت : «کارهای مردان رشید پایانی ندارد وخودآن‌کارها مهم‌است مگرمیترسید اگرپیشروی کردیم بیگانگان دیگرمارا متوقف سازند ؟ اگرماحالا برگردیم آنگاهست که ترس‌دارد زیرااین ملل که تسلیم شده‌اند میکنست باتحریك‌آنانکه هنوزتسلیم نشده‌اند علیه ماقیام نمایند . اگرشماها میخواهید عاقبت‌کار را بدانید بعداز کمی مسافت به‌رودگنگ میرسیم واقیانوس شرق کمی آنطرفتر واقعست . »

آنگاه مشرق زمین‌را بطرزی‌که‌خودش تصور میکرد برای آنان توصیف نمود واظهار داشت چون باقیانوس رسیدیم ناوگانی میسازیم وازراه دریا برمیگردیم واز هند ومصر عبور میکنیم وشاید ازساحل لیبیه‌به برجهای هرکلس (جبل‌الطارق) میرویم .

بعد بطور قانع کننده ای‌نتایج اقدامات آنهارا که سواحل (یونی) وآسیای صغیر وسواحل فنیقی ومصر ولیبیه وقسمت‌هائی ازعربستان وصحرای سوریه وبین‌النهرین وبابل وشوش ومادی وپارس ودروازهای خزر وجلگه های «سکه» هاوهند رابقبضهٔ تسخیر خودآورده بودند بر شمرد وگفت بایك تحمل کوتاه دیگری میتوانیم این فتوحات راحفظ کنیم . مااین اقدامات راکردیم ومن شریك رنج شمابوده اموآنچه برده ایم همه‌مان درآن‌شریکیم دلیلی برای یأس درمیان نیست . کیست که بخواهد حالا بمقدونی برگردد ودرآنجا مستقر شودوبه سرکوبی قبایل (ایللیری) و (تراکیائی) بپردازد . اگرکسی میخواهد آزادست برود . ولی‌من سوگند میخورم آنانیرا که بامن‌بمانند محسودآنانی‌قرار خواهم دادکه بخانمان برگردند چنانکه تاکنون همین‌کار راکرده‌ام » بعداز این اظهارات باکمال اطمینان بموافقت آنان سکوت کرد وچون خاموشی افسران رادید بصدای بلندگفت : اگرکسی موافقت نداردآزاد است عقیده‌خود رااظهارا دارد .

(کینوس) که‌در گیرودار جنك جهلوم شرکت مؤثرکرده بودشروع بحرف زدن‌کرد و دراین موقع زمزمه حضارکه علامت تأییدبیان اوبود بلندشد و اسکندر درحال هراس چشم های خود رابااومتوجه ساخت . مشارالیه چنین گفت «من‌بنام سپاه‌وتو فرمانده خودمان حرف میزنم واین صحبت‌را نه‌برای ارضای سپاهیان می کنم نه‌برای خشنودی شما . عقیده سپاهیان اینست که بالاخره باید باین مجاهدت خاتمه‌داده شود تاآنچه راکه تاکنون برده نگه‌دارد . خودشما می‌بینید ازمقدونیانی‌که در ابتداءبا ماعزیمت کردند جزمعدودی نمانده‌اند .بقیه‌یادر جنك کشته شدندیامجروح وناقص‌الاعضا گشتند یابیمار شدند ویابدون رضایت خودشان درشهر هائی که برپا داشتید جاداده شدند . عده‌زیادی راازما

بیماری ازبین‌برده . بفرمائید این سربازان معدود قدیمی را بازجوئی کنید همه در وضع بدوروحیهٔ نامساعدی هستند . آنوقت که شما (تسالی) هارا، بواسطه عدم رضایت آنهابه پیشروی ، اجازه دادید برگردندکار خوبی انجام دادید ... »

اسکندر یکباره دادزد : بنام خدایان بگوبه بینم‌چه می‌خواهید ؟

کینوس بدون حرکت بسوی اوبرگشت درحالیکه دستش رابسرش می کشید چنین گفت : چه‌می‌خواهیم ! بعضی‌از ماکه پدرومادرشان هنوز زنده‌اند درحسرت دیدارآنان هستند دیگران در آرزوی رسیدن بزن‌وفرزند خودند وبعضی می‌خواهند درهر صورت بخانمان اجدادی برگردند . بعد یکباره نگاه تندی باسکندر انداخت وگفت «ای اسکندر مارا برخلاف میل‌مان نبرما دیگرآن نیستیم که بودیم . اگرما رابوطن بازگردانی میتوانی بار دیگر ازآنجا بجنك (سکه) هایا (کارتاژیها) برگردی درمقدونی جوانان زیادند که بهوس‌پاداش ازتوپیروی خواهندنمود. وازجنك نخواهندترسید. زیرا باآن سروکار زیادی نخواهند داشت ...»

کلمات مشارالیه با فریاد موافقت مستمعین خاتمه یافت . در واقع کینوس عقیده افراد رابیان کرد . اسکندر درحال خشم برخاست وبچادرخود برگشت وکسی راغیراز خدمتکاران که غذا برایش می‌آوردند ندید . درنتیجه تجارب سابق تصور می کرد دراین فاصله خود سپاهیان میان خود مباحثه می کنند ودرپایان تابع‌نظر اومی کردند . ولی اینبار سربازان باسکوت بانتظار پرداختند و بچادراوتزدیك نشدند. پیامی‌بآنان فرستاد وگفت من‌خودم پیشروی خواهم کرد وهرکه مایلست بامن بیاید بازجوابی ازافراد نرسید زیرا حاضرنبودند ازهم جداشوند وفقط می‌خواستند بموطن برگردند. سه‌روزاین‌آزمایش تمایلات وتصمیمات ادامه‌یافت‌تا اینکه اسکندر ارشدان فرماندهانرا نزدخودخواند واین موضوع بین‌افراد موجب گفتگو شدونجوی وشایعات ازچادری بچادری رفت . این افسران ارشد بیشتر درفکر برگشتن بموطن خود بودند . شرح جریـان گفتگو بین اسکندر واینان معلوم نیست همینکه چون بیرون‌آمدند اظهارداشتندباموافقت اسکندربایداستخاره شودتاکدام سمت‌حرکت کنند. افسران (اریستندر) پیررا دم‌معرکه کشیدند . مشارالیه که مدتی بوداز توجه اسکندر نسبت بخودش بی‌نیاز شده‌بود باردیگر موردتوجه عامه گشت بطلمیوس باوگفت‌ازتمام استخاره‌های‌تواین یکی‌نامساعدتر‌خواهد بود .

جگر گوسفند نشام دادکه عبوراز رود (بئاس) عواقب وخیم خواهد داشت . چون نتیجه تفال اعلام‌شد افراد باهلهله وشادی بسوی چادر اسکندر دویدند وچون بمدخل چادر رسیدند سرود شکرگزاری خواندند . وبامید بازگشت بمیهن غرق مسرت شدند مخصوصا وقتی مشاهده کردند که اسکندر دستورداد دوازده ستون بعلامت برگشت مقدونیان درساحل (بئاس) برپا‌گردد . بعداز آن اسکندر برای بازگشت به(جهلوم) وکشتیگاه که درآنجا هفستیون شهر «نیکیا» رابنا می کرد موافقت نمود .

۱۹

بازگشت بمغرب زمین

وقتی اسکندر پشت بمشرق نمود همراهان او ملتفت نبودند چه گذشت بزرگی کرد. زیرا عقیدهٔ قطعی اواین بود نزدیکی مرزعالم مسکون رسیده است که اقیانوس شرق در آنجاست. حس جاه یا کشور کشائی نبود که اورا تا باینجا کشانده بود بلکه میخواست سفرخودرا بپایان رساند و باسرار زمین واقف گردد.

گذشته ازآن مشارالیه از رسیدن بشکوه و جلال عالم خیالی خودکه تصور می کرد ارتفاعات (پارناسوس) [1] در آن واقعست و شاید آنجا موجوداتی فوق حیوانات و نفوس ملکوتی مسکون است ، صرفنظر نمود . سالهای رؤیای او که بامطالعه کتب میگذشت بپایان آمد. آنچه‌را که پشت سر گذاشته بود می‌دانست ولی آنچه درپیش بود دیگر ازدانستن آن‌محروم گشت. با تمام

۱ - Parnassus نام کوهی در یونان جنوبی وبموجب افسانهای قدیم جایگاه خدایان و فرشتگان .

عناد و با ارادهٔ نیرومندی که داشت حد اعلای کوشش‌را بکاربرد تا بآخرین رازجهان آگاه گردد (البته در اقصای مسیر او در مشرق اقیانوس آرام واقع بود که در حقیقت بمراتب دورتر ازآن بود که معاصرین او تصور می‌کردند و اوهرگز نمیتوانست بآنجا برسد واقعا پیشروی اوتا برود«به‌آس» معجزه‌ای بود سپاهیان روم بعدا فقط تا هزار وهشتصد میلی این نقطه آمدند . و نظامیان مغربزمین تا دوهزارسال بعداز اسکندر هم باردیگر تا این قسمت هندشمالی پیشروی‌نکردند)

اسکندر بالغ برهشت سال بسوی مشرق پیشروی میکرد واکنون ترك این پیشروی گوئی یك تحولات جسمانی در او پدید آورد . اعتماد ونشاط او رفت وملال وتاثرازهرچیز جزئی جای‌آنرا گرفت .حالا دیگر چنین بنظر میرسید که میخواهد کارهای داخلی‌را منظم سازد.

دور نیست درباطن خود حس تقصیری می‌کرد . بالاخره سپاهیان خودرا در این پیشروی بجای اینکه جاده های هموار بجوید از راههای صعب‌العبور سوق‌کرده بود. دریك موقع اظهـار نمود مقدونیانرا برخلاف میل‌شان بجائی نخواهد برد در صورتی‌که عملا بجاهائی رفت که اگرآنان آزاد بودند نمی‌رفتند .

در این احوال پیش از آنکه روبپائین رود عزیمت نمایند (کینوس) تب کرد ودرگذشت ودر (نیکیا)ی جدید بخاك سپرده شد .

اسکندر با شتاب‌برای حکومت هندشمالی ترتیباتی داد وزمام امور را دردست‌شاهزادگان بومی‌گذاشت و فقط شهرهای مغرب سند را بعهده افسران مقدونی واگذارکرد و بعداشخاص ناقص‌الاعضا وبعضی داوطلبان راکه در حقیقت زیادهم‌داوطلب نبودند در شهرهای تازه جاداد وافرادسربازان بومی رابادادن پاداش مرخص‌کرد . پس ازراه رود جهلوم روبه (ایندوس) براه افتاد. این حرکت را مورخ اینگونه شرح می‌دهد :

« از عرشهٔ کشتی ازکاسهٔ زرین‌مایه مقدسی بنام (هرکلیس) و(آمن) وسایرخدایان‌اهداء نمود وآنگاه بواسطه شیپور فرمان حرکت بسوی دریارا صادر کرد . بعدازاین فرمان کشتیها برای احتراز از تصادم از روی ترتیب بپیش حرکت نمودند . چنین چکاچاك پاروزنهاهرگز سابقه‌نداشت توام باآن صدای‌کرچی بانان که نوبت را نگاه می داشتند وفریاد پاروزنان که وزنرا حفظ میکردند شنیده می‌شد. دوساحل رود که نسبت بکشتیها بلند وتنگ بود صداهارا منعکس می‌ساخت‌وهندوانی که سرتسلیم به‌اسکندر فرود آورده بودند باحیرت و تعجب بطول کناره رودمیدویدند ومیخواندند چون از آواز خوششان می‌آمد .»

این مسرت وجنبش طولی نداشت تااینکه به ملتقای (سند) رسیدند. اول کشتیهابجریان های تند برخورد کردند که بکشتیهای شکم برآمده باری (که توسط نثارخوس و همکاران‌فنیقی‌و قبرسی او ساخته شده بود) صدمه‌ای زیاد وارد نیاورد ولی بعضی ازکشتیهای پاروزنی دراز و پست‌را فرو برد . آنگاه اسکندر سپاه را پراکنده کرد تادشت مرکزی هندراطی‌کنند.

آنهارا طوری تقسیم‌کرده بودکه همراه قطار ارابه ها درطرفین جهلوم راه پیمائی‌کنندور یك ساحل تحت فرمان هفستیون ودر دیگری تحت فرمان (کراتروس) حرکت‌کنند .این‌دوسردار دیگردلیلی برای نزاع باهم نداشتند. دراین‌ضمن اسکندر قوائی فرستاد تابومیان جنگجورا از پیش راه سپاهیان بردارند. دربین‌بین به سرزمین مالی (یامهلو ویا ارانه) رسیدندکه درکرانهٔ بیابان (تار)

بود . درباب مردم این سامان (اریان) گوید «اینان رشیدترین مردم بودند وعدهٔ بسیار کمی تسلیم می شدند »

البته این مقاومتها غیر مترقبه که شهر بشهر ابراز می‌شد مقدونیانرا بستوه می‌آورد واز تاخیر و مشقات طوری خشمگین میگشتند که دیگر تن بهررنجی می‌داند تارنج خودراکم کنند . مردم (مالی) را پی کردند و ازدهات به بیابان سوق دادند و همه رابسرعت کشتند تازودتر خلاص شوند . اولین بار است که می بینیم مقدونیان در روزنامهای خود از قتل عام تمام مردم آبادیها صحبت میکنند .

دراین مرحله مثل اینکه اسکندر مرکوز ذهن خود ساخته بود مقاومت متشکلی پشت سر خود نگذارد غالبا خودش گروهان حمله راسوق میکرد . ودراین اثنا اتفاقی برای اوافتاد که موجب بیم تمام سپاه شد .

توضیح آنکه موقعیکه مقدونیان میکوشیدند قلعه‌ایرا بگشایند اسکندر حوصله‌راازدست داد و دستور داد نردبانی بدیوار قلعه بگذارند و خودبالارفت و (پوبزستاس) پشت‌سراو رفت، نگهبان اوهم‌باسپر (ترویا) باپك رزمجوی جبهه باو پیوستند . هرچهارنفر سردیوار وتحت تاثیرآتش‌برجهای اطراف بودند که عده‌ای سرباز فشار بنردبان آوردند ودرنتیجه فروشکست ، اسکندر که نمیخواست سردیوارنشانه‌مر می گردد ازآنجا بداخل حصارجهید وسه تن دیگرهم عقب سراوجهیدند . همه شان بدیوار تکیه کردند وسپرهارا برسرخود گرفتند ولی نیروی خصم جمعا بآنان حمله آورد ودر نتیجه سرباز کشته شد و اسکندر با اصابت تیری از ریه مجروح گشت وافتاد (وپوبزستاس) ونگهبان که‌نیز زخمی شده بودند اورا باسپر های خود حراست کردند تا اینکه سایر مقدونیان از دیوار و دروازه گذشتند و فرا رسیدند وآنگاه که اسکندر را با فشار نفس که اززخم بیرون میجست حمل ونقل کردند شایع شد که وی کشته شده است درشرح این‌قضیه مورخ گوید :

« درابتدا در اردوگاه که اسکندر ازآنجا حمله کرده بود نوحه و غریوی بزرك رو داد آنگاه هنگی بیدل وحیران میگفتند بعدازاین فرمانده سپاه کی خواهد بود وماچگونه بموطن خویش خواهیم رفت. بیم‌آنرا داشتند که طوایف رزمجوی اطراف بمحض خبرمرك اسکندر ازرعب‌او خلاص گردند و بلا فاصله قیام نمایند . همچنین چون میان رودهای ناشناس غریبه گیر کرده‌بودند تصور نمیکردند کسی غیر از اسکندر بتواند تدبیری بکار برد . چون بآنان خبررسید که اسکندر هنوز زنده است تردید نمودند حتی بنامه‌ای که نوشته شده بود باور نکردند وبیم آنرا داشتند که آنرا نگهبانان وفرماندهان ساخته باشند همینکه حال اسکندر کمی بهبود یافت بهوش آمد . از ترس قیام سپاه دستور داد اورا برود ببرند وبر کشتی جای دهند وشادروان اورا طوری بلند نهند که همهٔ سپاهیان سواحل او را ببینند . حتی بازهم تصور میکردند اومرده است تا اینکه دست خود را بسوی‌آنان بلند کرد »

سربازان بعد ازیقین برنده بودن او تاجهای گل درست میکردند ودربرابر کشتی او بآب نثار مینمودند . وقتی کشتی بخشکی رسید اسکندر اسب خواست‌وبرغم اعتراض فرماندهان خود به زحمت زیاد سوارشد وقدم آهسته بسوی چادری که برایش تهیه شده بود رفت. (نئارخس) که در مدت بیماری اسکندر هم‌کرم کشتی سازی بود روزی اورا سخت مورد ملامت قرار دادو گفت « تو

مانند کسی هستی که مشروب اختیار او را گرفته باشد خودت را از خطر نبرد نمیتوانی نگهداری کنی . توحق نداری خودترا مانند یکنفر سرباز جبهه بخطر بیندازی »

اسکندر از این انتقاد خوشش نیامد ویك مقدونی پیر که متوجه تاثر اوبود اظهارداشت که قهرمانان باید بواسطه رنج وعذاب تاوان اعمال بزرك خودرا بپردازند . و اسکندرهم آن تاوان‌را بواسطه زخمی درجگر کاهش می‌پردازد.

مدتی طولانی درکشتی که بطول سند راه می پیمود ، استراحت مینمود . واز دریافت پیامهای انقیاد امرا ورئسای خود مسرور میگشت ودرینموقع مایل بود باحکمداران محلی‌پیمانهای اتحاد ببندد . باید گفت وی بعد ازموافقت با برگشت و بخصوص درنتیجه زخم سنگینی که عارض شد دیگر از صرافت تدارك حکومت آینده هند افتاده بود ، ولی علاقهٔ وافری داشت که سند را یك‌جادهٔ آبی قرار دهد زیرا اولین بـار بود که یك معبر آبی بازمیکرد .

هروقت توقفی‌میشد مهندسین‌درمحل توقف چاهها میکندند وکانالهای زهکش میساختند و در ملتقاهای رود ها کشتیگاهها میساختند . ضمنا هیکلتراشان یونانی فن معماری هندی را فرا میگرفتند وازنمونهـای‌کار خود هم عقب سرمیگذاشتند . سبك تصویرلطیفی که ازصورت وپیکرآدمی میساختند. بطوریکه حتی خمهای لباس‌را هم مینمایاندند ازطرف هنرمندان نسلهای‌بعد هندی تقلید شد و بتدریج اسلوب مجسمه سازی بودائی را بوجود آورد که در آسیای مرکزی و شرق اقصی تا (انگکور) [1] بسط یافت .

درعین حال‌دانشمندان‌در باب اغذیه جدید مانند شکروزعفران وبرنج کسب اطلاع میکردند وستاره شناسان ردیف منجمین هندی به رصد میپرداختند وپزشکان طرفین معالجه های مختلف تب و طاعون را میآزمودند .

درخلال این مدت روحیات مغربیـان جوانتر تحولاتی پیدا میکرد . گوئی خود احوال وعقاید خودرا درافق پهناورتری مطالعه میکردند . دیگر از (هرکلیس) و (دیونیسیوس) زیاد بحث بمیان‌نیاوردند . درواقع صحبتهای معمولی مانند اینکه هرکلیس پیش ازما چنین وچنان کرده اسباب خنده میشد . میدانستند کهٔ (آرگنوت) هرگزسوارفیل نشد وکشتی اوهیچوقت بدریاهای بزرك نرسید . ظاهرا این قهرمانان عهد باستان نبوده اند مگرریش سفیدان عالم تخیل خاطرات عامه، مجهز باگرز وشمشیشر که ازراه تفنن در سواحل سرزمین خودشان تکاپو میکرده‌اند .

اما راجع به آن حکمران توانگر معروف که (میداس) نام داشته سالهـا پیش قلمرو حکومت او را پشت سر گذاشته بودند . الان میدیدند که تمام ذخیرهٔ طلای او دربرابر گنجینه ای که تحت نظر (هارپالوس) درهمدان نهاده شده بود بمثابه پول خوردی است وگفتند (ارتمیس) صیاد معروف خود کام از اهل « افه سوس » همان خواهرضعیفتر « بانوی جاتوران » است که در مواقع نزول بلا شبانه به آسمان میرود .

آنچه این‌مردم در رود سند که دراینموقع پهنائی‌آن به میلها میرسید کشتیرانی میکردند به خدای رود وبه (آمن ره) و (آهوره) خدای آفتاب قربانی مینمودند . درتمام این مدت مقدونیان جوان‌آب وآفتات وبیابان‌خشك وسوخته وسایرقوای‌طبیعت را میدیدند وآزمایش‌میکردند .

---

۱ – Angkor نام شهرقدیمی درهندوچین

یونانیان مدتی بود که ازدیدن مجسمهٔ زراندود (آتنا) که برپلکان معبد (پارتنون) نصب شده ونیزه‌ای بردست گرفته بود محروم بودند وباد از یك زن سنگی تنومند در این فراخنای آسیا با انبوه سکنه ، بیمعنی بنظر میآمد . زنانی هم که در این سفر همراه آنان بودند در باب آتنا چیزی نمیدانستند .

اسکندر آنچه بر (سند) کشتیرانی میکرد و تحول بیابان به جنگل را از نظر میگذرانید وپرواز شاهین وکبوتر را درآسمان میدید مشکل بنظرش میآمد که اینهمه سرزمین ومردمرا (زئوس) پدر خدایان‌آفریده باشد. این سرزمینهادرنظر مردم اینسامان‌جایگاه (امن‌ره) خدای مصرو (مردوك) خدای برجهای بابل و(آهوره) حامی‌مقابرتخت جشمیدبود . بزرگترین خدایان ازین بیابان وازین آتش تابش خورشید مشرقزمین ظهور کردند وفرزندان زمین‌آن خدایان قربانی شدندولی‌نمردند . این خدایان آسیائی در شعار ها بالهای شاهین دارند‌که با آنها میتوانند بهسپهراعلی‌صعود کنند .

بالاخره اسکند قلهٔ (پارناسوس) را پیدا نکرد و علامتی از « محرك نامرئی » راندید . با اینهمه درین سفر خود سیری کردکه سابقه نداشت . دید معابد (زئوس) دورتر از حدود مهاجر نشینان یونانی بسط ندارد وستایشگاههای (امن ره) داخل حدود وادی نیل مانده و آتشکده های (آهوره) برارتفاعات سرزمین کوروش واقعست ودریافت که مقدونیان این ادیانرا بهم جمع کردند وفرق بین معابد را برداشتند . آنچه مرزهای ملل ازبین میرفت حدود وقیود افکار نیزبر کنار میشد . خود افکار مردم عوض میگشت وفراخی مییافت ومفاهیم نوبن پیدا مینمود . عقاید کهنه در گذشته های فراموش شده از مشرقزمین اکتساب شده بود و اکنون افکار غربی مستقیما باشرق تلاقی‌مکرد ونظرهای محلی به نظرجهانی متحول میگشت .

بعداز سر گذشت (کالیستینیس) فلاسفهٔ زیادی‌ازیونان بر کشتی‌های سندمشاهده نمیشدند ولی عده‌ای ازریاضی دانهای طبس واخترماران بابلی ومغان ایرانی ومرتاضان هندی حضور داشتند .

لااقل یکی‌ازین مرتاض‌ها (که‌یونانیان اوراکالیناس می‌نامند) حاضرشد بهمراهی اسکندر برود . پیره‌مردی بودکه چیزی نداشت مگرپاره حصیری بایك‌کاسهٔ غذاخوری . بران حصیرمی‌نشست وهی انتظار می کشید تاموقع اشتها غذائی دران‌کاسه بنهند واین‌اشتها غالباً‌بروز نمی کرد وترجیح می‌داد اورا‌تنها بگذارند مگرگاهی که اسکندر بدیدنش می‌آمدودرآن موقع هم‌چیزهای خوش‌آیندی نسبت بمقدونیان نمی گفت مثلامی گفت : شمازیاد ویران کردید وزیاد بغارت بردید . به‌بینید چه‌بر تن‌پوشیده ایدواز عاقبت بترسید . این اسلحه وثروت وحیوانات اسیرافتاده شمارا زنده‌نگه نمیدارد »

بنظر مقدونیان‌این «کالیناس» یك‌هاتف طالع شوم ویك (کاساندرا) ی خشك‌جلوه می‌نمود [1] درست است وی تصور می کرد از علم یقین (بدی) [2] سخن می گوید ومدعی بودکه آدمی بعدازمرگ دوباره‌ولادت‌می‌یابد وبزندگی‌برمی گردد ومی گفت مردگان درمرحله‌بین‌مرگ وحیات‌توقف‌نمی کنند.

روزی اسکندرازوپرسید چراباما همسفرشدی ؟ درجواب گفت : « شما چرا اینجاآمدید .

---

۱ - Cassandra درافسانه یونان ربةالنوعی که پیشگوئی‌های شومی می کرد وهیچوقت هم درست درنمی‌آمد .

۲ - Bodhi

سزاوار بوددر مرکز دولت خود می‌ماندید وبغارت نواحی وحدودآن نمی‌پرداختید »

بعقیدهٔ کالیناس اسکندرهم با ارادهٔ خودش نبود که عمل می‌کرد ویونانیان اشعارنمودند که این همان عقیده به تقدیر وطالع است با اینهمه بنظر اسکندر خود (کالیناس) ازتقدیر نمی‌ترسید . در هر صورت بنظر سپاهیان این مردمرتاض میان آنان یکنوع مومیائی ناطق واستخوان بندی بیش نبود ولی در پایان امر کالیناس همه آنانرا بحیرت انداخت .

تلاقی با اقیانوس زودتراز انتظارمقدونیان روداد وحتی در ورزیده ترین آنان تولید بیم تازه‌ای نمود. درمصب که رودشاخه شاخه‌شده بودتوقف کردند وهفستیون درمحل (پاتاله) (حیدرآباد حالیه) به ایجاد یك پایگاه ثابت دریائی اهتمام نمود. اسکندر که بدوره نقاهت رسیده بود کشتی بزرگتری راسوار شدتا باکتشاف یکی از شاخه‌های رود بپردازد . گویاازاضی بین شاخه هاراازطرف طوایف وحشی مسکون یافت. ناوگانش نیز نه ناخدایان ورزیده داشت و نه کسی می‌دانست چه پیش خواهدآمد. (اونه‌سیکریتوس) که ناخدای عمده بود (وخودرادریاسالار ناوگان می‌نامید) این امواج مددریا راکه تقریبا داشت کشتی هارا غرق می‌کرد هرگزپیش‌بینی نکرده بود .

بنظراین مغربیان چنین می‌رسید که گوئی موجی بزرگ ازطرف قوای فوق‌طبیعی بآنان هجوم آورده وچون کشتی های خود رالنگرانداختند تاعلت این طغیان دریارا رسیدگی کنند مددرموعد خود خوابید ومبدل به جزرشد و کلیه سفاین بخاك نشست. مقدونیان درمدیترانه جزرومد ندیده‌بودند تاور رفتن‌را باآن یادگیرند . مددوباره برخاست و کشتیهارا بار دیگر بر کند وبسواحل مرتفع زور داد ودر نتیجه تصور کردند این نشانه خشم دریاست . تااینکه ازتوضیح اشخاصیکه اسیر گرفتند ، معلوم شداین امریست منظم روزانه وارتباطی باآدمیان ندارد . درضمن مقدونیان ملاحظه کردند که ماهی‌های مصب رودبسی بزرگتر است‌از هرآنچه تاآنزمان دیده‌بودند .

آنگاه که سطح سبز و کبودخود اقیانوس رامشاهده‌نمودند که خیزابه‌های آرام‌آن مانند نبضی‌در حرکت بودآنانکه ازمعلومات دریائی بهرمند بودند انتظارداشتند به‌آبهای کند پرازجانوران عظیم‌الجثه طبقه ژرف برسند .

بااینهمه اسکندر باکشتی خودرو بدریای بازراند وشاید مقصودش این‌بود که بتواند بگوید در اقیانوس کشتی‌رانی کرده یاشاید هم‌مقصودش مطالعه خطوط ساحلی بود. دراین سیردریا فقط‌نسیمی پاك وآفتابی صاف مشاهده کرد که هردوعلامت خیربود وبه‌روح نگهبان اقیانوس نیزبه (آمن‌ره)قربانی نمودوکاسه وظروف طلای‌قربانی رابه‌نیت‌کامیابی وسلامت ناوگانش که مهیای‌سفرمی‌شد بآب‌انداخت .

قبل ازاین عزم‌داشت این ساحل ناشناس اقیانوس رادر مراجعت به‌تخت جمشید باکشتی به پیماید . واین‌امر طبیعی بودزیرا - دراین ناحیه جنوب باقیانوس رسیده‌بود. البته کسی ازدریانوردان هندی نبود که باوبگوید‌درغرب چه‌خبر است .فقط‌گاهی چند کشتی عرب‌در فوهٔرود خانه‌ظاهرمی‌شد وادویه وعاج ومیرجان عربستان می‌آوردند ، بنظر می‌رسید که بایددریك محلی‌دورود فرات ودجله پایین اقیانوس بریزد . درآن سوی هم‌ظاهرا عربستان امتداد یافته وآن ورتر هم ناچار بحر احمر واقع است .

پس ناوگان اسکندر میتوانستند بطول ساحل بروند وتامصب دجله خطوط سیرخود را مورد مطالعه قراردهند . اماکشتی‌های مقدونی قادر نبودند برای بیش‌از سه‌روز غذا وآب آشامیدنی حمل کنند، بعلاوهٔ اگر ناوگان که زودشکن بودبفشار طوفان گرفتارمی‌شدومی‌شکست سرنشینانی که

نجات می‌یافتند جزساحل بایری پنـاهگاه نمی‌توانستند پیدا کنند .

مقدونیان در گذشته هیچوقت سفر اقیانوس نکرده بودند ودراین مورد بیم‌سیر دریك خطر ساحلی مجهول به‌بیم‌دریا افزوده‌شد . بااینهمه اسکندر بااین‌سفر دل‌بسته بودو البته میکوشید دراین ساحل جنوبی ازسر زمین‌آگاه گردد . بالاخره از(نئارخس) خواستار شد کسی‌رابرای فرماندهی کشتی هاتعیین کند. وی‌بعد ازسنجش موضوع اظهار داشت که گرچه ازدیگران هستند کسانیکه بیشترورزیده اندولی من‌مایلم خودم فرماندهی راپذیرم . اسکندر بااینکه نمی خواست ازاوجدا شود رضایت داد و گفت‌به هیچکس باندازه تو اعتماد ندارم که این‌تکلیف سخت‌را انجام‌دهد .

انتخاب شخص عملی‌مانند نئارخس برای مواجهه بادریائیکه درتخیل یونانیان مسکون از انواع چیزهای هولناك است‌کار عاقلانه ای‌بود . واسکند اعتمادخودرابه (انسیکریتوس) که‌پرمدعائی پیشه داشت گم کرده بود . پس‌نقشه ای‌عملی برای‌این سفرتهیه دیدوسپاه رامامورنمود بموازات‌نیروی دریائی بطول‌ساحل براه افتاد ، ازطرف دیگر چون افراد مختلطی که با اوبود نمی توانستند سرخودی ازبیابان‌پهناوررو بمقصد بگذارند پس« کراتروس» رادستور دادآنانرا باارابه هاوخانواده های‌فرماندهان ازراههای آسان جادهٔ‌اصلی سابق بر گرداند وازجوار دریـاچهای هلمند که ناچاردر جنوبی‌های باختر واقع بود (که‌منظور نواحی افغانستان کنونی است) پیشروی نماید واجازه‌داد باآهستگی برود واگر خواست درراه حبوبات و گله باخود بردارد وبعدبدودسته دیگر که ازجنوب کویر ایران راه افتاده‌اند به‌پیوندد . (کراتروس درعمل مطابق نقشه حرکت کرد الااینکه از کویر احتراز نمودوبا دسته‌های دیگرهم بموقع تلاقی کرد .)

اسکندر عده‌افراد ستونی راکه مامور بود موازی ساحل‌از بیابان گدروزیا (مکران) عبور کندبه چهارده هزارتن محدود نمود که (اگریانیها) وتیراندازان ماهر سوار ونگهبانان شخصی خودش جزوآن بودند . مقصودش این‌بود که ستونرا خود فرماندهی کند .

اینکه گفته انداسکندر راه‌مکران رابرگزید برای‌اینکه شنیده‌بود (سمیرامیس) افسانه‌ای ازآنجا عبورنمود باورکردنی نیست . همچنین صحیح نیست که این‌نقشه رابـرای مجازات سپاه کـه عصیانی کرده بودندانتخاب نموده‌باشد. حقیقت‌اینکهٔ ناوگانی رامامور سفر دریا کرده بودومی خواست نیروئی برای کمك بآن‌ازخشکی بفرستد. درباب مخاطرات مکران‌هم چیزهائی می‌شنید ولی‌اطلاعاتش کافی نبود .

می گویند یکی‌از سربازان او گفته که «تمام ناملایمات آسیا که ماتحمل کردیم باناملایمات مکران برابری نتواند کرد .»

اسکندر عده‌ای راهنمایان ویك‌قطار ارابه خواربار باخود برداشت . ولی آنگاه کـه بعداز غروب ستاره پروین (نوامبر ۵۳۲) بادهای موافق وزیدن گرفت واواز بندرجدید (پاتالا) حرکت کرد متوجه‌شد که جمعیتی‌اززنان و کودکان نوزادوجادو گر ودستفروشان ودوره گردان عدهٔافراد ستون‌لشکر وی را بتعداد خارج از اندازه رسانده بااینهمه ظاهراً اینبار اهتمامی برای تصفیه کشوریان از لشگریان نکرد .

مدت یکماه‌همه دررنج بودند . عشایر وحشی‌مدام بآنان حمله میکردند ودردهات پراکنده که‌وارد می‌شدند غذاگیر نمی‌آمد . قرار دادند درطول ساحل‌آنچه پیش‌میروند چاههای‌آبی بزنندو چندانبار ذخیرهٔ خواربارگوشت خشك‌شده وذرت بازگذارند تانئارخس ودریا نوردان همراه اواز آن

استفاده کنند حتی در دهانه رودی بنای اسکندریه دیگری را نهادند. ولی جمعیتی که عقب سر اردو میآمد ذخیره های غذا رامی خورد وبااینکه فصل تالی بارندگی بود بنقاط خشك بدون چراگاه رسیدند. فقط بیابان خاکستری مکران راکه نه شهری داشت ونه راهی بوی عطری فراگرفته بود. مورخ چنین می گوید:

«آنان درخت مرمکی تربیت میکردند وفنیقیها که بهوای تجارت می آمدند ریشه های خوشبوی ناردین رابهم می چیدند وچون صفهااز روی این ریشه هارد می شدند و آنهارا لگد میکردند عطر بفضا می پیچید. درختانی شبیه درخت گل غارداده بود که مانند بنفش سفیدبزرگی دیده می شد. شاخهائی ازمین بلندشده بود که خارهای آن طوری قوی بود که اگربلباس بندمی شد اورااز اسب فرو می کشید.»

ستون ازین دشت سوخته به توده های ریگزار رسید که بقول سربازها رفتن روی آنها بهمان اندازه سخت بوده که رفتن توی توده های گل. درچنین پیشروی هرروز امیدآنان این بود که روزبعد آبی گیرشان آید. تحت این فشار مخالفت پنهانی سپاهیان بااسکندر باردیگر آشکار گشت. مثلا اسکندر متوجه شد نظامیان که کوزه های ذرت برای تحویل بدریانوردان می بردندآنرا خوددر راه مصرف میکنندپس سر کوزه هارامهرو موم کرد ولی بازهم آنرا می شکستند. همچنین شبانه ارابه هارامی شکستند خواربار آن رامی خوردند وبااین رفتار خودرا ازغذا ووسایل حمل ونقل محروم می داشتند. اسکندربا اینکه متوجه این اعمال بودبروی خودنمی آورد. درواقع این پیشروی یك آزمایش اراده بین فرمانده وسپاه بود که اومی خواست بهرقیمتی است راه راادامه دهندو افراد می خواستند اورابه بازگشتن وادار کنند.

از ادامهٔ تهیه انبار خواربار برای دریانوردان هم عاجز شده واز نئارخس بی خبر مانده بود. کرانروس هم در صد ها میل فاصله ازنواحی حاصلخیزتری پیشروی میکرد. اسکندر باکمال لجاج بطول خط ساحلی راه می پیمود تا اینکه بواسطهٔ رسیدن بیك سلسله جبال که پیشاپیش وجود آن را نمیدانست مجبورشد مسیر خود را عوض کند و بداخل بپیچید، وقتی در ماهوری میان دامنه های برهنه اردو زدند ناگهان طوفانی بی سابقه برخاست و سیلها راه افتاد واکثر زنان و بقیه اثاثه رابدر برد ولی عمدهٔ سربازان با اسلحه بدامنه ها پناه بردند گر چه عده‌ای از آنان بواسطهٔ اینکه بعد از عطش طولانی مقدار زیادی آب گل آلود خورده بودند فردای آن روز تلف شدند. همچنین‌چون قسمت اعظم وسایل حمل از دست رفته بود حمل و نقل بیماران هم مشکل گشت در این باب مورخ گوید:

بسیاری ازبیماران وخسته یا آفتاب زده و تشنه عقب می ماندند وکسی نبود بداد آنان برسد زیرا ستون مامور بود بدون رعایت بحال افرادیکه در میماندند بیشروی را ادامه دهد. وچون شبها راه میرفتند افرادی راخواب می ربود وچون بیدار می شدند مانند کشتی هائی که از مسیرخود خارج شده باشند می کوشیدند بکاروان برسند.»

در خلال این احوال راهنمایان جاده راگم کردند. ارتباط باسواحل قطع شده بود و باز گشت بسوی هند هم دیگر معنی نداشت. فرماندهان راه خود را از ستاره های دب اکبر پیدا می کردند ولی نمیدانستند بکدام سوی بروند. اسکندر تصمیم کرد رو بسوی ساحل یعنی دست چپ بنهد زیرا دائماً از سرنوشت ناوگان نگرانی میکشید. در عبور از مکران خود با پای پیاده با افراد راه میپیمود و در خوردن و نوشیدن با آنان یکسان بود.

همینکه دریادوباره نمایان شد بازبکندن چاهها درنزدیکی سواحل پرداختند. اسکندراردو

راتحت نظر نگهبانان می‌پائید که ازچاهها فاصله گیرند مباداافرادی نیمه‌دیوانه چندان آب بخورند که بمیرندیا آنهاراگل آلودنمایند . بعداز رسیدن بسواحل جهت‌یابی هم‌ممکن گردید ومعلوم شدادامه راه‌از ساحل ممکن نیست‌وبار دیگربداخل برگشتند تاشهر (پورا) [1] رسیدند و در آنجا حبوبات و گوشت پیداکردند . بعدا توانستند شهر (گلاشگرد) [2] راکه وعده گاهشان بودپیداکنند .

افسانه گوید که چون‌وارد این‌شهر شدند برفرازارابه‌ها بنام (دیونیسیوس) که آنان‌را براه هدایت کرده بوددسته گلهائی تکان‌می دادندوشراب مینوشیدند . حقیقت اینکه سپاه که خسته وخراب باین‌شهر رسیده‌بود جشن گرفت وازشرابی که درشهر پیداکرد مست‌شد اسکندر هم‌در اینکار باآنها شرکت نمود ، اماکراتروس مانندهمیشه آرام وخونسرد واردشهر شدوعده وقطار شتررا باخودآورد . بااین ترتیب‌همگی دراین نقطه‌میعاد بانتظار نشستند ولی‌از دیدار نئارخس کم کم مایوس گشتند . سپاه روی اتفاق وتصادف باین‌محل رسیده‌بود وتصور نمی‌رفت ناوگان بانبودن خواروبار ولوازم جان بدربرده باشد . فقدان ناوگان دراسکندر تأثیری عمیق داشت وازهزیمت از (گلاشگرد) امتناع می‌ورزید و بدین ترتیب ماههائی بگذشت .

یکبار شایع گشت که ناوگان ازدور دیده‌شده ولی کسی پیدانشد که شخصاً دیده‌باشد .اولین خبری که اسکندر ازطالع دریانوردان خوددریافت موقعی بود که‌دوارابه بردرمسکن اوتوقف نمودوپنج نفررا نزداوآوردند وگفتند آنانرابر نواحی‌جاده یافتیم که یونانی حرف‌میزدند وازاسکندر میپرسیدند. این‌پنج تن‌استخوان بندیهائی بیش‌نبودند که تنشان شوره گرفته‌وموی ژولیده صورتشان راپوشانده‌بودو فقط پاره‌هائی ازلباس داشتند. ارابه داران گفتند : مادرجستجوی نئارخس وناوگان میگشتیم که‌اینان اظهار داشتند می‌خواستند اسکندر رابه‌بینند . یکی‌از پنج‌استخوان بندی‌در جواب گفت نئارخس من هستم وتفصیل ناوگان‌را خواهم گفت : آنگاه اشاره بآنکه‌در پهلویش ایستاده بودکرد وگفت این (ارخیاس) است . لحظه‌ای گذشت تااسکندر بتواند آنان‌را بجابیاورد . بعدقدمی فراتر گذاشت وبا اهتمامی گفت «نئارخس خوشوقتم که شما پنجنفر زنده ماندید پس کشتی‌ها و سایر افرادچه شدند ؟»

نئارخس درجواب گفت : «چه‌شدند ؟ چه‌خواهند شد کلیه کشتی ها باملوانان درآن پائین رودخانه وتحت تعمیراست . شمارا می‌جستیم ونمی‌یافتیم ».

آن‌شب‌را اسکندربه‌تمام خدایان قربانی کرد ودستورداد‌سپاه بامشعل‌ها نمایش دهددرصورتی که‌نئارخس، باتاج گل برسردرپیشاپیش میرفت ودختران دورسر اورقص میکردند ورژه میان صدای‌نی وقهقهه ادامه می‌یافت . اسکندر تاداستان گذشتن ناوگان رادریای جنوبی ازنئارخس نشنید بخواب نرفت. وچون مشارالیه درسخن عاجزبود اسکندر ناچار می‌شد راجع بهرچیزی سئوال کند . نئارخس جواب سئوالات رابسهولت می‌دادزیرا روزنامه‌ای‌نگه داشته‌بود که تمام مراحل سیروسفر ورصد ستاره هاوطول شاخصهای آفتاب همچنین کلیه دماغه‌ها وجزیره هاوبندرها تعیین گشته بود .

این تفصیلات رابآسانی می‌دادزیرا ماموریت یافته‌بود خطوط ساحلی رامساحی کند وبتصور خودش این وظیفه راانجام داد ، درپرسش ازاینکه آیاانبار خواروبار پیداکردند یانه اظهار داشت فقط یکی‌را درهمان نقطه عزیمت یافتیم که مقدارکافی حبوبات ونان داشت . بعداز رفتار افراد که سفردریا

---

۱ - Pura بتلفظ محلی « پهره » وبضبط دیگرفهرج « دردره حاصلخیز بلوچستان ایران واقع است .

۲ - مؤلف «کلاسگرد» باسین ضبط کرده ولی گلاشگرد باشین صحیح است واکنون دهی است درشمال شرقی بندرعباس وگویا اسکندردرآنجاهم یك‌اسکندریه بنانهاد .

ندیده بودند پرسیدندومعلوم شد نئارخس افرادیرا که متوحش شده بوده‌اند نزد همان انبارلوازم پیاده کرده و از آن ببعد هروقت حس میکرده ممکنست افراد فرار کنند دستورمیداده کشتیها را در فاصلهٔ زیادی ازساحل آنقدر نگاه دارند که افراد از گرسنگی بیحال گردند تاجزغذا درهیچ موضوع دیگری فکر نکنند .

اسکندر پرسید پس اینهمه هفته ها بدون خواروبار چه میکردید ؟ گفت وقتی غذا تمام میشد روبه دهات مکران میآوردیم ونان وخرما ومیوه میگرفتیم واین عمل غالباً بازدو خورد انجام می‌یافت بعدازآن در عبورازساحل ماهیخواران که ۱۱۷۶ میل مساحت داشت مشاهده کردیم که بومیان ساحل نوعی غذا ازماهی خشك شده تهیه میکنند . مانیز موشهای دریائی وصدف وخرچنگ بآن افزودیم و ازآن تغذی نمودیم . ماهی را بعدازبرگشتن مد ازحوضچه هائی که میماند میگرفتیم نیز بعداً ازچیزی شبیه به کلم که برسرنخلها رشد میکرد استفاده میکردیم .

اما راجع به‌آب معلوم شد غالباً ازتحصیل آن کوتاه میآمده‌اند و درمواردیکه‌قادرنمیشدند در سواحل چاه بزنند بداخل خشکی میرفته ومعمولاً آبی گیر میاورده اند .

درسئوال ازمشکلاتی که باآن مواجه شده‌اند نئارخس چنین جواب داد که مهمترین موضوع تعمیر کشتیها بانبودن الوار خوب بود . ومواجه شدن باجزیرهٔ (نرید)[1] هم مسئلهٔ دشواری بود زیرا ملوانان بومی عقیده داشتند این جزیره تحت فرمان یك (نرید) است که هر که قدم درآن نهد وی خودرا باو می‌پیوندد وآمیزش جسمانی میکند ودرنتیجه اورا بماهی مبدل مینماید و بدریا میفکند . بعداز عبورازآنجزیره معلوم شد یکی از کشتیها ناپیداست وناخدا (انسیکریتوس) تصور کرد که کشتی مفقود ناچار بجزیرهٔ مذکور رفته وملوانان درنتیجه نیرنگ (نرید) بماهی مبدل شده‌اند . ولی من بدون اعتنا باین حرفها بجزیره رفتم وجستجو کردم واثری از (نرید) ندیدم وبرگشتم و کمی بعد کشتی هم پیداشد .

همچنین نئارخس از تلاقـی بایك دستهٔ « لویاتان » یا عجایب المخلوقات دریائی چنین نقل کرد :

« روزی بامدادان مشاهده کردیم که آب دریا درچندین نقطه بشدت بهوا بلند میشود که گوئی اثرطوفان وتموج است . ولی‌معلوم شد کارحیوانات عظیم الجثه‌ایست که زیرسطح آب میتازند. این حادثه دریانوردانرا چندان بهراس انداخت که پاروها ازدستشان افتاد . من خودم پایین رفتم تا پارو زنانرا تشویق کنم و کشتی‌را که خودم سوار بودم به پیش دیگران کشانیدم ودستوردادم همه دریك خط سیر کنند وهمه باهم پارو بزنند وهربار دادزنند مثل اینکه آمادهٔ جنگ می گردیم . راه راست رو بسوی حیوانـات رفتیم که سیاه بودند ومانند کشتیهای دوازده پاروئی دیده میشدند وتانزدیك شدیم همه یکباره صیحه کشیدیم وشیپور ها رادمیدیم درنتیجه آنها ازسطح بقعر فروشدند وتا ازمارد نشدند بالا نیامدند .

اینها که مقدونیان دیده بودند نهنگ بودند و اولین بار بود که چنین حیوانی را مشاهده میکردند . بعداً دیده شده که مردم ماهیخوارحتی خانه‌ها برای خود ازاستخوان نهنگ ساخته‌اند .

---

۱ - بموجب افسانهٔ یونان (نرید) Nereid نام یکی ازپریان دریائی و یکی ازپنجاه دختر(نیرئوس) خدای دریا بوده . هرپنجاه تاراعنوان (نرید) میدادند .

ناوکان کمی پیش ازپیاده شدن برای جستجوی اسکندر دماغه ای مشاهده کردند که از دریا روبجنوب غربی بلند شده . (انسیکریتوس) عقیده داشت بآنطرف برانند ودرآنجا پیاده شوند ولی نئارخس گفت آن بیابان اول سرزمین عربستانست (درواقع این محل « راس مسندم » درمدخل خلیج فارس بود) . درنتیجه بنظرنئارخس آنان بآخردریای باز رسیده بودند و درمقابل خلیجی بود که دجله بآن میریخت .

اسکندر حاضرشد اورا برای راحت اوازخدمت مرخص نماید ولی وی خواهش کرد اجازه دهد ناوکانرا تامصب دجله ببرد واسکندر موافقت نمود وباین اولین دریا سالارش یك نشان طلا هدیه نمود که علامت فیروزی اودر برابر اقیانوس باشد .

این گزارش مربوط به نظرراجع بخاك اصلی عربستان با اصل نقشهٔ عالم که اسکندر و جغرافی شناسان اوبهم مینهادند درست درمیآمد از موقع عبور به (ترویا) تاکنون اولین باربود که مساحان درمرور ازمکران از ثبت مساحتها و دستور روزانه غفلت کردند . ولی درهرصورت ستون سپاه بقدرکافی درجریان احوال مسیرخود نگه داشته میشد .

حالا که نئارخس نشان داد که ناوکانی میتواند ازین سواحل بی‌آسیب سیرو سفر کند تصمیم کرد اطراف عربستان را ملاحی کنند ویك راه‌آبی به حبشه پیدا نمایند تابه نیل یاشعب عمدهٔ آن بتوان رسید . تصور می کردند درآنسوی حبشه ، لیبیه (که منظور افریقا بوده) واقعست و نمی‌خواستند سواحل آنجا را دور زنند

نئارخس می گفت اگر کشتیهای من بآن جهات نفوذ یابند میتوان شرق وغرب را تا دهنهٔ (سند) متصل ساخت و شکل جنوبی عالم مسکون راتعیین نمود . باید گفت که درمسیر ناوکان نئارخس غیر ازظهور دسته تمساح حادثهٔ فوق‌العاده دیگری دراقیانوس باز روندارد . و(آریان درباب نئارخس چنین گوید : « درباب نقشهٔ اومن فقط میتوانم حدس بزنم ولی‌آنچه راکه یقین دارم اینست که نقشه های اوکوچك وبی‌اهمیت نبود . زیرا می‌خواست پی اراضی مجهول برود وبآنچه اکتشاف کرده بود بیفزاید » .

ولی‌بالاخره طرح اکتشافات مشارالیه متروك گشت. جدائی او ازمرکز خیلی طولانی‌شده بود ودر چهارسال اخیردو بار خبر مرگ او توسط کاروانیان در مغربزمین شایع گشت . و آنگاه که بار دیگر همراه لشگریان خود مرکب ازملل متفرقه به تخت جمشید وارد گردید اسباب تعجب فرمانداران ومامورران گردید .

۲۰

فساد تموّل

اتفاقاتیکه تحت شرایط واوضاع پیش‌آمده بود البته برای اسکندرنبایست تعجب آورباشد. مشارالیه همدانرا چهارسال پیش ترك کرد و درین مدت باحکومتی که آنراهم باشتاب تمام تشکیل داده بود تماسی نداشت .

بالطبع درکارها اشتباهات زیادی رو داد ومقدونیانی که دررأس حکومت گذاشته شده بودند درافزایش قدرت خود کوشیدند . درباب فساد کارها هم اطلاعات صحیح بگوش اسکندر دیرمیرسید. شاید درابتداء در عظمت وظیفه ادارهٔ کشور که در تخت جمشید با آن مواجه شد خودرا گول میزد . ولی شهادت ایرانیان موضوعرا برایش روشن مینمود .

فرمانداران نظامی اروپائی دراغلب موارد بامعاونین آسیائی خود همکاری نکردند وبرخلاف کوشش اسکندر مشغول جمع آوری ثروت برای خود شدند ودر ایران معابد را غارت نمودند و متشخصین راکشتند . اسکندر (پویزستاس) راکه موقع ضربت واردآمدن باو درهند اورا زیرسپر

خود حفظ کرد شهربـان ایران تعیین نمود . و درجاهای دیگر متجاوزین افسران ومأموران راباثبوت ارتکاب جرم بشدت تمام سیاست نمود .

ازمشاهدهٔ ازدحـام مردم بـه تخت جمشید کـه درفضای آن تالار ویـران خشایارشا مـانند ابوالهول مشهود بود حیرت کرد . این جمعیت ازنقاط مخالف مانندآرارات وتروپا و بابل می‌آمدند و کارهای معوق چهار سالهٔ خودرا نـزداو می‌آوردند . اسکندر تنها مدیرعالی و قاضی منفرد بود کـه میتوانست کلیهٔ احکام دیگر را الغاکند وتصفیهٔ شدیدیـکه نسبت بمأموران مغربی کرد آسیائیهـا را جسارت داد حاجات خود را مستقیماً نزد اوبرند .

اطلاعاتیکه درباب تحولات چهارسال اخیر باو دادند حیرت آوربود . معلوم شد دانشمندانی دانشکدهٔ جدید اسکندریه را بپایـان رسانیداند . بازرگانان اسکندریه ولاذقیه[1] شکایت داشتند که کشتی داران مصری باهمدستی یکدیـگر ازآمدن کشتیهای غله ازبحرخزر بمصر ممـانعت میکنند . (اسکندر درین بین بخاطرآورد کـه چطور این شهراسکندریـه ظرف یك پیشروی از نبرد ایسوس بآنجا بنانهاده شد) فروشندگان مصری هم بنوبه خود ازو درخواست کردند نرخی تعیین شود کـه قیمت غله را درمنفیس حفظ کند .

توضیحی که دادند این بود که پیش از اسکندر بازارمصر محدود ومنقطع بود ولـی حالا بواسطهٔ توسعه داد وستد که توسط اِسکندریه حاصل شده غله خـارجی توسط آتنی ها و کارتاژیها حمل میشود .

اسکندر که برتخت داریوش جلوس کرده بود مشاهده نمودکه برغم اهتمام او دربرطرف نمودن حدود وثغور ، دسته هاومراکز جدید بوجود آمده که می کوشند ثروت خودرا حراست کنند و داخل این مراکز متزاید تجارتی ، افرادی هم در راه تأمین منافع خودشان میدوند . نیز معلوم شد موجی ازمردم اروپا مرکب از ماجراجو و بازرگان و سلمانی و کشاورز فقیر و سرباز سابق باین شهرهای جدید شرقی میاورند .

مشارالیه بانفوذ پیدا کردن به باخترو سند وهند جاده های‌کاروان قارهٔ را با شهرهای مهم و مراکز ساحلی مرتبط ساخت درنتیجه شهری مانند (صیدا) پرازکالای تجملی گشت و در نقاط تلاقی کاروان مانند (پترا)[2] که روی صخره بناشده بوداهتمام می‌شد برای اینگونه جریان ثروت باج تعیین کنند . باوگفته شدکه شهر(پترا) توسط نبطی هاتوسعه یافت ولی اودرست بخاطر نداشت نبطی هاچه قومی هستند[3] وتصور میکرد شاید ازعرب باشند . درین موقع روحانی اعظم بیت‌المقدس نزد اسکندر فرستاد و ازوحمایت خواست وگفت قبل ازوآنشهر تحت حمایت کوروش شاهنشاه بوده . اسکندر درجواب گفت « چه حمایتی مگرشما امنیت نداشته اید مگردرین مدت هفتسال جنگی و مهاجعه ای درکاربوده شما تحت حمایت هستید » .

برده فروشان (یونی) که از جزایر (دلوس) و (لسبوس) کودکانی برای فروش میاوردند اظهار داشتند ضرب جدید سکـه های طلا ارزش نقره هـای جغدنشان آتنی راکـه مورد معاملات

---

۱ ـ Laodicea الان جزء خاك سوریه‌است .

۲ – Petra الان جزء مملکت اردن هاشمی که بآن محل « وادی موسی » گویند .

۳ – Nabateans ازاقوام قدیم آسیای صغیر .

آنانست پـایین آورده و با اینکـه اسکندر خودش درگذشته نرخ را تثبیت کـرد باز مردم طلا را بنقره ترجیح میدهند .

بـا این مراجعات اسکندرناچار شد همه روزبرای استماع عرایض مردم باردهد و شبانـه آن عرایض و شکایات را رسیدگـی کند . اوراق و مـراسلات رسیده رویهم توده هابوجود میآورد حتی مراسلاتـی بشکل الـواح گلی مهرشده میرسید و اسکندر نـاچار میشد ترجمانهـای متعدد استخدام نماید .

متوجه شدکه یونانی فقط برای مطالعات سیاسی بدرد میخورد وگرنه مردم هرمحل زبان خودرا حفظ میکنند چنانکه عرایضی که باو میرسید بلغتهـای آرامی وعبری و هتی[1] نوشته میشد . اسکندر متحیربود دراینکه اگراین مردم درتجارت ودرس باهم اختلاط داشتند وشرق با غرب امتزاج پیدا میکرد آیا ممکن نیست درعقایـد و هدفهـای خود هم اشتراك پیدا نمایند ؟ وبا این نظرفـکر میکرد جماعاتی را ازآسیائیها بنواحی مدیترانه سوق دهد مگرعمل اختلاط اقوام را تسریع نماید تا هجوم مهاجرین مغربی را تعدیل کند .

روزی اسکندر درملاحظه صورت پرداختها متوجه شدکه رقم مربوط بتحویل روزانـه یك گـوسفند بانضمام ارد و شراب کـه برای مغان متولی مقبره کوروش تعیین شده بود حذف شده و سبب آنرا پرسید .

منشیان اطلاع نداشتند و فورا از پی حسابداران خوار و بار فرستادند آنانهم از قاصدی پرسیدند و اوگفت این چیزها داده نمیشود چون مغان دیگر سرخدمت خود نیستند و تصور میکرد آنان درزندانند وباجیره زندانیان اعاشه میشوند .

اسکندر پرسید پس در مقبره کیها هستند ؟ قاصد جواب داد : کسی در آنجـا نیست و خواست راجع به گوسفند توضیح دهد اسکندر حرف او را قطع کرد وگفت من درباب گوسفند نمی پرسم میخواهم بدانم چرا متولیان مقبره ازآنجا برداشته شدند .

قاصد نمیتوانست جواب دهد واسکندرباخشمی شدید داد باوزد ویك مامورمالیه باترسی زیاد چنین توضیح دادکه مقبره را دزد زد وغیر از یکی دورشته مهره وچند جبه ارغوانی که ارزشی زیاد ندارد بقیه هرچه بود بردند و در نتیجهٔ این دزدی مغان زندانی شدند . اسکندر خشم خود را امساك نمود واسبی خواست ومعلوم شد اسب تازی سفیدی از (نیسیا) است (که معروفترین اسب‌بود واسکندر دربازگشت میخواست‌چنین‌اسبی داشته باشد .) تنها سوارشدوبراه افتاد. گرچه عده‌ای بفاصله ای از پشت سر او حرکت کردند . تپهٔ راه دشت مرغاب را بالا رفت و بامدادان در ساحل رود که مقبرهٔ سنگی کوروش درآنجا واقع شده بود پیاده شد وپله هارا بالارفت ومعلوم شد مدخل از یکسو شکسته و حالا باچلیکی پوشانده شده وتابوت زرین باهدایائی که روی آن بود و آنچه روی جسد بود جمله ازبین رفته است . اسکندر دستی برخطوط لوح پهلو کشید ومضمون آنراکه حفظش بود بخاطر آورد«ای کسیکه ازاین‌مقام میگذری من کوروش هستم که شاهنشاهی پارسیان وسلطنت آسیا را بوجود آوردم . مرادرین مقام حسودی مکن »

ولی دزدان حسودی بمقبرهٔ کوروش کردند زیرا در آن طلا بود . اسکندر باور ننمود

---

۱ ــ Hittite از اقوام قدیم آسیای صغیر که باغلب احتمال زبان آریائی حرف‌میزدند.

مغان که سالها متولی آنجا بودند چنین عملی را ارتکاب جسته باشند و بعقیده او یکی از مقدونیان مرتکب این عمل شده بود . دمی بدون بالا پوش روی پله مرمری نشست و بفکر فرورفت و باشعهٔ آفتاب که روی تپه های برهنه میتابید وازمیان شاخها پرتو میزد نظاره کرد وبه برهنگی شاخها که اثر زمستان بود متوجه شد وآنگاه چند پیره مرددید که درپایین دست ایستاده اند ومنتظر اوهستند قباهای سفید برتن پوشیده وزنارهائی برنگ خون بسته بودند . از قرار معلوم منتظر اجازه بودند حرف بزنند اسکندر مغ بودن آنانرا دریافت ولی غیر ازنگهبانان مقبره بودند وگفت حرفی دارید بگوئید . این سه تن مغان نظر خودرا اینگونه بیان کردند :

« ای آدمیزاد اکنون که دراین محل هستی پیداست جانشین آنکسی هستی که ازمیان ما رفته وباید هم باشی . جانشینی از نیاکان بارث میرسد وازشاهی بشاهی منتقل میگردد . ولی گاهی آن حق بکسی نمیرسد زیرا آن شکوه ربانی است وبکسی که اهلیت ندارد هبوط نمی کند واگر آمد آنرا پنهان نتوان نمود . بساشاهان که از آن عطیه محروم ماندند وفراموش شدند . آن ازکوروش بتورسیده ولی نباید بپرسی که درمبداء ازکجا آمده است »

اسکندر فرونشست وبچهره های چین خورده آنان که درآغاز سلامی باونکرده بودند خیره شد . بعد از ادای این کلمات باو اشاره کردند پایین آید و چون آمد همه روی زمین سرد دور اونشستند و بازوانرا بسوی او گشادند . انجیر هائی توی برگ وشیرهٔ درخت که روی آن پارچه کتانی بود وماست که درپیالهٔ سیمین جاداده بودند باوتعارف کردند. وگفتند این غذا برای صبحانه شماست . اسکندر بزمین نشست و همه باهم صبحانه صرف کردند . بعد از این صبحانهٔ غیرمعمول برای اینکه دستهایش را بشوید ازرودخانه آب آوردند که بسیارسردبود . بعدچنین گفتند: « کسیکه برای پادشاهی برگزیده شد دیگر از آن ببعد اختیار با اونیست » بعد از این جمله اینها هرسه کرنش کردند و بطول شعاع آفتاب بدون اینکه به پاسداران نظامی که بآنان دقیق شده بودند توجهی کنند راه افتادند و رفتند . بنظر سربازان صبحانهٔ فقیرانه ای بود که درویشانی برای اسکندر آوردند .

اسکندر آن صبحانه را خورد زیرا پیره مردان باوتعارف کردند . ولی نمیدانست که آیا اینان از مقبرهٔ خالی نگهداری میکرده اند یانه . همچنین از اینکه زبان آنانرا نفهمید آشفته خاطر گشت . درهرصورت گوئی همه چیز بنظر اوآشنا میآمد شاید علتش این بود سالها پیش‌خودش درهمین مقبرهٔ کوروش دقایقی گذرانده بود یا شاید بخاطر آورد خودش هم مانند این پیره مردان وقتی که درهند زخمی شده بود ضعیف و ناتوان گشت یا ممکنست روزگار بالارفتن بارتفاعات برف پوش یاجستجوی اقیانوس وعبور از صحاریرا درمدنظر مجسم ساخت .

مثل این بود که می کوشید چیزیرا که فراموش کرده بود بخاطربیاورد ونمیدانست آنچیز چیست ومغزش خسته شده بود ومیخواست بخوابد .

موقع آن بود که بروجه عادت میخوارگی کند و مدهوش بیفتد ولی در اینجا نوشابه وجود نداشت . بالاخره کسالت وخمار باوغلبه کرد وروی پله روبآفتاب درازکشید وبازوی خودرا روی چشمها نهاد وبخواب رفت .

چندی براین نگذشت که روزی اسکندر مغانرا بخاطر آورد ودرین بین(کالیناس) مرتاض هندی پیداشد وباوگفت « ای یونانی قسمت بزرگی از زمین را بزحمت انداختی ولی از آنهمه جز

مساحتی که در مرگ برای تن تو لازم خواهد بود مالك نیستی .»

این کلام مقدمه وداع کالیناس بود . زیرا وی اعلام کرد که حالش خوب نیست و چون از سرزمین اجدادی دور است آرزوئی ندارد جز اینکه سوزانده شود .

اسکندر در ابتدا باور نکرد ولی مرتاض اصرار نمود که او را روی چوب بست بنهند و بسوزانند . سر انجام اسکندر دستور داد بموجب میل اوعمل شود و اسب خوب وظروف طلائی باو هدیه نمود تاتوام باسوزاندن اوآنهارا بعنوان قربانی بآتش اندازند ولی کالیناس با این هدایا موافقت نکرد و اسب و طلا ها را بمقدونیانی که برای تماشای سوختن او جمع آمده بودند بخشید . مقدونیان باکمال حیرت مشاهده کردند که این مرد لطیف چگونه درمیان زبانه های آتش بیحرکت وآرام ماند .

اسکندر که تماشاگر این امربود دستورداد شیپورها دمیده شود وفیلها نعرهٔ سلام بکشند زیرا بعقیدهٔ او این هندی مرد شجاعی بود .

سپاهیان حس میکردند که بافقدان کالیناس حرزی را از دست داده اند و ازسوختن او متاسف بودند. هرج ومرجی کهداشت درمشرق آغاز می کرد بمغرب هم سرایت مینمود . (هارپالوس) که اسکندر خزانه داری عمومی‌را باو اعتمادکرده بود تاشنید اسکندر مراجعت می کند ومأمورانی را بمجازات میرساند ازبابل و (سارد) فرار کرد . معلوم شد مشارالیه ثروتی برای خود اندوخته و عده ای هم سرباز مزدور دور خود جمع کرده . در نتیجه با مقداری طلا و یك عده سرباز در بندر آتن پیاده شد .

این هارپالوس که برای دومین بار پا بفرار نهاده بود بمنظور یك قیام وطنی به تحریکات پرداخت که آتنی ها خودرا اززیریوغ مقدونیان آزاد سازند وحشمت آتن رااز نوبرقرارنمایند .بعضی ازسیاستمداران دوآتشه باو پیوستند وبعضی راهم با پول خریدولی (دموستنیس) که کمك او ازهمه بیشتر لازم بودنه با پول اورام شد ونهٔ باتبلیغات او . بلکه برضد او بر خاست وگفت « مخاصمت با اسکندردیوانگی است وفقط بضررآتن تمام می‌شود . »

(هارپالوس) ناچارشد از آتن فرار کند وجای دیگریرابجوید. ولی بعدا چون‌وجوهی راکه هارپالوس در (پارتنون) ترك کرده بود حساب کردند وکمتر از آن یافتند که تخمین زده میشد (دموستنیس) را تهمت ارتشاء زدند . پس دموستنیس از طرف جنگجویان آتن متهم برهم زدن نقشه آنان شد وازطرف مقدونیان نسبت اخاذی از طلای مسروق باو دادند .

اینکار ازآتنی های متلون که تنها شخص درستکار خود را متهم ساختند عجب نبود بلکه اخلاق‌آنها همین بود . ایا اعم از اینکه گفته شود دموستنیس عقیدهٔ خود را نسبت باسکندر تغییر داده بود یا اینکه اسکندر دیگر از تاثیر خطابه های او هراسی نداشت ، در هرصورت هردو رقیب میدان (خیرونیا) ، امروز دراینباب وحدت نظر داشتند که باید تحت اصول ممالك مشترك المنافع که مقدونیان بوجودآورده بودند صلح را حفظ نمود .

هرج ومرج دریونانستان وستیزه درباب (هارپالوس) وخزانه مسروق اوودعوای دسته‌بندیها درمقدونیه اسکندر را واداشت شایسته ترین فرماندهان خود یعنی (کراتروس) را بجای (آنتیپاتر) تعیین کند . این فرمانده سالخورده دستور های اسکندر را با صداقت اجـرا میکرد ولی چنانکه طبیعی هم بود یونانیانرا بنظر یاغی برضد اولیای نظامی مینگریست و اسکندر برای ادارهٔ امور در

موطن خود وجود شخص جوانتریرا لازم دانست بخصوص که مادرخودش (المپیاس) هم دسته ای دورخود جمع کرده بود . بعلاوه کراتروس تب کرده وضعیف شده بود واسکندر ازحال آن فرمانده هوشمند نگرانی داشت .

بعد از عزل (آنتیپاتر) پسرش (کاساندر) برای اعتراض مسافرتی بمشرق کرد وباسکندر چنین گفت « آنانکه که بپدر من تهمت زده اند نسبتهائی را از فاصله ای دوربادوداده اند »

البته درین جمله از ذکر نام اسکندر که مقصودش بود بنابر مصلحت خود داری نمود ولی اسکندر این احتیاط او را بفراست دریافت وبا حال اشمئزازی چنین اظهار کرد : « جمله توبه‌سفسطهٔ ارسطو میماند البته اگر تو وپدرت گناهکار باشید مجازات خواهید شد ولی هنوز من‌درانباب‌اطلاعی حاصل نکرده‌ام . »

خشونت اسکندر که سیاه سوخته و لاغر شده بود و با زحمتی راه میرفت و اغلب خاموش بود مگر اینکه دیگران اول حرف بزنند ، درکاساندر تاثیر زیادی کرد و چنین احساس نمود که این اسکندر نوبن دیگرنه بدوستان خود اعتمادی دارد ونه بخدایانیکه سابق قربانی بآنها میکرد . مشارالیه اسکندر وفرماندهان کهنسال اورا ده سال بود ندیده وبه تحولاتیکه درآنان پدید آمد عادت نکرده بود . بعضی میگویند وی درین دیدار آنچنان مرعوب اسکندر شد که بعد از مرگ او هم هروقت مجسمهٔ اورا میدید برخود میلرزید .

اسکندر تخت جمشید را بمنظور عزیمت به شوش ترك كرد تا در آنجا تماس بیشتری با مغرب زمین برقرار سازد . تاثیر بازگشت در تمام منطقه غرب از دانوب تا نیل محسوس بود و داستان باور نکردنی فتوحات مقدونی در آتن و (پلا) و منفیس نقل میگشت وحکایت بنای هفتاد شهروجاده‌کاروانی که‌بیست‌هزارمنزل داشت‌وکشتیرانی دریای‌جنوبی‌همه‌جا گفته میشد.این‌جهان‌بزرگی که کشف شده‌بودهم‌افکار مردم‌را تسخیرمیکردوهم‌آنرا بی‌آرام میساخت. منابع‌ثروتی رانشان‌میداد که شهرهای‌یونان‌دربرابر منابع‌آن ناچیز ونفوسی داشت که سکنه‌یونانستان دربرابرآن‌اقلیتی کوچك‌بود.

اسکندر هرجا میرفت دولت هم با او همراه بود. ضرورت او را چنانکه کالیناس‌یکموقع پیشنهادکرده بود بمرکز ممالك خویش نمیکشاند .

ولی کیفیت این دولت اسکندری معلوم نگشت . ازیادداشتهای معاصر او نقشهٔ او درباب دولت آینده اش بدست نمیاید . بعضی صاحبنظران مانند بطلمیوس اظهار میدارند که وی اصلا نقشه ای نداشته . درهرصورت اگر هم داشت آنرا اعلام ننمود . همانطورکه ارسطو مدینهٔ فاضلهٔ جمهوری افلاطونی را ردکرد ظاهرا اسکندر هم مفهوم عقلانی یکدولت برگزیدگان تحصیلدیده راکه ارسطو میخواست رد نمود . اساسا ممالکی راکه اسکندر تحت فرمان خود آورده نه یك شهر میتوانست اداره کند ونه یکعدهٔ ممتاز .

با اینکه در اینموقع روشنك حامله بود اسکندر ترتیبی رسمی برای جانشینی پسرش بعد ازخودش معین ننمود . درواقع درباب خویشان نزدیك خودكه در مقدونیه بودند وراجع باینکه رفتار آنان نسبت به فرزند اوكه ازیك زن آسیائی بود چه خواهد شد فکری نکرد .

میگویند مقصود اسکندر این بود در اینموقع حدود شاهنشاهی ایران را برقرار سازد و بدون تردید سبك دولت کوروش ورسم صلح وآرامش‌آن دولت دراوتاثیری عظیم کرده بود ولی‌خودش میگفت‌مقدونیان ازطرزحکومت‌ایرانی پا فراترنهادند . خودرا بچشم یك فرمانروای عادل‌نمینگریست اما از قرار معلوم خویشتن را موظف بوظیفهٔ ای میدیدکه بایست اجرا گردد . وقتی با سپاهیان

صحبت میکرد ازیك دولت جدید مقدونی مرکب ازممالك متعددیعنی ازیک متحدهٔ مشترك المنافع سخن میگفت .

عناوین و القاب او بطوریکه بطلمیوس هنوز هم ضبط و تدوین میکرد رفته رفته فزونتر میشد .

« اسکندر سومین شخص باین اسم ، شاه مقدونیان ، حکمران نیمه خدائی شهرهای یونان ، فرعون خدائی مصر ، متفق ورئیس بندر های یونی ، رئیس شهرها و ناوگان فنیقی ، حامی روحانی اعظم یهودیه ، بزرگترین مسمغان ایران ، دوست راجه های پنجاب وغیرآن »

بطلمیوس میدانست که اسکندر باینگونه القاب علاقه ای ندارد ولی یقین داشت که اگر عمر او وفا کند ازعهدهٔ ادارهٔ دولتجوان جهانی خود برمیاید. ظاهرا یونانیان هم مشابه همین عقیده راداشتند. آنوقت کهکاهن معبد دلفی اعلام نمود : « اسکندر از میان مردم برتر رفته و در همین دورهٔ زندگی بمقام الوهیت رسیده است ـ وبنا براین قربانی وجشن بنام اومجازاست » نه بطلمیوس تعجب نمود و نه خود اسکندر . احتمال میرود یونانیان دقیق این نوع مشروع گردانیدن را برای ارضاء خاطر خود تمسكجستند وبفرمان اسکندر تندردهند زیرا انقیاد بفرمان یک شخص‌خدائی امر عادی‌نبود .

چون اسکندر مانند سابق اوضاع را با نظامیان خود درمیان نمی نهاد اینست که نقشه اش معلوم نمیشد ولی آنچه استنباط میگشت این فرمانروای شرق و غرب مطابق هدف و مقصودی عمل میکرد . مثلا درشوش که مقتضی بود استراحت نماید بدون تعلل به مواجهه بامسائل واموربرداخت واز عمال خودش نیز لاینقطع سعی و کوشش طلب میکرد .

از مسائلیکه اورا نگران میساخت بی آبی وقحط ممالك آسیائی و موضوع بارندگی و غله بود وازاین حیث بیك عمل تهیه کانال واستفاده از رودها دست زد . کار شهرسازی و اسکان او ثمرهٔ حیرت‌آوری بخشید . عالم قدیم هیچوقت اینهمه شهرها را که درزمان کوتاهی‌بوجود آید ندیده بود حتی درقرون بعدهم چنین حادثه ای رونداد فقط بعد ازدوهزار سال طرح آبادی درداخله‌آمریکا توانست با اقدام اسکندر برابری نماید .

عمال‌اسکندر دربنای شهرها سرعتی خاص بکار میبردند، دیوارهاکه ازخشت ساخته میشد ظرف چند روز بالا میآمد ونمایشگاههای عمومی ومیدانهای ورزش دردامنهٔ تپه ها وهوای آزادتهیه میگشت . نقشه اینگونه مراکز مطابق نقشه های زمان ما ساخته میشد وبدینواسطه وسایل آموزش وپرورش مردمیکه بآنجا ها هجوم میآوردند فراهم میگشت ، جمعیت این شهرها مختلط بود . زیرا بازرگانان درآنها انبار و تجارتخانه تاسیس میکردند ومردم شهرستانها برای پول یا کالا بآنجا ها میآمدند.مثلا یك شهرکاروانی مانند (تدمر) [1] موقع آمدن رومیها نفوسی داشت مرکب از عربها و ارمنیها و یونانیها و یهود و سوریه ایها . البته توسعهٔ سریع داد و ستد سبب توسعه و افزایش شهرها میگشت . بالطبع تعدادی ازشهرهاهم ترقی نکرد وساکنین آنجا هاکه از سربازان کهنه یا بومیان مرکب بودند درآنجا بخورنمیر زندگی میکردند ودرواقع مانند تبعید شدگانی میگذراندند .

اسکندر بنا بعللی کلیه سربازان مزدور را از شهرها احضارکرد و دستور داد بیونانستان برگردند . ودرعین حال باطلاعش رسید که درهمدان سه هزار هنرپیشه ونوازنده و صنعتگر یونانی هستند که روبمشرق میروند پیداست که منظرر او ازبین‌بردن مراکزلشکری وتشویق وتوسعه استعمار

---

۱ ـ Palmyra نام قدیمی شهر (تدم) درسرریه قدیم .

کشوری بود ولی علت این سیاست که آیا نظامیان اسباب زحمت شده بودند یا اینکه احتیاجی بوجود آنان احساس نمیشد درست معلوم نیست.

درشوش بمراقبت مستقیم سپاه پرداخت. قیام وعصیان (بهآس) را فراموش نکرده بود وهنوز موضوع اینکه آیا ارادهٔ اسکندر پیش میبرد یا اراده سپاهیان ـ که عدهٔ آنان اکنون کمتر شده بود ـ حل وفصل نشده بود. دراینموقع اسکندر بیشتر ازیك سپاه بزرگ میدان شهر نشینهائی جنگی لازم داشت که بعنوان ذخیره باشند بعلاوه دیگر تصور نمیکرد که آویزان شدن شمشیر مقدونیان بربالای سرآسیائیها لزومی داشته باشد وچنین وضعی را نمیخواست.

در خلال این احوال حدود سی هزار افراد آسیائی بوجود آمدکه کاملا باصول اروپائی تعلیمات دیده بودند و اسکندرآنها را به سپاهیان مقدونی انتقال میداد بحدیکه غالبا بهریك هنگ یك گروهان مقدونی میرسید. همچنین مشارالیه صفبندی سابق مقدونی را منحل کرد زیرا از جنك جهلوم باینطرف روحیه ومعنای آن ازبین رفته بود. از آنطرف بتدریج به افسران ایرانی و باختری وسکه ای درجات عالیتر میداد.

نیك میدانست که در دولت نوین او سپاهی لازم بودکه مرکب ازاروپائی وآسیائی باشد. نه نیروی مزاحم مقدونی که درابتداء با آن شروع بکار کرد. ولی کهنه افسران مقدونی مخالف این نظر بودند. اسکندر نامنظامیان نوین را بااقتباس لغتی ازیك افسانه یونانونی«اپگونی» [1] یاموالود بعدی مینامید ومقدونیان آن کلمه را بشکل « مولود بعد ازمرگ پدر » استعمال میکردند.

خلاصه این اشخاص بدقت مراقب اوضاع بودند و احساس میکردندکه اسکندر اهتمام دارد خود را ازاحتیاج بخدمات آنان فارغ سازد.

Epigoni - 1

۲۱

عاقبت سپاه

اسکندر درشوش یکی ازجشنهای با شکوه خودرا برپا داشت که ظاهرا بیاد پایان پیشروی طولانی‌سپاه ودرواقع بمنظورتشویق‌زناشوئی کسانش‌بود. از مدتی پیش‌افسرانی‌نظیر(پوپزستاس) راکه زبان و رسوم ایرانی رایادگرفته بودند مورد تقدیر قرارمیداد واکنون هیئت فرماندهان خود را دعوت کرد و توصیه نمود زنان آسیائی بگیرند . خودش با انتخاب دختر ارشد داریوش که زن دومش شد سرمشق عمل داد .

خواهر اوراهم برای هفستیون گرفت تا اینکه اولاد دوستش با اولاد خودش خاله زاده باشند . برای کراتروس‌هم (که هنوز بیونان عزیمت نکرده بود) خواهر روشنك را انتخاب نمود. وبرای (نئارخس) که در اینموقع غائب ودر سفردریا بوددختر (برسینه) و(منتور) را برگزید . سلوکوس هم دختر(سپیتمه) راگرفت . بطلمیوس وپردیکاس‌وسایر زعماء نیزاز خانواده های‌اشرافی ایرانی زن گرفتند و هشتاد تن از نظامیان « یاور » تاسی بآنان کردند .

در اینباب اریان چنین گوید : « این یکی ازتدابیر معروف اسکندر بود که بموقع اجرا نهاد . خود اسکندر و رؤساء درین جشن لباس ایرانی ومادی برتن کردند ومراسم جشن طبق معمول بین ایرانیان بود . بعداز مهمانی عروسها برای اولین بار وارد شدند وهریك پهلوی شوهر آیندهٔ خود نشست و آنان دست عروسهای خودرا گرفتند و بوسیدند این مراسم راخود اسکندر اول شروع کرد بعد هریك عروس خودرا بر داشت و باخود برد . »

اسکندر بمنظور تشویق ازدواج اظهار داشت که آسیائیها هم مانند « یاوران » مقدونی بجرگهٔ خویشان او خواهند آمد . وبهمهٔ عروسها جهیزیه داد . شاید ده هزارتن از سربازان در این کار باسکندر تاسی نمودند و بدینطریق هم صاحب زن شدند هم جهیزیه وهم نام آنان در دفتر مخصوص ثبت شد .

البته نظامیان قدیمی مقدونی رختهای شرقی ورفتار نوعروسان را مورد مسخره قرار میدادند ولی در واقع عقدهٔ دلی که داشتند از این حیث بود که با اینکه آنان اسکندر رالازم‌داشتند اسکندر دیگر آنانرا لازم نداشت و میگفتند اسکندر یك حکمدار مشرقی شده .

آخرین تضاد تمایلات درراه بابل نمودار شد. اسکندر متوجه گشت که شوش بواسطه‌واقع شدن در اقصای سلسلهٔ جبال شرقی برای پایتخت بودن مناسب نیست وبابل را که در جاده شاهی و نزدیکی فرات واقع بود برای مرکزیت ممالك خود بهتریافت شاید رود فرات سبب این‌تصمیم گشت زیرافکر اسکندر همواره متوجه بدریابود .

با اینکه خواب حسابی نداشت وزخم ریه کاملا خوب نشده بودوگاه و بیگاه باتولید تب اسباب ناراحتی او میشد دراین مسافرت شاد وخرم بنظر می‌آمدواصرار داشت ازمیان باطلاقهادوری بزنند و بسواحلی برسند که (نئارخس) از روی تخمین بایست درآنجاها باشد . درمسافرت‌روبه‌بالای دجله توقف نمود تاآب بندهائی راکه ایرانیان در آن رودایجاد کرده بودند(که یا بمنظور حفظ‌آب و باجلوگیری از پیشروی، دشمن بوده) بردارد . مشارالیه میخواست دجله برای کشتیرانی آزاد باشد ومیگفت « مادشمنی‌نداریم تا بپائیم و کشتی‌ها مربوط بخودماست » دراین‌سفراسکندرمقدونیان راکه باز زمزمه عدم رضایت سازکرده بودند سفارش کرد تمام سالخوردگان و زخمیان بمغز بزمین بازگشت‌داده‌خواهند شد . وچنان که وعده داده بود حاضرشد پاداشی که آنهارا درمقدونی‌محسوداقران سازد بدهد وبعلاوه‌بآنانکه در جنك تمایز کرده اند اکلیل‌زرین اهدا کند . (این‌نوع اشخاص‌بالفعل حقوق مضاعف میگرفتند)

این عزل پیرایه دار کهنه نظامیانرا قانع‌نکرد وبفرماندهان خود اظهار داشتند که‌بصرافان وهمکاران مقروضند و سزاوار است وجهی بهریك ازاین بابت داده شود . اسکندر درجواب‌حاضرشد تمام قروض را از خزانه عمومی بپردازد بشرطی که نام وطلب خودرا کتبا تسلیم کنند.

این خبر باورکردنی نبود ونظامیان تصور کردند گیری درکار هست . زیراخود میدانستند عایدات سرشاری داشته اند واحتیاجی برای قرضه دربین نبوده . فقط آنانکه ثروت زیادتر داشتند پول زیادتر میخواستند . پس‌بعداز مشاوره باهم این پیشنهاد را ردکردند تا این که اسکندر حاضر شد تقاضاهای آنانرا بدون ثبت اسم روی اظهارات شفاهی بپذیرد.

چیزی که هست ناخشنودی مقدونیان ازاین بابت‌ها نبود . بلکه میدیدند که اشکانیان و باختریان بخدمت گارد مخصوص انتخاب گشته ویك هنگ تحت فرمان برادر روشنك قرار داده

شده است . و بحکم حسد و بیم اهمیتی بپول نمی‌دادند ومیگفتند« اودیگر اعتنائی باینکه خویش وملت او کیست نمیکند چراهمهٔ مارا اخراج نمیکند که یکدفعه همه چیزخانمه یابد.؟»

سواحل پائین دجله گرم وباطلاق زار بود . مقدونیان خودرا بعداز سالهاجنك آواره و بی‌صاحب میدیدند ونمیتوانستند با اسکندر مشاجره راه بیندازند وشورائی‌هم وجود نداشت بشکایات آنان ترتیب اثردهد ۰ آنگاه بفرستادگان اسکندردادزدند و گفتند« یا همهٔ ما باهم برمیگردیم یا هیچکس برنمیگردد . بگذار اسکندر با آسیائیهای خودکه بپایش میفتند بجنك برود و«آمن» را بیاری خود طلبد . »

اسکندر چون این غوغا راشنید بهمراهی فرماندهان ونخبهٔ پیاده نظام بسوی اردو شتافت‌و روی یك ارابه بالا رفت و بسربازان قدیمی اشاره‌کرد دوراوجمع شوند،

آنگاه بافریاد گفت اگر ازمن میپرسید همه شما میتوانند هرجا میخواهید بروید۰

اول سکوتی روداد سپس همه داد زدند« بقول شما ماآدم نیستیم ماجزو تلفات جنگیم . ما اجنه هستیم بنابراین حاضر فرمانبرداری از شماهم نیستیم« اسکندرکه رنگش از خشم زرد شده بود میان آنان پرید وکسانیرا که حرف می‌زدندگرفت و بسوی نگهبانهاکه پشت سرش‌بودندپرتاب کرد . ودستور داد سیزده تن ازآنانرا اعدام نمودند . آنگاه بعدازسکوتی که میان مردم حادث گشت توقف نمود و فریاد زنان چنین گفت :

« میخواهم پیش از آن‌که از اینجا بروید بشما بگویم که چگونه مردمانی بوده اید . شما همانها هستید که لباس پوستی برتن می‌کردید وموقع هجوم اجانب در ارتفاعات پنهان می‌شدید پدرم بشماها بالاپوش داد وشمارا شهرنشین کرد ویونانستانرا جزو دولت مقدونی قرار داد ۰ چون‌از سرزمینی‌که در آن‌جا معیشتی نداشتید حرکت‌کردیم من فقط یك مقدار پیالهای سیمین و شصت تا لنت‌نقدوپانصدتا لنت قرض داشتم. هشتصدتالنت دیگر قرض کردم تاشمارا تجهیز کنم .(هلسپونت) را بروی شماباز کردم درصورتی‌که دریاها تحت فرمان دولت آسیائی بود . در کلیه ممالکی که فتح کردم بشما اجازه دادم تمول گرد آورید . لیدیه وایران وهند وفرمان دریاها را دراختیارشما گذاشتم. در این چیزها و دررنجها و مشقتها شریك شمابودم . همان غذارا خوردم که شما خوردید و همان بیخوابی راکشیدم که شما کشیدید . کدامیك ازشما پیش‌تر ازرنجی که برای اوبرده‌ام رنج برای‌من کشیده ؟ بیاید پیش و زخمهای خودرانشان دهد تامنهم زخمهـای تن خودرا نشان دهم . خوب‌می‌دانید اسلحه‌ای از زدنی و انداختنی نیست که برتن من اثری نگذاشته باشد. »

اسکندر ساکت شد وخاموشی سربازان ادامه یافت . همه سراپـا گوش بودند و نفس در سینهٔ آنان بندآمده بود. کسی قدم پیش ننهاد اسکندر سخنان خودرا ادامه داد.

« هنوز هم شمابعنوان کشور گشایان در فرمان منید. من عروسی شمارا توام با عروسی خودم جشن‌گرفتم . برای فرزندان شما درین سر زمین پیش بینی لازم بعمل آمد . قرضهای شمارا بدون این‌که از علت آنها بپرسم اداکردم . کسانیکه ازشمـا مردند باحترامات قهرمانی یاد شدند. حتی یکتن از شما تحت فرمان من در حال فرارکشته نشد . شمارا ازسند گذراندم واگر برنگشته بودید از (به‌آس) هم میگذشتیم شما اکنون نشان‌زرین ازدست من گرفته اید.

حالا اگر میخواهید مرا ترك کنید همه تان میتوانید بروید . بازگردید و در موطن بگوئید که شاه خود اسکندر را میان بیگانگان مغلوب تنهاگذاشتید بروید »

درین بین اسکندر راه خود را میان ازدحام باز کرد وراست باقامتگاه خود رفت و گفت کسی را نخواهم پذیرفت . سربازان ازعقب او حرکت نکردند و بعد از اوباصدای آهسته در باب تصمیم او مباحثه کردند و از تاثیر سخنان او صحبت نمودند که همه را مانند سابق مجذوب خود ساخته بود .

عیب کار در آن بود که میدانستند اسکندر بقول خودکار می‌بندد و برمیخیزد پاداش های آنان‌را می‌دهد و روانه میدارد ونمی‌دانستند دراین‌صورت مردم مقدونی بآنان چه خواهند گفت ؟

روز بعد بازهم گرم گفتگو شدند که شنیدند اسکندر دارد درجات عالی نظامی بایرانیان اعطا میکند و گارد مخصوص خود را ازآسیائیها می‌سازد حتی بآنان هم مانند دستهٔ « یاوران » سپرهای سیمین میدهند .

روزسوم درصفوف مقدونی هرج ومرجی روداد ونظامیان متقاعد یکسره روبچادر اسکندر نهادند ودرمدخل اسلحه خودرا بزمین انداختند و باوسفارش کردند که قصد دارند تاوقتیکه اسکندر عرایض آنان را نشنیده درآنجاشبان وروزان بمانند و تعهد کردند اشخاصی راکه‌آنانرا برضداسکندر تحریك میکردهاند باوتسلیم نمایند .

موقعیکه اسکندر بیرون‌آمد دستهای اوراگرفتند و دامنش را تماس کردند وبدینواسطه التماس نمودند ، اینبار اسکندر نتوانست حرف بزند زیرا بغض‌گلوی اورا گرفته بود . یك سروان از « یاوران » اظهارداشت «آنچه مارا ملول ساخته اینست که شما ایرانیان را ازنزدیکان خود قرار دادید ومارا کنار گذاشتید »

اسکندر درجواب گفت « همهٔشماازنزدیکان منید .»

آنگاه افراد اسلحهٔ خودرا برداشتند وداد زنان دورسراوگشتند تا اینکه وعده کردباآنان دریکجا غذا صرف کند . قبل‌ازمهمانی برسم قدیم قربانی نمود سپس سرسفره، مقدونیان را نزدیکتر بخود جا داد و ایرانیانرا زیر دست آنان نشاند . موقعیکه ساقیان دور زدند اسکندر با کسانش پیالهارا برداشتند . هم جادوگران یونانی درین مجلس صدرنشین بودند هم مغان ایرانی . اسکندر موقع آشامیدن بموفقیت دولت مشترك هردوملت دعا کرد

پس دراینجا در مهمانی لب دجله اختلاف طولانی بین اسکندر و سپاهیانش بپایان رسید واو مانند همیشه ازراه اقناع مردم بمنظورخود نایل گشت،او مانندکارد جراحی درقلوب عامه کارگر شد زیراروحیهٔ افسران قدیمی خودرا نیك می‌دانست .

مشارالیه درآسیا ازعهده تربیت جوانان ایرانی و سوریه‌ای برآمد ولی درحال مقدونیان که در موطن خود تربیت خشن دیده بودند تأثیری نداشت . نظریات آنان خیلی کم تغییریافته بود فرماندهان ارشد مقدونی درهند همان افکار واخلاق را داشتندکه در (خیرونیا) ابراز میکردند . یعنی‌دهاتیان سرسخت عنود طماع پول پرست حریص تحصیل زمین حاصلخیز وارابه وچارپایان بودند از اینهاکه گذشتیم علاقهٔ دیگرآنان بسوابق خدمت و غرور برتری بآسیائیهای با هوشتر از خود و انتساب ستایشکارانه نسبت باسکندر بود .

اسکندر ازین روحیات آنان استفاده میکرد . آنانرا فاتح نام می‌داد . تسخیرشهرهائی را که بدون جنگ وقوع مییافت بخود نسبت می‌داد ولی درجنگهای بزرگ می گفت همه سهیمند و واقعاً درین موارد رفتارش شرافتمندانه بود . برای اومهمترین مسئله صداقت فرماندهان قدیمی بود

ودر دوسال اخیراین موضوع اسباب شدید ترین ملال خاطراو می گشت .

از این فرماندهان اشخاصی مانند هفستیون و پویزستاس طبق عقیده تازه اسکندر باعادت واخلاق مشرقزین انس پیدا کردند وشاید هزاران نفردیگر ازافـراد همین شیوه راپیش گرفتند . و زنان شرقی اختیار کردند و بعنوان مهاجر قرارباقامت دادند . ولی اختلاف بین اسکندر و مقدونیانی که خانمان اجدادیرا نمیتوانستند فراموش کنند قابل التیام نبود .

بالاخره بتمام افراد درجات نظامی واختیار داده شد وحوالی ده هزارنفر مـایل بر گشتن شدند، بهمهٔ آنان نیز جیرهٔ کامل و خرج راه داد بعلاوه بهریك نفر یك تالنت (که اسما هزار دلار ودرعمل ارزش پانزده هزاردلار داشت) اعطانمود . خانواده های کسانیکه درجنگ کشته شده بودند ازمالیات بخشوده شدند واعاشه آنان ازنفقات تامین گردید . فقط اسکندر یك قرار اتخاذ نمود که اگر سربازان مرخص شده بچه هائی از زنان آسیائی داشته باشند نباید بچه هـا را با خود ببرند بلکه باید آنها درمشرق زمین بمانند . ووعده کرد آنهارا طبق اصول مغربزمین تربیب کند .

بالاخره نظامیان بازگرد بااحترامات نظامی تحت قیادت فرماندهی مانند (کراتروس) بوطن خود عزیمت کردند . این بازگشت صفبندی مقدونی وواحد هائی مانند (اگریانی) ها را پایان داد . معمای کاراسکندر این بود که وی بدست خود سپاهی را که پدرش فیلیپوس بوجود آورد واولین وسیله فتوحات او بود ازبین برد وبعد از عزیمت ازساحل دجله باردیگر چنین سپاه مقدونی درمیدان نبرد نمودار نشد وآنچه بجا ماند فقط سایه ای بود ازعظمت گذشته .

فیلیپوس سپاهی مرکب از همشهریان (تسالی) و (اگریانی) ومقدونی ساخته بود که روحیه ای قوی داشت و چنین سپاه ملی نمیتوانست باسپاه مختلط اروپا آسیائی جور بیاید . بعد از این تاریخ سپاه تحت فرمان اسکندر مرکب ازملتهای مختلف بود .

البته اسکندرکاری بیسابقه کرد وآن عبارت بود ازسهیم ساختن مقدونیان درکلیه ثروتی که بدستش آمد یعنی بوعدهٔ خود درآنبـاب کلمه بکلمه‌کاربست .

اما سپاهیان جدید او فقط در اثر نفوذ شخص او همکاری میکردند . چه داوطلبان وچه نظامیان وظیفه که ازعشایر نافرمان نقاطی مانند ترکستان وهندشمالی گرفته میشدند ـ همه‌منقاد شخص اسکندر فاتح بودند . و مانند نیروهای مختلط (هانیبال) که بعدا ظهور کرد آنان نیز فقط بنام فرمانده خودادای وظیفه میکردند ولی برخلاف عدهٔ (هانیبال) دیگر میان این سپاه اروپاآسیائی اسکندر سرباز مزدور دیده نمیشد زیرا وی مزدورانرا تصفیه کرد .

حقیقت اینکه این سپاه جدید عبارت بود ازیك نیروی پاسبانی که انتظامات میان نیل وسند بعهدهٔ آن بود ودرین دیار آثار نزاعی مشهود نمیگشت .

۲۲

آبهای بابل

معمای عجیب اینست که اسکندر میان آنهمه ملتهای تابع دراداره موطن خودش مقدونی بیش‌ازهمه دچارزحمت شد .

مشرقزمین رو‌بهمرفته آرامش پیدا کرد و اسکندر ظرف یکسال بعداز بازگشت آنچه توانست دراعاده نظم وترتیب کوشید . درمصر بروجه معمول حکومت فرعون سکوت حکمفرما گشت و مغان اسکندر را بعنوان جانشین شاهان قدیم ایران قبول کردند و روحانیان معبد بیت‌المقدس اورا کوروش دوم شناختند و روحانیان بابل معبد مردوك خدای آن نواحی را تعمیر کردند وبانتظار رجعت او نشستند .

ازشهرهای یونان ایلچیانی نزد اسکندر رسیدند و با حلقه های گل بحضور او ماندکه علامت تقدیس اوبود . (اوفقط دست راست خود را برای فشردن بسوی آنان درازکرد و بآنان اجازه داد کلیهٔ مجسمه های یونانی را که غارت شده و در آسیا پیدا گشته بود باز بآنکشور

پس ببرند . طرفداران دموستنیس در آتن نسبت باسکندر اگر دوستانه نبوده باشند لااقل بیطرفی اختیار کردند اسپارتای مخالف هم بعدازفتح آسیا خاموش گشت . بحرالجزایر و بحراحمر تحت سلطهٔ سفاین متفق درآمد .

اما خویشان خود اسکندر درمقدونی اعتنائی باین چیزها نداشتند . کوهستانیهای (پلا) قادر نبودند مانندکارتاژیها به دادوستد پردازند . ازآسیا برده وطلا می‌بردند ولی این رؤسای عشایر از ادارهٔ آنها عاجز می‌ماندند چون قدرت نداشتند و اسکندر هم بـا اینکه بآنان پاداش میبخشید قدرت نمی‌داد . چنانکه اریان گوید : « برای خودش چندان اهمیت نمیدادولی به متعلقین خودش ثروت بیکران می‌بخشید . »

یك مدت بیش ازده سال این جهانگرد رانسبت بمردم خودش بیگانه کرده بود . درنظراو که گیریهای الیمپیاس ، حکومت خشن وعملی انتیپاتر ، وفتنهٔ (کلئوپاترا) ، و دزدی هارپالوس معلول ، ازدور کوچك دیده می‌شد ودیگرباارسطو هم، که مکتب مشائی راتأسیس نموده وپشت حصار کتابهایش جایگزین شده بود ، مراسله‌ای نداشت . فلاسفهٔ مشاء عقیده داشتند کـه اسکندر بحکم افراط کاریهای خود بعاقبت وخیمی گرفتار خواهد شد .

اسکندر دراستماع این گونـه اخبار بصدای بلند می گفت « آنانـکه برضد من مقدمـات مواضعه فراهم‌می کنند مجازات خواهندشد» مشارالیه دربین ارشدان یونانی ومقدونی مجنون محسوب میشد. درسال ۳۲۳ هارپالوس و کاساندر درباره او درگـزارش خود چنین گفتند : وی بامیل خودش بمشرقزمین رفت وجوانانرا بی خانمان کرد و بحیات انسانی وقعی ننهاد الان گرفتار مالخولیای بزرگی شده و با خدایان درمیآویزد و بخدایان بیگانه سجده میکند . مست ومغرور قدرت شده است میان بیگانگان روی بستر زرین تکیه میکند ودراطراف خود بخورمی‌سوزاند .

دراین هنگام اسکندر ازگرمای نواحی دجله بارتفاعات همدان مسافرت می کـرد . بین راه کـه سوار اسب شد ذهنش روشن گشت و ازاینکه دو باره بحرکت آمده است ، ولودرسرزمین مالوف ، خشنود گـردید و هوای خنك ارتفاعـات تبش را جلوگیری نمود . اهتمامی برای رفتن بمقدونی نکرد وفقط کراتروس را فرستاد آنچه لازمست بکند . ازبنیاد وتاسیس مقر دربابل هم شانه خالی کرد و ازفکر اینکه صفوف عرضحال دهندگان و مأموران در برجهای هرمی آنشهر بانتظار او هستند ناراحت بود . برجهای بابل ازتپه هائیکه او دوست داشت تقلیدی بیش نبود .

بجای این مسائل اوقات خودرا حصر بمطالعه وتحقیق درباره بحر خزر کرد . عقیده داشت ازالواری که درسواحل آن هست میتوان کشتیها ساخت وبا این منظور اشخاص فنی مقدونی و کریتی فرستاد تا درکشتیگاه آنجا بکار پردازند واگر باطراف آن دریا راه یابند میتوانند بفهمند که آیا آن با دریای سیاه اتصال دارد یا باقیانوس دور میریزد ویا نه . واگراینطور باشد کشتیهای او میتواند باقصای شمالی زمین مسکون برسد همچنین میتواند معلوم کند که رود های جیحون وسیحون بـه‌بحر خزر میریزد یانه . همچنین بـه‌مسقط الراس (سگه) ها میتواند دست یابد . مشارالیه دیگر هوای کثیف (پارناسوس) را از سربدر کرد ارتفاع برف گیر هیمالیا وآخرین سد زمین مسکون را دید وپرواز شاهینها را درفضای بیکران دره های عظیم مشاهده کرد و ریگزار مکران را بابای پیمود و امواج اقیانوس آزاد را تماشا نمود . نه برفراز تخت داریوش بلکه روی بال خیال خود قلمرو خویش

وفسحت طبیعت را گشت ... این سیر وسفر با کمال روشنی درمد نظر او مجسم میشد وحافظه اش کوتاهی نمیکرد .

ناگهان خبرمرگ هفستیون اورا بشدت سراسیمه کرد معلوم شد مشارالیه هفت روزبیماری تب داشته وپزشکان ازمعالجه اش عاجز مانده اند ودرعین ایام جشن ورزش درهمدان در گذشته .

اسکندر به همدان شتافت وگرفتار یکی ازآن تاثرات ادواری گردید و روز ها از صرف غذا وگفتگو با مردم امساك نمود . همانطورکه موقع اعدام (کلیتوس) اتفاق افتاد درین موقع هم اسکندرحس کرد که مصیبتی به شخص او وارد شده . درمراسم تعزیه دستور داد ورزشها بنام دوستش هفستیون ادامه داده شود وهمهٔ شرکت کنندگان برای وی قربانی کنند .

بین یونانیان آنجا معماری بنام (ستاسیکراتیس) پیدا شد و اسکندر باو دستور داد یك چوب بست تدفین برای هفستیون بسازد و آن ازچوب (سندل) ساخته شد و با مرمکی وتردین معطر گشت . قراربود بشکل معبدی طرح گردد وده هزار تالنت از خزانه همدان خرج تزیینات آن بشود . شاید نظر اسکندر سوزاندن آن نبود ولی بالاخره سوزانده شد .

(ستاسیکراتیس) که کارهای اسکندر را ستایش میکرد می کوشید میل او را بدست بیاورد . نقشه یادگاهی را برای خود اسکندر تهیه کرد که اهرام مصر پیش آن حقیر مینمود . فکر کرده بود نظیر صورت نمای کوه (اتوس) را بشکل اسکندر متحول سازد و او را بنحوی نشان دهد که ایستاده و در دست چپ اویك شهر ده هزار نفری هست ودردست راستش رودی بدریا جاریست . این معمار سوگند یاد کرد که همچنین عمارت یادگار سزاوار مقام اسکندر خواهد بود .

ولی اسکندر گوش بحرف اونداد وهمدانرا بعذر لشگرکشی برای منکوب کردن عشایر (کاسی) [1] ترك کرد . وبطلمیوس را که آخرین رفیق زندهٔ او بود با خود همراه برد و از سلسله جبال جنوب عبور نمود واز یك جادهٔ متروك قدیمی نزدیك بارتفاعات برف پوش که ازآنجا برجهای قصور شاهان آشوری دیده میشد گذر کرد .

در اینموقع شنید که (نثارخس) ببابل وارد شده .پس ازارتفاعات بدشت فرود آمد وبراه بریدی رسید که مردم باستقبال اوازدحام کرده بودند . چندسال پیش بود که وی‌ازهمین محل بهوای (گوگملا) رفت نیزدراین محل فرستادگانی ازاقوام اجنبی دوردست بعد ازطی مسافات وازطرف (لیبی) های افریقا وقومی موسوم به (اوترولك)که درمغرب یونانستان ساکن بودند نزد او آمدند وسلام وهدایا آوردند .

چون سوار شد و براه افتاد هیئتی ازروحانیان معبد (مردوك) نزد او آمدند و چنین گفتند «ملکا پیش نرو اگربرای دومین بار وارد بابل گردی آسیبی بتو خواهد رسید »

اسکندر درجواب گفت « پیشگوئی گمانی بیش نیست »

جمعی از همراهانش گفتند اسکندر بایست باین اخطار ترتیب اثر دهد زیرا کلدانیان ستاره شناس طالع بشر را بهتر از یونانیان میدانند . برخی دیگر که اهل شبهه بودند اظهارداشتند چون این روحانیان که متولی املاك واوقاف (مردوك) هستند از تعمیر وتجدید معبد طوری متمول

---

1 - Kassite

شده اند که میترسند اسکندر بحساب آنان برسد ازین حیث این حرفهارا میزنند . اسکندر بخاطر آورد (اریستندر) وقتی اورا ازتجدید بنای معبد ممانعت کرده بود . درهرصورت روببابل نهاد زیرا نظرش این بودآنجا را پایتخت خود قراردهد (نئارخس) هم درآنجا بانتظار وی بود . شبی بانئارخس دربام قصرنشسته بود ودرباب لشگرکشی بعربستان که محل مرمکی وکندر بود با اومذاکره مینمود وازآنجاکه نسیم خنك شب میوزید مشعلهای خیابانرا که ازدورمانند حشرات شبتاب دیده میشدتماشا میکرد . سپس چنین گفت :

« آرخیاس ازکشتی خود برگشته . ازطرف مغرب تا جزیره ای پیش رفته . دریای آنجا درواقع خلیجی است چنانکه شماهم حدس زده بودید . من نام‌آنجارا (ایکاروس) (۱) نهادم .

نئارخس این موضوع را میدانست . نیز متوجه این نکته بود اسکندر علاقه داشت درباب این اکتشافات طوری صحبت کند که گوئی خودش درآنجاها حاضربوده ودستور میداده . پس چنین اظهار داشت « ازقرارکه هیرون بمن گفت وی ازدهانهٔ خلیج بطول ساحل رفته وبعدازمدتی‌مراجعت کرده است وهرجا بساحل رسیده همه جا بیابان دیده » اسکندر پرسید چرامراجعت کرده نئارخس گفت از ترس . اسکندر خنده ای زد و از اینکه علت مراجعت ترس بوده تعجب کرد . آنوقت نئارخس گفت بعقیده هیرون عربستان دروسعت مانند هند است.

اسکندرازین حرف خوشحال شد . و فکرکرد که ازراه خشکی بداخلیهای ملت عرب لشگرکشی کند ونئارخس هم بطول ساحل پیشروی نماید تاهردودرسرزمین نیل بهم برسند و معمای نقاطی‌راکه درجنوب صحازی بزرگ است حل کنند .

بابل‌بجائی رسیده بود که‌درلنگرگاه های جدیدآن کشتیهای سی پاروئی لنگر میانداختند . اسکندرخودش دریکی ازکشتیهای جدید برای معاینه سیروسفر وکانالسازی بپائین رود عزیمت کرد و در بازگشت برای دومین بار ازمدخل آبی بشهر وارد شد (پویزستاس) هم بالشگری از فارس وسلوکوس باکاروان فیل از هندوارد شدند . آنشب راکه اسکندر بی آرام بود و نمیتوانست بخوابد تاصبح مشروب خورد و چون خوابش نبرد بعد ازقربانی صبحانه بمنظورشنا دردجله رفت وبعدباغایق بساحل مقابل رفت تادرشادروانی که دم حوضی نصب شده بود درازبکشد مگردرگرمای روزبعدخنك گردد . ناگهان حس تب درخود نمود و باردیگر در حوض آبتنی کرد و بفرماندهان دستور داد اول روز نزد اوآیند . اریان مورخ گوید :

« تب موقع شب بالا رفت وشدت یافت . اسکندر قربانیهاکرد وبه نئارخس فرمان دادکه روزسوم حرکت شود . روزدیگربعد از قربانی دریافت که ازتب آرام ندارد . باوجوداین بافرماندهان خود درباب آمادگی برای عزیمت بناوگان مذاکره نمود .»

روزبعد بواسطهٔ ضعفی که داشت اورا برای ادای قربانی حمل کردند ودرهمین وضع بقصر بازآوردند فرماندهان وماموران دربیرون در بانتظار اوگرد آمده بودند چون وارد اطاق شدند آنانرا شناخت ولی نتوانست حرف بزند . دوشبانه روز تبش بالارفت .

---

۱ - Icarus

سربازان در استماع این خبر تصور کردند اسکندر مرده و فرماندهان خبر آنرا پنهان داشته اند .

بعضی آنان بقصرآمدند وبانالـه وتاثر بداخل فشار آوردند ویـکی یـکی ازنزد او رد شدند . چون نمیتوانست حرف بزند بااشارهٔ دست بآنان سلام کرد و سر خود را بادشواری برای هریك بلند مینمود . بسی نگـذشت کـه اسکندر زندگی را بدرود گفت . مدت عمرش سي و دو سال وهشت ماه بود .

---

*

بعد

بالاخره اسکندر مقدونی درکاخ بخت‌النصر کناررود خاکستری‌فام فرات بناگهان در گذشت. شایدعلت مرگش مالاریا بود. ممکن بود یکی از نیزه داران سپاهش این حمله مالاریارا مقاومت کند ولی تن اسکندر ناتوان شده ودرسنوات اخیر روانش هم ضعیف گشته بود. دورنیست مرگ او اثر ضعف وانحطاط جسمانی بوده باشد نه تب.

جهانرا درروزگار جوانی و در آرزوی تکمیل کشورستانی ناتمام خود بدرود گفت. آیا اگر میماندکارخودرا بپایان میبرد؟ برخی ازدانشمندان معاصر را عقیده بر اینست طرحی که وی برای خودش ریخته بود امیدی نداشت و از خوشبختی او بود که قبل از بهم خوردن آن مرد. البته راهی برای دانستن صحت این عقیده نیست.

چنانکه (فاور)[1] میگوید کارهائیکه اسکندر کرد در مقابل آنچه میخواست بکند چندان مهم نبود. ولی در اینباب هم دلیلی دردست نداریم. اسکندر راه معاشرت با ملل و مواجهه

---

۱ - Faure

بامشکلاترا پلدبود بیش ازموانع ازتردیدهای پیروان خود متألم میشد . در این سالهای اخیر کلیهٔ ملل راباچنان نیروئی بسوی یك فرهنگ نوین کشانده بود که بازگشت از آن دیگر ممکن نبود . رسوم ونظامات زمان خودرا باقدرتی شدید وقساوت آمیز ازبین می‌برد .

دراین اقدام قوائیرا بحرکت درمیاورد که توقیف آن محال میشد . از معماهای محیط اسکندر اینکه آثارکارهای اوظاهرنشد مگربعد ازمرگ او . نشانه های نیروئی که‌ازطرف اودرجریان امور احداث گشت مدتی مدید بعد ازو ادامه یافت وآن نشانه هارا میتوان دید .

مقدونی

اولین عکس العمل برضددولت اسکندری که هنوز درحال جنین بود ازوطن متروك خودش مقدونی سرزد . مشارالیه بدون اختیار یك عنوان مشخص بمرد ولی در میان کوهستانیهای موطن خودش بعنوان مستبد آسیا و دیوانه معروف شده بود . چون هنوز کراتروس وارد نشده بود انتیپاتر حکومت خودرا حفظ میکرد ویونانستان هم تحت اشغال نظامی اوبود درصورتیکه اسکندر درگذشته هرگز باین امر راضی نمیشد .

دموستنیس آخرین اهتمام رابرای مخالفت بااینگونه استیلا بکاربردومجبور شد به(اگینا) فرار کند . و چون مأموران مقدونی برای جستجوی او بآنجا آمدند بمعبدی پناه برد و در آنجا خودکشی کرد وانتحار را باسارت ترجیح داد . در این ضمن ارسطو هم بـاتهمت بیدینی مجبور شد به خالکیس [1] مهاجرت کند و در آنجا بعد از یکسال درگذشت . با این ترتیب مردان سه‌گـانهٔ عصر یعنی اسکندر و ارسطو و دموستنیس که حکومت فکری در طبقات مردم داشتند مردند و رفتند . هریك ازین سه نفر در عالم خود بینظیر بود و نام آنان بهمین سمت در نسلهای متوالی زنده است .

در یونان بتدریج عقیده الهی بودن اسکندر شیوع یـافت و اورا تالی (هرکملیس) یا (آپوللو) شمردند وبنام اوقربانیهـا وادعیه راه انداختند .

بدینگونه رسم اسکندر پرستی بمیان آمد . البته در ابتدا فقط مراسمی برپا میشد ولی ضمنا دلیل تحولاتی بود که وقوع یافت . بنظرآتنیها اسکندر دیگر شاه مقدونی محسوب نمیشد . اینکه مشار الیه از آتن پیشوائی معنوی را گرفته وراههای جدید در عالم نظریـات باز کرده بود اسباب حیرت دانشمندان یونان گردید . یونانیها که در مباحثات این دانشمندان شرکت میکردند کاررا باالهی وآسمانی اعلان کردن اسکندر خاتمه دادند .

امامقدونیان نصف نفوسشان بمشرق رفتند یاکشته شدند واعیان وملاکین آنجا همضعیف ومعدوم گشت . دهاتیان روشن شدند و از برگشت به بردگی تحت امر بقیهٔ اقارب اسکندر با خود

---

۱ - chalcis شهری درجزیرهٔ (اوبا) مقابل خاك اصلی یونان

(المپیاس) امتناع ورزیدند . با این ستیزگی داخلی درآسیای صغیرهم (آنتیگونوس) واحدالعین زمام حکومت رابدست گرفت . یونانیان ازکارگران ورزیده بنای استفاده نهادند وبرای خدمت نظامی فقط از افراد صفبندی‌کهنه شده استخدام میکردند . هیچکدام ازین کارها مانع مهاجمات بعدی (گل) [1] ها یا ظهور وپیشروی دوقرن بعدرومیها نگشت .

جانشینان

وقتی اسکندر درقصربابل درگذشت بطلمیوس وسلوکوس وپردیکاس وپویزستاس و نثارخس حاضر بودند . ودربادی امربین این دستیاران اسکندردرباب اینکه چه باید کرد اختلافی‌پیش نیامد . یعنی بناشد این دولت اروپا ـ آسیائی دراختیار فرزندان اسکندر گذاشته شود وآنها عبارت بودند از دووارث یکی (ارهیداوس) که ناقص العقل بود واکنون بزرگ شده بود و دیگری بچه ای بود که یکی دوماه بعد از اسکندر از روشنك بدنیا آمد . برای موقت پردیکاس راکه سربازی صاحب اراده و منتسب به خانواده شاهی بود نـایب السلطنه انتخاب کردند و بطلمیوس که سیاستمدار بود مطابق آرزوی خودش بحکومت مصر تعیین گردید . سلوکوس هم وظیفه اداره مشرق حقیقی‌راکه از بابل شروع میکند بعهده گرفت ، با اینکه علی الرسم لازم بود جسد اسکندر بمقدونی بر داشته شود بطلمیوس محض فزونی شهرت خودش آنرا باخود بمصر برداشت . در آنجا باطائیس که طالع خودرا باطالع اویکی کرده بود ازدواج کرد . وسلالهٔ جدید خودرا در اسکندریه وممفیس مستقر ساخت . وچنانکه انتظارهم میرفت درمصر خودرا بعنوان سلطان وحکمدار واحد جاکرد درصورتیکه‌سلوکوس خودرا یکنوع متولی متصرفات اسکندر محسوب میداشت در باب این دو نفر است که پیشگوئی دانیال‌درکتاب مقدس‌مناسبت پیدامیکند ، « وسلطان جنوب‌نیرومند ولی یکی‌ازسروانهای‌اونیرومندتر میگردد وحکومت میکند .»

بطلمیوس در اسکندریه‌که نابرادریش در آنجا مدفون بود مشغول تکمیل‌کتابخانه شد وطائیس درممفیس رل یك ملکه را بازی میکرد وسه بچه درآورده بود .

هنوزکسی جرأت پوشیدن قباوتاج بلند شاهنشاهی ایرانرا که اسکندربرتن‌میکردنداشت. این جانشینان بیك لباس سادهٔ شاهی اکتفاکردندکه عبارت بود ازیك نوع دیهیم یادستار جواهرنشان وجبهٔ ارغوانی وموزه های قرمز سواری . اینها بقایای لباس مقدونی بودکه زی ایرانی هم بدان‌داده شد وهمین‌را بعدا سلاطین بیزانس اقتباس نمودند ، (اسکندر ریش خودرا میتراشید وبتدریج درعالم یونان وروم ریش موقوف گردید) ؛

اسکندر نقشه ای معین برای حکومت این جانشینان نگذاشته بود وفقط میتوانستندعمل ومقصود اورا تقلید کنند وازعهدهٔ این‌کار برنیامدند . گرچه با اینهمه کارهائی زیاد انجام دادند زیرا

---

[1] ـ Gauls نام قوم قدیم دراروپاسرزمین (Gallia) بین جنوب ومغرب رود (راین) ومغرب کوهها آلپ وشمال (پیرنه) واقع بود .

چنانکه بارها مورد شکایت الیمپیاس واقع شده بود اینها درزمان خود اسکندر اختیاراتی داشتند وشاهان کوچکی بودند چیزیکه هست قدرت لشگریرا از کشوری نتوانستند مستقل سازند و غالبا محتاج یاری ماموران مالی کشوری بودند سلوکوس هم نتوانست سرحد های شرقی را مصون نگه دارد . مهاجرین یونانی که درباختر وسغدبودند بمحض استماع خبر مرگ اسکندر قیام کردند و روبموطن خود نهادند . خود سلوکوس مستملکات هندی را در مقابل گله های فیل به پادشاه آنسامان یعنی (چاندراگوپتا) [1] واگذار نمود .

زبان رسمی دربار جانشینان بجای مقدونی زبان یونانی شد ولغة محلی یونانی که (کوینه) [2] نام داشت لغة بازرگانی گشت . پس بتدریج این جانشینان حکومت های مستقلی بوجود آوردند که بیشتر سبك تمدن یونانی داشت وتحمیل ملل آسیائی گردید . البته تمدنی که اسکندر کوشیده بوداز تالیف بین سبك مقدونی وایرانی بوجود آورد بنحو غیرمحسوسی بیك تمدن وسیع یونانی وآسیائی تحول یافت وتمدن یونانی برتری جست .

نظامیان خاص «یاوران» در نواحی پراکنده شدند وبتدریج بسمت اعیان کشور قدرتی پیدا نمودند وخودرا دوستان نام نهادند و کم کم بطرزقدیم مسلح شدند وبحرفهٔ نظامی بازگشتندوحاضر شدند هرپیشوائی بآنان زربیشتر دهد باوخدمت کنند.

اینگونه تحولات شاید بین آنانکه نسبت باسکندر باوفا مانده بودند اجتناب ناپذیر بود . نفاق واقعی بین جانشینان از دسته بندی داخلی مقدونی سرزد . مخصوصا (الیمپیاس) مادراسکندر شش سال بعداز اسکندر پسردیگر او (ارهیداوس) رابتحریك مسموم کرد تاپسر (روشنك)تنهاوارث اوگردد (ظاهرا مشارالیها فرمانروایان شرق را راضی کرده بود ملکه باختریرا بافرزندش به شهر (پلا) گسیل دارند) در اینموقع نه پردیکاس زنده بود ونه انتیپاتر وچون نزاع بین آسیای صغیرو مقدونی بمخاصمت آشکار مبدل شد (کاساندر) پسر (انتیپاتر) که وقتی ازدیدن مجسمه اسکندر مرعوب شده بود بخانوادهٔ (آنتیگونوس) پیوست وبرضد مقدونیان برخاست.

با اینوضع کاساندر که با اسکندر سابقهٔ دشمنی داشت بامحاء هموطنان مقدونی خود کمربست. مشارالیه در سال ۱۳۱۰ موفق شد الیمپیاس و روشنك و فرزند دوازده ساله اورا اسیر کند . ولی نتوانست سربازان خودرا بکشتن مادر پیر اسکندر اقناع نماید . این افراد حاضر نبودند بروی مادر و زن وفرزند کسیکه حالا اورا بمقام الوهیت رسانده بودند شمشیر بکشند . آخر دست خودکاساندر مستقیما داد هرسه تن را دست وپا بستند ودرآب انداختند .

این عمل آخرین نسبت های بشری سلاله فیلیپوس واسکندر را ازبین بردوفرماندهان مقدونی را آزادگذاشت زیرا دیگر کسی نبود بعنوان حقوق موروث خواب یکدولت اروپا ـ آسیائی به بیند . طولی نیافت که انتیگونوس گناتاس [3] خود را تنها پادشاه و امر خود را تنها قانون اعلام نمود و البته آنرا مشروط بموافقت سپاهیان مقدونی نمود.

درنتیجهٔ این حوادث دولت جهانی اسکندر بالطبع بچهاربخش منقسم شد : مقدونی ، آسیای صغیر تحت حکومت (انتیگونی) هاومصر در فرمان بطالسه وسوریه تا هندوکش در سیطره سلوکی ها . ثغور وحدود این چهار قسمت درست معین نبود وگاه و بیگاه زدوخوردی بین سربازان چهار

---

۱ - Ghandragupta ۲ - Koiné
۳ - Antigonus Gronatas

گانه روی میداد . دراین گیرودار ارمنستانی در ارتفاعات ویك حکومت یهود در فلسطین با یکنوع استقلال در ساحهٔ و محیط تمدن یونانی اظهار وجود کرد.

باید گفت که این ستیزگیها وجنگهای متفرقهٔ سپاهیان حرفه‌ای تکاملی راکه در خارج در بارهای دولتی درکاربود مانع نشد .

قوای سائقه

در عالم هلنی [1] قوائی درکار بود که نه قانون سلطانی میتوانست مانع نفوذآن گردد و نه نیروی نظامی در شهرهای مختلف یونان که آزاد مانده بودند باوجود ضعف وپریشانی که عارض شده بود یك حس ارتباط و علاقه نسبت بعالم بزرگتر خارجی ونفرتی شدید برضد ستیزگیهای داخلی توسعه مییافت . فلاسفه نظر خودرا از محیط یك شهر بیك عالم معطوف داشتند . دیگرسلیقه های محدود (اپیکوریها) تابرسد بانجمن « برگزیدگان » افلاطونی وارسطو بنظر خیر اعلی دیده نمیشد. نه افلاطون در خارج حلقه های برگزیده خود بعالم بزرگتر توجه نموده بود ونه ارسطو وهرکه از حدود زی خود خارج میشد مبغوض میگشت . ولی دراینندوره اشخاصی با عقایدی نوین ظهور کردند وافکارخودرا ازفراز ایوانی یا رواقی بعامه بیان داشتند واز این لحاظ رواقیون [2] نامیده شدند .

بنظر آنان شهر های خاص و خاندان‌ها و معبدها در مقابل شهرجهانی یا مدینهٔ بشری [3] اهمیتی نداشت ؛ در واقع رواقیون بخصوص موشد آنان (زنون) افکار و آمال یونانیان بعد از دوره دولت جهانی اسکندر را تعبییر کردند . از بین رفتن اقوام قدیم و امتزاج واختلاط ملت‌ها و بکار افتادن یك زبان عمومی مردمرا شایق بیکنوع همزیستی نوین میکرد . براههای این نهضت انسانی بود که بعدا حواریون یك دین جدید یعنی عیسویت پانهادند .

مهاجرت بسوی مشرقزمین که بدست اسکندرآغاز نمودتندتر ازآن‌بود که بتوان توقیف‌نمود. اکتشافات در مشرق‌افرادماجراجوی سواحل مدیترانه وجزایر را بهمانطور بهوای طلا یامزارع‌مشرق جلب کردکه بعد ازاکتشاف (کریستف کلمب) بمغرب کشاند .اکتشاف کلمب سبب‌شدعده‌ای‌اشخاص جسور و ناراضی و متخاصم در مذهب بسوی سرزمین تازه پیدا شدهٔ مغرب سوق شوند.

سکه اسکندری که مطابق طرح (لیسیپوس) نقش سراسکندر و یال شیری راداشت‌پول رایج عالم هلنی بعدازوگشت . در مرگ اوفقط مبلغ پنجاه هزارتالنت در خزانه همدان وجودداشت ومخزن ثروتی و طلائی‌راکه توسط پادشاهان ایران گرد آوری شده بود اومهر برداشت و آزاد کرد واین جریان پول دردست نظامیان و بازرگانان تا اقاصی حدود پهن شد .

از آنسوی آسیائیها هم روابط نژادی خودرا فراموش مینمودند و باسکنهٔ جدید مغربیها

---

۱ – رجوع به پاورقی دیباچه شود .

۲ – Stoics ازکلمه یونانی Sota بمعنی رواق یاایوان

۳ – Cosmopolis

در مراکز نوین بهم برمی‌آمدند وائتلاف می گردند.

در خلال این احوال مراکز فرهنگی و فعالیت بتدریج و بطور نا محسوس رو بمشرق حرکت کرد . سیل سکه های جدید سبب شد که درهم یونانی بنصف قیمت تنزل کند وازاین‌حیث آتن از مرکزیت تجارتی منطقه مدیترانه افتاد . حتی‌ازجزیره (رودس) هم بی اهمیت‌ترشد درساحل آسیائی‌شهرسازی باسرعتی‌آغاز نمودوسبکهای جدید بوجود آمد. یکی‌ازشهرهای معروف«پرگمون»[1] بودکه باکوچهای سنگفرش وحوضهای شنا وتیاترهای هوای آزاد وعمارات مرمری ومجامع‌عمومی و دانشکده ها شهرت داشت.

در جنوب پرگمون شهرانطاکیه ساخته شدکه مجاور دره‌ای بود و جاده‌کاروان‌ازناحیه فرات ودجله‌درآنجا بهم میرسید. انطاکیه یك‌نمایشگاه‌معروف وباغات‌داشت . باغ‌موسوم به(دافنی)[2] که بنام یکی از معابد غیبگوئی نامیده شد مشهور بود .

بعدا انطاکیه محل استراحت بازرگانان رومی ویکی ازقدیمترین مراکز نصاری یعنی پیروان دینی‌بودکه درآنزمان عجیب بنظر می‌آمد. این شهرهای جدیدکه در آن‌میان اسکندریه مشهورتر بود از طرح قدیمی شهرهای اروپائی فرق داشت که عبارت بودند از تعدادکوچهای تودرتو در اطراف یك قلعه برای دفاع ودارای یك معبد .چنانکه خودآتن هم بدینترتیب درپیرامن(آکرو پولیس) بوجود آمده بود.

این‌شهرها برای زندگی وتربیت مردم ساخته میشدند نه‌فقط بمنظور دفاع یاعبادت بیك‌یا چند خدا. حتی‌خود (رم) هم درپیرامن عمارت بازار (فوروم)[3] و معبد مریخ وسعت یافت وروی هفت قله منبسط گشت وازین حیث قابل مقایسه باپرگمون‌وانطاکیه نبودکه مراکز دورهٔ یونان‌بعد از اسکندو بودند ، ار روی این شهرها بودکه شهر (پمپئی)[4] باحمامها وکاخها وباغهاساخته‌شد .

شهرهای نوین باغهای عمومی ومیدانهای ورزش ومساکن‌بین‌المللی و درمانگاههاونمایش خانه ها داشت . در محیط این شهر یك عالم نوین اجتماعی بوجود آمدکه درمدت امپراطوری روم ادامه یافت و افراد خشن وزحمتکش و عشیرتی رومی را بمرحلهٔ یك زندگانی اشرافی رسانید. این خاور نزدیك متمدن یا جامعهٔ اروپا ـ آسیائی مردم مغرب‌زمین را بآن‌طرفها جلب کرد تا زیرانوار آفتاب درخشان و روی زمینهای بارور زندگی کنند ودرساعات فراغ از نغمهٔ موسیقی بهره مندشوند جاده های طولانی‌کاروانرو هم مردم رابسیر وسفر دعوت میکرد .

ممکنست بگوئیم فرهنگ ایندوره از یونانیان سرچشمه گرفت ولی عالم طبیعی اروپا آسیائی را اسکندر بوجود آورد زیرا خطوط ارتباط را تاهند او امتداد داد . پیش‌ازدوره اسکندراگر ازخط ساحلی تنگ (یونی) بگذریم ، مغربیان بمشرق زمین نمی‌آمدند مگرگاهی که بسه‌آنجا پناه برند یا بعنوان سربازان مزدوراستخدام گردند . ولی‌بعد ازاسکندر عنوان شهرنشینی وبهوای‌استفاده

۱ـ این‌شهریونانی Pergamon یابتلفظ لاتینی Pergamum واقع درآسیای‌صغیربعد از اسکندر تحت حکومت سلاله (آتالی) یونانی بودکه ترقی نمود وکتابخانه آنجا بعدازکتابخانه اسکندریه بزرگترین تمام کتابخانها بود نام‌کاغذ پوستی که‌اول‌در آنجا میساختند و بفرانسوی(پارشمن) گویند از نام آن‌شهر است.

Pompeii - ٤ Forum - ٣ Daffhni - ٢

آمدند . هجوم مردم کشتیهائی را که از بحر الجزایر بمشرق میرفت پرمیکرد و آنان منزل بمنزل میرفتند وازحیوانات ووسایل نقلیه استفاده میکردند تا به سمرقند یا بابل یا بیکی ازسیزده اسکندریه بروند . این حرکت بمقتضای سیاست امپراطوری وقت نبود بلکه عالم انسانی باین حرکت راه داده بود وسائق این حرکت اسکندر شد که دربرابر عزمش ناممکن وجود نداشت .

آثار اخلاف سکنهٔ مقدونی هنوز هم در «کافران» [1] سفید پوست سمرقند پیداست و تا این اواخر بومیان آنجا تصور میکردند بیرق قرمز سمرقند ازاسکندر کبیر بازمانده .

شهرهای کاروانی

شهرهای کاروانی بندرها ومراکز علم ودانش فقط بادلخواه اسکندر یا پیروانش ایجاد نگشت. انطاکیه ترقی کرد زیرا درملتقای جاده‌های تجارتی واقع بود . سلوقیه درنزدیکی دریا فقط برای تفنن وگردش سلوکیها بوجود نیامد بلکه نسبت به بازرگانی روزافزون انطاکیه خدمت یك شهر بندری را میکرد .

(اگر کسی مانند مولف این کتاب راههائیرا که اسکندر رفته به پیماید یك مطلب جلب نظر اورا میکند وآن اینست که ازابنیه زمان ودورهٔ تالی او هیچ چیز مشهود باقی نیست* درصورتیکه ازشهرهای قدیمی مانند آتن وبابل آثاری مانده یا لااقل حفاری شده . گویا ابنیه مقدونی ازخشت وچوب معمولی ساخته میشده که درمقابل طول زمان تاب مقاومت نیاورده پس آبادانیهائیکه بعدازبازگشت مقدونیان متروك گشته ازبین رفته است . دربعضی نقاط مانند سلسله جبال (طوروس) یا قلل افغانستان بحکم وجود سنگهای گرانیت یا آهکی شاید بتوان بقایا وانقاضی پیدا نمود . حتی منار دریائی اسکندریه هم بلا اثرناپدید شده وآنچه باستانشناسان انگلیسی اهتمام ورزیدند اثری ازدوازده ستون اسکندر برساحل رود [به آس] پیدا نمایند موفق نگشتند . این ناپدید شدن بقایای معماری ممکنست نامعمول باشد ولی غیرطبیعی نیست وآن اینست درنقاطیکه این شهرها ساخته شدند وتوسعه یافتند درمدت دوهزارسال آنقدر بنا روی بنا ساخته شده که آثار قدیمترین ساختمانها بکلی ازبین رفته است [2] حتی مرقد معهود که امروز منتسب باسکندر است دورنیست کار متاخرین باشد . ازاسکندر که بین حکمداران عالم قدیم منحصر بفرد است اثری محسوس نمانده است مگر میراث فعالیت شخص او که عبارت ازافکار نوین وفرصتهای جدید برای آنانکه

---

۱ ــ منظور افراد عشایر «کافرستان» است که سرزمینی کوهستانی در منطقه هندوکش و جزء افغانستانست .

۲ ــ تاریخ شناسان شهرهای اسکندریه وهرات وقندهار وغزنه وخوجند ویتالا (درهند) را در واقع مراکزی میدانند که اسکندرآن مراکزرا تاسیس نموده و آنها تا زمان ما مانده است البته مراکزدیگرهم بوده است ازطرف دیگراز(اکیا) و(پلا) یعنی حاکم نشینهای مقدونی جزچندسنگ پی باقی نمانده . (مولف)

بعد ازبدنیاآمدند .)

مقصود از ذکر علت ظهور و توسعه شهرها این نیست که گفته شود جانشینان اسکندر ابنیهٔ بزرگ‌ازنوع آسمانخراشهای امروزساختند . چیزیکه هست آنان هدفی‌داشتند وگرنه منارددریائی‌جسیم اسکندریه یعنی (فاروس) ازفاصله دورکه افق پیدا میشد نمایان بود . ومجسمه عظیم بندر (رودس) هم تاثیر مشابهی داشت . در اینزمان مسافرت طوری افزایش‌یافته بود که مردم ابنیه معظم را دیده و یادداشت کرده بودند وآنها را عجایب هفتگانه جهان مینامیدند . ازآنهاآنچه قبل ازدورهٔ هلنی‌ساخته شده بود عبارت بود ازپادگاههای‌فردی یا مقابر نظیرمجسمه (زئوس) در الیمپیاس یونان و مقبره (ماوسولوس) ومعبد (ارتمیس) در(افه سوس) و اهرام مصروباغهای آویزان بابل که‌گویا آنرا (سمیرامیس) [1] برای‌تفریح خاطرخود ساخته بوده .

کشتیرانی‌توسعهٔ زیادی پیداکرد وبحمل ونقل کالاپرداخت مخصوصا دربندرهای رودس و اسکندریه وبیروت‌آمد وشد زیاد بود . بعضی کشتیهای‌خط بحرالجزایرتا هزارمسافررا جا میداد.لااقل یکی‌ازراههای‌دریائی که اسکندردستورداده بود اکتشاف شود بدست بطالسه افتتاح یافت وآن عبارت بود ازخط دورعربستان که حمل کالابعمل میامد و دریمن کشتی بمقصد هندوستان عوض‌میشد : کانالی هم ازنیل‌به دریای احمرباز کردندکه آنرا بنام (آرمینوبه) ما دربطلمیوس نامیدند [2] (معمولا زنان مقدونی‌در کارهای‌شوهرهایشان شرکت میکردند واین‌روش درزمان جانشینان اسکندرهم ادامه یافت مخصوصا درمصرنام کلئوپاترا ازین‌حیث معروف شد وآن سلاله عادت مصریها راکه ازدواج خواهر با برادرباشد تامین‌نمودند . اما زنان کشورجدید اروپاآسیائی‌آزاد شدند وبجامعه وارد گشتند درصورتیکه دریونان قدیم کارزن منحصربه امورخانگی وتربیت اطفال‌بود).

بموجب طرحی که اسکندرریخت اهتمامی‌بعمل‌آمدمگردورتا دورافریقا کشتیرانی‌بعمل‌آید ولی‌جانشینان درعمل دیدند که چنان جهش‌ازمنطقه سرزمین اروپاآسیائی آنانرا بمراکزملل ابتدائی میکشاند .آنانهم مانند دانشمندان درباراسکندرحدس میزدند ناخدایانشان‌باقاصی‌ارض مسکون‌رسیده‌اند (درحقیقت اسکندرقسمت عمدهٔ عالم مسکون را نه پیمود وظاهرا دراواخرعمر کوتاه خود باین‌نکته پی برد . ولی توانگفت تقریبا به تمام سرزمین مسکون ازمللی که تمدنی داشتند نفوذ کرد . فقط رسیدن بمردم ناحیه رود(گنگ) درهند ومردم عربستان وشهرهای متفرقهٔ سواحل مدیترانه مانند کارتاژو(سیراکوز) یا (گادیس) دست نداد وبامید رفتن باین‌نقاط از سفر خود بازگشت ولی‌با قیام سپاهیان‌ومرگ مواجه گشت . شاید درباب سکنهٔ ممالك دوردست تری اطلاعاتی کسب کرده بوده که ما تصورآنرا نمیکنیم و منظور فقط دیدن سرزمین مسکون نبوده بلکه نقاط مسکون با ملل متمدن بوده . درباب اینکه مشارالیه راجع به ملت لاتین که در آن اوان فقط درایطالیا سکنی داشتند چه نظری داشت اطلاعی‌دردست نیست .)

محصولات‌نفیس مشرق‌دورترمانند ادویه‌ابریشم وعاج وشکروجواهرروغن ومهمترازاینهاطلا ازجاده‌های دریائی وکاروانی‌حمل میشد ومهاجرین وبازرگانی شهرهای نوین را توسعه میداد . این اشیاء قیمتی‌بتدریج‌بدست عامه رسید ومخصوصا زنان مشتری ومعتادان گشتند . تقاضای ادویه واشیای

---

۱ ــ چنانکه میدانیم(سمیرامیس) ملکه‌زیبای‌آسوری‌بود ودرحوالی۸۰۰ قبل‌ازمیلادسلطنت میکرد . بموجب افسانه شهربابل‌را اوبنا نهاد .

۲ ــ میدانیم اول کسیکه این کانالرا کند وباز کرد داریوش بود .

تجملی مشرق‌زمین دردورهٔ دوم وقرون وسطی‌هم ادامه یافت دوام این احتیاج بود که بعد از هزارسال دریا نوردی را بسوی‌جزایرادویه (ملوکا)[1] و (ختا) سوق‌داد .

درقبال این‌اوضاع اسکندریه که درمحل‌مبادله تجارت دریای سرخ با دریای مدیترانه واقع شده بود بالطبع مرکزفعالیت هلنی گردید . تالارهای ورزشی مرمرنی ظروف سفالی و کشتیهای عقیق ویشم این‌شهرمزهٔ تجمل را بمغربیان چشانید . اولین بطلمیوس‌مصر نویسنده بود یا لااقل او بود که روزنامهٔ اسکندررا هرروزثبت میکرد . کتابخانه‌اسکندریه هم کانون‌تحقیقات گشت . جغرافی‌شناسان آنجا بکمك تاریخ طبیعی‌ارسطوحقایق تازه‌ای کشف میکردند . ریاضی دانها میکوشیدند برای مقیاس زمین وسایل‌نوین پیدا کنند ونقشه حرکت ستاره هارا تعیین نمایند . (اراتوستنیس)[2] تقریبا به تعیین‌مقیاس زمین موفق گشت و اقلیدس هندسه خود را نه تنها ازلحاظ نظری بلکه بعنوان یك علم سودمند عملی‌تکمیل‌نمود . تقریبا مدت یکقرن نظریات یونان قدیم بعمل و تامین احتیاجات بشری تطبیق‌شد ودورهٔ آزمایش‌وتجربه گشت .

متصدیـان این امور همگی یونانی نبودند ممکن بود کتابداران ودانش‌آموزانی ازرودس یا بیزانس یا بابل‌بیایند . هنرمندان‌سرگرم صنایع بودند وازعمارتها تا پیالهای‌شراب را تزیین‌میکردند کتابها بتعداد زیادی برای‌عامه استنساخ میشد نه فقط برای یکعده معدود .

هنرتزیین مدتی عمومیت پیدا نمود وافرادآسیائی دیگراکتفا بیك خانه ای که فقط یك جهاردیواری‌داشته باشد نمیکردند . نفوذ تمدن خاور زمین هرچه بیشتربمغرب زمین بسط می یافت (تالیفات ارسطو که بعد از انحطاط روم در اروپا متروك شده بود بواسطه ترجمه هـای عربی در آن دوره محفوظ ماند) .

مفاهیم بیروح فلسفه یونان بواسطه عرفان‌آسیائی‌روح وحرارت پیدا کرد . فکرایرانی‌مردم را برای تفکردرباب خلود تحریك نمود . نفوذ مغان دردین یهود وعیسوی بیش از نفوذ فلسفه یونان بود . سفراسکندرملل را با ادیان‌دیگرمانوس ساخت وآنانرا بشکستن‌قیود وحدود عقایدخودراهنمائی کرد . ازآن تاریخ ببعد گرچه خرافه پرستی‌هم مانندا‌عتقاد به نجوم زیاد شد بـا اینهمه حاضرنبودند بطالع غیرقابل‌اجتناب عقیدهٔ مند شوند وباستثنای‌مردم نواحی‌ظلمانی اروپا مانند (کلتها) و(توتن)ها و(گلها) بقیه ملل‌عقیده داشتند که رهائی‌ازغضب خدایان محال نیست.

گرچه زبان دورهٔ هلنی یونانی بود و افکار یونـانی سبب انتشار آنـزبان شد ولی روح آندوره روح اروپا آسیائی بود . هنر ازمنبع (پارتنون) نمیامد بلکه ازطرحهای آسیائی سرچشمه میگرفت . واقعا شکوه وعظمت آثار تخت جمشیدبمحافل غرب راه یافت ومردم عظمت‌آنرا ازلحاظ اصول جدیدی ملاحظه کردند . فرهنگ ایرانی عالم هلنی راسروصورت داد وفرهنگ هلنی هم عالم رومی را رونق بخشید .

درنتیجه این میراث بود که‌رومیها حدود دویست سال بعد ازاسکندر ازطریق جهانگیری بنابه پیشروی نهادند و آنچه فـراتر رفتند شاهراهها ساختند . قبل از آن‌ یك سلالهٔ بومی یعنی اشکانیـان در ایران برخاستند وباوجود کوششهائیکه رومیها بکاربردند نتوانستند از خط فرات و دجله

---

۱ - Molucca نام جزایرادویه خیزدرمشرق (آندونزی) .

۲ - Eratosthenes

یعنی خطی که داریوش سوم بعنوان خط مرزی باسکندر پیشنهاد کرده بود جلوتر بروند پس بقیه ممالك در دست آسیائیها ماند. سرحداتی که بین زعمای رومی و پادشاهان اشکانی تعیین شده بود ازبین نرفت؛ واختلافات روز افزون دینی و زبانی این فاصله را بیشتر کرد. دولت نظامی و مادی روم بعد از انحطاط روم غربی به هزار سال دیگر در محیط فرهنگ جوان جهانی هلنی را نابود ساخت.

از آن تاریخ تا این اواخر دیگر تفاهم متقابل میان شرق وغرب بوجود نیامد. فقط در شمالیها که مقدونیان نفوذی در آنجا نداشتند روسیه با توسعهٔ پر مشقت دولتی اروپا آسیائی تشکیل داد.

امپراطورها و عناوین آنها

عجیب است که ملیونها مردم نام ازاسکندر بردند ولی لقب معینی باونداداند. لیکن بعد از حدود یکقرن اورا با عنوان اسکندر کبیر نامیدند. توانگفت او اولین حکمدار بود که از طرف چندین ملت باین عنوان خوانده شد. البته نام اسکندررا سلاله های دیگر هم مانند سلاطین بالکان وامرای (اسکوتی) وتزار های روسیه وپاپهای روم برخودنهادند.

اسکندر نقشه ای طرح کرد که زورمند ترین اروپائیان بعد ازوهم منکر اهمیت آن نتوانستند بشوند. بنظر آنان مشارالیه چند سالی حکمران مطلق یك‌دولت جهانی ویك جهانگشا بود وتصور میکرد وی جهانرا تابع یك دولت کرد (که درواقع اینطور نبود). پس کسیکه لقبی وعنوان معینی نداشت سرمشق تواناترین حکمرانان بعد از خودش واقع گردید.

امپراطور های روم خودرا فرمانفرمایان جهان میدانستند. چون اسکندر عقیده داشت که توحید و تالیف بین ملل امکان پذیر است گوئی اینان میخواستند بگویند ما این توحید را عملی کردیم. بتدریج این عقیدهٔ حکمفرمائی جسمانی یك امپراطور بملل مختلف یك نوع حق ولایت بوجود آورد ولقب من جانب الله بنام او افزوده شد.

(اوگستوس) اولین امپراطور رومیان دستور داد نام اسکندررا تقدیس کنند. (بازیلئوس) امپراطور بیزانس هم چنین مقامی فوق بشری برای خود قائل شد. شارلمان و امپراطورهای بعدی دولت قدیس روم همین مقام را توام باعزم برفتوحات ازدست رفتهٔ مشرقزمین نگهداشتند.

عجب اینکه بااین فکر حکومت عالمگیر پرندهٔ افسانوی آسیائیان که شاهین‌بلندبال مغان باشد، وگویا میان مردم زمین وآسمان خدایان درپرواز است، ازبیراهه هائی باروپا مسافرت کرد. گرچه شاهین پرندهٔ موردنظر (زئوس) هم بوده و روی بیرقهای سیاه رومی نقش میشده ولی سیمرغ آسیابودکه شباهتی هم به اژدها یابشیر وشاهین [1] داشت ودرنظرایرانیان بعدی علامت نیروی خدائی

---

۱ - Griffon حیوانی افسانه ای که تن شیر وسرشاهین دارد.

شناخته میشد و ازطرف بیزانس هم اقتباس گشت . در بیرقهای دولت روم با شباهت به اژدها نمودار گشت و بعد بشکل شاهین دو سر ویا جفت یا تك در بیرقهای شاهان آلمان و لهستان و روسیه ادامه یافت .

مسافرت اسکندر بسر زمین مجهول هند که قدیمی ترین اطلاعات راجع بآنجا را از منشیان او وازسفرای سلوکی داریم ؛ تاثیردیگری هم داشت و آن عبارت بود از اینکه بعد از گذر اسکندر هندیها بهم آمدند و دولتی واحد بوجود آوردند . یکی از ما جرا جویان هندی بنام (چاندراگپتا) از اوضاع و قیامهائیکه بعلت عبور مقدونیان حادث گشت استفاده کرد و برای‌اولین‌بار مردم هند شمالی را باهم متحد ساخت واز این راه میدانرا برای حکومت خوب (آسوکا) [1] هموار نمود . این حکومت تعجب آور بود زیرا (اسوکا) که از پیروان (بودا) معدود میشد بعد از سال ۲۶۷ قبل از میلاد دولتی بوجود آورد که بجای توسل به نیروی نظامی روی اصول انسانی‌کارمیکرد وحکمداران رومی به‌چنین رسمی آشنائی نداشتند . اسکوکا گنج خودرا صرف حفرکانالها وکاشتن گیاههای طبی نمود وخودرا خادم قوم نشان دادنه رئیس آنان .

پس اگرهم اسکندر را مسبب اصلی محسوب نداریم درهرصورت بعد از ظهوراو بود که مردانی مانند اسوکای مشرق و (زنون) فیلسوف رواقی برآمدند و عقاید انسانی‌را پیروی کردند . یکی طرفدار کشور جهانی ودیگری پیرو بودا ولی هردو بیك مقصد متوجه بودند . بعد از اسکندر بود که افکار اینگونه تحول یافت و بیجهة نیست کـه مورخین بدورهٔ بعد از اسکندر عطف نظر کرده اند .

افسانه ها

عجب نبود که آسیا اسکندر را بیش از هر مغربی بشناسد ولی چیزیکه جالب نظر است افسانهائی درآن دیارراجع باوپدیدآمد که بملل مختلف انتقال یافت . اسکندر درحافظهٔ هرسرزمینی طوری دیگرجلوه کرد وهریك نوعي اورا بخود منتسب ساخت. اما نویسندگان درباراسکندر قبل از آغاز کارخود را پایان دادند .

سفراسکندرتوسط عده‌ای که‌ناظراوضاع بودند نوشته‌شد .آنکه کتاب «پیشروی» کالیستنیس بود بواسطه مداهنه ومزاجگوئی معیوب شد . بطلمیوس پسرلاگوس وشوهرطائیس اورا بعلل سیاسی ستود و (اریستوبولس) [2] نیز همین کاررا کرده . « نثارخس » یادداشتهائی مطابق بـا واقع بوجود آورد و (انسیکریتوس) [3] داستانی از آمازونها و حوادث خارق‌العاده تالیف نمود . مساحان دقیق

۱ - Asoka
۲ - Aristobolus
۳ - Onesicritus

یعنی بیون ودیوگنیتس [1] در نتیجه زحمات خود مطالعات مربوط به زمین‌شناسی تهیه کردند

ولی کلیه این تالیفات که هریك جنبه شخصی دارد بیشتر وصف سفراست ونه وصف شخص بنابراین ازتصانیفی که بما رسیده پی بردن بگفتاروافکاروپنداراسکندردشواراست .

بعلاوه اکثراین‌روزنامها که بیونانی نوشته شده بوده ازبین رفته و فقط تالیفات بعد رومیها که نقل‌ازآنها کرده اند مانده. بعللی که معلوم نیست درحوالی قرن اول بعد ازمیلادی شاید در تاثیر حرکت‌رومیهابسوی‌مشرق‌تعدادزیادی کتاب اسکندرتالیف‌یافت «استرابن» اولین‌جغرافی‌تاریخی‌نویس که خودمنتسب‌بمشرق‌بود درباب‌اوتفصیلاتی‌آورد. اونیزسبك‌اسکندروارسطوراپیروی کردیعنی‌اول‌بوصف‌زمین باترسیم کوههاورودهاپرداخت‌وگفت این‌تنها راه تعیین سرزمین است.مشار الیه مدتی در اسکندریه با (پولیبوس)[2]وسایرسیاحتنامه نویسان‌اسکندریه‌مشورت نمود. کمی بعدازاسترابن‌بطلمیوس جعرافی‌دان[3] کتابی دروصف زمین واقلیم آن تالیف نمود ولی نه بطلمیوس ونه استرابن هیچکدام راجع به‌آنسوی رودجیحون که اسکندر درآنجا فسخ عزیمت نمود اطلاعی نداشتند .

با اینهمه جغرافی های پلیبیوس و اسرابن وبطلمیوس تاشروع اکتشافات دریائی پرتقالیها واسپانیائیها مرجع اطلاعات راجع بزمین بوذ .

درباب شخص اسکندر (کوینتوس کورتیوس) [4] چیزهائی نوشت و (پلوترخس یونانی) [5] هم‌کتاب خودرا در ردیف شرح حالهای دیگرآورد . وی در مقدمه کتابش چنین‌گوید : « نقشهٔ من نوشتن تاریخ نیست بلکه نوشتن شرح حالست ... فتوحات همیشه بدونیك اشخاص را روشن نمیسازد گاهی جمله‌ای یا رفتاری بیشتراز کشورگشائیهای بزرگ اخلاق‌آنانرا معرفی میکند ؛ نظرمن بیشتر بابن مظاهر روح انسانیست » .

آخرین دسته شرح حال نویسان یعنی اریان (فلاویوس اریانوس) که نیز یونـانی نژاد است و درآسیای صغیر حکومت داشته کاملترین شرح سفر اسکندر را تحریر نمود و عنوان آنرا « پیشروی اسکندر » نهـاد . مشارالیه عمـده مطالب خودرا از یادداشتهای (بطلمیوس لاگوس) و (اریستوبولوس) اقتباس‌کرد . اریان که هم سرباز وهم پیرو فلسفه رواقی بود اسکندر را پیشوائی کامل تصویرمیکند ومعایبی جزئی باونسبت میدهد وازمنابعیکه بکاربرده بیشتر مدایح رانقل میکند تا واقع را بااینهمه ازتوجه باختلاف عقاید درباره اسکندر که یکی اورا خدا میداند ودیگری دیوانه غافل نبوده وخود چنین‌گفته : « درباره اوبیشتر ازدیگران نوشته شده ولی توافق بین نوشتها نیست.»

اما پیش ازآنکه آسیا درباب اسکندرحرفی بزند وی تاثیری دائمی در تخیل مردم آن سرزمین کرد که نیروی این تخیل بیش‌ازحقایق تاریخی بود . مصریان باتدبیر عملی اورا بخود نسبت دادند وگفتند وی فوزند طبیعی آخرین فرعونست . بحکم طبیعت انسانی داستان مصریها در باب او

---

۱ - Diognetes

۲ Polybius

۳ ـ منظور بطلمیوس کلاودیوس Claudius است .

٤ ـ Quintus Curtius مورخ رومی که تاریخ اسکندرراکه بیشتر داستان مانند است بلاتینی نوشت . ظاهرا وی درقرن اول بعد ازمیلاد میزیسته .

۵ - Plutarch (Plutarehos = Plutarque)

که بعدا بعنوان (وصیت‌اسکندر) معروف شدبیش‌ازاخبـار مورخان رومی مورد نظر اروپـائیان واقع گردید و مولفین متاخرتر خوارق عاداتی برآن اضافه نمودند تا اینکه معلوم شد آخرین فـرعون یعنی (نکتانبس)[1] جادوگرقابلی بوده ودرکسوهٔ منجمی به نزد الیمپیاس مادر اسکندر رفت و مشارالیها را متقاعد ساخت که (زئوس) بشکل اژدهائی بخوابگاه وی بیاید آنوقت خود فرعون بشکل‌اژدها اندر آمد ودرنتیجه‌اسکندر تولد یافت که بچه ای بود کوچك وشل ولی شجاع‌وهوشمند. معلوم میشود این بچه‌جادوگری[1](نکتانبس) را بارث برد زیرا بعد از کشتن پدر خودش‌با(آمازونها) مقابله کرد و مشرقزمین را تا چین گشت و خوارق عادت ازخود نشان داد.

ایرانیان نیز اسکندر را حکمران داستانی و ایرانی کردند . در افسانه آنان وی فرزنـد صحیح‌النسب کیخسرو هخامنشی است نه پسر فیلیپوس . درست‌است تعدادی ازکتابهای مقدس‌ایرانی را بمنظور ترجمه بدر برد ولی بموجب شهادت مغان وی مشمول شکوه و شرف پادشاهی گردید و در نتیجه بطوریکه افسانه های بعد نشان میدهد اسکندر کار خوارق عادات خود را ادامه داد و به ظلمات رفت و بافغفور چین نبرد نمود. اسکندر نامه بعدا در شاهنامه فردوسی‌هم جاکردوهمینطور افسانه پهلوانی اوکه با دیوها جنگید وملت خودرا از نور دانش بهره‌مندساخت ادامه یافت.

این داستان اسکندر درایران امروز بیك کتاب هزار صحیفه‌ای میرسد که کودکان وعوام الناس آنرا دوست دارند و شاید از تاریخ صحیح اسکندر اطلاعی ندارند جزاینکه میگویند تخت جمشید را آتش زد . قصه اسکندر بطرز عجیبی وشاید بتوسط ایرانیان وارد روایات اسرائیل شد . بموجب افسانه اسرائیلی (کوروش) شاهنشاه ایران نه پیرو (اهوره) بود ونه بندهٔ (مردوك) بلکه ستایشگر (یهوه) خدای یهود بود که بکوروش گفت « توشبان من‌باش » . بااین‌ترتیب اسکندر (از طریق کوروش) یکنوع سلطان ومسیح میشودکه ازنسل داود می‌آید.

قبایل عرب در بادیه در عالم تخیل خود « اسکندر ذوالقرنین » را مانندقهرمان اسلامـی شناختند که الههٔ مخاصم امم دیگر را مقهور ساخت[2]

در آنسوی بحراحمر هم حبشیها معجزاتی مفصل باین شخص نسبت میدهند و اورا یك حواری عیسوی پسر فیلیپوس می‌دانند که گویا در راه دین کشته شده بموجب این‌داستان اسکندردر راه خود بیماران را هم شفا میبخشیده .ارامنه وسوریه‌ئیها هم قصه معجزات اسکندررا اقتباس کردند حتی بیزانسیها او را شاه قهرمان خود شناختند که راه ابریشم را بچین بازنمود (اولین تعریف‌مبهم کرم ابریشم را ارسطو نوشته که گویا آنرا ازگزارش همراهان اسکندر اقتباس نموده باشد)

چنانکه میتوان انتظار داشت آنگاه که صلیبیون بخاور نزدیك رسیدند افسانه اسکندر را ازمطربان وقصه‌پردازان خاورزمین شنیدند.درآن عصر اسکندرشخصی فوق زمان‌ومکان‌محسوب‌میشد تصور میکردند وی یك قهرمان عیسوی بوده که پیش از صلیبیون بمشرق دور رفت . در دریـای

---

۱ -Nectanebes(بتلفظ بومی تختنف Nekhtnef)آخرین‌فرعون مصری‌الاصل(قرن٤)

۲ - درباب داستان اسکندردر عـالم ایران واسلام موضوع باین سادگی‌نیست و باید بعد از مطالعه اخبار اسکندر از ادوار اسلام وایران وخواندن داستانهای فردوسی ونظامی وگویندگـان متعدد دیگر واسکندر نامه منثورفارسی وتدقیق منابع اسلامی ونوشته های مستشرقین مانند نلدکه Noeldeke و فرید لندر Friedlander اظهار نظر جامعی در اینباب نمود .

داخلی (فتید) [1] کشتیها بوجود آورد و بسد یاجوج و ماجوج دروازهٔ آهنی یا برنجی ساخت و بموجب روایات مختلف منظورش جلوگیری از هجوم اقوام وحشی شمال شرق بود.

اسکندر در راه بسوی شرق اقصی با ملکهٔ زیبا ولی ویران کننده (آمازون) ها که همیشه در ظلمات زندگی میکرد همخوابی کرد . شاید درآن اوان آب حیات راهم کشف نمود.(عده‌ای از افرادیکه بعدا میخواستند دراکتشاف پیروی از اسکندر نمایند وازافسانهٔ ظلمات وآب حیات اطلاع یافتند باخود ماهیهای شور میبردند وآنرا در نهرها وچشمه‌ها میشستند وعقیده شان این‌بود که اگر باب حیات رسند ماهی شور زنده خواهد شد) [2] شاید بعضی از این صلیبیون از بعضی ایرانیان بیت فردوسی‌را درباب اسکندکه گفته شنیده بودند .

قوه خیال در اروپای قرون وسطی اسکندررا قهرمان داستانی قرار داد که گنجهای‌روی زمین را بذل وبخشش مینمود . بموجب این داستانها اسکندر جستجوی راه بهشت رامیکرده و او بوده که سبب انحطاط دولت روم شده حتی بموجب یکروایت (سکوتلند) رااوبانگلستان داده . این قهرمان غریب در آنسوی دریاها که حتی عجیب‌تر از جاهائی بوده که اسکندر واقعی دیده بود با آدمخواران و طوائف سکسر سروکار داشت و از درختهائی که شاخهای زرین داشتند میوه های گوهرین میچید . اوبود که بیابانهای پهناورراطی کرد تا بدربار یوحنای آسیائی برسد . نیزدر داخل قفسی که آنرا جانور شیر وشاهین بردوش داشت بآسمانها رفت و پرندگانرا منقاد خودساخت و باین اکتفا نورزید و درون گنبد شیشه‌ای بقعر دریاها رفت‌و کلیه ماهیهارامطیع خویش‌نمود.

بعد از آنکه‌چاپ کتاب درجهان‌معمول گشت «داستان اسکندر» [3] که باصطلاح فرانسوی آنزمان چاپ شد بیش ازکتاب‌های دیگر بفروش رفت . یعنی بعدازهفده قرن اسکندرشخصی‌بدون انتساب بملك خاصی درنظرها جلوه کرد که بزرگترین سفر هارا کرده وکلیه خطرهارا که‌درنقاط دور دست‌آفاق بود تحمل نموده و بآخرین اسرار شرق راه یافته است . آخرین امید فرزندان بشر بسته باو بود ویکعالم خیالی اطراف اورا فرامیگرفت .

قضاوت اخلاق

از زمان اسکندر بیست وسه قرن گذشته واین‌مدت درازیست. درعالم فکر از آنزمان‌بس دوریم ولی باندازه‌ای که تصور میکنیم پیشرفت نکرده‌ایم . ملاکهای این‌عصر ، بدیاخوب، درآنزمان وجود نداشت واهتمام بسنجش اخلاق اسکندر بامفاهیم امروزه کارخطرناك و شاید هم بیفایده است .

---

۱ - Fetid

۲ - چنانکه می‌دانیم بقول اسکندر نامه منثور فارسی اسکندر خودش هم در پیدا کردن چشمه آب حیات بهمین وسیله ماهی‌کامیاب میشود.

۳ - LeRoman d'Alixandre

آیااورا کشورگشای بزرگ‌بنامیم یاجنگاوریاسیاستمدار یامکتشف علمی ؟ هیچکدام ازاین اصطلاحات باو نمی آید .

آیا ممکنست اورا درکشورگشائی با چنگیزخان مقایسه نمود ؟ محرك ونتایج عملیات هردوشخص متفاوت‌است. هدف چنگیزمعلوم ولی هدف اسکندرمبهمست. (پلوترخس)درسیاستمداری او را با (یولیوس سزار) مقایسه کرده و شاید این بهترین مقایسه باشد که آن مولف هوشمند کتاب شرح حال بزرگان بجاآورده است . آیااسکندر فلسفهٔ علمی ارسطو رامبنای عمل خودقرار داد ؟ میدانیم که این شاگرد ارسطو در زندگانی کوتاه خود در نیمه راه افکار خودرا عوض کرد.

اسکندر بزرگترین سیاح مکتشف این زمین مابوده گرچه باین موضوع توجه لازم بعمل نیامده واز لحاظ دیگر قضاوت اخلاف دربارهٔ او غیرعادلانه بوده . گفته اند اواستعداد کشورداری پدرش را نداشت . وحکومت مقدونی یونانی راکه پدرش بوجود آورده بود گذاشت وبمنقاد ساختن آسیاپرداخت .

اگر دقت زیادی بعمل آید معلوم میگردد که آن حکومت‌ملی که پدر اسکندرتشکیل داد سست وسطحی بود . فیلیپوس با اینکه قسمت عمده جوانی خود را درتبس گذرانده بوداز منقاد ساختن آن شهر عاجز گشت واین کاررا اسکندر انجام داد . درمرگ‌فیلیپوس خزانه خالی و مقام او بعنوان فرمانده کل یونانستان متزلزل بود . ارسطو به‌ضعف واقعی دولت فیلیپوس پی‌برد واسکندررا بآن نکته متوجه ساخت . فیلیپوس منقاد می‌ساخت ولی از اداره عاجزمیماند. اسکندربود که لیاقت عالی حکومت برملل بیگانه‌آسیارا ابراز نمود وخودراچنان باآنان وفق داد که بقول دیویدهگارت[۱] گوئی روزگارجوانی خودرا میان آنان گذرانده بود .

اما درباب کوشش او بعبور بتمام آسیا باید دانست که عالم مسکون بموجب تحصیلات‌او بسیار کوچکتر از عالمی بودکه ما امروز می‌شناسیم. درنظر یونانیان موقعی که وی وراء روددانوب با کلت ها ودر جلگه با «سگه» ها تلاقی نمود وبعربها وحبشی‌های بیابانهای جنوبی دست یافت به اقصای شمالی وجنوبی زمین رسید. ودرحوالی سند هم ازاقصای شرقی فاصلهٔ زیادی‌نداشت.

شاید علت سوء تفاهم درحق اسکندر درتواریخ متاخر این باشدکه تاریخنویسان یونانی و رومی‌که نسبت بوقایع اطلاع داشتند اخبارخود را بیشتربسالهای اولیه دوره مقدونی حصر کردند که درآنجا اسکندر فقط یکسال ونیم وقت صرف کرد وکار بزرگی‌هم ازپیش نبرد .

اما درباب فعالیت بسیار مهم اودرآسیادرمدت حدود دوازده سال این نویسندگان رومی اطلاعات محدودی داشتند و اصلا اهمیتی بآن نمیدادند . حتی قصه هائیکه « پلوترخس »[۲] نقل میکند بیشترمربوطست بدوره بچگی اوواز زمان سلطنتش فقط تاحرکتش ازاسکندریه بحث شده . ازآن ببعد ازافق اطلاعات یونانیان بیرون رفت . وقایع بعد ازآن تاریکست و فقط روشنائیهائی از تفاصیل توسط اریان و کورتیوس توام با ذکر اسامی وامکنه عجیب وغریب بنظر میرسد .

اگربخواهیم‌بمقایسه پردازیم توانگفت‌که دو پادشاه مشرق از جهات متعددی باسکندر شباهت دارند یکی «آشوربنی پال » پادشاه بزرگ آشور است که کتابخانهٔ بزرگی در(نینوا)تاسیس

---

۱ - David Hogarth

۲ - پلوترخس یا فلوطرخس Plutarque = Plutarch مورخ و شرح حال نویس یونانی قرن دوم بعداز میلاد .

نمود واهتمام کرد دولت نظامی خود را بیشتربدولت انسان دوست ارتقاء دهد، دیگری کوروش کبیر است که اولین بار درتاریخ حکومت جهانی ایجاد کرد. آشوربنی پال در پایان یك دوره ظهور کرد وکوروش بر اساس تمدن موجود اصول نوین وضع کرد. اما اسکندر کوشید خود دوره ای جدید ایجاد کند.

اسکندر را میتوان ازدولحاظ باموازین عصرحاضر قضاوت نمود یکی روش جنگ او دومی موضوع سالم بودن او. درباب مطلب اول باید دانست آیا اسکندریك فرمانده نظامی بینظیری بوده یا اینکه نمایشگری بیش نبوده وکار را نظامیان ورزیدهٔ مقدونی انجام میداده اند؟

در مقابل این ادعا باید گفت وی فرماندهان ورزیدهٔ مقدونی را (نظیر پارمنیون، انتیگونوس آنتیپاتر، فیلوتاس وغیرهم) در حرکت از همدان مرخص کرد بدون اینکه اینکار او تاثیرات سوئی داشته باشد. نیز خودش تشکیلات سپاه را تغییر داد وتیراندازان سوار ایجاد نمود و بجای نیزه داران زوبین اندازان را برقرار کرد وآنچه پیشروی کرد بواحد های سنگین سواره نظام افزود. خلاصه اینکه نیروی عمده سپاه را ازپیاده به سوارهمبدل ساخت. درترکستان باسبك جدیدی مانور سوارهٔ نظام مواجه شد وباآن چنانکه لازم بود مقابله کرد. درصورتیکه مدتها بعد از اسکندر رومیها کوشیدند روش اورا بکار برند نتوانستند و در اینراه پنج امپراطور رومی بافوجهای متعدد یا مردند و یا اسیر افتادند. ایضا در جبال افغان که مقدونیان سخت بزحمت افتادند اسکندر رسم جدیدی درجنگاوری بکار برد. این نبرد های خاور دور که آزمایشهای دشواری بود ازطرف مورخین رومی ویونانی مورد توجه واقع نشده زیرا اطلاع کافی از آن نداشته اند چنانکه مثلا از جنگهای ایسوس یاگرانیکوس آگاه بودند.

اریان که نظامی رومی وحاکم ایالتی بود درباب اسکندر می‌نویسد «وی در تمام عملیات نظامی که بعهده میگرفت کامیاب گشت» البته این نسبت را بهیچیك از فرماندهان نظامی تاریخ نتوان داد.

(تارن) بما میگوید مقدونیان فن جنگاوریرا منقلب کردند مهمترین تغییری که دادند دراین یا آن اصلاح فنی یا تکمیل فرماندهی نبود بلکه در این بود که آنان روحیهٔ جدیدی آوردند.

موقعیکه اسکندر بعد ازجنگ (گوگملا) تصمیم کرد تا دشمن از فکر جنگ منصرف نشده اقدام خود را ادامه دهد همان‌کاررا کرد که بعدا (نلسن) [1] گفت که اگر یك کشتی دشمن ازمعرکه جان بدربرد نمیتوان ادعای فیروزی‌کامل نمود. این روحیه جدید درواقع فقط نمونه یك تحول ازیک مرحله تفنن بیك مرحلهٔ حرفه‌ای نیست بلکه شاهد تحول ازعالم قدیم بعالم جدیداست.

کاریکه کردند عبارت بود از حد اعلای جدیت وکفایت. برای عملیات خود سرمشق نداشتند ولی پیروی ازاصول میکردند. و میدانستند که اگر مردی جنگ کند ارزش خود را نمایان میسازد وباید هرنوع وسایل واسلحه را غیرازیکی بکار ببرد. مقدونیان در عمل وحشت زیادی نشان ندادند ونسبت به رومیان ویونانیان انسانیت بیشتری داشتند. ولی اگر گاهی روشهای نامشروع مفید واقع میشد مثلالازم میگشت بنا بمصالح نظامی‌انقلابی ایجاد شود یابه تبلیغات‌توسل گردد‌یاتشکیلاتی

---

۱ ـ Nelson دریا سالار انگلیسی قرن ۱۸ میلادی که ناپلئون راشکست داد.

بوجود آید که میان (اپیروس) تا هند امتداد یابد آنرا جزء عملیات عادی روزانه محسوب میداشتند. بقول بعضی مؤلفین متاخر هروقت از (انتیگونوس گناتاس) می‌پرسیدند « چطور باید بدشمن حمله کرد ؟ » درجواب میگفت « هرطور که لازم ومفید باشد »[1]

قبل ازظهورمقدونیان سپاهیان فصل زمستانرا تعطیل مینمودند حتی اغلب موقع حصاد هم همینکار را میکردند مقدونیان کار را درزمستان ترجیح میدادند . همچنین در روزگاران یونان قدیم موضوع محاصره دشمن عبارت بود ازادامه محاصره طولانی تاوقتیکه یکی ازطرفین خسته گردد . در زمان فیلیپوس و مخصوصا دردوره اسکندر روش شکستن مستحکمات طرف و استیلای سریع معمول گردید . اینکه آیاچه قسمت این جنگاوری جدید ازشخص اسکندر نشأت کردهٔ باید حدس زد . ولی‌چیزیکه مسلمست اوبودکه مقدونیان را بسفر دریا واداشت . قبل ازاومقدونیان به‌پیشروی سریع عادت داشتند و در زمان اوبرفع حدود مسافات کوشیدند وبه‌غلبه به موانع طبیعی فایق آمدند . وی اولین فرمانده بودکه نیروهای خود را به تعقیب بیدرنگ دشمن بعد از وقوع نبرد که گاهی دریك پیشروی چهار روز ادامه مییافت سوق نمود . چنانکه در(گوگملا) اتفاق افتاد . درباب‌طالع جنگ یکنوع حس قبل از وقوع داشت وموقع مناسب برای آخرین حمله را تشخیص میداد .

ازطرف دیگر ازلحاظ حرفهٔ جنگی نقیصه‌ای هم درکاراسکندر وجود داشت واین اینست که ممکن بود اورا به نبرد بکشانند چنانکه درتبس وگرانیکوس وصخره (ارنوس) یا در آخرین عبور ازرود (جهلوم) رو داد . بارها اتفاق افتادکه‌وی تمام قوای خود را بمعرض خطروطالع گذاشت ولی بالاخره برد با او شد . درستست تشکیلات آگاهی اوکامل بود و بدینواسطه درموارد خطرناك دو بختی اقدام میکرد ولی‌سرداران بزرگ جنگ هیچوقت دوبختی کارنمیکنند . مثلا درباب « هانیبال » که نیروی او ازحیث مختلط بودن مشابه نیروی اسکندر بود نمیتوان تصورکرد که نظیر کارهای اسکندر را انجام داده باشد . نکته دیگر اینکه رهبران واقعی سپاه اسکندر از (پلا) تاتبس و از تبس تا « صور » ستاد مقدونی بودنه شخص اسکندر . شاید همین روش تا مصرهم ادامه داشت . درین دورهٔ اول حیات اسکندرلااقل دومرتبه بدست مردان مقدونی از مرگ خلاص یافت . اگر شهادت (دیادیس) مهندس سپاه راکه گفته من (صور) را بیاری اسکندر گشودم کنار بگذاریم نمیتوان اغماض کردکه وی درمدت‌محاصره صور وقت خود را صرف اکتشافات درنواحی عقب سرمیکرد ودر آنموقع هم نزدیك بود جان خود را بخطر اندازد . کورتیوس مدعی استکه اسکندر بمنظور حمایت سنگتراشان‌وهیزم‌شکافان مقدونی درمقابل عرب به‌داخلیها رفت ولی یك فرمانده کل‌معمولانباید برای حفظ جمع آوران مایحتاج شخصا شرکت کند مگر اینکه بگوئیم از بودن در نواحی معین نظری داشته باشد) .

موضوع دیگرکه شخص با آن مواجه میشود سکوت غیر عادی خود اسکندر در مسائل نظامی است . هرگز نظری وتفسیری ازو در باب جنگ یا نقشه جنگ که وی طرح کرده باشد نمانده . شخص انتظار دارد نویسندگان رومی مخصوصا اریان قاعده وعقیده‌ای از آن پیشوای بینظیر نقل‌کرده باشند . میدانیم‌که فیلیپوس بعد از جنگ (خیرونیا) عقاید و ملاحظات شدیدی اظهار داشت وپارمنیون اسکندر را ازحیث اشتباه درعملیات گرانیکوس سخت ملامت کرد . درساحل ملطیه

---

۱ ـ این‌قسمت‌رامولف‌ازین کتاب نقل کرده : ترقی نظامی‌ودریائی‌هلنی تالیف«تارن»۱۹۳۰

هم همین پارمنیون بود که اصرار کرد نیروی دریائی احداث شود . هم بود که قبل ازجنگ (گوگملا) بهمراهی فرماندهان دیگر راجع باینکه آیا بهتراست شبیخون زد یا بامستحکم ساختن خلف سپاه درحال دفاع ماند اظهار نظر نمود ولی درچنین موقع خطیر اسکندر بخوابگاه رفت وتا دیر وقت صبح بیدار نشد .

احکامیکه ازو مانده مربوطست بجاده هائیکه باید ازآنجا ها پیشروی کرد وپلهائیکه باید ساخته شود یا حرکت وبهداری گروهان ورفتارفرماندهان در نواحی اشغال شده و رسیدگی باحوال بعضی افراد سربازان. همچنین مسائلی درباب خصوصیات فیل یانیروی جریان رودها یاتجهیزوتعبیهٔ کشتیها . فقط ازنطقهائی که درآغاز نبرد بسربازان کرده اطلاع او ازمسائل نظامی معلوم میگردد . مثل اینکه درآغازجنگ ایسوس اظهار داشت ما با نیروی عمدهٔ ایرانیان مواجه هستیم وقبل ازجنگ (گوگملا) گفت واحدهائیکه باما مواجهه میکنند غیر ازواحدهای ایسوس هستند . ولی بطور کلی این نطقها بمنظور تشجیع ایراد میشد .

بهمین ترتیب احکامیکه وی درنصب مجسمه ها ویادگاهها وبرپاداشتن جشنها صادر نمود بیشتر راجع بودبه احترام کشتگان تا به تقدیر فتوحات مقدونیان فقط یکبار بیاد فیروزی مقدونیان فرمان داد ستونهائی درکنار رود (بهآس) نصب شود ولی درآنجا هم جنگی وقوع نیافته بود .

مسلمااسکندرازگفتگودرباب مسائل نظامی خوشش نمیامد. فن جنگ‌را درضمن خودجنگ میاموخت ومسائل فرماندهی را درحین پیشروی یاد میگرفت وعلوم دریا نوردی را درراه فرامیگرفت باهوش تیزی که داشت درخلال این احوال بجزئیات امور هم میپرداخت نظیرتهیه ریسمان دهنهٔ اسب ومعالجه مارگزیدگان ومراقبت حال خستگان جنگ ومطالعه ضعف روحی داریوش .

درباب خواروبار فقط دومرتبه به تنگدستی افتاد یکی درعبور زمستانی هندوکش بود و دیگری درمکران . ویکمرتبه ازوضع دشمن بیخبر ماند که آنهم در ایسوس اتفاق افتاد . توانگفت اسکندر در تعقیب ونابود ساختن دشمن مانند چنگیزخان سخت وثابت بود ولی باندازه وی ازفتوحات سرشار نمیگشت ومغرور فیروزی نمیشد . اورا بحکم غریزه سردار بزرگ جنگ نتوان نامید ولی این هست که هروقت میخواست معجزاتی میکرد .

سپاهیان مقدونی برای او آلت استکشاف واسکان و وصول بدیار رؤیا و خیال او بودند سپاه درفرمان او یك ملت متحرك وسازندهٔ ملل ومانند ماشین زراعتی درعملیات خود متنوع بود . در اینکه وی هم سربازان ثابت سابقه دار وهم شخص خودش را در فوق طاقت بشری سوق میکرد تردیدی نیست وعجب اینکه دربن کار همواره ازصداقت ووفای آنان برخوردار بود .

ولی ازلحاظ رهبری بینظیر ودربقیهٔ امور نابغه بود .

جانشینانش روشهای او را میدانستند وعمل هم کردند ولی نتیجه نگرفتند . با طلای فراوان که داشتند به استخدام سربازان پرداختند وبه دسته های مختلط که شبیه بهقطار شتر یا دسته فیل بودند اعتماد کردند .

مخصوصا حکمداران مغربی دربذل و خرج در راه دستگاه نوین جنگی مبالغه نمودند. علمای اسکندریه درتهیه آتش دریائی یا آتش یونانی که با ترکیب مواد قیری و نفتی و گوگرد تعبیهٔ میشد وبرسطح آب مشتعل میگشت آزمایشها کردند . در اسکندریه چیزی شبیه به ماشین بخار

ساخته شد وماشینهای نوبن مخصوص محاصره ایجادگشت . (ارخمیدس) [1] که از اینگونه اشتغالات خوشش نمیآمد – یکنوع تلمبه پیچی ساخت که درراه افتادن کشتی های جنگی بکاربرود . همو بود که توانست قسمتی ازآفتابرا توسطآینهٔ عظیم مقعریاآینه هایمتعدد متمرکزتسخیر کند . ودر خدمت منعم خودش (هیرو) [2] که حکمدار (سیراکوس) بود یکنوع چرخ دندانه دار درست کرد که میتوانست اوزان بزرگ را بسنجد . نیز اوستکه گفته است « اگر ایستگاهی در خارج زمین داشتم کرهٔ زمین راحرکت میدادم .»

حکمداران زمان توسط چنین ماشینهای مخرب جنگی توانستند سلطهٔ خودرا برممالك وملل تابعه ومجاور ادامه دهند ولی نتیجه ای ازین سلطه ها بدست نیامد . کارتاژ که خود را انبار اجناس بازار شرق قرار داده بود قادر بود یك سپاه کامل استخدام کند . فرماندهی معروف هانیبال از تیراندازان (نمیدی) ودسته های فیل مرکب بود . بحدی که سپاهیان جمهوری روم بزحمت توانستند هانیبال را شکست دهند و منجنیقهای جنگی (سیراکوس) را بشکنند وفیلهای انطاکیه را جلو گیری کنند . در خلال احوال افواج رومی به دسته های قابل انعطاف تقسیم شد که بی شباهت به پیاده نظام مخصوص یا (هیپاسپیست) [3] اسکندری نبود ورومیان به اسلحه و دریا های یونان تسلط پیداکردند ولی با اینهمه نفوذ و تاثیریرا که اسکندر در روح آسیائیها کرد اینان نتوانستند .

بقول مورخین رومیان روی شالوده ای که اسکندر نهاده بود بنیان کردند ولی نقشهٔ اورا نتوانستند عملی کنند .

حالات جنون

بیشك اسکندر ظرف سالهای اخیر هم روان وهم تن خود را فرسوده ساخت . بعد ازقتل پارمنیون حالات جنون باتمام وضوح در اوپدیدارآمد . این موضوعرا درعواقب امر (کاساندر)گواهی میدهد و میگوید : « اسکندر روحیه خودرا باخت و ایمان خودرا نسبت بحمایت خدایان از دست داد ودرحق دوستانش ظنین شد . » قتل عام تبعید شدگان وکشتارهای که گیرانهٔ زندانیان و غارت ونابود ساختن پناهندگان دراواخر حملهبهند همچنین بخطر انداختن مکرر حیات شخصی خودنشان می‌داد که درعقل او عیبی پیداشده .

در آن اواخر خودرا بعادت میگساریهای شبانه دادکه علاوه برمستی و خماری معروض مالخولیای مرگ مردانی نظیر کلیتوس و هفستیون هم میگشت. مشارالیه در این حال گوئی تحت سائقه یك نیروی غیر قابل اداره مدام بسیروسفر کشانده میشد و از بازگشت یا از دیدن منظرهٔ

---

۱ – Archmides که در ایران کنونی بتلفظ فرانسوی بیشتر (ارشیمد)گویند .

۲ – Hiero ۳ – Hypaspists

مانوسی یامشاهده شهری یا اشتغال بامور اداری استیحاش می کرد همچنین دور نیست که در لشگر کشی ازمکران نظرش یکنوع مجازات درحق سپاهیان بوده باشد .

آثار مرض شکنجه یا واهمهٔ بزرگی که در رومیها مانند (کالیگولا) و (نرون) وجود داشت در او مشهود نمیشود . بنابروایت وقایع نویسان رومی که با او بودند بعد ازمراجعت بناحیـه دجله اتفاقات غیر عادی یا تطیر وعلائم نا مطلوب او را سخت سراسیمه می‌ساخت، با اینهمه هروقت اهتمام بتعقل میکرد عاقلانه ومنطقی بود .

در شهر (نیسیا) که مقدونیان نبات پیچ راکه زیاد دوست داشتند پیدا کردند اسکندر فرمانداد شهر مذکور باید صدنفر از باهوش ترین و محترمترین افراد خود را همراه مقدونیان‌سازد چون اسکندر در این‌باب توضیحی داد رئیس شهرنیسیا بی‌اختیار خندید ، اسکندر پرسید سبب‌خنده چیست وی درجواب گفت « اگر صدنفر بهترین مردان این شهر را ببرید کسی برای اداره اینجا نخواهد ماند چرا بجای آنها صدنفر ازبدترین افراد مارا نمی‌برید »

اسکندر این پیشنهاد را نپذیرفت ولی بجای‌صدنفر ازخانواده خود آن شخص دونفربعنوان گرو برداشت وبرد ، نمایشهای نظامی را مانند دو و رژه و بازیها بمنظور تنفس وتفریح سپاهیـان فرمان می‌داد ومنظورش عملی شبیه بنمایشهای شمشیر بازان رومی نبود ، وشب سور وعیاشی شوش را بمنظور تشویق ازدواج بین ملل برپاداشت .

ظاهرا از مرض تخیل بزرگی که بعضی نویسندگان باو نسبت داده‌اند بری بود چنانکه رسم تعظیم و بزمین افتادن را موقوف ساخت و باقیام کنندگان در منطقهٔ دجله کنارآمد و باطرح عظیم (استاسیکراتس) برای ساختن مجسمهٔ اوموافقت نکرد واجازه نداد سراوبجای نقش(زئوس) برسکه ها ضرب شود . نقش اسکندر بانضمام یال و پنجه شیرکه لیسیپوس طرح کرده بود بعداز او ازطرف جانشینانش برسکه جا داده شد . در آخرین روزهای عمرش درسر زمین فرات مشغول رفع موانع کشتیرانی وآزمایش تهیه کشتی‌رانی جدید بسوی عربستان بود.

اریان گوید ممکنست اسکندر آخرین سفر خود را برضدقوم کوهستانی (کاسی) بمنظور یکنوع‌فدیه‌وقربانی درمقابل‌طیف(هفستیون) اهتمام کرده باشد . ولی درآن‌ماه که‌ماه‌بهارباشداسکندر درهمدان بودکه درختان کوهستان ازنودمیده وهوا مانند هوای کوهستان مقدونی سرد بود . همیشه دوست میداشت راههای نوین بیداکند وگویا ازبرگشتن به صوب هامون دجله ومواجهه با وظائفی که دربابل درانتظار او بود وحشت داشت .

با اینهمه ببابل رفت وبا اینکه روحانیان معبد (مردوك) اورا ازین عمل برحذر داشتند وارد شهرشد . نئارخس وفرماندهانش درآنجا منتظر اوبودند . اینکه بحکم خستگی فوق العاده ای که داشت عارضش میشد میکوشید اقامت خود را درکوهستان ولوببهانهٔ تادیب عشایر باشد ادامه دهد امری بود طبیعی . دراینکار هم آثار خودپرستی وتخیل بزرگی دیده نمیشود بلکه پیداست عزم‌قطعی داشت آنچه‌کرد نیست بجا آورد .

بالاخره این آدم فرسوده خود را بکاخ بابل رسانید . حتی در بابل هم بـا حرکت مذبوح برای آغازکاردرباب کشتیهای خود اهتمام نمود .

اگراسکندرپیش ازآن فرمانروائی خودرا درهمدان‌ترك میکردوبرای‌سیروسفردرسرزمینهای نوین ودیدن اقوام بیگانه میرفت شاید زنده میماند .